جامع نکات

تصنیف احمد ابن محمد

نگارستان واقعهٔ حکایات و قصص و نکات
بطرز ترکی نوادر نادرات است

بسم الله الرحمن الرحیم

ای طرازندهٔ بهارستان / وی نگارندهٔ نگارستان
از کرم تازه کن بهارم را / رقم صدق ده نگارم را
دور دار از غبار حسادش / به بینی و ولی داد لادش

حضرت سلطان خبیر و مالک رقاب ممالک تقریر نگارنده پیکر انس و جان
نویسنده قصه کن فکان اعظم سلطانه که سالکان مسالک قرب ازادای
محمدت نعمتاینش راجل اندو باریافتگان سرادق کبریا از عهدهٔ شکر
آلاینش بعجز قایل مخبر صادق و حبیب فایق خود را که هزار دستان بستان
وما ینطق عن الهوی برنگ اورنگ نگارستان ان هو الا وحی یوحی
است بخطاب مستطاب نحن نقص علیک احسن القصص شرف اختصاص

ربانی داشت و کرامات معجز آیات نبوتش را بغایت بیغایت کما
بین عبادک من انبیاء الرسل بامنتخب فواد که بذروهٔ تقرب و استعلا قاب قوسین
او ادنی برافراشت ان الله وملایکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا
صلوا علیه وکلام معجز آیین موصوف بصفت ولا رطب ولا یابس الا
فی کتاب مبین را محتوی بر آثار سلف وقدما ومنطوی بر
اخبار انبیا واساطین سلاطین وکبار حکما فرمود تا ارباب طبع
موزون واصحاب درایت بجودت ذهن جستجو بموجب منطوق هل
یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون در نوادر وقایع وسوانح بدایع
زمان بنظر امعان غور نموده از اطوار رذیله متخلی گشته باخلاق کریمه متحلی
شوند واز تحاوی مطاوی آن آیات عجیبه کانوا من آیاتنا عجبا وحالات
غریبه حیرت افزا عبرت گرفته بمقتضای مؤدای لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی
الالباب نه از ارتقای مدارج معارج کامرانی مغرور ومشعوف شوند و نه
از تنگنای ادبار و پریشانی مغموم ومکروب گردند بیقین دانند که عالم فانی
بنیاد را ثبات نشاید و عمر و دولت چندانی نپاید جامی تاریخ جهان که قصه خورد
سالان درج است در دیده شیر مردان چه زنان؛ در هر ورقش بخوان

ما ثبت به

وسلموا تسلیما

بمقتضای

که فی عام کذا قدمات فلان ابن فلان ابن فلان اکنون معروض انکه
چون انبساط غرایب حالات و استخراج نوادر اتفاقات که فی الحقیقه
غرض اصلی از تدوین فن تاریخ و سیر و علت غائی اصحاب خبرت و ارباب
خبر انهاست همه کس را بسهولت میسر نه چه بعد از طی صحایف کتب مبسوط احیانا
این نوع واقعه حیرت افزا ملحوظ میگردد و پس از مطالعه صحف مطوله گاه
گاه خاطر از امثال این احوال غرایب ملحوظ میشود لاجرم چنان بخاطر فاتر
بمقدار ساقط از درجه اعتبار مجدد این رسم مجدد الفقیر ابن محمد احمد او صلی الله
الی سعادت السرمد تافت که این در رغرر از لجه سفاین معتبره و این جواهر زاهر
ازمعادن مؤلفات ارباب اخبار برچیده نثار بارگاه عرش اشتباهی سازد
که ایوان کیوان با وجود علو مکان کمینه زینه آستان اوست سلطان
صاحب دیوان چهارم با آنکه عطیه بخش جهان است کمینه حاجب دیباسیان از
اعنی نواب ملایک حجاب زمانه تابع کردون غلام قدر قدرت قضا احکام
سلیمان سلطان قضا رای قدر قدر که چون او سلطان قدر قدر نبود
قضا را در رتب اتباع اساطین سلاطین جم اقتباس عزت اتباع اعاظم
خواقین سلیمان اساس جاجی قرت العین سید شهدا زهره شاخ

مبسوط

دو جهان راهنما مصدوقه آیه وافی هدایت وربک یخلق ما یشاء ویختار

و مصداق سیاق ای کاینات را بوجود تو افتخار خاطر ملکوت ناظرش گنجینه

اسرار جاوید و انامل فیاضش مقالید فتح تو نوید سلمان زهی زبان دیده انکار و ان

اهل را انامل تو بر صد آز رو شده رهبر فرمان نوامیس الهی ترجمان آیات

عنایات نامتناهی سدرة المنتهی عظمت و کبریا ثمره شجره اصلها ثابت و

فرعها فی السماء سلمانا ای که خورشید فلک همت تو با وجود عظمت قدر

سهای دارد هر که جاه تو برتر ز سموات زند تا سماش نیز بداند که سمائی دارد علاله

العلویه سلالة الموسویه سلمان شهی که حد زبان منت بردن نامش دهان

غنچه نشوید صبا بمشک و گلاب که تا بنام شه کامکار بگشاید تحیه ذریه طیبه سیدة

النساء العالمین و مبین اسم همایونش کریمه هذا سلطان مبین کلاه اوچه یارا که نام

شهنشاه بی عرض مدحت هر جا نگارد طریق ادب آنکه از روی اجلال

دلیل مبین و تنزیل آرد هذا و ان و البنت الی خیر الاسماء سلمان کشتی فکر چو شد

غرقه دریای ثنا سوی ساحل نتوان بردنش الا بدعا یا کا پرورد کار الحق این

بانوی مهین اعنی فاطمة بضعة منی حیث قال سید المرسلین که این دولت را که محیی

شعایر ملت و ماحی ماثر بدعت است بظهور فرخ قایم آل محمد صلوات الله علیه

دارای بوقلمون سازی و ذات قدسی سمات این فرشته صفات ملکی ملکات
آنکه حق را بر خلایق از پی احسان اوست منت انعام آیتکم
بسلطان مبین مصدر توفیقات گوناگون و خاطر خورشید مآثرش را مطرح
فتوحات خارج از حیز چند و چون گردانید بفضل و کرم امل صادق و رجاء واثق
است که همین دولت ابدی الاتصال و پرتو اقبال بی انتقال حضرت جنت جهان
بند غرایب کند و وضع نوادر عجایب کند الحق که چون در هر طرف این حدیقه
انیق امیدی ای سوادت بر رخ ایام خال عنبرین بغیرت فردوسی و رشک
نگارستان چین عرایس الکار حور مقصورات فی الخیام مستور رند و از هر گوشه این
روضه نگارخانه چین دوشیزگان و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون منظور هر آینه
اگر بنگارستان موسوم گردد دور است کمال اسمعیل درین معنی لطف کن بختم معنی بین
که رشک لعبت چین است و صورت مانی و چون شاهد مقال بوفور خط و خال نوادر
اقوال و فرط نقش و نگار غرایب آثار تکلف اگر بپرتو قبول ذوی العقول
بر وجنات صفحات نقش تابد بدان سبب آنحضرت رسم بزرگان بود انصاف کار
نگارخانه منسوب بخارخار دیده انصاف که بینا بود در نظر کرم مدعا بینا بود
الی بعزت نصرت یافتگان معارک و جعلنا لکما سلطانا ... که این برده

دلکش را

می نمود

بوالفضول

تتق قبول را از حریم رحم هر بوالفضول نگاه دار و این محل نشین بادیهٔ فهیمی
حیرت خفته را از ترّهات خایی هر تیره رای میازار و چهرهٔ اشش را بپرتو تحسین بیارای و
حسن نقش را بزیور آفرین قرین فرمای آری لطف و احسان تو باید تا آنچه از زبان
قلم آید مقبول و مستحسن نماید و گرنه معلوم که از دل شکسته چه آید و از دست کار زد
بسته چه گشاید عنوان بر رای مهر انجلای مستبصران بدایع احوال و مستحضران نوادر
اقوال مخفی نخواهد بود که چون درین صحیفه ایراد سوانح و قضایایی را که فی الجمله ارتباطی
داشته باشد ملتزم است و اکثر ان وقایع منسوب بسلاطین ایام و معرفت انتساب را
دخلی تمام در ایضاح مرام بدان وسیله تذکار طبقات سلاطین و زمان تسلط
هر یک علی وجه الایجاز از مساعدت وقت مترقب است اما چون اظهار کیفیت
ظهور سلطنت و موجبات زوال دولت و استیصال آن دودمان با آنکه دخل
تمام در انتظام کلام و توضیح مقام داشت سررشتهٔ مقصود از دست می برد و حرف
مطلوب را از صفحه مشغول می ساخت در بالضرورت صرف عنان یکران بیان از آن وادی
نموده مناسب چنان دید که سطری از آن حالات را با فراید فوایدی که بقدر مناسبتی
بسیاق سخن دخل داشته باشد در حواشی این جریده مرقوم گرداند از آنجمله هر حاشیه
که بواسطه ارتباط کلام در سلک تحریر منتظم میگردد از ار انبساط داند و آنچه بنابر ازدیاد

مستحسن

مستحضران

بسیاق سخن

و انتباه و رفع اشتباه سمت تسطیر می یابد ضابط با لجمله چون تمیم این حالات
و توجیه این مقالات بالحاق روابط و التصاف ضوابط منوط و مربوط بود و لهذا
ایمای تسطیر آن سطور و اظهار استمای تحریر آن مزبور واقع شد و هذا اوان
الشروع فی الموعود و الاستمداد من الرئوف الودود توجیه پوشیده نماند که هر
نهال غرایب ثمر و هر دوحهٔ بدایع اثر که بر جویبار این روضهٔ تازه سرکشیده آبش
از چشمه سار اخبار فن تاریخ و اخبار است نه آنکه این بمقدار چون افسانه گویان
همزه و قصه خوانان قصه حمزه حکایتی چند غریب که اصلا از مایدهٔ صدق و امه و نصیبی ندارد
در رشتهٔ تنظیم و ترتیب کشیده اند بلکه آنچه مسطور است از کتب معتبره این فن چون
تاریخ طبری تالیف محمد بن جریر به ترجمه ابو علی محمد بلعمی وزیر آل سامان تاریخ فتوح
تصنیف احمد بن اعثم کوفی به ترجمه محمد بن احمد مستوفی تاریخ مروج الذهب مسعودی
تاریخ منتظم تصنیف عبدالرحمن مشهور با بن جوزی تاریخ آل عباس تالیف ابن جوزی
آنکه شرف جهاد قانی کشف الغمه تالیف علی بن عیسی اربلی جامع الحکایات
تصنیف نورالدین محمد عوفی تاریخ مرآت الجنان عبدالله یافعی یمنی جامع التواریخ خواجه
رشید وزیر تاریخ گزیده نزهة القلوب حمدالله مستوفی دستورالوزرا خواجه نظام
الملک تاریخ قوام الملکی قاضی قوام الملک ابرقوهی طبقات ناصری تصنیف

تنظیم

منهاج بن سراج جورجانی ۱۵ تاریخ وصاف عبدالله بن فضل الله شیرازی
۱۶ تاریخ فخرالدین داود فناکتی ۱۷ مجمع النوادر احمد مشهور به نظامی عروضی سمرقندی
۱۸ ظفرنامه مولانا شرف الدین علی یزدی ۱۹ تاریخ جهانگشای خواجه عطاء الملک
جوینی ۲۰ مجموعه تالیف لدمی ۲۱ مطلع السعدین مولانا عبدالرزاق سمرقندی ۲۲
روضة الصفاء محمد بن خاوندشاه بلخی المشهور به امیر خواند ۲۳ حبیب السیر غیاث
الدین بن همام الدین اشتهر بخواند میر ۲۴ تذکرة الشعراء دولتشاه بن بختیشاه ۲۵
مجالس النفایس میر علی شیر و غیرهم مستجمع و مستنبط است اگر بعضی از آنها بر طبع
سلیم و سلیقه مستقیم خارج حیطه امکان نماید چون بکتب مذکور رجوع فرموده
نقل را مطابق متول عنه یابند امید که فقیر را در وقوع و لا وقوع آنها معذور خواهند
داشت سه بیت بر ناقل بغیر از نقل کار و نظر بر تکذیب و اغراق این کمینه
نخواهند گذاشت و العذر عند کرام الناس مقبول و من سوانح الاثار در بعضی تواریخ
مطور است که نزار بن معد بن عدنان را که در سلک اجداد پیغمبر علیه التحیة و الثناء منسلک
است سه پسر و الا گوهر بل سه اختر خورشید اثر یکی را مضر و دیگر را ربیعه و آن یک را
یاد نام بود و آن سه یگانه هر یک بجودت طبع و حدت ذکا و شمول تفرس و وفور
تحدس بی قرینه و همتا بود و ندید و بمنزله کواکب است که آن کواکب مطالع بختیاری موجب

مؤدای قُلْ سِیرُوا فِی الْأَرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ کَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِینَ مراحل و اکتساب
تجارب پیموده بر مدارج عزت و کمال و درج مدارج دانش و اوج افضال ارتقا
نمایند لاجرم از روی عطوفت بدیشان گفت انوری بجرم خاک و بگردون نگاه
باید کرد که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر سفر مربّی مرد است و آستانهٔ جاه
سفر خزانهٔ مال است و اوستاد هنر درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور ارّه
کشیدی و نه جفای تبر ایشان نیز حسب الامر پدر نامور رو بوادی سفر آورده بمطالعهٔ
بلدان و معاشرت خلدان و کسب مجد و معالی و صحبت افاضل و اعالی اوقات میگذرا
نیدند ای دل بجست و جوی هنر در جهان بگرد شاید که آوریش به حیلتی
بدست مردان آن بود که در که و بیگه نشان علم جویند بهر دیار رو ز ره هوشیار و مست
کز علم یافت سر در اقران خویش گشت ور مُرد عذر او بر ارباب روشنست تا آنکه
در اثنای اسفار ساربانی بدیشان دچار گشته از شتر گم شدهٔ خود تجسس نمود نخست
برادر مهتر مفر بجواب مبادرت نموده گفت که آن شتر را یک چشمش کور است
گفت آری و برادر دیگر بسخن گفت که یک دندانش شکسته است و آباد گفت
ظاهرا آنکه یک پایش لنگست [illegible] زان نشانها که بود روشن و راست
شبهت از پیش ساربان برخاست بدو گفتند که این راهی که ما آمدیم بگیر و برو

تا بمقصود برسی بدین راه و روش میرود که با دلدار پیوندی و ایشان از و
درگذشته بتدریج طی مسافت می کردند ساربان یکچند قطع جبال و سهول
و تلال نموده چون از شتر نشانی نیافت برگشته در پی مسافران شتافت
و باز از گم شده خود بتجدید استغاثه نمود حضرو گفت ازین سوی تا بیک
و سنگ · پایم از تاختن نداشت درنگ · در نوشتم بسی کریوه کوه
در تک و پو نیامدم بستوه · دیده گردی ازان رمیده ندید · گرو چه بود کاو ندید
ندید · بار دیگر یکی ازان سه برادر پرسید که آن بارگیر آدمی مهدر را یکطرف
روغن و جانب دیگر شهد رست ساربان تصدیق نموده دیگری گفت سر بارش
طاز سیت عذرا عذار و آن یک بزبان آورده که آنچه بار داراست
ساربان زان همه نشان درست · گرد شک را از لوح خاطر بشست
آگهی چون نداشت از فن شان · چنگ در زد بسبک بدامن شان
برادران سوگندان مغلظ یاد نمود که ما شتر تراندیده ایم بلکه خبر هم نشنیده
القصه میانه ایشان بنزاع انجامید و داوری پیش حاکم شهر بحرین افتی چیزی
بردند کار با آنجا رسید که جوانان را مقید نموده سپردند اتفاقاً بعد از چند
روز شخصی سراغ آن آلاغ بصاحبش داده برادران خلعت اخوان الصفا زد

مصافت
استغفار

حاکم بوضوح پیوست ولـه گفت باشه که من بدولت شاه . بیافتم هرچه

یاوه گشت ز راه . شتر و هرچه بوده بار برو . زان عروسی که بد سوار براو

ملک‌زادگان برادران ملک سیرت بخجل گشته عذرخواهی نمود و چون آثار نجابت

در جبین ایشان و روشنی هویدا بود در رعایت ایشان کوشیده در حریم حرم خود

منزلی بجهة ایشان مقرر فرمود و با ایشان همواره صحبت داشته اسلوبی

بتقریبی سخن شتر در میان آمد و سر آن حال از ایشان استفسار نمود مهتر گفت

از راهی که می‌آمدیم چنان مشاهده افتاد که یک جانب علف و خار و خاشاک از

صدمت چرا پاک شده جانب دیگر بحال خود مانده لهذا بخاطر رسید که این شتر کور

تواند بود ولـه همه یکسوی دیدم اندر راه . خورده گشتش از درخت و خار گیاه

نقش بستم که یک طرف کور است . کش بیکسو چرا و راه درست . میانه گفت

من که گفتم که یک دندان ندارد بنا بر آن بود که اثر نقصان دندان در علف

خوارگی ظاهر بود و اما سبب لنگیدنش بواسطه کشیدن پای در اثنای راه

بیان کرد و بار دیگر را در مهتر معروض داشت شعر گفت اول دمی که

از من رفت . ماجرا از انگبین و روغن رفت . آنچنان بد که در خس و

خاشاک . دیدم آلایشی فکنده بخاک . مگس افکنده بود دیگر شور سوی

دیگر قطار لشکر مور از هجوم مور تقرّس روغن نمودم و از ازدحام مگس است
لال عسل کردم و دیگر گفت شعر آنکه بروی سوار گفتم زن - از نشان
دو پاشن بردم ظن - چه از حوالی باکیاهی چند چیده بوئیدم و از بوش
قوت باهی در هیجان آمده با خود گفتم که دور نیست که این زن باشد
نفس از آن بوی در گذر آمد و یک شهوت در اهتزاز آمد و آن یک که حکم
محل آن شتر نشین کرده بود گفت خسرو دیدم از آنجا که نقش پای
بست کشته پیدا آنجا که نقش دو دست گفتم آن حامل گران بار را
از زمین خاستنش دشوار است فی الواقع همه دلایل ایشان سنجیده
و معقول بود ملک را معقول افتاده در تعظیم و تکریم ایشان به اقصی الغایه کو
کوشیدی و همواره بصحبت ایشان رسیده محظوظ گشتی و هر روز جهته
ایشان تحف و هدایا ارسال داشتی از جمله روزی ظرفی شراب و بره
جهته کباب فرستاد و چون شکوه مجلس سلطان ایشان را از اظهار لطایف
و ظرایف مانع آمدی یکبار از پس دیوار گوش بر گفتار ایشان داشت
و خدمت ایشان از تمتعی غافل نظامی نیک نشاید اگر نوشته است
گر زپس دیوار بسی گوشها است یکی گفت که انگور این شراب از

نفس

معقول

کورستان حاصل شده و دیگری گفت که این بره که کباب است همانا پرورده
شیر کلابست و آن یک بر زبان نیاورد لیکن ملک نه زنشاه آزاده است
بلکه از پشت مطبخی زاده است ملک چون ازین آگاه گشت بغایت متغیر
گردید و از آنکه نقد ادراک ایشان بر محک امتحان تمام عیار آمده بود فی الفور مادر را
طلب داشته کیفیت ماده استفسار نمود ایچنان بود که ایشان گفته بود
چون از چوپان حقیقت بره پرسید او گفت مادر این بره را گرگ خورده بود
در آن اوقات سگی زائیده بود بنابرین بره مذکور را از شیر آن سگ پرورده
چون این دو حکم بوقوع انجامید ملک را اضطراب بیشتر شد و بجانب مادر شتافت
و سر آن قضیه را از وی استکشاف رفت بعد از اصرار بر انکار چون زینهار داد
شرح ماجرای که میانه او و مطبخی روی نموده بود بر وجهی تقریر نمود
که از آن سر کار گشت عیان بعد از آن ملک بوثاق آن سه یگانه آفاق
آمده بتقریبی ماجرای مذکور را در میان آورد جوانان چون علاجی بغیر از اقرار
ندیدند آن یک گفت کیفیت راح تمام را فرحت نه اندوه و ملالت چون
ازین شراب جرعه آشامیدم کیفیتی بغیر از الم و اندوه و غم ندیدم پس معلوم شد
که شراب را خلاف خاصیت عمل کردن جز این نتواند بود که تاکش از ارباب جزان

هلاک حاصل شده باشد و دیگری گفت که چون لقمه از گوشت این بره تناول

نمودم لعابی از آن در دهان آمده استخوان پهلویش نیز باستخوان سگ شبیه

بود در دلم گذشت که گویا این بره بشیر سگ پرورده شده و آن یک از کمال

خجلت و انفعال بیان کرد که همواره درین مدت چیزی بغیر حکایتش و تمامی از حد

سلاطین استماع ننمایاد خسرو تا مدتی هیچ ره سخن بر زبان. که بود اندر آن

حکایت بیان. کرد روشن فراستم بضمیر. که خمیر است سبقت نه سر بر مطلع

و آن در ضمن دو لمعه مبین میشود لمعه اولی در احوال حضرت خاتم الانبیاء علیه التحیة و

الثنا نسب شریفش برین موجب است محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم

بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن

فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن

نزار بن معد بن عدنان و از عدنان تا حضرت اسمعیل مختلف فیه است والده اش

آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن مره بن کلاب ولادت همایونش روز جمعه

وقت طلوع آفتاب هفدهم ربیع الاول عام الفیل در زمان نوشیروان در مکه

معظمه پدر اش پیش از تولد آن حضرت وفات یافته و مادرش در شش سالگی

رحلت نمود و جدش در هشت سالگی بعد از آن عمش متکفل آنحضرت شده در دوازده

سالگی بر سبیل تجارت بجانب شام همشش برده و در بیست و پنج سالگی جهة خدیجه
کبری بشام بتجارت رفته بعد از معاودت او را بخواست و در سی و پنج سالگی
چون قریش تعمیر خانه کعبه میکردند حجر الاسود را بدست مبارک خود بر رکن عراقی
نصب فرمود چون سن شریفش بچهل رسید در روز دوشنبه بیست و هفتم
رجب وقت چاشت در غار حرای مکه جبرئیل علیه السلام بر وی آمده پنج آیه اقرأ
باسم ربک بر وی خواند و بدعوت مامور شد نخستین کسی که تصدیق آن سرور نمود
حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی و خدیجه کبری بودند سه سال دعوت در خفیه بود
بعد از ان آشکارا شده قریش ایذای مسلمانان میکردند لاجرم در سال پنجم
از بعثت بعضی از مسلمانان که از انجمله حضرت جعفر طیار بود بجانب حبشه هجرت نمودند
و در سال هفتم همه کفره قریش با یکدیگر معاهده نمودند که با بنی هاشم مناکحه و معامله
و مکالمه نکنند و در سال دهم ابو طالب که حضرت در کنف او از شر اعدا محفوظ بود
ارتحال فرمود و در همین سال بعضی از مردم مدینه بیعت کردند و در دوازدهم
قضیه کنز الابتهاج معراج روی نمود و در سیزدهم هفتاد مرد و سه زن از
اعیان مدینه اسلام آوردند آنحضرت مصعب بن عمیر را مصحوب ایشان بدانجا
فرستاد و هم در ان سال هجرت بمدینه واقع شد و در سال دویم از هجرت

بسم الکند

سیدة النساء فاطمه زهرا را با علی مرتضی بفرمان حق جل و علی مناکحه فرمود مدت
ده سال که در مدینه بود بیست و هشت نوبت لشکر بر سر اعدا فرستاد و بیست و
هفت نوبت بنفس نفیس متوجه شد غزوات از انجمله نه جنگ اتفاق افتاد ۱ بدر که اکثر
عظمای کفره قریش ابوجهل و عتبه و شیبه و غیرهم کشته گشته بعضی نیز اسیر شدند
۲ احد که درین غزا دندان مبارک آنحضرت شکسته عمش سید الشهدا حمزه شهید
گشت ۳ غزوه بنی المصطلق بود و در آنجا ده کس از کفار مقتول شده زنان و اموال
ایشان بدست مسلمانان افتادند ۴ غزای خندق است که ابوسفیان ده هزار کس
از قریش و یهود و اعراب بدوی بهم رسانیده بحوالی مدینه آمده و حضرت حسب الصلاح
سلمان خندق بر گرد مدینه زد و درین غزا عمرو بن عبد وُدّ که او را با هزار سوار برابر گرفتندی
بضرب شمشیر امیر المومنین کشته شد و کفار توهم بخود راه داده فرار کردند ۵ غزای
بنی قریظه است که یهودان خلف عهد رسول کرده با اعدا پیوسته بودند بعد از هزیمت
احزاب بقلعه که در حوالی مدینه داشتند متحصن گشتند بعد از [illegible] تیغ نهصد مرد ایشان را
گردن زده زنان ایشان و کودکان را اسیر کردند ۶ غزای خیبر است که آن هفت قلعه است
درهم و فتح آن به نیروی بازوی شاه ولایت پناه تیسیر پذیرفت ۷ فتح مکه است و
درین غزا امیر المومنین پای بر دوش مبارک حضرت رحمة للعالمین نهاده حرم کعبه

اصنام

را از لوث اصنام پاک ساخت و اکثر قریش مسلمان شدند و بیست و چهار کس
از کفار بقتل رسیدند ۸ غزای حنین است که با قبیله ثقیف و هوازان واقع شد
اول شکست بر مسلمانان افتاده آخر غالب آمدند و هفتاد تن از ایشان بکشتند

طایف

و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند ۹ غزای طایف است که همین دو طایفه
ازین معرکه گریخته بقلاع آنجا در آمدند و حضرت بمحاصره مشغول گشته هفده شبانه روز
جنگهای عظیم واقع شد بعد از آنکه حضرت از آنجا کوچ کرده بمنزل جعرانه نزول نمود اکثر

هوازان

هوازان بملازمت شتافته اسلام آوردند و در سال ششم از هجرت حضرت هفت رسول
بپادشاهان اطراف فرستاده ایشان را بدین مبین دعوت فرمود عبدالله بن حذافه
سهمی را به پرویز خسرو عجم دحیه بن خلیفه کلبی را بهرقل قیصر روم عمرو بن امیه ضمری
را به نجاشی پادشاه حبشه حاطب بن ابی بلتعه را به مقوقس حاکم اسکندریه
شجاع بن وهب اسدی را بحارث غسانی والی شام سلیط بن عمرو عامری را
بهوذه حنفی صاحب یمامه علاء حضرمی را به منذر بن شادی ملک بحرین ارسال داشت
و بغیر از نجاشی و منذر بن شادی دیگری بشرف اسلام مشرف نشد و در سال دهم که
حضرت با اهل بیت حج فرموده بود بعد از مراجعت در منزل غدیر خم علی علیه السلام را
وصی و خلیفه گردانیدند و ازواج طاهرات و اصحاب تهنیت حضرت امیر رفتند و چون

کم بو

سن شریف رسول بشصت و ثلث رسید در ربیع الاول سنه احدی عشر نهضت
اعلی انتقال فرمود لمعهٔ ثانی در احوال حضرات ایمه هدی علیهم التحیه والثنا نظام
زبعد موفق کرد کار رطب زبان بنی شناسم وزان پس علی و آل علی خداست
آنکه نعقل نبودن گنهش برون نهاده قدم از حد و ذو تجلی بیت آنکه بود در
مدارس تحقیق بری کتاب کمالش زنکته جدا علیست آنکه کز آرد به برق لمعه
تیغ حسود راکه بود نقد بوته دغلی امیر المومنین علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب
پسر عم رسول و زوج بتول است و اولین امام است از ایمه اثنی عشر والده
اش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف کنیت همایونش ابو الحسن و ابو تراب
لقب شریفش مرتضی مولد خجسته اش بعد از عام الفیل بسی سال روز جمعه
سیزدهم رجب درون حرم کعبه امامتش بیست و نه سال و کسری و در ایام خلافت
سه نوبت با اهل بغی و شقاق مقاتله فرمودند ا جنگ جمل کران خوارج را ناکثین
گویند و در جمادی الاخر سنه ست و ثلثین در بصره واقع شد و در آن معرکه طلحه و زبیر
کشته شدند ۲ جنگ صفین که در صفر سنه سبع و ثلثین با معاویه و مردم شام که
ایشان را قاسطین خوانند در موضع مذکور اتفاق افتاد و قریب صد روز تمادی گشت
و درین جنگ هشتاد هزار خارجی بدرک الاسفل رفتند و از اهل حق عمار یاسر و اویس

نبی است

قرین غرض شهادت یافتند ۳ حرب نهروان و آن جماعه را مارقین گویند در سنه
ثمان و ثلثین در موضع مذکور روی نمود و همه ایشان به تیغ جهاد کشته شدند فرار
نمودند و ایشان شش هزار کس بودند مدت عمر شریفش شصت و سه سال شهادتش
در نوزدهم رمضان سنه اربعین عبدالرحمن ملجم ملعون خارجی علیه اللعنه بر آنحضرت زخم
زد در شب بیست و یکم جمعه بفردوس برین خرامید مشهد مقدسش نجف دارالخلافه
اش کوفه اولاد امجادش بیست و هفت ذکور ۱ امام حسن ۲ امام حسین ۳ محمد حنفیه
۴ عمر ۵ عباس ۶ جعفر ۷ عبدالله ۸ عثمان ۹ محمد اصغر ۱۰ عبدالله یحیی ۱۱ عون ۱۲ زینب کبری
۱۳ زینب صغری ۱۴ رقیه ۱۵ ام الحسن ۱۶ رمله ۱۷ نفیسه ۱۸ رقیه صغری ۱۹ ام هانی ۲۰ ام الکرام
۲۱ ام جعفر ۲۲ امامه ۲۳ ام سلمه ۲۴ میمونه ۲۵ خدیجه ۲۶ فاطمه ۲۷ امام حسن امام دوم است
پدرش علی مرتضی مادرش فاطمه بنت رسول الله کنیت همیونش ابو محمد لقبش زکی
ولادتش در مدینه روز سه شنبه پانزدهم رمضان سنه اثنین هجری امامتش ده سال
و چهار ماه و شانزده روز شهادتش بجز زهر الماس معاویه بن ابی سفیان در روز پنجشنبه
هفتم صفر سنه تسع و اربعین و عمر شریفش چهل و هفت سال مرقد منورش گورستان
بقیع مدینه طیبه اولاد امجادش پانزده ۱ زید ۲ حسن ۳ عمر ۴ قاسم ۵ عبدالله ۶ عبدالرحمن
۷ حسین ۸ اثرم ۹ طلحه ۱۰ اسحق اناث ۱ ام حسن ۲ ام حسین ۳ فاطمه ۴ ام عبدالله

ذکور و اناث پانزده

ام سلمه ۱ رقیه امام حسین امام سیوم است پدرش علی مرتضی مادرش
فاطمه بنت رسول الله کنیت همونش ابو عبدالله لقب شریفش رشید ولادتش
در مدینه آخر شهر ربیع الاول سنه ثلث امامتش یازده سال و یازده ماه و سیزده روز
شهادتش بفرموده یزید علیه اللعنه بسعی عبدالله زیاد در جمعه دهم محرم سنه احدی وستین
در کربلا مشهد سدره مرتبه اش حایر کربلا عمر شریفش پنجاه و هفت سال و شش ماه
و ده روز اولاد و امجادش شش تن ذکور ۱ علی اکبر ۲ علی اصغر ۳ جعفر ۴ عبدالله اناث ۱
سکینه ۲ فاطمه امام زین العابدین امام چهارم است پدرش امام حسین و
مادرش شهربانوی بنت یزدجرد شهریار کنیت همونش ابومحمد لقب سجاد
ولادتش روز یکشنبه پنجم شعبان سنه ثمان وثلثین در مدینه امامتش سی و چهار
سال و دو روز شهادتش بفرموده ولید بن عبدالملک مروان روز شنبه دوازدهم
محرم سنه خمس وتسعین عمر شریفش پنجاه و هفت سال مرقد مبارکش بقیع
مدینه اولادش یازده نفر ذکور ۱ محمد باقر ۲ زید ۳ عمر ۴ عبدالله ۵ حسن ۶ حسین ۷
حسین اصغر ۸ عبدالرحمن ۹ سلیمان ۱۰ علی ۱۱ محمد اصغر اناث ۱ خدیجه ۲ فاطمه علیه
۳ ام کلثوم امام محمد باقر امام پنجم است پدرش امام زین العابدین مادرش ام
عبدالله دختر امام حسن کنیت همونش ابو جعفر لقبش باقر ولادتش در روز شنبه

بسوم صفر سنه ثمان وخمسين در مدینه امامتش پانزده سال و دو ماه و بیست و
پنج روز شهادت بزهر بفرموده ابراهیم بن ولید در روز دوشنبه هفتم ذي الحجه
سنه اربع وعشر ومایه عمر شریفش پنجاه و هفت سال مرقد بقیع اولاد هفت
نفر ذکورا جعفر صادق ۲ عبدالله ۳ ابراهیم ۴ عبیدالله ۵ علي اناث ازینب ۲
ام سلمه امام جعفر صادق امام ششم است پدرش امام محمد باقر مادرش فروه دختر
قاسم بن محمد بن ابي بکر کنیت ابوعبیدالله لقب صادق ولادتش روز دوشنبه هفدهم
ربیع الاول سنه ثلث وثمانین در مدینه امامتش سي و چهار سال و دو ماه تقریبا
شهادت بزهر بفرموده ابوجعفر دوانیقي در شوال سنه ثمان واربعین ومایه مشهد
شریفش بقیع عمر شریفش شصت و پنج سال اولادش ده نفر ذکور ا موسی
۲ اسحق ۳ محمد ۴ اسمعیل ۵ عبدالله ۶ عباس ۷ علي اناث ام فروه ۲ فاطمه
۳ اسما امام موسی امام هفتم است پدرش امام جعفر صادق مادرش حمیده بربریه
لقبش کاظم کنیتش ابوالحسن ولادتش در یکشنبه هفتم صفر سنه ثمان وعشرین
ومایه در منزل ابوا امامتش بیست و هشت سال و سه ماه کسري شهادتش بزهر فرموده
هارون الرشید در بیست و چهارم رجب سنه احدي وثمانین ومایه در بغداد مرقدش
در مقابر قریش در بغداد عمر شریفش پنجاه و پنج سال اولادش سي و هشت نفر ذکورا

علی رضا ١ زید ٢ ابراهیم ٣ عقیل ٤ هارون ٥ حسن ٦ حسین ٧ عبدالله
اسمعیل ٩ عبیدالله ١٠ محمد ١١ احمد ١٢ جعفر ١٣ یحیی ١٥ اسحق ١٦ عباس
ابوالقاسم حمزه ١٨ عبدالرحمن ١٩ قاسم ٢٠ جعفر الصغیر اناث ١ خدیجه ٢ ام فروه
اسماء ٤ علیه ٥ فاطمة الکبری ٦ فاطمة الصغری ٧ کلثم ام کلثوم ٨ آمنه ١٠
زینب ١١ ام عبدالله ١٢ زینب الصغری ١٣ ام القاسم ١٤ حکیمه ١٥ اسماء الصغری ١٦
محموده ١٧ امامه ١٨ میمونه امام رضا امام هشتم است پدرش امام موسی کاظم مادرش
نوبیه کنیت ابوالحسن لقب میمونش ع لقب شد رضا چون رضا بودش
ولادتش روز پنجشنبه یازدهم ذی القعده سنه ثمان واربعین ومایه در مدینه
امامتش بیست ویکسال وپنج ماه وکسری شهادتش بزهر بوده مامون در صفر سنه
ثلث ومایتین مشهد مقدسش در سناباد طوس عمر شریفش پنجاه ویکسال وکسری
اولاد ذکور محمد جواد ٢ ابوجعفر ثانی ٣ ابو محمد الحسن ٤ جعفر ٥ ابراهیم ٦ حسین
امام محمد تقی امام نهم است پدرش امام رضا مادرش خیزران کنیتش ابوجعفر
لقب جواد ولادتش در مدینه نوزدهم رمضان سنه خمس وتسعین ومایه امامت
هفده سال شهادت بزهر بوده معتصم در سه شنبه آخر ذی القعده سنه عشرین
ومایتین در بغداد مرقد شریفش در جنب جدش کاظم علیه السلام عمر شریفش بیست وپنج

سال و دو ماه و یازده روز اولاد چهار نفر ذکور ۲ علی نقی ۲ موسی اناث ۱ فاطمه

علیها السلام علی نقی امام دهم است پدرش محمد جواد مادرش سمانه کنیتش ابو

الحسن لقب نقی ولادت یازدهم ذی الحجه سنه اثنی عشر و مائتین هد موضع ولاد

مدینه امامتش سی و سال و شش ماه و بیست و هفت روز شهادتش بزهر نفرموده

معتمد عباسی در روز دوشنبه سوم رجب سنه اربع و خمسین و مائتین در سامره

مرقد شریفش هم آنجا عمرش قریب چهل سال اولاد چهار نفر ذکور ۱ حسن عسکری

حسین ۳ جعفر اناث عالیه امام حسن عسکری امام یازدهم است پدرش امام

علی نقی مادرش حدیثه کنیت مبارکش ابو محمد لقب میمونش عسکری ولادت

روز دوشنبه چهارم ربیع الآخر سنه اثنی و ثلثین و مائتین امامت پنج سال و هشت ماه

و کبری شهادت بزهر نفرموده معتمد عباسی در یکشنبه هشتم ربیع الاول سنه ستین

و مائتین در سامره مرقد شریفش همانجا عمر شریفش بیست و هفت سال و دو ماه و بیست روز

ولد خلفش همین حضرت صاحب الزمان است امام محمد مهدی امام دوازدهم است

پدرش امام حسن عسکری مادرش نرجس کنیت ابو القاسم لقب مجسه ایش

حجت قایم و منتظر و صاحب الامر ولادت همیونش شب جمعه پانزدهم شعبان

سنه خمس و خمسین و مائتین در سامره عمر شریف و ایام امامتش را خدا داند

معتمد

خاتون

حق وجل علي در کودکی علم وحکمت بود ارزانی داشت چنانچه به عیسی ویحیی علیه السلام

وآنحضرت را دو غیبت دست دادیکی صغری وآن در زمان معتمد عباسی است

در سنه خمس وستین ومائتین ودرین غیبت سفیران میان آنحضرت وعلمای

امت مدت هفتاد وچهار سال آمد وشد مینموده اند تا در شعبان سنه ثمان وعشرین

وثلثمایه در زمان راضی عباسی آن سفارت بعد از دست ومن الکرامات

صاحب کشف الغمه گوید که من اکثر اوقات قصه غریبه اسمعیل هرقلی که درین

نزدیکی روی نموده بوده بنا بر غایت غرابه میگفتم قضا را یکی از حضار گفت من

شمس الدین محمد پسر هرقلی اسمعیل مذکورم مرا آن حسن اتفاق خوش آمده ازو

سوال کردم که ران پدر خود را در وقت عرض مرض دیده بودی گفت نه در ان

وقت خورد بودم اما بعد از صحت مشاهده کردم موئی از ان رسته بود شرح این

قصه آنست که اسمعیل هرقلی را ریشی در ران راست پیدا شد هیچ جز خوش نمیشد

آورد خود را بجناب سید رضی الدین ابن طاوس قدس سره گفتم هسید

جراحان حله را طلب داشت و ازایشان علاج پرسید ایشان به اتفاق گفتند

که علاج این منحصر است در قطع وآن قطعا جایز نیست زیرا که این قرحه در حوالی

رگ اکحل واقعست ودر قطع این ماده احتمال انقطاع آن رگ است وانقطاع

الغمه

ابو...

مستلزم هلاک است چون در آن وقت متوجه بغداد بود او را همراه برده بجراحان
انجا نمود ایشان نیز بعینه آن جواب گفتند اسمعیل گوید چون قطع نظر از علاج
کردم مرا یاس تمام دست داد متوجه مشاهد مقدسه سامره گشتم و از روی عجز
و شکستگی و دردمندی روی طاعت بقبله دعا آورده شبها احیا مینمودم و از
بواطن ائمه هدی استعانت میکردم تا روزی بواسطه تطهیر بدن بکنار دجله رفته در
وقت مراجعت از آنجانب چهار سوار دیدم همه شمشیرها در میان بسته یکی فرجی پوشیده
بود و یکی نیزه در دست داشت بمن رسیدند و سلام کردند من جواب گفتم آن نیزه دار
بر دست راست فرجی دار و آن دو سوار جانب چپ او بودند پس فرجی دار مرا گفت
تو فردا نزد اهل و عیال خود خواهی رفت گفتم آری گفت پیش آی که زخمت ترا ببینم
پیش رفتم دست دراز کرد و آنرا بیفشرد چنانکه درد بسیار کرد آن نیزه دار گفت
افلحت یا اسمعیل مرا از شناخت او تعجب آمد گفتم افلحنا و افلحتم ان شاء الله تعالی
و هم او مرا گفت این حضرت امام است من بیتاب شده ران و رکاب نصرت
ایاتش را بوسیدم و در رکابش دویدم آنحضرت فرمود برگرد من گفتم هرگز از ملازمت
جدا نخواهم شد بار دیگر گفت برگرد که صلاح در این است و من در رفتن تعجیل میکردم
آن نیزه دار گفت شرم نداری که سخن امام نمی‌شنوی [illegible] درت توقف کردم

چون آنحضرت اندکی رفت رو باز کرده گفت چون ببغداد رسیدی مستنصر را بطلبید
چیزی خواهد داد زینهار نستانی مرا چه ترید روی نمود و ایشان از نظر غایب شدند
بعد از آن متوجه مشاهد علیه شده از مردم کیفیت سواران استفسار میکردم گفتند
می تواند بود شرفای اینجا باشند گفتم خیر حضرت امام بود گفتند چرا زخم خود را بدو
ننمودی در آن وقت چرا چندان دهشت دست داده بود که بی دست و پا شده اصلا
از خود خبر نداشتم آن محل بوقت خود افتاده گفتم آری نمودم پس روی ران راست
را ملاحظه کردم اثری از زخم نیافتم مرا از کمال دهشت گمان آن شد که مگر آن زخم
بر روی ران چپ بود لاجرم آن را نیز گشادم اصلا تشویش نیافتم بنابرین مردم
بر من هجوم کرده لباس مرا بواسطه تبرک وصله وصله میبردند و بدان رسید که من
در زیر دست و پا هلاک شوم پس خدام آن عتبات عالیات مرا از میان ایشان
بیرون آورده بخرابه رسانیدند و آن شب را آنجا بسر برده صباح متوجه بغداد شدم چون
مردم شهر از آن حقیقت اطلاع یافتند خلق بی نهایت بر سر من گرد آمدند و جمع گشته
هیچ نمانده بود که مرا هلاک نمایند سید رضی الدین چون واقف شده بود خود را بمن
رسانیده مرا از آن مهلکه خلاص داده نزد وزیر مستنصر که قمی بود برد و من شرح
آن قضیه بیان کردم وزیر تمامی حکما را احضار کرده از ایشان پرسید که بر تقدیر آنکه آن

ماده را قطع کنند و انکس نمیرد چندگاه علاج پذیرد همه گفتند لااقل دو ماه اما دران
موضع منغانکی سفید پیدا شود و مو از انجا نروید گفتند چند وقتست که ریش این درویش
را دیده اید گفتند ده روز است پس باشارت وزیر من ران خود را برهنه کردم
یکی از حکما صیحه زده فریاد برآورد که هذا عمل المسیح و سید علیه الرحمة نعره زده بیهوش
شد و اهل مجلس را حیرت تمام دست داد بعد از ان وزیر مرا نزد مستنصر برد و او
بعد از استماع آن حال اعجاز مآل هزار دینار بمن انعام نمود من بنابر امر صاحب الامر
قبول نکردم و شمس الدین محمد مزبور می گفت که در زمستانی که پدرم رحل اقامت در
بغداد انداخته بود بامید این سعادت هر چند روز بسامره بازمی آمد چنانچه در زمستان چهل
نوبت آمد و شد نموده بود اللهم ارزقنا شرف لقایه و احشرنا تحت لوایه بحرمة السید
المعصومین وآله الطاهرین ومن غرایب الطلاسم در بعضی کتب اخبار مسطور است که
چون عبدالملک مروان علیهما السخط والنیران شنید که دیوان بفرمان حضرت
سلیمان علی نبینا وعلیه السلام در بیابان اندلس نقرب بحر ظلمات شهر ستانی بطریق
طلسم از مس ترتیب داده اند بنابرین نشانی باسم موسی نصیر حاکم آن دیار نوشت که بدیجا رفته
آنچه از غرایب آن آثار بر وی ظاهر شود اعلام نماید موسی نصیر نیز مردم جهاندیده صاحب تجربه
را بدرقه گردانیده بدان صوب توجه نمود و چهل شبانروز قطع آن بیابان بیکران نموده

بنظر

بمقصد رسید زمینی دید در غایت نزاهت و آب و هوائی در کمال لطافت
که کس نشان نداد در جهان چنان کشور ؛ موسی لشکر در راه بحوالی آن بنا راند چند
احتیاط نمود اصلا دری یا دریچه ندید که در آنجا توان در آمد از امرای خود یکی را با هزار
سوار به حوالی ارسال داشت که شاید کس تواند یافت که حقیقتی از و استفسار
کنند ایشان هر چند در آن بیابان بی پایان <u>الوری</u> که کس ندیده فراز شش مگر بچشم ضمیر
کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان ؛ ز تنگ عیشی بر ذروه ها ش برده همای ؛
ز استخوان مسافر ذخیره های گران ؛ کسی بروز سفید و شب سیاه در و ؛ بجز کبودی
کردن ندیده هیچ نشان شرط تفحص تقدیم رسانیدند کسی را سراغ نیافتند آخر الامر بنا
بدان قرار یافت که نقب زده در آنجا در آیند چون نقب را با آب رسانیدند ملاحظه
نمودند که آن بنا را تا آب رسانیده از مس دار زیر ریخته کرده اند از آن مایوس شده
بخاطر آوردند که در پهلوی آن برج دیواری که محاذی آنجا باشد برآرند پس دیواری
بارتفاع سیصد گز از گچ و سنگ برآوردند و دیگر نقل آن امکان آلات نبوده
و دویست و ده ارش می بایست که مساوی شود معماران بر بالای آن کوشکی
بارتفاع صد و هشتاد ارش مرتب داشتند هنوز سی ارش دیگر و می بایست نردبانی
سی ارش ساخته بر آنجا نهادند پس موسی ندا در داد که هر که بدانجا رفته حقیقتی اعلام

نماید هزار مثقال طلا جایزه بگیرد اجل برگشته را طمع بران داشت چون لب رود بان رسید
خنده برو غالب شد قهقهه زد و خود را در ان آب انداخت بیکبار از اندرون جوش و خروش
و غوغای عظیم برخواست تا سه روز متمادی گشت روز چهارم اقوام الشخص بحوالی حصار
رفته او را آواز دادند جواب نیافتند جواب کی دهد آنکس که در طلسم افتد
موسی بازندار آنکار کرده خون گرفته دیگری داعیه آن سفر کرد او نیز بدستور سابق
اول خود را باندرون انداخته آوازهای مهیب بشکرگاه مرسید و آن ولوله تا سه روز
می‌کشید دیگر هر چند موسی مبالغه می‌نمود کسی جرأت نمی‌کرد آخر المبلغ را مضاعف
ساخت اجل برگشته دیگر قدم تهوّر در ان وادی تحیر نهاده مقرر کرد که ریسمانی
در میانش به بندند و چند کس در زیر برج و بارو نگاه دارند که چون خواهد خود را در آب اندازد
نگذارند چون الشخص بر ان جا بر آمده بطریق معهود خواست تا خود را در آنجا اندازد موکلان
ریسمان را بقوت تمام کشیدند قامت انکس دو پاره شد بموجب قضیه نصفش لیل و
نصف لنگ نامش از صفحه روزگار حک شد جامی هر کس که رسد بر سر آن کوی
بکشندش زنهار جامی مبادا کس بکوی زار انجا بست موسی نفیر از استعلام آن
طلسم مأیوس گشته در حین مراجعت لوحهای بسیار به بلندی بیست ارش از سنگ
سفید ملاحظه نمود که در آن حدود نصب کرده بودند و در آنجا اسامی پیغمبران و سلاطین

رقم کرده از آنجمله لوحی بود که در انجا مرقوم بود که زینهار از نجابت تجاوز نکنی
که بیم هلاکت است موسی چون بر آن نوشته واقف شد او را از آن عجب آمد دو سوار از
گماشتگان که داشتند بدان سوی فرستاد چون ازان حدود درگذشته قدری راه رفتند
ناگاه جانورانی بر هیات موران از میان درختان بیرون تاخته جوانان را بالاغان
قطعه قطعه کردند جامی آسمان ملکگار که در سین این طلسم ۰ دندانه که بینی دندان اژ
دهاست ۰ نادر بود که دست دهد فتح این طلسم ۰ از آنکه نه بدست ارادت کلید است
ومن الفصاحة آورده اند که چون آوازه عشق بثینه و جمیل چون صیت فصایح و صدای
قبایح عبد الملک مروان باطراف جهان رسید وی بدیدار بثینه میل نمود آنرا نزد
خویش طلب داشت نظر بر جمال او گماشت چون او سیه فام لاغر اندام بود
صفای سیمائی نداشت از وی پرسید که جمیل در تو چه جمال دید که از جمله عالم ترا برگزید
سعدی سیه چرده را کسی زشت خواند ۰ جوابی بدادش که حیران بماند
بثینه چون بغایت فصیح بود در بدیهه جوابش داد که عالمیان در توجه استحقاق دیده اند
که ترا از همه برگزیدند عبد الملک بغایت منفعل گشته هیچ نگفت ع چه مردی
بود کز زنی کم بود ومن الوقایع آورده اند که در زمان عبد الملک در شهور سنه ست
وسبعین شبیب نام شخصی که در ان عهد مثل او چابک سواری پیدا ع نه در عجم

موضع

یکی چو شبیب دزد در عرب در موصل خروج کرده داد مردی و مردانگی داد یکی
از جمله خود تنها با دویست سیصد مبارز کوشش میکرد و غالب می آمد و اگر خصم صد
هزار بودندی بیش از هزار جوان بجنگ نبردی حجاج از دست او بجان آمده عتاب
بن ورقا را با پنجاه هزار سوار بجنگ او فرستاد داد با سیصد کس مدافعه نموده ایشان را
منهزم گردانید و حجاج مدد از شام طلبیده جمعی از عراق و شام مجتمع گردانیده بمقابله
او شتافت پای او کم نیاورده کوششی نمود که بیگانه و آشنا بر او ثنا کردند او حجاج
را منهزم گردانیده بکوفه برد حصار کرد حجاج آغاز مکر و تدبیر نمود کسان بر سبیل شبیخون
بر سر خانه او فرستاده برادر او در حصار و زوجه اش غزاله را اسیر کردند بنابرین او دلشکسته
شد خواست که از رود جسر بگذرد قضا را در آن کشتی الغزی با مادیانی آغاز نشاط
کرده کشتی به پهلو غلطیده شبیب در آب افتاد در مرتبه اول گفت وَکَانَ اَمْرُ اللهِ
قَدَرًا مَقْدُورًا بار دیگر سر برآورد ذَالِکَ تَقْدِیْرُ الْعَزِیْزِ الْعَلِیْم خواند پس غرقه
شد چون خبر مردنش به مادرش رسید باور ننمود و همین که گفتند غرق شد آغاز
گریه و نوحه کرد سبب که پرسیدند گفت چون بدو حامله بودم در خواب دیدم که آتشی
از محل مخصوص بیرون آمده پرتو آتش به همه جهان رسیده اکنون دانستم که
آتش را بغیر آب نکشد و مِنَ النَّوادِر در حبیب السیر از جامع التواریخ جلالی نقل میکند

آب

که چون جعفر برمکی بنا بر قصار ریف ایّام از بلخ جلا نموده متوجه شام که دران حین
دار السلطنه حکام بنی امیه بوده گردید روزی بمجلس سلیمان بن عبد الملک در آمد و
دران اثنا تغیر فاحشی در سلیمان پیدا شد حکم باخراج جعفر نموده رو باهل مجلس آورده
گفت که این مرد زهر بهمراه دارد همگنان پرسیدند که از چه معلوم کردید گفت بواسطه
آنکه در بازوی من دو مهره جزع بسته است که چون زهر حاضر شود حرکت کنند امتحان را
از جعفر سوال اینمعنی کردند گفت آری زهر در زیر نگین دارم تا در هنگام شدت آید بکارم لاجرم
او و اولادش ملقب به برمک شدند و چون در مجلس مهرها را با قدری زهر حاضر کردند
هر دو مهره در احیان بر یکدیگر زدند که بیم آن بود که بشکنند همه متعجب شدند [illegible]
صاحب حبیب السیر گوید در بعضی تواریخ مسطور است که نوبتی یکی از سلاطین هند مرغی
بصورت قمری جهت سلطان محمود غزنوی فرستاد خواص آن جانور آن بود که هرگاه طعام
مسمومی در مجلس حاضر شدی اشک از چشم آن مرغ ریختی و از غرایب آنکه قطرهایش بسان سنگ
منعقد گشته خاصیت سنگ فرنوران بود که چون از آنرا تراشیده بر جراحتها نهادندی
التیام یافتی و [illegible] سلیمان از جعفر پرسید که هیچ چیزی ازین طرفه‌تر دیدی جعفر گفت
آری روزی والی نخشب در کنار جیحون نشسته نگین انگشترینش که یاقوت بود از دستش
در آب افتاد حاضران بر فوتش اظهار ندامت کردند او گفت باکی نیست و در ساعت حاذن

را طلبیده گفت که فلان صندوقچه بیار چون خادم صندوقچه را حاضر کرد از آن ماهی
برون آورده در آب انداخت و بعد از لحظه ماهی آن دانه نفیس را بدهن گرفته برون
آورد سلیمان از استماع آن حکایت تعجب نموده قاصدی نزد حاکم نخشب ارسال داشته
از او استدعا نمود چون قاصد عود نموده ماهی را همراه آورد صدق کلام جعفری بوضوح پیوست
تمثیل صاحب قوام الملک گوید جوهری است که آن را شاه گوهران خوانند خاصیتش
آنست که چون مغناطیس جذب جواهر نفیس کند که اگر در دریا فرو گذارند جواهری که در آن
حوالی باشد با خود بیرون آورد نقل است که از خسرو پرویز انگشتری یاقوتی در دجله بغداد
افتاده بود وی بدین تدبیر آن را بیرون آورد و من بدایع المناظرات در تاریخ احمد اعثم کوفی
مسطور است که روزی هشام بن عبدالملک که بقبح منظر و رذالت سیر مشهور بود بشکار
رفته در آن اثنا نظرش بر غباری افتاد که در شارع عام ظاهر گشت ملازمان از آن وقت تفحص
نموده خود با یک غلام ربیع نام بدان صوب توجه نمود آن خود قافله بود که از ولایت شام
بکوفه میرفت هشام را در آن میان نظر بر پیری افتاد روی بدو آورده پرسید که
از کجائی و از کدام قبیله پیر گفت از کوفه ام و از دانستن حسب و نسب من ترا چه فایده
هشام گفت سبب اخفا معلوم شد چه خرمت می آید که از نسب ناپسند خود ما را خبر
دهی پیر گفت من مردی ام از قبیله حکم و با قبیله عک قرابت نسبتی نزد دارم هشام گفت

لله الله چه شکر با واجبست بر آنکس که این نوع نسبتی ندارد پس گفت نسبت ما الی خوبست
واگر نه معلوم کردی باری شما از نسب عالی خود بیان فرمایید هشام گفت اصل ما
از قریش است پس گفت قریش طوایف بسیار اند و بمقتضای و جعلناکم شعوبا و قبائل
شعب بشمار عالی و سافل و عالم و جاهل در ایشان هست تو از کدام شعبه هشام گفت
از معارف بنی امیه ام پس خندان شده بگفت عبد الله شها فی شراب عشق عجب شورشی
بهر جان من آورد که هرچه در دل من بود بر زبان من آورد مرحبا با بنی امیه نیک
رفتی که مرا از حال خود آگاه کردی بر جلالت نسب و طهارت حسب خود واقف ساختی ترا
با وجود این چشم شهلا و طلعت زیبا و طلاقت لسان و فصاحت بیان چه شود که بر مردم
طعنه بر زنی الحق حسن داری جمال بی بدل حسنی بی مثل خال و خط تو در محلی
چشم و لب فرموده که ای اموی بدانکه از آن ده خلق شمائید چه شجره ملعونه که در کلام ملک
علام وارد است عبارت از شما است و آیه کریمه افمن کان مومنا کمن کان فاسقا نازل در شان
شما مروان شما را خال عار بر رخسار است و زنان شما را از کمال خبث طینت فی علة شهوت
پیستی و رسند ابرار از جمله عثمان که از صنادید شما است آشکارا دست از خویشتن باز
داشتی و عتبه که از مشاهیر شما است همواره لوای خلاف خاتم الانبیا علیه التحیة و
الثنا افراشتی صخر بن حرب که پدر ابو سفیان است در جاهلیت هم حمار بود هم بیطار چون

بوالعجب

ارداد خالق

نحو دمنسوب

بظاهر اسلام آورده منافقی بود بغایت غدار عقبه بن ابی معیط را که مخبر صادق نسبش
از قریش نفی فرموده بود شما او را از قریش دانسته گردانیدید و ولید پلید او ولید را که در حین
مستی فریضه بامداد را چهار رکعت گذارد و گفت چون مرا نشاط هست اگر خواهید رکعتی
چند دیگر بگذارم در کوفه بر ما و نوبتی مسلمانان حاکم ساختید و حکم بن العاص را که
مروان از آل مطرود و مردود حضرت رسول بودند شما ایشان را مقبول و متبوع دانسته نواختند
سبحان الله از معاویه و ولد پلیدش یزید چه گویم قطعه داستان پسر هند مگر نشنیدی
که از او وسه کس او به پیمبر چه رسید • پدر او لب دندان پیمبر بشکست • مادر او جگر عم پیمبر
بمکید • او بناحق حق داماد پیمبر بستد • پسر او سر فرزند پیمبر برید • بر چنین قوم تو لعنت
نکنی شرمت باد • لعن الله یزید و علی قوم یزید • از عفایف شما یکی حمالة الحطب است
که شمه از حال شقاوت مآلش مندرج در تحت ابولهب است و دیگری هند است که وحشی
را بخود راه داده زرینه بامداد بخشید تا آنکه سید الشهداء حمزه را شهید گردانید حاصل
ای قوم مجموعه خوبیهای شما که امت گویم • پس بعد از تقریر این فصل ولید روان شده هشام بن ابراهیم
و مقتیر بجا ماند پس روی بغلام کرده گفت هیچ دیدی از این پیر یک بام چه رسید غلام گفت
مرا از غایت دهشت هیچ از کلام حضرت آیات او چیزی بخاطر نمانده هشام گفت نیکو رفتی
که چیزی از آنها یاد نگرفتی والا نقلت ملی گشتی همه حال از آن اقوال نیز چیزی بخاطر

مانده بهمن

مانده باشد بکس اظهار مکن و من نتایج التعبیرات مشهور است که عبد الملک مروان
در خواب دید که چهار نوبت در محراب مکه معظمه بول میکند صباح این [ماجرا] با سعید بن
مسیب که در علم تعبیر بی‌نظیر بود تقریر نمودی بر سبیل تعبیر تحریر کرده گفت اثر این
خواب آنست که چهار پسر از نسل تو بحکومت رسند اتفاقا پسرانش ولید و سلیمان و یزید و
هشام که سرور ارباب کفر و ظلام بودند بعد از پدر متکفل مهام انام گشتند الحق
قبح جلوس این بی‌باکان کم از نجاست آلوده کردن رکن و مقام نیست ع زهی مراتب خوابی
که نه رسیده است نکته گویند که از جمله اسیران قوم بدعمل اعنی اصحاب جمل مروان بود
و چون نظر همایون شاه ولایت پناه بر آن مردود روسیاه افتاد فرمود که از [illegible] زشت
تو یعنی از نسل زشت تو بسی آفت بدین امت خواهد رسید و من البدایع الوقایع
آورده‌اند که چون دولت بنی امیه بار آخر نوبت بانقطاع رسید تبیین این مقال آنکه مروان الحمار که
آخرین جباران آن طاغیان است چون متوجه مدافعه لشکر سفاح عباسی شد در حین تسویه
صفوف آراستن فرود آمده بقضای حاجت نشست اسپش گریخته در میان دو لشکر
افتاد مردم را این گمان آن شد که مگر او را کشته اند لاجرم لشکری چنان دست
از هم داده بهزیمت رفتند مروان که آن حال را مشاهده کرد سراسیمه گشته بر زبان
آورد اذا انتهت المدة لم ینفع العدة و آن در عرب مثل شده گفتند و نیز

سفاح

الدوله بیهوله و جهها گویند که چون ابو مسلم مروزی قحطبه بن شبیب طای را بدفع مروانیه بعراق عرب فرستاد و او با جنود نامعدود متوجه آن صوب گشته یکبار از فرات بسید یزید بن هبیره که دران آوان از قبل مروان والی عراقین بود با لشکر بیشتر بعزم مدافعه در برابر آمده شب بود که در راه بهم آویختند قحطبه از اسب خطا کشته در آب افتاد و علی الفور چنان آتش فرو نشست آب که مادهٔ حیات بود او را سبب فوات گشت القصه پیش از آنکه مردمش از حال او اطلاع یابند یزید بن هبیره که بشجاعت مشهور بود شکستند و لشکری چنان را مستاصل گردانیدند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید چون این خبر بمروان رسید گفت عز تقی که لشکری را بشکند دران دولت دیگر امید خیر نباشد

فرع ذراعنه بنی امیه چهارده نفر بودند بر بنموجب ... بودند از سکان بنی امیه چهارده نفر رفته اند عرصهٔ آفاق سرسبز اول معاویه پسر هند بد فعال و ز بعد او یزید جفاکار بدگهر آنگه معاویه بد و مروان ز بعد او عبد الملک و لید و سلیمان و پس عمر و انگه یزید و باز هشام است و پس ولید بعد از یزید بود براهیم بر اثر مروان بن محمد آنکس لقب حمار بود آخرین و نیست جز این چهارده دگر و مدت تسلط و تغلب ایشان نود و یکسال بر بنموال معاویه بن ابو سفیان بن حرب بن امیه علیهم ال... پانزده سال و سه ماه یزید علیه السخط و النیران سه سال و ده ماه معاویه بن یزید

چهل روز

چهل روز ۴ مروان بن الحکم بن العاص بن امیه یکسال و نه ماه ۵ عبد الملک بن مروان
بیست سال و یکماه ۶ ولید بن عبد الملک نه سال و هشت ماه ۷ سلیمان بن عبد الملک
دو سال و هشت ماه ۸ عمر بن عبد العزیز بن مروان دو سال و پنج ماه ۹ یزید بن عبد الملک
چهار سال و یکماه ۱۰ هشام بن عبد الملک نوزده سال و هشت ماه ۱۱ ولید بن یزید بن
عبد الملک یکسال و دو ماه ۱۲ یزید بن ولید بن عبد الملک شش ماه ۱۳ ابراهیم بن ولید
بن عبد الملک دو ماه ۱۴ مروان بن محمد بن مروان پنج سال و من البدایع الوقایع
آورده اند که در عهد هشام عبد الملک محمد بن علی بن عبد الله بن عباس داعیان
باطراف جهان فرستاده خلایق را بخلافت خود دعوت نموده داد و در شهور سنه خمس و
عشرین و مایه وفات یافت پسرش ابراهیم بموجب وصیت طالب آن معنی شده
ابراهیم ابومسلم را بخراسان فرستاده جمعی کثیر بر ابومسلم جمع گشتند و او در بیست و هفتم
رمضان سنه تسع و عشرین و مایه در قریه سعیدنج خروج کرده بتدریج خراسان را
از تصرف نصر سیار که از امرای مروان حمار بود برآورد و چون خبر شکست نصر
سیار بمروان رسید مقارن حال قاصدی که از ابومسلم کتابت به ابراهیم بن
محمد داشت گرفتند لاجرم ابراهیم را مقید ساخته در آن اثنا سر او را در انبان آهک
کردند تا بدان درگذشت و در حینی که ابراهیم را در موضع حمیمه گرفتند برادرانش

سفاح و جعفر و اعمامش بتجسس عبد الله بن علی فرار نموده متوجه کوفه شدند صاحب
روضة الصفا از مروج الذهب نقل میکند که این سه تن در اثنای فرار بسر آبی رسیدند
یکی از زنان عرب نظر بر چهرهٔ ایشان افتاد گفت والله من مثل این سه روی ندیده ام
دو تن از اینها و اشارت به سفاح و جعفر کرد بحکومت رسند و یکی از ایشان و اشارت
به عبد الله کرد بر ایشان خروج کند القصه عباسیه بکوفه آمده متواری شدند تا آنکه حسن
بن قحطبه با لشکری بی پایان از جانب ابو مسلم بکوفه آمده خواست که مهم خلافت را قرار دهد ابو سلمه
اشتغال
در خلال حسب الصلاح ابو مسلم عریضه چند بامام جعفر صادق و یک دو بزرگ از علویان
نوشته ایشان را بخلافت دعوت نمود و حضرات خصوصا امام جعفر صادق علیه السلام
کتابت او را سوخته از آن ابا فرمود قضا را پیش از آنکه قاصد باز آید حسن بن قحطبه و جنود
خراسان سفاح را بحکومت نشانده بودند و من مآثر النظر از ثقات روات منقولست
که سفاح عباسی روزی روی خود در آینه ملاحظه نموده بر زبان آورد که اللهم انی لا
اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب و لکن اللهم عمرنی طویلا
فی طاعتک ممتعا بالعافیة و هنوز از این دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید
که دیگری را میگفت هنوز مدت میان ما و تو از دو ماه و پنج روز بیش نمانده سفاح باین سخن
تطیر نموده بعد از چند روزی تب کرده آبله بر آورد چون از حدیث غلام شصت و پنج روز

گذرند

کذشت در ثالث عشر ذی حجه سنه ست وثلثین ومایه بمرد ومن مآثر المکافات

در ایام سفاح که عبد الله بن علی والی دمشق کشته بحسن اهتمام او صبح امال بنی امیه

بیرون شام اضمحلال تبدیل یافت توضیح این مقال انکه در روزی که هفتاد تن از اعیان

بنی امیه بر سر مایده عبد الله نشسته بودند شبل عبد الله که یکی از موالی بنی هاشم بوده

در آمده قصیده که مشتمل بود بر غایت ظلم وعدوان کفره بنی امیه نسبت بخاندان طیبین

وطاهرین وتحریص عباسیه بر انتقام بنی عبد الشمس برخواند عبد الله از ان برآشفت

حکم فرمود که بچوب دستها اعضای ان ناپاکان را در هم شکستند وگلیمها بر بالای

ایشان انداخته عبد الله واصحاب بر زبر آنها نشستند وطعام خوردن آغاز کردند

ایشان نالهای حزین نموده جان میدادند بعد از ان حسب الفرموده عبد الله قبور حکام بنی امیه

سوای عمر عبد العزیز را شکافتند در گور معاویه بجز خاک چیزی نیافتند ودر گور یزید ملعون

قدری خاکستر دیدند ومن البدایع از علی بن یقطین منقولست که چون ابو جعفر دوانیقی

بعد از برادرش سفاح بر سریر حکومت نشست خواست که بناء بغداد نماید من وجمعی معماران

ومهندسان باتفاق بان اراضی که الحال بغداد است سیر میکردیم دران اثنا من از ایشان

بدیر راهبی رسیدم چون راهب را نظرش بر من افتاد پرسید که این کوکبه کیست و

منشاء این تردد چیست گفتم این جعفر است وغرضش آنست که درین حوالی شهری بنا کند

شبل

تعطین

راهب گفت که ما در کتب سماوی دیده‌ایم که مقلاص نام شخصی در اینجا بنای شهری

توفیق خواهد یافت به ابوجعفر چون از راهب این شنیدم متوجه ابوجعفر گشته بتقریبی این

ماجرا را انها نمودم وی چون این سخن شنید علی الفور از اسب فرود آمده بجلدی

شکر کرد همگنان از آن سؤال نمودند وی گفت که ما در اوان نبی مروان اوقاتی

در غایت عسرت میگذرانیدیم و در دبستانی که بودیم مقرر شده بود که هر روز یکی

از اطفال طعامی مرتب دارند نوبت که بمن رسید من هیچ نداشتم بالضرورت

ریسمان دایه خود را دزدیده قیمتش در وجه مصالح طعام مصروف داشتم چون دایه

برین عمل واقف شد مرا بدین اسم مسمی بمقلاص گردانید چه در آن ایام دزدی مقلاص نام شاطر

پیدا شده بود **تمثیل** در روضة الصفا مسطور است که در مرض الموت که در شهور سنه

خمس وتسعین واقع شده از منجمی که بر بالین او بود پرسید که آیا اوضاع فلکی هیچ دلالت

بر فوت امیری که از جمله مشاهیر باشد می‌کند یا نه منجم گفت آری درین چند روز یکی از

حکام که موسوم باشد به کلیب نقد حیات بقابض الارواح خواهد سپرد حجاج

آغاز اضطراب نموده گفت در اوان طفولیت مادرم کلیب میخواند منجم از روی بی‌باکی بر زبان

آورد که والله آنکس تویی حجاج ازین سخن درهم شده گفت باری ترا پیشتر از

خود روان سازم و در دم بقتلش اشارت فرمود **ومن الطیبات** چون ابوجعفر در سنه

حجاج

شروع

خمس واربعین ومایه شروع در تعمیر بغداد نمود خواست که طاق کسری را ویران ساخت
مصالح بدانجا نقل نماید درین باب بوزیر خود سلیمان بن خالد موریانی مشورت کرد
واو صلاح در آن ندیده گفت اولاً طاق کسری یکی از معجزات حضرت نبویست دیگر
دیگر آنکه مردم خواهند گفت که پادشاهی خواست که عمارت شهری کند تا عمارت
دیگر نکند نتوانست جعفر گوش برین سخن نکرده در تخریب آن نمود چون دید اسباب
آن بخرج نقل و انهدام وفا نمیکند دست از آن باز داشت وزیر گفت اکنون
ترک صلاح نیست بمقتضای الشروع ملزم چه در روزگارها خواهند گفت که پادشاهی ساخت
دیگری نتوانست کند طیبه جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خرابی نکند
بارو کله کسری را و من السواد ابن جوزی در منتظم ذکر کرده که بغداد در زمان ابوجعفر بمثابه
معمور شد که در و شصت هزار حمام دایر گشت و چون شهر رو بخرابی نهاد بعضی اوقات
به بیست و شش هزار رسیده و بعضی اوقات بهفده هزار و من جرایح آورده اند که
جعفر در استیصال امرای مروانیه کوشید و اکثر را به تیغ انتقام بگذرانید اما از
جمله ایشان معن بن زایده شیبانی که در پهلوانی چون رستم بی بدل و در کرم همچو
حاتم طایی ضرب المثل بود متواری شده عمرها در زاویه خمول بخون خوردن مشغول
بود از وی منقولست که در اوان آنکه خواستم که از شهر روی بصحرا آرم بالضرورت [illegible]

خود را تغییر داده از در غرب بغداد رو به بادیه نهادم چون از پیش راه در آن در کذشتم
شخصی سبز فام دست در زمام شتر من زده کفت تو آنکس نیستی که جعفر به پیدا کردن
تو زر بسیار وعده کرده کفتم من کیستم کفت تو معن زایده نیستی چون اصرار بر انکار
موجب اضرار بود عقد جواهری که حاضر داشتم بر وی داده کفتم که این را بکیر و دست از من
بدار اکر بر بهتری نیست از آنکه بوسیله تو خون من بریزد وی چون اثر اکرفته تر اقصای
قیمت آن مطلع کردید کفت بشرطی دست از تو باز میدارم که جواب آنچه از تو پرسم راست
بکوی کفتم سمعا و اطعنا کفت تو بصفت جود موصوفی و به شیوه سخا معروف بیا بکو
که هرکز تمامی اموال خود بخشیده کفتم نه کفت نصفی کفتم نه و همچنین سوال کرد تا بعشر
بعشر
رسید شرم کردم که قبول نکنم کفتم میتواند بود که بدین درجه رسیده باشد کفت خود این
سهل است چه من پیاده کام و جعفر مرا هر ماه بیست درم میدهد و ثمن این عقد که من
داده چندین هزار درم میشود الکنون من این را بتو بخشیدم تا بدانی که از تو کریم تری هست
این بکفت و آن عقد را در کنار من انداخته روان شد من او را از یاد کردم که و الله
پیش من کشته شدن بخواری بهتر از این شرمساریست این را رد مکن که این تو
اولیتر از منی مبتسم کشته کفت که این دعوی مرا فاسد سازی من این التماس از تو
نپذیرم و مدت العمر جزای این نیکی از تو نکیرم القصه بعد از آنکه جعفر از تقصیرات من

درکذ

گذشته مرا از حضیض حقارت باوج امارت رسانید هر چند او را طلب داشتم که تلافی
و عذر خواهی نمایم پیدا نشد ومن الحکایات در روضة الصفا مذکور است که روزی جعفر بر
بام قصر خود برآمده نظرش بر فراشی پیری افتاد که حوالی قصر را آب میزد او را
طلب داشته سوال کرد که سبب چیست که حکام و ملوک کوتاه عمر می باشند و [illegible]
تمام مردم مفلوک عمر دراز می باشند پیر گفت بنا بر آنکه ایشان یکبار روزی خود
از خزانه وهاب رزاق و پادشاه علی الاطلاق می یابند و ما فقیران بمرور دهور و قسط
ایام و شهور بکار می بریم جعفر از آن نکته مبتهج و مسرور گشته سه صد درم بدو بخشید
بعد از یک هفته جعفر کودکی را دید که بدان امر اشتغال داشت از وی حقیقت احوال را
سوال نمود واضح شد که پیر فوت شده او بمنزله پدر خدمت میکند جعفر آن سخن او
بخاطر گذشته تعجب نمود ومن النوادر گویند که ازهر بن سعد الباهلی که از ارباب حسب بود
در وقتی که ابو جعفر هنوز مرتبه نداشت همواره با او شیوه موالات مرعی میداشت چنانچه
و چون ابو جعفر بحکومت رسید ازهر بنابر سابقه مقرر خواست که خود را بمجلس او رساند
در مرتبه اول بار نیافت در روزی که بار عام بود ازهر بصحبت جعفر رسیده وی سوال
کرد که بچکار آمده گفت بتهنیت آمده ام ابو جعفر هزار دینار بوی داد گفت دیگر خود
را از کلفت زحمت نگاهداری ازهر سال دیگر همچنان خود را بمجلس او رسانید ابو جعفر

را از دیدن وی کدورت بیشتر از پیشتر روی نمود پرسید که موجب تصدیع چیست
گفت شنیدم که تو مرتضی بعبادت که در واقع عباد تست آمده ام لهذا ابوجعفر باز
هزار دینار بدو داد و گفت دیگر مارا بقدوم خود میازار و او سال دیگر بدستور سابق
در مجلس جعفر حاضر شده درین نوبت که چشم جعفر بر او افتاد در تاب شده پرسید
که باز باعث این تصدیع چیست گفت یکباری از تو دعائی شنیده بودم اکنون
التماس تعلیم آن دارم جعفر گفت ای ازهر آن دعا را اصلا اثری نیست چراکه
بواسطه دیدن تو مدام مواظبت کردم مطلقا نتیجه بران مترتب نشد یافعی گوید
این قدر انعام و تحمل از کمال حشمت و شدت سطوت ابوجعفر غریب و بعید است و من
الغریب آورده اند که چون ابوجعفر در شهور سنه ثمان و خمسین و مایه بحج رفت
نخست در منزل ابوکه انرا عدوان خوانند هنگام صبح ستاره چنان بدرخشید که
برابری با پرتو خورشید میکرد و جعفر را از مشاهده آن حیرتی دست داد بغایت ترسید
و در خلال آن احوال روزی دو بیتی که مضمونش دال بود بر نقل و ارتحال [دولت] او در
دیواری نوشته دید ازین خجل گشته از بیم مرگ بر خود بلرزید مستعار است ملک و
مال جهان ؛ نتوان کرد اعتماد بران ؛ هر که در مستعار بندد دل ؛ جز خجالت نباشدش
حاصل ؛ و هم دران ایام در شب دوشنبه ششم ذی الحجه مذکور پیش ازانکه سعادت زیارت

دریابد

دریابد در مرحله بر همیون در گذشت و از اتفاقات آنکه وی در ذی الحجه متولد شد
و در ذی الحجه بحکومت رسید و در ذی الحجه وفات یافت بعقیده طبری در آن حین
مهدی پسرش در بغداد بود و ارکان دولتش بیعت با مهدی از سپاهی و سکان
حرم گرفته مناره نام خصی را بقصد عرض پیش مهدی به بغداد فرستادند و او از
راه بادیه قطع مراحل نموده در منتصف شهر مذکور به بغداد رسید و من النوادر [illegible]
آورده اند که مهدی در سنه ستین و مائه عزیمت حج نموده در آن راه حسب الفرموده
وی بسیاری از مصانع و آثار معمور کرده بود و او در آن سفر خیریه حدود مر نموده در بادیه
بجهال شیلان بدستور مقرر می گشتند و شره او به آب یخ و برف بود و آن
قدر برف همراه برداشته بودند که بقیه آن بمکه رسیده اهالی آنجا که تا آن وقت
ندیده بودند برای العین دیدند بلکه از آن نیز محظوظ گردیدند و اصناف سبزیها و تره
ها در ظغارها کاشته هر روز تره تازه بر سر خوان او حاضر بود و القصه چون خرج آن راه
را برآورد نمودند ششصد بار هزار هزار مثقال طلا شده بود و من الاثارات و طبری
مسطور است که در عهد مهدی در ماه ذی الحجه سنه اربع و ستین و مائه صباحی بی آنکه
ابر و غباری باشد چنان تاریک شد که یک ذره آفتاب را پرتو نماند بلکه بشب دیجوری
که ابر ظلمانی داشته باشد می ماند و این حالت تا قریب ظهری کشید و این ابر و ظلمت

بزرگی بود که هیچ آفریده ندیده بود و نشنیده هم ومن بدایع الوقایع در تواریخ مسطور است
که در زمان مهدی ابن جعفر شخصی که او حکیم بن هاشم نام داشت و سابق در
دیوان ابو مسلم بامر کتابت اشتغال داشت خروج کرد و چون در مصاف تیری بر چشم او
آمده بود هذا کراهیت منظر نیز داشت بنابرین برقعی گذاشته موصوف به برقعی شد
و اعتقاد آن سر حلقه ارباب فساد آن بود که خدا در آدم حلول نمود لاجرم مسجود ملائک
گشته ابلیس بنابر مخالفت مردود گشت و همچنین بصور انبیا و ملوک و حکما متمثل
گردیده تا نوبت بابو مسلم رسید و حالا آن کیفیت منتقل بمن شده القصه آن ضال
مضل خلق را اضلال نموده به پرستاری خود دعوت میکرد تعالی شانه عما یقولون
و آن مردود در مرو آغاز دعوت نموده و چون در سحر و سیمیا بی قرینه و همتا بود
عامه را بدان فریب داده جمعی کثیر در ظلال شقاوت مآل آن ملعون مجتمع گشتند
و از انجا در ماوراء النهر شتافته از چاه نخشب بشکل ماه صورت مدوری منوری که دو
فرسنگ در دو فرسنگ پرتو انداختی بر دن می آورد و حکیم سوزنی ایمائی بدین
نموده بیت سودا فتاده خیره سری هم از خری تا آفتاب و ماه برآرد ز چاه
کشش دعوی کند خدائی و مر هیچ خلق را نتوان که دست گیردش از جوع و از
عطش و آن صورت موجب ازدیاد فساد و اعتقاد آن گمراهان شد روز بروز

کار آن نابکار بالا میگرفت و چندین حصن حصین انجا را بدست آورده ندای انا
ولا غیری در میداد تا آنکه مهدی عباسی مسیب ابن زهیر را بدفع او فرستاد و او
کار بر وی تنگ کرفته بر قلعی چون دانست که ازان ورطه نخواهد جست بنابرین در شهور سنه
ست و ستین و مایه اتباع و اشیاع خود را در شراب زهر داد و خود در خم تیزاب نشست
و اجزا و اعضا ناپاکش تحلیل رفته بغیر از سر موئی از وی هیچ اثری نماند الله اکبر
پس رنگ بوالعجب که درین نیلگون خم است مطایبه یکی مرد بدشکلی را دید که
در حلقهٔ کعبهٔ معظمه را گرفته روی را بران می مالید و بدان برات از آتش دوزخ میطلبید
یکی گفت الله الله این روی را از آتش چرا دریغ میداری که هرگز آتش دوزخ نسوزد
روی نیکو را و من المضحکات آورده اند که روزی مهدی در شکار از جنود و اعوان
و انصار دور افتاده گرسنه و تشنه بخیمهٔ اعرابی رسید از کمال بی تابی از عرب نان و آبی طلبید
دمی قدری نان جاورس و طرفی شیر پیش مهدی آورد او آنها را بکار برده پرسید که
دیگر چه داری اعرابی کوزه شرابی که داشت حاضر کرده مهدی جرعه ازان آشامید گفت
هیچ میدانی که من کیستم گفت لا و الله فرمود که من یکی از نزدیکان خلیفه ام اعرابی گفت مرحبا
بک اهلا و سهلا چون جرعهٔ دیگر آشامید گفت مرا می شناسی گفت شما خود فرمودید گفت
من یکی از عظما و امرایم باز اعرابی شرایط دعا و ثنا بتقدیم رسانیده چون پیاله سوم در کشید

گفت هیچ پی برده که من کیستم اعرابی گفت شما گفتید که من از صنادید امرا ایم مهدی گفت من
اینها نیستم بلکه پادشاه عرب شراب از پیش او برداشت مهدی پرسید چرا چنین کردی
گفت می ترسم که اگر جرعه دیگر بیاشامی دعوی نبوت بلکه بالاتر فرمائی مهدی در خنده شد
مقارن این حال جوق جوق ملازمانش از اطراف رسیدند اعرابی از ان جرأت بترسید
مهدی او را به عواطف خود اطمینان داد و بخلعت و خرجی خوشحال گردانید اعرابی را
از ان انعام و اکرام مسرت تمام دست داد گفت اشهد انک صادق لو ادعیت الرابعة
الی الخامسة یعنی گواهی میدهم که تو راست میگویی اگرچه دعوی مرتبه چهارم و پنجم نیز کردی
ومن نوادره از هرثمه ابن اعین تمیمی منقولست که مرا هادی شبی بخلوت طلب داشته گفت
هیچ میدانی که ازین سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد چها میکشم خلق را از من متنفر گردانیده
بمحبت رشید دعوة می نماید باید که همین زمان در زندان رفته سر او را از بدن جدا
سازی و بخانه رشید رسیده بدنش را از بار سر سبک گردانی و در زندان هر که از آل
ابوطالب یابی بمطموره عدم فرستی و بافوجی از سپاه کینه خواه بکوفه روی و اولاد
عباس را برون آورده آتش در انجا زنی من از استماع این کلمات وحشت انگیز
بلرزه درآمده بزبان تضرع و ابتهال معروض داشتم که این امور عظیمه است مرا قدرت
بر اقدام اینها نیست در جواب گفت اگر درین امور تهاون ورزی بفرمایم که سرت را

توقیف

برداشته و در اثنای سخن مرا توقیف کرده بجرم درآمد مرا گمان آن شد که چون کراهیت
در من مشاهده کرده رفت که دیگری را بدین امور مامور ساخته بقتلم اقدام نماید با خود
شرط کردم که چون ازان ورطه خلاصی یابم سفر اختیار کرده بجای روم که کسی مرا نشناسد
که ناگاه خادمی آمده گفت که هادی طلب میکند من شهادت بر زبان گذرانیده روان
شدم تا بجای که او از عورات میرسید توقیف کرده بیشتر رفتم و گفتم که تا آواز او نشنوم
بیشتر نروم ناگاه آواز عورتی شنیدم که گفت ویحک یا هرثمه منم خیزران در پس پرده
گفت هادی که با جور و جفا بود بوادی فنا رفت و دافع البلیات همه را از شر او نجات
داد بیا و حال او بنگر من از زیر پرده او را بیش مشاهده کردم در سلک اموات منتظم دیگر
تماشائی با همه خلق جهان گرچه ازان ❊ بیشتر کمتره و کمتر برهند ❊ تو چنان زی که بمیری
برهی ❊ نه چنان چو تو بمیری برهند ❊ خیزران گفت چون هادی بخانه درآمد من مقنعه از
سر باز کرده خون جماعت را درخواست کردم او سخن مرا رد نموده به یکبار بسر فیه سرفه
و در غایت شدت در آب آشامید فایده نکرد و در دم تسلیم شد و بروایت بعضی خیزران بنا بر
فرط محبت رشید او را زهر جانگزای چشانید ع وای فرزندی که نیسان خصم باشد مادرش
ای برادر مادر دهر از خورد خونت مرنج ❊ چون ترا خون برادر همچو شیر مادر است ❊
اکنون یحیی را خبر کن ازین واقعه تا بیعت رشید با تمام رساند و من بسرعت تمام نزد یحیی

زفه صورت حادثه را انها کردم او از انجا متوجه منزل هارون شد وی در بالا خانه

بقرائت مشغول بود بدان جا رفته بخلافت برد سلام کردم او بمبنیاد استبعاد نمود حقیقت

گفتم مقارن حال خبر تولد مامون بدو رسانیدند عرب آن شب را اللیلة الهاشمیة نام کرده گفتند

هاشمی مرد و هاشمی بجایش نشست و هاشمی بوجود آمد حکمت دنیا چون صفحه تصویر است

که تا بعضی را حک نکنند بعضی منصوبه نباشند ع یکی چون رود دیگر آید بجای

و این واقعه در شب جمعه شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین ومایه سانح گردید گویند هادی

گویند که از پدر انگشتری یاقوتی که مادر در دوران کوهی جیحان در صمیم کان نه پرورده بود

سعدی که بودش یکی در انگشتری ٭ فرو مانده در قیمتش مشتری ٭ بمیراث بهارون

رسیده در انگشت داشت و در حینی که با قومی از مخصوصان در کنار دجله نشسته بود

خادمی از هادی که دران اوان سالک مسالک بیدادی بود بطلب خاتم بپیغام رسانید

هارون ازان پریشان گشته گفت سبحان الله من این همه ملک و مال و میراثی پدر وا از دادن

میتوانم داشت او یک قطعه سنگی که نزد ارباب همت طمع در آن فی الحقیقه ننگ است

بمن نمی تواند دید بعد ازان اثرا از کمال طیش و اضطراب در آب انداخت و این بیخ

ماملک نشسته و در روزی که بر سریر فرمان دهی نشست غواصان را طلب نموده آن موضع

را بدیشان نشان داد قضا را اول که فرو رفتند آن دانه آبدار نفیس را بدست آورده

بعزم هارون

بنظر هارون رسانیدند ان هذا الشيء عجاب مشهور است که در روز بیعت رشید عمش
سلیمان بن جعفر و عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبد الصمد بن علی حاضر گشته
بدو بیعت کردند مهنا آورده اند که مهدی اول هادی و بعد ازان رشید را ولیعهد گردانیده
بود اما هادی در اوان حکومت خواست که پسرش جعفر بعد از او وارث ملک شود لاجرم
بعضی امرا بتخصیص عبد الله بن مالک خزاعی دست بیعت بجعفر داده آنرا موکد بسوگند زن و پیاده
گردانیده بود درین وقت که رشید بحکومت رسید جعفر خود را خلع نمود بنا بر دفع مواد تهم
و غم با عم متابعت نموده عبد الله بن مالک در غدغه افتاده که آیا حسب الشرع نذر معهود و تحلیل ازو مرفوع
و مردود میتواند شد یا نه فقهای آن عهد متفق اللفظ و المعنی گفتند که اقدام بزیارت
رکنین و مقام بر وجه مذکور بر تو واجبست و بهیچ وجه آن کار ساقط نمیشود بنا برین پیاده از بغداد
عازم حجاز شده بمنزلها در راه او گسترانیدند و بدین نمط حج گذارده وفا بنذر خود نمود تمثیل
گویند هرقل فرمانروای روم معاصر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون از دست
تطاول عجم قرین صدگونه الم بود نذر کرده بود که چون دست تعدی خسرو پرویز از دامن
کوتاه گردد و عروس فتح جلوه نماید از قسطنطنیه پای برهنه به بیت المقدس رود مجنون
علی اذا زرت لیلی بخلوة زیارة بیت الله رجلای حافیا لاجرم چون او را فتح
عجم بموجبی که از سوره کریمه الم غلبت الروم مفهوم میگردد روزی شده وفا بعهد خود نمود

همچنین در راه او فرودش می انداختند و بر روی آنها از گل و ریاحین فرش
دیگر میساختند و من الکرامات آورده اند که در سنه ست و سبعین و مایه حضرت یحیی
بن عبد الله بن حسن بن امام زمن حسن علیه السلام در گیلان ظهور نموده جمعی کثیر
در ظل رایت هدایت آیتش مجتمع گشتند و این خبر برشید رسیده فضل بن یحیی
برمکی را به کفایت مهم مذکور نامزد گردانید و امان نامه بسجل جمهور قضات و خطوط بنی
هاشم و بنی عباس بوی ارسال داشت القصه یحیی بدان اعتماد نزد رشید آمده
بعضی از ارباب فساد در حق آن سرور ارباب سداد ایقاع و افساد کردند از جمله شخصی
عبد الله نام از اولاد زبیر ابن العوام که بغض و عداوت او نسبت باهل بیت نبوی
بود برشید گفت که یحیی مرا بخود دعوت می نماید با آنکه عداوت مرا با خود یقین دارد
پس معلوم شد که دوستان همه را بحلقه ارادت در آورده که نوبت بدشمنان رسیده
رشید ازین سخن بخود پیچیده یحیی را احضار نمود و زبیری آن سخن را در حضور او اغاز کرده یحیی
گفتار آن مکار انکار کرده قرار بر مباهله دادند و هر دو در حضور رشید دو رکعت نماز گزاردند
آنحضرت انگشتان دست راست در انگشتان او افکنده فرمود که ای بار خدای اگر من
زبیری را دعوت کرده ام مرا بعذاب خویش هلاک کن و با حول و قوت خود گذار و
اگر نه او را هلاک کن و بحول و قوت خود گذار آمین یا رب العالمین پس او را فرمود که بـ

آیتش

مدعای خود چنین گوید پس از آن اهل مجلس متفرق شده زبیری بخانه خود رفت
صاحب تاریخ عباسیه گوید که ابو یونس گفت که از عبد الله بن عباس بن حسن بن
عبد الله بن العباس المعروف بخطیب شنیدم که من و پسرم در آن مجلس حاضر بودیم
چون بوثاق آمدیم هنوز لباس بیرون نکرده بودیم که ملازم زبیری باستدعای من
آمد و من از آن کاره بوده پسر را نزد او فرستادم و پسرم علی الفور برگشته خبر فوت
زبیری رسانید در این سخن بودم که کس رشید بطلب ما رسید و در راه بالحسن میگفتم
که اگر یحیی دعوی نبوت کردی شایستی چون ما را دید گفت یا عباس این خبر زبیری
شنیدی گفتم آری سپاس خدا را که او را از زبان او هلاک کرد رشید خود از آن
متحیر گشته بجلالت اعتراف نمود سبحان الله بس بود خاصه رخصمان قوی اقرار وهم
وی آورده که یکی از مشایخ بنی نوفل گفت که بکار زبیری که از قبل رشید والی مکه بود نسبت
بحضرت یحیی نزد رشید سعایتی نموده میانه آن سر حلقه ابرار و آن نابکار مناظره شد یحیی او را
بحول و قوت سوگند داد زبیری در سوگند خوردن مضایقه داشت رشید گفت اگر چنین گوئی
ترا عقوبت واجب آید زبیری بر آن وجه قسم یاد نموده چون بمنزل رفت معلول شده در حال
بمرد ذلکت عن الصادق علیه السلام نحن اهل بیت لا یعاش کسایر الناس عدانا
ولا نفرسب ولا سح علینا کلب والاحرب ومن بدایع الوقایع مثل اقبال داد بار آن محمک

که در ایام رشید واقع شده ظاهر ادشوار بیند بعد از این چشم فلک ـ اولاً تقرب و

قبول ایشان نزد وی بمثابه بود که زمام جمله مهام در کف ایشان نهاده بود سوای نام چیزی

باقی نبود چنانچه متون تواریخ بدان مشحون است این خود سهل است چه دیگر مردم از کار

سایر سلاطین بدین درجه رسیدند اما آنکه دختر شخصی را بیش از اذن پدر بدیگری دهند چون

به پدر گویند عقد نکاح بجا ماند که در سایر طاعت ثبوت یافت سلاطین چه رسد توضیح این مقدمه

آنکه حکایت از اسحق موصلی منقولست که روزی بدرگاه هارون رفته چون معلوم شد

که ملاقات میسر نیست برگشتم یکبار جعفر بن یحیی دوچار گشته گفت چه شود اگر امروز بما بسر بری

گفتم میتوانم بود پس باتفاق متوجه خانه وی گشته چون بدرون رفتیم حاجب را سفارش نمود

که هیچ آفریده را بجز عبدالملک بار نخواهی داد و مراد وی ازین عبدالملک ندیم بود پس

مرا گرفته بدرون درآمدیم نخست لباسهای حریر طلب داشته خود پوشید و مرا نیز پوشانید

و مجلس شراب منعقد گشته اشارت نمود تا کنیزان حور منظر قمر پیکر درآمدند عود و چنگ

گرفته آغاز سرود کردند ـ چو نی ساز و خوبی آواز ـ می برد هر یکی بتنها دل ـ چون شود

جمع هر دو در یکجا ـ کار صاحبدلان شود مشکل ـ چون مجلس گرم شده یکبار پرده برخاست

عبدالملک هاشمی که از اقربای هارون بود و از کمال صلابت قدم میل بصحبت وی نکرد

درآمد چون چشم جعفر برو افتاد خجل گشته ~~از نوکرش را عبدالملک هاشمی که از اقربای~~

عذر

هارون

۳۹

بنیاد انبساط کرد

~~ها دون بوده از کمال صلابت قدر میل بصحبت او نکرده در آمدچون جعفر با او اتباع~~

مجلل گشته اثر تغیرش را عبدالملک دریافت علی الفور بساط انبساط گسترده طعام طلبید

و چند لقمه تناول کرده بعد از آن قدحی شراب ناب درکشید و دستی لباس حریر طلب داشته

در پوشید جعفر که اینها را از وجیهم داشت نداشت متعجب نموده بغایت شکفته شد و دست

عبدالملک را بوسید پیش او ورا بود در آمد و از روی ادب عرض نمود که باعث این زحمت چیست

که قدم به بنده خانه رنجه فرموده اید وی گفت منزل تو منزل ماست و حالا وقت مقتضی

امثال این حکایتها است چون جعفر مبالغه از حد برد عبدالملک گفت چنان می یابم که مزاج رشید

از من منحرف است چشم اصلاح از تو دارم جعفر گفت این سهل است خدمت دیگر اشاره نمای

گفت چهار هزار درم وام دارم و ادای آنرا از خلیفه امید میدارم جعفر گفت این وجه حاضر است

اما ما حدآن نیست که این وجه را بشما انعام کنم فردا خازن خلیفه این وجه را تنخواه خواهد

خواهد نمود دیگر خدمت را نشر صدم عبدالملک گفت پسری دارم که ثمره از قابلیت و استعداد

بر تو واضح است و فی الحقیقه استحقاق آن دارد که خلیفه او را به تفقدی سرافراز فرماید

جعفر گفت که خلیفه او را منظور تربیت گردانیده ایالت مملکت مصر را بدو عنایت نموده

دختر خود غالیه را در سلک ازدواج او کشید اسحق گوید که من با خود گفتم که اینها همه سهل است

اما قصه دختر چگونه صورت پذیرد همانا که جعفر از کیفیت شراب دریافته از سرمستی حرفی میگوید

تا آنکه صباح بدار الخلافه رفته مجلس خلیفه را مشحون باکابر و علما و قضات دیدم
و مقارن آن حال عبد الملک در آمده رشید با او انواع ملایمت و ملاطفت مبذول داشته
گفت دل را با تو صاف کردم و دختر خود عالیه را به نکاح حباله پسرت در آوردم و زمام
دارایی مصر را بقبضه اقتدار او نهادم و متضمن ادای دیونت گشتم من از استماع آن مقالات
و مشاهده آن حالات متعجب گشته چون مجلس باخر رسید خود را بجعفر رسانیده استفسار از آن
اخبار نمودم گفت چون صباح پیش رشید رسیدم کیفیت مجلس دیروز از اول تا آخر
بعرض کردم گفت که آنچه تو گفتی چنان است و در آن تخلفی نیست بعد از آنکه جعفر و پدرش
یحیی و برادرانش فضل و محمد موسی هفتاد سال برین منوال زنده گانی کرده دست بذل
اموال برگشادند آخر مزاج رشید از ایشان بتخصیص از جعفر بواسطه حکایت همشیره آن
عباسه که با او عقد بسته بود مشروط بر آنکه دخول نکند و او در خفیه تصرف کرده بود و دیگر
اسبابی که در کتب تواریخ مسطور است منحرف گشته در شب شنبه اول صفر سنه سبع و
ثمانین و مایه بقطع و قمع آن خاندان و استیصال ایشان اقدام نمود شعر عشق است
که شیر بر زبون آید از و * بحریست که ظرفها برون آید از و * که دوستی کند که جان آسایش
که دشمنی که بوی خون آید از و حکایت یکی از نویسندهای آن وقت چنان میگفته که
یکباری بر دفاتر جمیع خرج رشید میکذشتم نظرم بر فردی فتاد که در آنجا نوشته بودند

که انعام

که انعام ابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله برکاته نقد وجنس چندین وقماش چندین
ودر وجه عطایات چندین همه میزان کردم سی هزار هزار درم شد واز دفتر دیگر
احتیاط کردم که در همان سال قیمت نفط و بوریا که او را سوخته بودند چهار درم و نیم
و دانک بود — شعر — افسوس که بر دفتر عمرم ایام ۞ از ار روزی نویسد این را
روزی حکایت یکی از اعیان گوید که عیدی بخانه مادرم رفتم دیدم که عورتی
پیری جامه کهنه در بر نزدیک مادرم نشسته در اثنای گفت و گو مادرم گفت ایشان را
می شناسی گفتم نه گفت عتابه است مادر جعفر برمکی لاجرم متعقد حالش پرداخته
پرسیدم که مدت الحیوان از غرایب آنچه مشاهده کرده باشی بیان فرمای گفت ای فرزند
چگویم غریب تر ازین چه باشد که عیدی بر من گذشت که چهار صد کنیزک در خدمت
من کمر بسته بودند و من [illegible] آن از اوقات خود شاکر نبودم و برین دقیقه حاضر
جامی — شکر کن شکر که این دیر سپنج ۞ جز غم و درد نه بیند کله سنج ۞ واکنون
عیدی بر من میگذرد که بدو پوست گوسفند که یکی را بزیر اندازم و دیگری را بر خود پوشم
خرسندم مرا بر حال او رقت آمد از آن سخن پند گرفتم و از حال خود خرسند گشتم
رودکی — زمانه پندی آزاده وار داد مرا ۞ زمانه را چو نکو بنگری همه پند است ۞
بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار ۞ بسا کسا که بروز تو آرزومند است ۞ بیت مبلغ

پانصد درم بدو بخشیدم از ان شادی نزدیک بود که ضعف کند نکته

ان نعم الله مجهولة ما دامت محصولة جامی درین فیروزه کاخ دیر بنیاد ۞ عجب غافل
نهاد است آدمی زاد ۞ نباشد دایم از نعمت شناسی ۞ نداند طبع او جز ناسپاسی
بنعمت گرچه عمری بگذراند ۞ نداند قدر آن تا در نماند حکایت محمد دمشقی گوید که چون حق
تعالی فضل بن یحیی را بسری کرامت فرمود اکثر شعرا در ان تهنیت قصاید غرا گذرانیدند
و هیچ یکدرجه قبول نپذیرفت دران وقت چون بمجلس فضل رسیدم مرا گفت چه شود
که تو نیز درین باب دو بیتی انشا فرمایی گفتم که شکوه مجلس تو مرا ازین کار مانع
است گفت باکی نیست بهمه حال آنچه بخاطر رسد القصه یکدو بیتی بدیهه واقع شده گذرانیدم
فضل را آن ابیات خوش آمد دو هزار دینار انعام فرمود و ازان وجه املاک
خریده تمول تمامی مرا روی نمود بعد از استیصال آل برمک یکروزی بحمامی رفته
حمامی را گفتم کسی را بفرست که مرا خدمت کند حمامی پسری صبیح الوجه نزد من فرستاد قضا را
دران حال کمال افضال و حقوق نمک آل برمک بتخصیص فضل بخاطرم رسید آن
دو بیت بر زبانم جاری گشت بیکبار آن پسر را غشی طاری شد بیفتاد و از
خود رفت بخاطرم گذشت که مگر او را جنونی عارض شد بیرون رفته حمامی را مخاطب
ساختم که روا باشد که مصروعی را نزد من فرستادی سوگند خورد

که این جوان

که این جوان مدتیست که در بینجاست و هرگز او را از این نوع مرضی نبشید چون آن
جوان بخود آمد با من گفت که قایل این دو بیت که خواندی کیست گفتم شنو منت پرسید
که از برای که گفته گفتم از برای پسر فضل گفت آن پسر کجاست گفتم نمیدانم گفت آن پسر
منم و از شنیدن آن قصه احوال سابق بیاد من آمده عالم در نظرم تاریک شد الحاله
بخود گشتم محمد گوید چون دانستم که آن کیست که برکت ولادت او صاحب چندین جهات
شدم گفتم ای فرزند من پیر شده ام و وارثی ندارم و آنچه دارم در تحت تصرف منست
از فواضل انعام پدر تست همراه باش تا در پیش قاضی در حق تو اعتراف نمایم او از استماع
این کلام آب در چشم آورده گفت که والله که آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز باز نگیرم و هر چند
مبالغه نمودم که بهر حال جزوی از من قبول کن ابا کرد حکایت مشهور است که فضل فضیلت
بار ذلت نخوت جمع کرده بود گویند که یکی از خواص ارباب اختصاص جرأت نموده
سبب آن پرسید وی گفت این هر دو صفت را در عماره بن حمزه دیدم مرا خوش
افتاد و آن در خاطر من قرار گرفته بموجب العادة طبیعة ثانیة بهیچ وجه از من زایل نمیشود
شعر خویی بد در طبیعت که نشست ∴ نرود تا بروز مرگ از دست ∴ و قصه
عماره چنان بود که پدرم در اوایل حال عامل بعضی ولایات گشته و زیر دار الخلافه بنابر کدورتی
که با او داشت مال آن الکا را بیش از حصول محصول بر او تحمیل نموده بود محصلان غلاظ

کسیست

سخاوت را

دستداد برو کلانشت وجهی هر چه اشت تنخواه نموده جمع هذا سه هزار درم لاکلام باقی ماند
وی را حیرت تمام دست داده بمن گفت چاره این تغیر از عماره کسی دیگر نمیتواند کرد
من گفتم که ای بابا وی با ما شدت عداوت دارد مصراع را ضیم گرمده و علت عصیان
نشود فرمود بهیه حال نزد او باید رفت و از اشتم درمانده گی بعرض رسانید شاید که مقلب
القلوب رحمی در دلش اندازد و چاره این بیچاره سازد ع باکریمان کارها دشوار
نیست حسب الاشارت پدر بخانه عماره رفته بعد از رخصت در آمدم او را اجبدا ایوانی
درچار بالش عزت تکیه زده دیدم در زیر صفه ایستادم سلام کردم وی از دفور غرور
رو بجانب دیوار نموده لب بجواب کشود بس سلام پدرم بدو رسانیده عرض حاجتش
نمودم ساعتی متأمل بوده گفت به بینم و من نومید باز گشته از غایت اعراض پیش پدر
رفتم بعد از لحظه که بخانه روانه شدم قطارات اشتر باردار بر در خانه دیدم تا یکی تفحص
نمودم وجهی بود که عماره فرستاده بود القصه بعد از مهم سازی تحصیل داران وجهی
مدان الکار روانه شده مال وجهات ان ولایات را بحصول موصول گردانیده شد
هزار هزار درم را بمن داد که نزد عماره برده باز بدستور رخصت طلبیده چون بیرون
رفتم گفتم که وجه مساعدت را آورده ام بر آشفت و گفت که ملو ماف بدرت بودم
این را بیرون برلابارک الله فیک من آن را باز گردانیده نزد پدرم

بروم گر کسی منت کشند فی الجمله باری از کریم حکایت آورده اند که رشید بعد
از انهدام خاندان برامکه حکم جزم نمود که من بعد هیچکس بزبان مکارم و احسان ایشان
نگشاید گویند در آن اوقات هر روز پیری می آمد و در میان خانهای ایشان که
که از صدمهٔ غضب رشید سمت جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا پذیرفته توده خاک شده بود کرسی مینهاد
و بر بالای آن شرح فواضل آن طبقه را بسمع جمع میرسانید. و بیتهای میگریست
جامی: سنگدل آنکه چون بمنزل یار. بگذرد و نگذرد ز رهگذر و زار. بیقراری و بیخودی
نکند. ترک آیین بخردی نکند. رشید چون این خبر شنید عرق غضبش جنبید
باحضار آنکس امر فرموده همان لحظه پیر فقیر را پیش او آوردند از موقف سیاست
حکم تقتیلش واقع شد پیر بیچاره گفت ای خلیفه حسبةً لله تعالی مرا آن قدر فرصت
که دو کلمه معروض دارم بعد از آن بهرچه مصلحت باشد حکم تراست گفت بگو پیر گفت
مرا منذر بن مغیره دمشقی گویند و آبا و اجداد بنده در سلک کرام شام انتظام داشتند
و حوادث ایام قرین حال من گشته صبح اقبال بشام اختلال تبدیل یافت و من از
کمال پریشانی حال اهل و عیال را برداشته خود را بدار السلام رسانیدم و فرزندان
را در فلان دروازه در مسجدی نشانده فقیر بامید آنکه شاید که یکی از کرام انام
بجوار خود گیرد در شهر در آمدم چون بمیان بازار رسیدم دیدم که جمعی از اکابر و

معارف باتفاق یکدیگر میگذرند با خود گفتم که اینها بی شک بدعوت میروند چون
از گرسنگی بی تاب شده بودم بالضرورت بر اثر ایشان روان شدم پس بدر سرای
عالی رسیدیم حاجب پرده برداشت و مرا نیز از طفیل آن جماعت در اندرون گذاشت
من آهسته در آنجا در آمده در گوشه نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که این
منزل کیست و منشاء این جشن چیست گفت که این فضل برمکیست و مناکحتی واقع خواهد شد
چون عقد منعقد شد طبقهای زر نزد هر کس نهادند بدستور پیش من نیز طبقی دادند بعد از آن
تمسکات ضیاع و عقار ایثار کردند تا هر کس هر قباله که باید آن ملک تعلق بدو داشته
از آن جمله دو تمسک نیز بدست من افتاد ناگاه مجلس از هم پاشید من قصد کردم
که بیرون روم ناگاه غلامی آستینم را کشیده توقف کرد با خود گفتم که میخواهد که زر و
قبالات را بستاند بعد از لحظه مرا نزد فضل برد و او اکرام تفقد منعم گردانیده گفت ترا
در میان این مردم غریب دیدم خواستم که شمه از حال یا اختلال تو معلوم کنم احوال خود را
بواجبی بیان کن گفتم جامی مکن افسانه ناگوش کش که این مایه غم حیف باشد که
بر آن خاطر گذرد. القصه من نیز قصه پر غصه خویش را از مبادی تا آن وقت بوجهی
تقریر کردم که او را رقت شده گفت حالا متعلقان تو کجا یند گفتم در فلان مسجد
گفت غم مخور که آنچه دلخواه تست چنان خواهد شد پس غلامی را طلبیده در گوش او چیزی

گفت

منقّض

توقّف

خرّم

کفت و تشریفی فاخر در من پوشانیده آن روز تا شب با من صحبت داشت در ان اثنا
هر چند مبالغه نمودم که خاطر بجانب فرزندان متعلق است مرا رخصت فرما که خود را بدیشان
رسانم که غمخواری جز من ندارند جواب داد که چون ایشان را در بیت الله کذاشته خدای
کفیل ایشان است القصه آن شب او در صحبت کذرانیده روز دیکر نماز فجر چون ناصیه من توضیع پیش
از پیش تشاهد نمود خادمی همراه من کرده مرا رخصت داد چون اراده کردم که بجانب مسجد روم
آن خادم مرا براه دیکر برد بالجمله بخانه در آورد بغایت دلکشا و من فرزندان خود را در
انجا دیدم و از ایشان پرسیدم که شما را بدینجا آورده کفتند دی روز جمعی آمدند و ما را بدین خانه
آوردند و اسبابی که در ینجا می بینی از اوانی و فروش و سایر ما یحتاج همه را حاضر کردانیدند لاجرم
شکر فضل الهی بتقدیم رسانیده ملازمت برامکه را بر خود فرض کردانیدم — خلق دعا کو زبد
فایده است جای لابلا فد پس از مایده است اکنون ای خلیفه اکر در ادای حقوق ایشان اندک
تهاونی ورزم هر آینه بکفران نعمت موسوم کشته در دینی و عقبی مخاطب باشم چون رشید آن فصل
فصل شنید ترحم بحال پیر کرده و بر ابو اخت و طبقچه طلائی که در پیش داشت بجانب او انداخت
پیر زمین بوسید و کفت هذا ایضا من برکات البرامکة و این در میان عرب
مثل شد است — ای طفل دهر کر تو زپستان حرص و آز یک روز شیر دولت اقبال بر کی
اما از بستان حکمت آثار شهریار روزکار اسفندیار است حکمت قدر شکر کننده از نعمت

توزیع

در بعضی نسخ این بیت کامل
یا دو دار زمان ...

دهنده بیشتر است که شکر باقی هست و نعمت فانی جامی آنچه باقی اگرچه خاک در است
به ز فانی اگرچه گنج زر است وله شنیده که معزی چه گفت با سنجر چو ذکر جود است اشعار
و منت صله رفت بیع من بی شرح مامدی که تر است شرق و غرب رفیق فرار قافله
رفت محیط تو که وانگه بجوی آز بود زحبس معده آزاد شد بمنزله رفت ومن بابی
اللغات گویند هارون الرشید شبی در گرد قصر خود طوف میکرد ناگاه نظرش بر کنیزک
جمیله که مست خوابیده بود افتاد و حال آنکه پیش ازین رشید هرچند وصال او طلب میکرد او تن در
نمیداد درین وقت فرصت غنیمت دانسته خود را بر بالای او انداخت و خواست که بند ازارش
بگشاید در اثنای تلاش معجر از منکبین او بزیر افتاده کنیزک چون چاره بغیر از ملایمت
ندید عذری آورده وعده بفردا فکند صباح که هارون رشید پیش آن جفا کیش ارسال داشت و
طلب موعود نمود او بدان کس گفته که بخلیفه بگو ع کلام اللیل یمحوه النهار چون
قاصد آن مصراع را پیش رشید خواند بیکی گفت بنگر تا در بیرون از شعرا کدام یک حاضر اند
خادم عوده کرد گفت که رقاشی و ابو مصعب و ابو نواس حاضر اند آنگاه رشید ایشان را
طلبیده امر کرد که این مصراع تضمین کنند هر یک نوعی آن مصراع در قطعه خود درج کرده
ابونواس برین وجه تضمین نمود و لیلة اقبلت فی القصر سکری و لکن زین
السکر الوقار و هز الریح اردافا ثقالا و غصنا فیه رمان صغار فقد سقط الردی عن منکبیها

ابو الفضل رقاشی و ابو مصعب

ارداف ثقالا

من التجمیش و الحل الازار * مدت لها یدی ابغا التماسا * فقالت فی غد یسعک المزار

فلقیت ابو عد سیدتی فقالت کلام اللیل یمحوه النهار * هارون آن دو شاعر را صله فراوان

داده لیکن قطعهٔ ابو نواس رشید بغایت برآشفته بموجب و ما امر فرعون الا برشید

حکم بقتل او کرد ابو نواس را از ان حیرت داده گفت ای خلیفه گناه من چیست هارون گفت

همانا تو دوش در قصر من بوده و کیفیت واقعه را برای العین مشاهده کرده ابو نواس گفت والله

من دوش در خانهٔ خود بوده ام بر طبق مدعای خود شعر گذرانیده خلاص شد و من الاداب

آورده اند که در عهد هارون الرشید ابو یوسف قاضی بغداد یکشب از مهر قضا صاحب پنجاه هزار

مثقال طلا شد تبیین مقال آنکه هارون بر یکی از کنیزان برادرش ابراهیم بن مهدی مفتون شده

او را بمبلغ سی هزار دینار خریداری مینمود ابراهیم سوگند خورده که نه فروشد و نه بخشد آخر از خشم

رشید بترسیده در آن باب با قاضی تدبیری می اندیشید وی گفت نصفی بفروش

و نصفی ببخش تا حانث نشوی ابراهیم چنان کرد و از سطوت هارون امان یافت رشید

سی هزار دینار بدستور بدو داد و ابراهیم شکرانه آنکه او را ازین نوع امر خطیر عظیم خلاصی داده

بود سی هزار دینار را بدو تمام مکرمت کرد رشید در آن شب میخواست دخول کند ملاحظه

استبرا مانع بود قاضی گفت بغلامی عقد کن و طلاقش بستان چنان کرد غلام بطمع افتاد

طلاق نمی داد بده هزار دینار تطمیع کردند فایده نمیداد قاضی گفت او را بکنیزک بخش تا عقد

فقلت

[illegible]

بر طرف شود چنین کرد و آن ده هزار دینار را بقاضی داد رشید چون کنیزک را دید صد هزار

دینار بر و نهاید داد و او از آن وجه ده هزار دینار به ابو یوسف داد و من نتایج المباسن

جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت میکنند که در شهور سنه اثنی و تسعین و مائه روزی

در منزل رقه بملازمت رشید شتافتم و او را در کمال تشویش و تفرقه یافتم پیش رفته

از منشاء ملال سوال کردم گفت دوش واقعه مهیب دیدم و از تعبیر آن تغیر کرده ترسیدم

گفتم جهت خوابی که منشاء آن بخارات فاسده بود دعاشد چرا خاطر مشوش باید داشت

هارون گفت ای جبرئیل چنان مشاهده نمودم که از زیر تخت من دستی بیرون آمد مقداری

خاک سرخ بر کف داشت و در ان اثنا ندائی شنیدم که ای هارون این خاک تربت

که مدفن تو خواهد بود گفتم آن مدفن کجا خواهد بود جواب دادند که در طوس بعد از ان دست

ناپدید شد و چون مدتی از ین واقعه گذشت از طرف خراسان خبر خروج و استیلای

رافع بن لیث بدو رسید و بالضرورت در سنه ثلث و تسعین و مائه متوجه آن صوب

گشت و در اثنای راه مریض شد چون بجرجان رسید آن عارضه سمت اشتداد پیدا کرد

بواسطه مخالفت آب و هوا از آنجا کوچ بر کوچ متوجه خراسان شد چون بطوس رسید

مقارن حال خبر آوردند که هرثمه بن اعین با رافع محاربه نموده رافع فرار کرده اما برادرش

بشیر نام گرفتار شد آوردند هارون را او بمجلس طلب داشته بنمود که بند از بند ش

نسر بحر

جدا کردند و هم در آن بیهوش حائل شده بعد از ساعتی بخود آمد و مرا گفت ای جبرئیل خوابی

که در رقه دیده ام هیچ بخاطر داری اینک طوس که مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور خادم

را فرستاد که قدری خاک آن سرزمین بیاورد مسرور کف خاکی بنظر آورده در آن وقت که

به هارون مینمود ساعد شش برهنه شد هارون آواز برکشیده گفت بخدا سوگند که این همان

خاک و همان ذراع است که در خواب بمن نموده اند لاجرم اضطرابش زیاده گشته بعد از سه

روزی روی توجه بسوی المهاد نهاد و این واقعه در شب یکشنبه غره جمادی الاولی سنه ثلث و تسعین

و مایه روی نمود و من الاخبار آورده اند که رشید چون شنید که در هند طبیبی منکه نام هست که در شغلی

مرضی ید بیضا دارد و در ازاله امراض دم مسیحا بالضرورت در وقتی که متوجه خراسان بود ایلچی

بهندوستان روان داشت و همت بر احضار او گماشت و وی در ری به رشید پیوسته

شروع در معالجه نمود فی الجمله بواسطه اغذیه مناسب و اشربه موافق مرض روی در انحطاط

نهاد اما از نخان حکیم روم و روس اسقلیبوس است حکمت شگفت میدارم که آن کسی

که بواسطه خوف امراض از ماکولات ردیه اعراض می نماید و بسیار عجب دارم از ذنوب و خطیات

که بیم خلود جحیم و درکات است اغماض میکند القصه حکیم مذکور در اثنای روزی از میدان ری

عبور نمود و دید شخصی هنگامه گرم کرده داروی بدست دارد و میگوید که این فلان مرض

و فلان غرض را علاج است حکیم را از آن تعجب آمده ثم از آن بسمع رشید رسانید گفت من

نمیدانستم که مسلمانان یکدیگر را مباح میدانند چه خاصیتی که در داروی مذکور است
منافی امراض است که او نام می برد رشید آن تحفه را طلب داشته از آن منع کرده
در قلم رد فرمان داد خود که دیگر مردم جاهل پیرامون آن امر خطیر نگردند تا نفوس خلایق
محفوظ و محروس ماند آخر رشید چون بطوس رسید میانه جبرئیل بن بختیشوع و حکیم هند
در سر تداوی خلافی واقع شده هارون فرموده جبرئیل عمل نمود منکه گفت این ترسای
بیعقل این مرد را به بلای هلاک کرد چنان گفت که رشید شنید علی الفور او را در دشکم
افزوده حکم بقتل جبرئیل نمود و استغاثه کرده گفت یک امروز دیگرم مهلت ده اگر فردا
بهتر نباشی حکم تراست رشید چنین کرد منکه بمقربان گفت که این مرد او را غریب فریبی
داد چون وی زنده نخواهد ماند که سیاست کرد و همچنان شد که او گفته بعضی ابراج
ابو فالج رشید در مرض الموت خزاین و جهاتی که همراه داشت در رخت مامون که در آن وقت
در مرو بود وصیت کرد و فضل بن ربیع وزیر هارون خلاف آن کرده آنها را نزد محمد
امین ببغداد برد و مع هذا آغاز فساد کرده امین را بر آن داشت که نام مامون را از خطبه
انداخت چون مامون بعد از استیصال امین باستقلال بر سریر حکومت نشسته به بغداد آمد
در پیدا کردن فضل که در بغداد متواری بود کمال اهتمام بتقدیم رسانید و شاهک بن
سندی را که از زمره مخصوصان بود بدین مهم تعیین نموده شاهک بعد از چند وقت او را

نزد مامون باز آورد و مامون رقم عفو بر جرایم او کشیده کیفیت اختفا سوال کرد فضل گفت
در حین گریز روزی از آن منزل وحشت انگیز که بودم بیرون آمده میخواستم که بجای دیگر
نقل کنم ناگاه در اثنای راه سواری و پیاده بمن دوچار گردیدند پیاده مرا شناخته سوار را
خبر کرد هر دو قاصد من گشته من چون بطریق حالان بر دوش داشتم از آن یک داده اسب آن
سوار رمیده او را بر زمین انداخت من فرصت غنیمت دانسته بقوت هر چه تمامتر بنیاد دویدن
کردم ناگاه دیدم عجوزی بر در سرای نشسته استغاثه بدو بردم و او بر من ترحم نموده مرا بخانه
درون برده در بالاخانه نشاند مقارن آن حال آن سوار بدانجا آمد و کیفیت واقعیت گرفتن
مرا با پیرزن بیان نموده تاسف میخورد چون آن حکایت شنیدم بیم آن بود که از ترس
بمیرم در آن حال عطسه زدم آن شخص آواز مرا شنیده از عجوزه پرسید که این کیست
که در بالاخانه است پیرزن گفت که برادرزاده منست که بسفر رفته بود و در راه تالان
یافته الحال آمده است و از برهنگی برابر مردم نمی تواند آمد آن شخص گفت قبای مرا برو در
پوشان و بیار تا او را ببینم عجوزه گفت که منت دارم اما او بغایت گرسنه است این انگشتری
را بگیر و بازار برو قدری طعام بیار که تناول کند آنگهی بعد از آن بخدمت تو آید آن شخص
گفت که چنین کنم و بیرون رفت عجوزه ببالا آمده گفت ایها الشیخ آن مرد که گریخته تو باشی
گفتم آری گفت برخیز و سر خود گیر من از آنجا از غایت اضطراب و حیرت بیرون رفته سر بسیر

میگشتم تا آنکه بدر سرای عالی رسیدم و یک ساعت خفته استراحت نشستم که ناگاه
آواز پای سوار شنیدم خود را بدهلیز رسانیده یکبار دیدم که شاهیک بیرون آمده نظر
برمن افتاده تعجب نمود از روی حیرت گفت ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ ای فضل اینجا
چه میکنی گفتم که بپناه تو آمده‌ام شاهیک تلطف نموده مرا اندرون برد و کیفیت حالات
استفسار نموده طعام آورده بود گفتم آیا بکدام امید دست برخوان تو نهم گفت بامید فضل
و رحمت بعد از آنکه مرا سه روز نگاه داشته اصناف تفقد تقدیم رسانیده بود گفت به
کجا که میروی مختاری من از آنجا بیرون آمده بخانه تاجری که سالها در ایام دولت از من
مراعات یافته بود رفتم او بقدوم من استبشار نموده مرا در خانه نشاند و فی الفور بدر دار الملاعنة
رفته شاهیک را خبردار کردانیده از سخنان حکیمان بطلیموس است حکمت هر که از
خود بهره دارد داند که ظلال غمام و ظلم اهل ظلام و محبت عوام زود درگذرست خرد
مردمی سفله مردان استوار کان همه فتنه است در انجام کار و اینک شاهیک مرا بحضرت
شما آورد مامون ~~شاهیک را از حضرت~~ شما آورد مامون شاهیک را امتحان نمود گفت اگر او
این کیفیت را اشتنی چگونه نزد ما علم قرب افراشتی مبلغی نزد عجوزه ارسال داشت
و تاجر را سرزنش نموده از شهر اخراج نموده و من نواور لطوخ محمد امین ولد رشید
در سنه بیست و دو سالکی که عنوان جوانی و عین شباب کامرانیست بموجب ولیعهدی

استیجال

بر سریر جهانبانی در عین شباب نشست و بمقتضی هوا و هوس جوانی مغلوب هوا حسن لقسانی گشته از کثرت لهو و لعب و فرط عیش و طرب بامور ملکی نپرداخت و از غایت ضعف رای و تدبیر مدار صلاح بسوان و جوانان نهاده سخن وزیر و مشیر اعتبار نمیکرد تا آنکه علی عیسی ماهان برسر طاهر ذوالیمینین کشته گشته هر لشکری را که بدافعه او می فرستاد مغلوب میگردیدند و چون طاهر بعقبه حلوان رسید هرثمه از طریق نهروان متوجه بغداد شد و طاهر در طاهر بغداد بدو پیوسته باتفاق بمحاربت امین قیام نمودند کار بر متحصنان تنگ شده اکثر امرا و لشکریان امین از دور و کردان شده بطاهر پیوستند امین را علاجی بغیر از امان نماند لاجرم بعضی از ارکان دولتش صلاح در آن دیدند که وی نزد طاهر رود و ابا او بجانب هرثمه میل داشت ... غسان کارند در وست مصلحت مبین است همگنان چون در آن باب مبالغه از حد گذرانیدند گفت از طاهر بغایت هراسانم چه در این شبها خواب دیدم که بر سر دیواری بغایت رفیع عریض ایستاده ام و طاهر در زیر دیوار آغاز کندن کرد بیکبار دیوار از پای در آمد و من بر زمین افتاده عمامه از سرم افتاد القصه شبی که امین در زورق نشسته میخواست که نزد هرثمه رود غلامان طاهر که در کمین بودند زورق را سوراخ کرده امین از بیم جان خود را در آب انداخته یکی از غلامان طاهر که او را قریش دندانی گویند او را بقتل آورد و در تاریخ آل عباس از احمد سلام

ذوالیمینین

حسب الحکم ... طاهر ... امین ... بغداد ... از ... احمد سلام

نقل میکنند که مردم طاهر را ببر گرفته و خانه مقید ساختند چون پاسی از شب بگذشت آواز
سواران بر آمده درهای سرای را بگرفتند یکبار آواز غلامان بر آمد که اینک پیر رسیده و
دران اثنا امین را برهنه در آوردند انار او بار بر رخسار او ظاهر و از کمال ترس میلرزید و من
همچنان او را تسکین میدادم و درین بودیم که فوجی عجمی در آمدند با شمشیرهای کشیده و من از غایت
وحشت خود را در پس بوریایی گرفتم و او بالشی را پناه خود ساخت و ایشان در آمده او را
پاره پاره کرده سرش را ببریدند و بهم از وی آوردند که دران چند روز که او کشته میشد
شبی با ابراهیم بن مهدی عمش بر کنار دجله نشسته بود چون هوای خوش و مهتابی بود
میل شراب کرد ابراهیم چون سرگرم شد آغاز سرود کرد و امین کنیزک ضعیف نام را طلب
داشت که او نیز سرودی گوید قضا را آن جاریه آنچه گفت مضمونش دال بود بر نقل و ارتحال
و جامی بود از طوارق حدثان و استیصال بنا بر این امین از انفعال بد گرفته او را از
پیش خود دور کرد چون کنیزک آغاز رفتن کرد یکبار گوشهٔ دامنش بر قدح بلوری که امین
آنرا بغایت دوست داشتی خورد بشکست امین روی با ابراهیم آورده گفت و عجب
ای ابراهیم دیدی که این کنیزک چها گفت و قدح را چون شکست گمان میبرم که ازین
مهلکه خود را از جان گذر نتوانم برد و درین بودند که یکی از دور خواند قضی الامر الذی فیه
تستفتیان امین یکبارگی ازین دل شکسته شده برخاست و بحرم رفت و چون

ازن

در شب پنجم محرم سنه ثمان و تسعین بدست غلامان طاهر افتاده ان المرء یساعد
المقادیر بمضراب الله اسیر گویند که همان روزی که شبش کشته میشد ناگاه
شپشی بر جامه خود دید پرسید که این چیست گفتند این جانوریست که در رخوت
مردمان می باشد امین گفت اعوذ بالله من زوال النعمة حافظ زانقلاب
زمانه عجب مدار که چرخ ــ ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد و من الوقایع چون ابراهیم
بن مهدی با مامون خلاف کرده بغدادیان در محرم سنه اثنی و مائتین او را بخلافت
موسوم گردانیدند مامون از خراسان متوجه بغداد شد ابراهیم چون تاب مقاومت نداشت
در روز سه شنبه بیست و دویم ذی الحجه سنه ثلث و مائتین فرار نموده در بغداد متواری
شد چون غسان حسب الامر مامون در طلب او غایت اجتهاد بتقدیم رسانید نمود در شب یکشنبه
سیزدهم ربیع الاخر سنه عشر او را در لباس زنان گرفته نزد مامون آوردند مامون از
جریمه او درگذشته چگونگی اوان اعتزال سوال کرد ابراهیم گفت یکباری در نیم روز که آفتاب
بسمت الراس رسیده بود و هوا در کمال حرارت میخواستم که از منزلی بمنزلی روم چون بیرون
آمده میرفتم ناگاه بکوچه رسیدم که پیش بسته بود و بر در سرای مرد سیاه چرده ایستاده
با او گفتم که توانی مرا یک لحظه در وثاق خود جای دهی گفت بجان منت دارم مرا بخانه
خود در آورده بیرون رفت و در را از آن طرف بست مرا یقین شد که او رفت که غسان را

خبر کنند درین بودم که ناگاه آواز در برآمد همان شخص با مزدوری آمده قدری گوشت
و چند کاسه و کوزه جدید و فرشی پاکیزه همراه آورد و زبان بعذرخواهی گشاده
گفت من حجامم و دور نیست که چون شما بر مضمون مطلع شوید از اسباب و ادوات
مستعمل من تنفر فرمائید لاجرم ببازار رفته تجدید آنها کردم و من بطبخ مشغول گشته
طعامی لذیذ پختم و بعد از اکل آن شخص گفت که هیچ میل شراب داری گفتم دور
نباشد فی الفور شیشه شراب حاضر ساخته باتفاق جامی چند خوردیم در آن اثنا
گفت هر چند بی ادبیست امید میدارم که بنده خود را باستماع غنا و سرود مسرور
و خوشنود گردانی و فی الحال عودی حاضر ساخت و از روی تضرع و ابتهال گفت
بی طمعیم از همه سازنده ~ جز تو نداریم نوازنده ~ گفتم از چه دانستی که من
این فن میدانم گفت تو مشهورتر از آنی که مخفی توانی بود تو ابراهیم بن مهدی هستی
که مامون صد هزار درم قبول نموده که بدانکس کرامت فرماید که ترا بدو رساند
ابراهیم گفت که چون این را از وی شنیدم عود بر کنار گرفتم بنواختم گفت ملتمس دیگر آنست
که اول من سرود گویم و صوتی چند که دانم بعمل آورده باشم تو از عود نوازی چنین
کردم الحق آن قدر صوت و سرود گفت که من تعجب نمودم گفتم که این همه را از که
آموخته گفت مدتی در ملازمت اسحق موصلی بوده ام و این هنر را از او تعلیم گرفتم چون

آخر روز بنیشابور رسانیدم و قصد رفتن کردم مرقع از پیش او نهادم گفت غریب حالیست
من میخواهم که آنچه دارم نثار تو کنم تو داعیه داری که مرا غریق احسان خود کردانی ع
فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است ومن مآثر الصداقة از واقدی که در ایام مامون
در سنه سبع و مائتین رحلت نموده منقولست که من دو دوست داشتم که یکی از انجمله هاشمی بود
هر سه خود را کنفس واحد تصور میکردیم نکته چلپی را پرسیدند که اصدقا کیستند گفت نفس
واحد در ابدان متفرقه سه بی دوستان را بود و جان یکی زیور دین و زینت
دنیاست و در وقتی که افلاس من درجه کمال داشت و در ان ایام عیدی نزدیک رسیده بود
مادر فرزندان با من گفت که ما در شدت فقر صبر میتوانیم کرد ولی دل من تحمل بی نوائی اطفال
ندارد چه ابنای جنس ایشان در من عید اثواب ملون خواهند پوشید و این بیچاره کان
از بینوائی در برگ خواهند خود شیلا کر می توانی تدبیری کن تا مخترقی بدست آری و در جهة
مصالح لباس جکر کوشکان مصروف داری وی کوید که سخن او در من تاثیر کرده دو کلمه بدوست
هاشمی نوشتم که بینوائیم و عیدی می آید چون رقعه بدو رسید کیسه سربمهر نزد من فرستاد آورنده گفت
درو یکجا هزار دینار هست اتفاقا هنوز نکشوده بودم که از دوست دیگر رقعه بمن بهمان دستور
رسیده شد مرقوم که کشته تیغ تجردم و کر هیچ ممکن است مرا مرهمی فرست من آن کیسه را
بهمان سربمهر نزد او فرستادم و از شرمندگی عیال بخانه نرفته آن شب در مسجدی بسر بردم روز

چو باران که باشد در اجزای میغ حکمت مردم بردست
در همه حال محتاج اند در حال رفاهیت شان را استلذاذ و بحضور
و موانست و در حال شدت شان را امداد و معاونت
مر ورا دوستان صاحب دل ۴

آورده

دیگر دوست هاشمی کیسه همیان سربمهر نزد من فرستاد وگفت بگوی که وجهی را بتو
فرستاده بودم چه کردی و من صورت واقعه را باو درمیان نهادیم وی گفت چون نوشته
تو بمن رسید با آنکه بغیر ازین هیچ نداشتم مروت تقاضای آن میکرد که آن وجه را بتمام
نزد تو فرستم و چون نیز مرا احتیاجات ضروری واقعه بود تدبیری جز این ندانستم که نزد فلان
که دوست من و تست فرستم و چیزی التماس کنم چون کسی نزد او ارسال داشتم او همین کیسه را
سربمهر نزد من فرستاد و بسیار بوده است که مرا ازره وفا یا از سر محافظت سیم و زر نهاد
لاجرم در تعجب آن افتاده آمده‌ام که حقیقت از تو انکشاف نمایم ~ مشرق و مغرب همه در
پی هدم است ؛ لیکن ازان گونه که می باید کم است ؛ دیده بد دور ازان ارجمند گوهر
اندر سه یاران یعقبه ؛ واقدی گوید که بعد ازان آن دوست دیگر را طلب داشته یعنی ازان
اخراج یکصد درم که در وجه اطفال من مقرر شد این مبلغ را باثلاث تقسیم نمودیم تمثیل
در بعضی تفاسیر سمت تسطیر یافته که یکی از اصحاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله خوشته
فرمای بیکی از یاران خود روانه داشت و او با وجود کمال فقر و فاقه اصلا ازان تصرفی
نکرده بیکی از احباب اهدی نمود و همچنین وی بدیگری تا به هفتاد خانه روانه داشتند و به
اخر بمنزل شخص اول فرستاد و آن صداقه وفا مقبول بارگاه کبریا گردیده این آیه کریمه
درشان آن فرقه علیه نازل گشت ویؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة صدقت

عبارتست از دوستی صادق و علامت صدق آن اینست که اصلا به انگیخت و آنچه
شرعا جایز باشد نباشد چنانچه هرچه جهت خود خواهد جهت آنکس خواهد و آنچه بر خود نه بیند و بر آن
کس نه بیند و کما قال النبی صلوات الله علیه و آله لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه حکایت
آورده اند که روزی نظر حکیم ذیوجانس کلبی بر دو یار که سالها شیوه اتحاد بینهما استقرار یافته
بود افتاده از حال ایشان استفسار کرد گفتند دوستان قدیم اند و بر جاده صداقت مستقیم
گفت اگر راست میگوئید چرا یکی در مال از همگنان در پیش است و آن یک بینوا و درویش
بیت هر کرا خانه بود پر زر هست مفلس اگر ندارد یار نیست با یار حاجت زر و سیم
سیم بی یار هست بر دل بار بیت آن دوستان که از سبب آب روی مهر
دادند گرد فتنه ایام را سکون افتاد روز نخستش و هنگام بذل شان صیت
سخاوجود درین طاس آبگون رفتند و تیره گشت سر و کار روزگار وقت
اگر شود علم چرخ سرنگون و من نوادر الاخبار در اکثر کتب معتبره مسطور است که رشید در
شهور سنه خمس و سبعین و مایه ولایت عهد خود باسم اکبر اولاد محمد امین تعیین نمود و
و بعد از آن در شهور سنه اثنی و ثمانین و مایه مامون را در آن امر شرکت داده در سنه
ست و ثلثین چون بحج رفت برادران او در حرم کعبه در حضور اشراف و اعیان اطراف
در باب اتفاق و عدم خلاف سوگند داد و درین باب قسم نامه مرقوم گشته خواستند که آنرا

در خانه کعبه در آویزند ناگاه از دست شخص مذکور بر زمین افتاده حضار آنرا بفال بد
گرفته گفتند عجب که اخوان با هم بیامیزند القصه محمد امین در شهور سنه اربع و تسعین و
مایه اسم مامون را از خطبه انداخت و پسر خود موسی را که نوزاد آمده بود ولیعهد گردانیده
ملقب به الناطق بالحق ساخت چون این خبر به مامون رسید او نیز در ولایتی که متعلق
باو بود نام امین را از خطبه افکند و محمد امین ازین بر آشفته علی عیسی ماهان را که از
اعاظم امرا و اجله اعیان بود بدفع او نامزد کرد و او در آخر روز شنبه بیست و چهارم شهر
جمادی الاخر سنه خمس و تسعین و مایه با شصت هزار سوار روانه خراسان شد و خود
تا نهروان او را متابعت کرد و گویند آن روز یک فرسنگ در زیر لشکر بود القصه او بدین
کوکبه توجه نموده مامون طاهر ذو الیمینین را با کم از چهار هزار سوار بمدافعه روان نمود وی
در موضع قلوص مسکوی ری به علی عیسی دو چار گشته بعد از کشش و کوشش چون علی
عیسی از غایت غرور جانب طاهر بر خفیف انگاشته عنان حزم و احتیاط فرو گذاشته بود داود
سیاه نام شخصی از آحاد لشکر طاهر بر وی حمله کرده او را از اسب بزیر انداخت و او را نشناخته
در گذاشت و طاهر صغیر حاجبی به او رسیده پرسید که علی عیسی تویی گفت آری علی العور
سر او را بریده نزد ذو الیمینین آورد و ذو الیمینین مژده این فتح که هرگز بخاطرش نمی‌رسید
تمامی که غلامی که حاضر داشت آزاد گردانید و همان لحظه مرغی بصوب مرو دوانید و فاصله

ماهیـ

مسرّت

برجناح استعجال در شب جمعه روان شد روز یکشنبه نزد مامون رسیده بمرو و روز
سه‌شنبه سر علی عیسی را متعاقب رسانید مسافت قریب دویست فرسنگ است
و صاحب تاریخ آل عباس که از معتمدان نقل میکند موافق این ذکر کرده و العهدة علیه
و هم وی گوید که چون خبر کشتن علی بن عیسی بمحمد امین آوردند در آن ساعت در کنار
دجله بشکار ماهی اشتغال داشت با قاصدی که خبر آورده بود گفت چه محل آن حکایت
هاست حال آنکه کوثر خادم دو ماهی گرفته است و من هیچ نگرفته‌ام مصراع همین باشد
کمال عقل و دولت و من غرایب الاحکام جبرئیل بن بختیشوع از مامون نقل کرد که در آن
وقت که در خراسان بودم از فضل سهل در علم نجوم چیزی مشاهده نمودم که عقل را در آن
حیرت داشت صورت حال آنکه چون طاهر را بدفع عیسی ماهان ارسال داشتم آنچه در خزانه بود
در وجه علوفه زر متجنده او صرف شد بعد از چند روز بقیه لشکر بواسطه مواجب متقرر بدر خانه
آمده تشدد نمودند فضل گفت بمن چه شود اگر یک لحظه بیام برآمده بر فلان منظر نشینی او را
گفتم این عمل چه شود صله طلب ایشان می نشنید گفت در اینجا نکته الیست چه از اینجا بر
بنای ملک خلیفه روی زمین باشی من در دل خود از ابا ستیزا حمل کرده جهت تسلی خاطر
او بر آنجا رفتم و سفهای قوم بنیاد سفاهت و لوم نموده کار بجایی رسید که چند بار اراده
کردم که بزیر آمده بمیان ایشان روم باشد که ملاحظه آزرم نموده ترک فساد کنند دیگر خود را

کرد

فضل اصرار

ازان باز داشتم اما فضل اصلا بدان ملتفت نگشته در اصطرلابی که در آفتاب داشته بود
می نگریست لشکر عرب قدم از جاده ادب بیرون نهاده خواستند که در خانه را آتش زنند
من از غایت سراسیمگی اراده بزیر رفتن کرده در باطن بر انکار داشتم فضل مرا گوید دو
که ساعتی دیگر صبر کن و گفت و الله زود نبینی مگر بخلافت بعد از ساعتی فضل گفت
که هیچ جماعه سواری در صحرا می بینی که بتعجیل می آید من بغلامان گفتم که بنگرید تا این نوع
کسی بنظر تمامی آید یا نه یکی از ایشان گفت سیاهی از دور منظر میگردد اما حقیقت آنکه چه
چیز است متشخص نیست القصه آن جماعه سوار موصوف بصفت بی اندازه [illegible] هایل میدوید
تیز و اندک چیز و بسیار زود از آهوان برده کرد و دررسید دو تا جستن
نزدیک رسید از بعضی لشکریان باستقبال او رفتند و او را در میان گرفته خبر پرسیدند
بیکبار صدای مشتاق از هر گوشه برآمد و آن قاصدی بود که طاهر خبر قتل علی بن
ماهان از مصحوب او فرستاده بود معارف لشکر که آن خبر شنیدند همه بقدم اعتذار پیش
آمدند و زبان به تهنیت خلافت بگشادند و من از آنجا بخاطر خوش بزیر آمدم و منها
مامون بعد از قتل فضل بن سهل کسی پیش مادرش پیغام داد که اگر چیزی از متروکات
فضل لایق سرکار باشد بما بفرست که در برابر رعایت کرده شود مادرش صندوقچه
بمهر و قفلی نزد آن زن نزد مامون فرستاد چون سر از آن گشادند درجی سر بمهر طاهر

سر آنرا باز کرد حریر پاره بیرون آمد که فضل بخط خود نوشته بود بسم الله الرحمن
الرحیم هذا ما قضی الفضل بن سهل علی نفسه انه یعیش ثمانیه و اربعین
سنه ثم یقتل بین ماء و نار چون فضل در شهور سنه اثنی و مائتین در سرخس
بحمام رفته قصد نمود و خواست قضای آسمانی را بدین دفع کند هیهات
قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد بیکبار قاصدان بر سر او ریخته
بقتلش رسانیدند لاجرم همگنان ازین حکمت تعجب نموده بر کمال دانش او وقوف
کردند تمثیل صاحب مجمع النوادر آورده که در شهور سنه ست و خمس مایه حکیم خیام
و حکیم مظفر اسفزاری ببلخ تشریف آورده در کوی برده فروشان در خانه امیر ابو سعد
جره نزول فرموده بودند من بملازمت آن دو دانشمند شتافته از مایده افاضه و افاده
ایشان بهره مند بودم تا آنکه در اثنای محاورات از حکیم خیام شنیدم که قرار من در موضعی
خواهد بود که هر بهار نسیم شمال ازهار بر آن ایثار کند با خود گفتم مثل این چنین بر خلاف
کلام مبین و ما تدری نفس بای ارض تموت سخن راند بلکه چون بر خاطر گذرانید سالها
از آن گذشته در سنه ثلثین بهاری به نیشابور رسیده بنا بر حقوق استادی که
او را بر ذمت من بود بزیارت وی شتافتم و قبر او را در پای دیوار باغی یافتم
درختان شکوفه دار در هم کشیده چندان برگ شکوفه ریخته بود که قبرش پیدا نبود

اسفزاری

مر آن کلام خواب انجام او بخاطر خطور کرده که یمن زود را آورد و منها دفینی که مأمون
طاهر ذو الیمینین را بمقابله لشکر بغداد مبعوث ساخت و فضل در مساعی مرغوب تقوای جهت
او بست و گفت تا شصت و پنج سال این را نخواهند گشود و این حکم موافق قضا واقع
شده آن بود تا ایام استیلای بنی لیث در میان طاهریان بود ایضاً آورده اند که
روزی در مجلس مأمون یعقوب اسحق کندی بود که سرآمد منجمان دهر بود و یکی از
متفقهین تقدم نمود فقیه از آن متغیر شد بدو گفت که بچه استحقاق بدین امر اقدام نمودی
یعقوب گفت آنچه تو دانی من دانم و آنچه من دانم تو ندانی فقیه گفت ترا هم دعوی که بدان
مفتخری تجربه کنیم القصه هر دو گرو بسته فقیه چیزی نوشته و در زیر نطع مأمون نهاده
یعقوب اسطرلاب برداشت ارتفاع گرفت و بعد از اندک تاملی سر بر آورده گفت
چیزی بدان کاغذ نوشته که اول نبات بود و آخر حیوان شده مأمون چون آنرا بدر
آورد و در آن نوشته بود که عصای موسی همگنان از آن تعجب نمودند یعقوب ردای فقیه
را که بدان گرو بسته بودند گرفته بنا بر آن استحقاق گفت که این را تابه خواهم کرد و
و این سخن انتشار یافته به بلخ رسید یکی از فقهای آنجا کینه یهودی در دل گرفت
از آنجا ببغداد آمد و کاردی با خود داشت که چون فرصت یابد او را بقتل آورد بلوازم
شاگردی بمنزل او رفت و در حینی که جمع کثیر در پیش او بودند در آمده التماس تعلیم

علم تنجیم نمود یعقوب گفت تو با این اراده آمده که مرا بکشی اما زود پشیمان شوی
و نجوم بیاموزی و از جمله منجمان کردی او کارد از آستین برون آورده بنیاد حیث
و آغاز تعلیم نموده در نجوم به یگانگی موسوم شد و ابومعشر بلخی عبارت از وست و
ومن بدایع الوقایع آورده اند که مامون در سنه تسع و مایتین در قم الصلح که در آن
وقت محل اقامت حسن بن سهل بود با توران دخت دختر حسن زفاف نمود
گویند که در آن عروسی آنچه نهایت تکلف و آیین و غایت ترتیب و تزیین است
بتقدیم رسانید از بنادق مشک مشتمل بر کاغذ پاره ها که در آنجا اسامی ضیاع و عقار
و جواری و غلمان و اوصاف دواب نوشته بودند بر اعیان بنی هاشم و اعاظم امرا
و سایر مردمان نثار کردند که بحسب اتفاق بدست هر کس آنچه افتادی رجوع بوکیل
حسن کرده آنرا بازیافت کردی و نافهای مشک از فرد بیضهای عنبر اشهب
نیز انثار نمودند کاتبی رسان کواکب انثار بر سپهر اثیر ز یوج نزل که انثار
را لیسی اثر است ؛ و در حجله زفاف بوریای از زر و سیم بافته انداخته بودند و
در وقتی که مامون که در آنجا در آمد هزار دانه در که هر یک مثل بیضه کنجشکی بود بر سر او
ریختند و صداق عروس آن بود که مامون برای او قیام نماید و تا مامون در قم
الصلح بود ماکول تمامی طبقات لشکر و علیق الاغنام و سایر ما یحتاج انسان از سرکار

خاصه حسن می آوردند چنانچه هیچ کس به هیچ چیز از جنس ضروریات محتاج نشد و در تهنیت

آن عروسی فحول شعرا قصاید غرا گذرانیده بصلات گرامند محظوظ و بهره مند گشتند

محظوظ

ظهیر اهل زر بخش در یخامی تازد جود ایکان عروس از حرلیص و اماد و من حسن

الفرنت گویند که فهم و استعداد عروس بمثابه بود که در حین دخول چون حائض گشت

مامون که بدو تقرب نمود توران دخت نخواست که مخالفتی نماید فی الفور بر خواند

اتی امر الله فلا تستعجلون مامون بر آن سر مکنون واقف گشته دست باز داشت

و در وقتی که پدرش حسن وفات یافته بود از او مخفی میداشتند در آن

روزی بر مامون در آمد مامون قیام نکرد و او فریاد بر آورد که وا اباه مامون پرسید

که از چه دانستی که پدرت نمانده گفت از آنکه قیام نکردی منها گویند که چون مهلب

بن ابی صفره بدیعه مطره را خواست خواست که دخول کند بدیعه مقارن آن حال حائض

شده خواند وَفَارَ التَّنُّورُ مهلب در جوابش بطریق طبعیت خواند سَاٰوِی اِلَی جَبَلٍ یَعْصِمُنِی

مِنَ الْمَاءِ باز بدیعه بر بدیهه خواند لَا عَاصِمَ الْیَوْمَ مِنْ اَمْرِ اللهِ اِلَّا مَنْ رَحِمَ

از اصمعی منقولست که روزی در بغداد در بازار نظر بر دوکان بقالی افتاد که زنی بغایت

جمیله بر در صاحب دوکان نشسته است دوکانش به اصناف فواکه و مرغهای بریان

آراسته بود خواندم وفاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون وحور عین کامثال

الا ولو المکنون ان زن علی الور خواند جزاء بما کانوا یعملون ومن الاجوبة

گویند که شخصی را که دعوی نبوت میکرد نزد او آوردند پرسید که تو کیستی گفت من موسی عمرانم

نزد مامون

مامون گفت حضرت موسی صاحب آیات و معجزات مثل ید بیضا و عصا بود تو اگر از آن جمله چیزی

ظاهر سازی بتو ایمان می‌آوردم و الا گردنت میزنم وی گفت موسی اظهار اعجاز در برابر قول

فرعون که انا ربکم الاعلی است چون تو هم آن قایل بشوی اگر من اظهار نکنم مرا بکش مامون

اظهار

ملزم گشته دیگر هیچ نگفت ومنها آورده اند که بعضی از اهالی کوفه از عامل خود که مامون

وی را از جهت ظلم و آزار رسانی منصوب ساخته بود شکایتی داشتند مامون آن جماعت را بدیوان

طلب داشته خاطر بر استکشاف حال آن بدفعال گماشت کوفیان گفتند که وی ظالم ناعادل است

مسلما

بلکه از احزاب شیطان مامون آغاز سفاهت و دشنام کرده او را بصفت عدل و رعیت

پروری ستود دیگری از کوفیان گفت ای هر چه گفتم محض افترا و لغو است و آنچه تو نمودی عین

راستی و حقانیت است اما اثر عدل می باید که بهمه رسد و سایر امم در آن مشارک و مساهم باشند

لایق نباشد که همیشه ما از پرتو عدل تو محظوظ باشیم و دیگران محروم گو ممالک نیز در ظلال

عدل شامل او آسایش کنند و خدمت شما را ستایش ومنها گویند شبی هنگامی مامون بکسوت

نامفهوم بمسجدی رسیده چون عقد نماز بسته بودند بالضرورت ماموم شد و بنابر احتیاط فریضه حال

بسته بودند

درویشی معلوم پس صباح که لباس ابراهیم عباسی شب بکسوت گیتی افروز شمسی روز تبدیل

یافت در صدد انتقام امام در آمده کس بطلبش روانه داشت و نظر بر امتحان وی کلمات
هر مسئله که از وی پرسید بر نهج حق و صدق جواب شنید مامون تنگ تنگ آمده بموجب کل ممتحن
ملعون آغاز سفاهت کرد و در خلال مباحثه گفت غرض تو ازین مناظره و عناد آنست که نزد
اصحاب خود بتخصیص اهالی بغداد بخود حق گوئی و بمن خطاجوئی اسناد نمائی وی گفت ای
مامون حقا که مرا شرم می آید از اصحاب که اطلاع یابند بر آن که من بمجلس تو رسیدم تا بقیل
و قال چه رسد و من اللطائف گویند که مامون شبی در کنار چشمه بدیدون با جمعی از ندما
نشسته در هر باب سخن میگفتند در آن اثنا مامون حافظ سعید علاف را داشته مخاطب ساخت
که درین وقت چه چیز بهتر باشد که بخوریم او گفت شما بهتر دانید مامون گفت رطب چیز خوبیست
اگر پیدا شود هنوز آن سخن در میان بود که او از در ای برآمد مامون خادمی را گفت برو
نظر کن که درین بسته از جنس میوها چه چیز است او رفت و بعد از ساعتی باز آمده سله
رطب آزاد بمجلس آورد حاضران از آن حسن اتفاق تعجب نمودند مامون رفت قدری از آن
بخورد و همان لحظه او را تب گرفت صاحب فراش گشت در خلال آن احوال یکی از اسیران
روم را بنظر او آورده از وی پرسید که معنی قشیره که نام این چشمه است بعربی چیست
گفت در حقیقت بینی دراز کن هر دو پا را او ازین سخن بی دست و پا شده از دیگری
سوال کرد که اسم اصلی این چشمه چیست گفت رقه و همانا که در زایچه طالع مامون نوشته

بودند که رحلتش در رقه خواهد بود واقع شد لاجرم هرگز برقه که از بلاد عراق عرب است
نمیرفت چون برضیعتی مطلع شد یکبارگی دل بر هلاک نهاده در شب پنجشنبه هفدهم رجب سنه
ثمان عشر و مائتین درگذشت و من النوادر آورده اند که چون ابراهیم بن مهدی
با مامون خلاف کرده در بغداد اسم خلافت بر خود نهاد معتصم دست پسر خود واثق را
گرفته برد و گفت بنده زاده ات هارون است و چون او از آن امر متخلع گشته بدان امر
رسید ابراهیم دست پسر خود گرفته گفت بنده زاده ات هبة الله است و اتفاقا این
هر دو صورت در یک خانه اتفاق افتاد و من البدایع گویند که اسباب و جهات معتصم بن
رشید که بعد از مامون بحکومت رسید از حد در گذشته بود از الجمله صد و سی هزار اسب
ابلق بود و در سر کار او چه میخورد مؤید این قول آنکه فرمود تا توبرهای اسبان خاصه او را
پر از خاک کردند و در سامره در موضعی ریختند و بر سر آن کوشکی ساختند و آن را تل المخالی
گفتند باقی جهات از این قیاس توان کرد و زور بازویش در مرتبه بود که دو گوسفند
بهر دو دست بر داشته آن قدر نگاه میداشت که هر دو را پوست می کندند و من البدایع
والوقایع آورده اند که در عهد مامون در شهور سنه احدی و مائتین شخصی بابک نام از
طایفه خرمی که از اوباشات آذربایجان بود خروج نموده مذهب زنادقه آشکارا کرد
و چون در سنه اربع عشر و مائتین بر محمد بن حمید که بدفع آن بلیه اشتغال داشت غالب آمده

معتصم

او را بکشت قوت تمام گرفته جمعی کثیر سر بر خط فرمان او نهادند تا آنکه نوبت حکومت
بمعتصم رسید فوجی از امرا را که سرور ایشان حیدر بن کاوس بود وی را باسیری از
ماوراء النهر آورده لقب افشین یافته بود بمرتبه ایالت رسیده بر سر او فرستاد افشین
فلاعین که میانه زنجان و اردبیل و برزند بود و بابک انها را خراب کرده عمارت
نموده در سنه عشرین و مائتین میانه او و بابک در حوالی اردبیل بموضعی که از الارشق
گویند مصافی دست داد و خلقی نامعدود از اتباع بابک بقتل آمدند و بابک فرار
نموده بموقان رفت و از آنجا بقصبه بذکه وطن اصلی او بود القصه مدتی دور و دراز
در میان اسلامیان و خرمیان محاربت قائم گشته بنابر غایت استحکام منازل خرمیه
و عقبها و کوهها لشکر معتصم زحمت بی نهایت میکشیدند و بعضی اوقات
بر مسلمانان غلبه کرده ایشان را منهزم میگردانیدند اخر الامر بموجب الحق یعلو ولا یعلی افشین
قصبه بذرا با اولاد او واگرفته وی و برادرش عبدالله و سپهسالارش معاویه بحباله
ارمنیه افتاده اند و اهالی آنجا ایشان را در هفدهم شوال سنه اثنی عشرین و مائتین گرفته
بمردم افشین سپردند و در پنجشنبه سوم صفر سنه ثلث و عشرین وی را پیش معتصم
برده بنابر تشهیر او در آن روز بر فیلی سوار کردند و خلایق بی نهایت بتماشای او بیرون
آمده بودند اول دست و پایش را بریده جثه خبیثه او را بروایت صاحب تاریخ عباسیه

قلاعی

در روز جمعه چهاردهم رمضان سنه مذکور بر دار کردند و برادرش عبدالله را نیز در بغداد
همین وتیره مصلوب گردانیدند گویند هنگام جلادی او که اسیر شده بود معتصم از وی سوال کرد
گویند نود نام
که چند کس کشته باشی گفت ما ده جلاد بودیم و من زیاده از بیست هزار نفر کشته‌ام و از دیگران
خبر ندارم و عدد کسانی که در جنگ کشته گشته‌اند خدا داند صاحب تاریخ عباسیه گوید که معتصم
از کمال دلبستگی که بکار بابک داشت از سامره تا عقبه حلوان و عقبه تا اذربایجان در هر
فرسنگی اسبان با لجام بازداشته بود و فرقه مرا که دیده بان گفتندی بر سر کوهها و تلها نشانده
که روز بروز نامه او را با فیش بردندی و جواب باز آوردندی چنانچه در عرض چهار شبانه
روز بلکه کمتر ازین قدر مسافت خبر باو رسیدی و روز بروز بر جزویات حالات "
اطلاع حاصل نمودی الاعجوبة در شوال سنه اربع عشرین ومائتین در زمان معتصم
تگرگی در بغداد بارید که هر یک مقدار بیضه مرغی بود و سیصد و هفتاد کس بدان هلاک شدند
و سرا و عمارات بسیار خراب شده و دران روز صوتی هایل شنیدند و شخصی را دیدند و مناجات
میکرد که ارحم عبادک اما اثر قدمش ظاهر بود یک گز درازی قدمش بود و یک وجب پهنای
آن و ما بین قدمین او پنج گز و من النوادر بصحت رسیده که معتصم هشتم است از عباسیس و هشتم
حاکم است ازان طبقه و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد و چهل و هشت
سال عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر و هشت هزار غلام از و مانده و هشت فتح مذکور کرد

وهشت بنده ترک را قهر کرد و هشت بار هزار هزار دینار میراث گذاشت و در ثمان
عشر یکی از شهور سنه ثمانین و مایه متولد شده و هشت قصر بنا کرده و هشتاد هزار
اسب از و ماند بنا برین عرب او را خلیفه مثمن گفتندی و من النوادر آورده اند که
واثق پسر معتصم بعد از پدر در سنه سبع و عشرین و مایتین بحکومت نشسته بغایت اکول
اصرار نمودی و به اشتها چیزی خوردی لاجرم اخلاط فاسد جمع شد بمرض استسقا
سرایت کرد طبیب نیشابوری در معالجه ید بیضا نموده او را در تنور گرمی که آتش از آنجا آورده بودند
نشاند و اغذیه و اشربه موافق داد و تا بصحت مبدل شد و گفت این نوبت این
زحمت صعب بر طرف شد اما اگر در اکل و شرب بر قاعده اول باشی مرض عود کند
دوا پذیر نباشد واثق بقول طبیب عمل نکرده مرض رجعت کرد و در چهار شنبه
بیست و چهارم ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مایتین درگذشت مشهور است که در وقت
هلاک فرمود که او را از تخت بزیر آورده بر روی خاک خوابانیدند و گفت یا من
لا یزول ملکه ارحم علی من زال ملکه آورده اند که یکی از خواص و ندما بود گفت که در وقت
نزع پیش او رفتم به گوشه چشم بغضب در من نگریست چنان بترسیدم که باز گونه رفتم و از صف
در افتادم و شمشیرم بشکست و او همانجا ماند پس چادری بر روی او پوشیدند موشی
از کنج خانه بزیر چادر رفت و آن چشم که بر من نگریست بیک طرفة العین بخورد فاعتبروا

ندو

[illegible]

ایادی الابصار تمیش آورده اند که چون مروان حمار در ذی الحجه سنه اثنین و ثلاثین و مایه بدست لشکر آل عباس کشته شد سرش را نزد صالح عباسی آوردند و بی را فرمود که آنرا بجنبانید زبان از دهان مروان بیرون افتاد گربه در آن بود را از اودر ربود صالح گفت ای یاران از عجایب دوران عبرت گیرید و بدولت ده روزه مغرور نگردید که ای بدولت ده روزه گشته متظهر مباش غره که از تو عذر کشتر دیدم ومن مائر الرویا در جامع الحکایات از احمد مدبر نقل میکند که محمد عبد الملک زیات مرا حبس فرمود چون قدم در زندان نهادم احمد اسرائیل و سلیمان بن وهب را آنجا دیدم بهمه حال ادبار زندان را به دیدار ایشان تدارک نمود از صحبت یکدیگر متمتع بودیم دوران اثنا شبی در خواب دیدم که شخصی بمن میگوید که ازین شب چون یکماه بگذرد واثق درگذرد دو صباح این خواب را بیاران نقل کرده احمد اسرائیل مرا از اظهار آن منع بسیار کرد من او را گفتم اگر تاریخ این واقعه را ثبت نمائی چه شود گفت ع من لاف عقل میزنم این کار کی کنم القصه چون یکماه منقضی شد احمد گفت امروز روز وعده است و هیچ موری حادث نشد گفتم تا شب هزار ممکن است که از پرده غیب روی نماید چون یک دو پاس از شب فرا گذشته بود جمعی بدر زندان آمده خبر فوت واثق رسانیدند الاعجوبه ابن جوزی گوید که در ایام متوکل بن معتصم که بعد از واثق بحکومت رسید

سیزده قریه از قری قیروان بزمین فرو رفت چنانچه از ساکنان محال زیاده از
پنجاه ودو کس نجات نیافتند و هم در زمان او در یکی از مواضع قومس زمین در
جنبش آمده و مردمش بیرون رفتند و از جانب آسمان آوازی شنیدند که الله اجل
واعوذ بالرحمة لعباده و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه که بر کوهی بود
جدا شده در موضع دیگر افتاد چنانچه هیچ قصوری در اراضی و صحاری آن واقع نشد القصه
ابن ابی الوضاح گوید که در بعضی قلمرو متوکل طایری بنظر کتیر از غراب بر درختی نشسته
فریاد برآورد که ایها الناس اتقوا الله الله الله وچهل نوبت این کلمه را تکرار کرده پرید
و در روز دیگر باز آمده بدستور آن کلام را چهل نوبت اعاده کرده منهی محضری بشهادت
پانصد کس نزد متوکل فرستاد ایضا ابن ایلا متوسلست که در زمان تسلط متوکل
آب دجله فرو رفت در بعضی از مواضع اهواز و خوزستان مخفی وفات یافته وچون
جنازه او را برگرفته اند مرغی آمده بر آن نشست و بزبان خوزی گفت که ایزد تعالی این میت
را و هرکه بر جنازه او حاضر گشته همه را بیامرزید القصه در ایام متوکل آب دجله زرد شد تا سه روز
در زردی بماند و ازین سبب خوفی بر دلها نشست و خلایق در ناله و زاری افتادند بعد از آن
روزی چند رنگش سرخ شد و در ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و مایتین هم در ایام او در
دامغان چهل و پنج هزار کس بعلت زلزله فوت شدند و دو انکه بطاعم خراب شد و جان

و طبرستان و نیشابور و اصفاهان و قم و کاشان جمله در یکساعت خراب شدند و زیر کوهها
ت شکافته ظاهر گشت و در قریه از قری مصر که انرا سویدا خوانند سنگ بارید هر یک
وزن ده رطل از الجمله یکی بر خیمه اعرابی آمد و اتش از ان جسته جمله را بسوخت از ان سنگ
قسطاط و یکی به تفلیس نمونه را بر چند ده روز با زمین کوهی عظیم که بران مزارع بود حرکت کرد

تفلیس

د بزمینی که چندین موضع بود فرود آمد و همانجا نه بماند و در حدود مصر از صاعقه دو مرد سوخته
شده یکی سیاه گشته زنده ماند و من التوقایع آورده اند که متوکل بن معتصم در شب چهار شنبه
سیوم شوال سنه سبع و اربعین و مائتین به اغوای پسرش مستنصر در سامره کشته شد بیان
بن حال علی سبیل الاظهار انکه متوکل با ندما و مقربان ظرفیتهای ناخوش کردی مثلا انکه

اجمال

وق از کردن شیر برداشته در مجلس رها کردندی و گاه ماری در استین ایشان افکندی
ز زخم ان دردمندان را بتریاق فاروق معالجه کردی و بعضی اوقات سبوهای پر عقرب
در مجلس شکستندی و ان عقربها در مجلس پراکنده گشته همه کس را ازار ایشان چشیدن نبودی
مثل این نوع قبایح همیشه از و سر میزد شعر از سرشت بد نباید جز بدی ؛ از بران
دوری گزین گر بخردی ؛ روزی وصف شمشیری پیش او مبالغه از حد گذرانیدند متوکل
بحر بن ارسال دانشمند بقیمت تمام بخرید و بغلام خود باغر ترک بخشید و گفت به این شمشیر بخری
زر و دانه تو باغر ترک و بعضی از غلامان ترک بقصد او کمر بستند و چون اسباب قتلش اماده

گشت باغر ترک در قفا شمشیرها کشیده بمجلس ریختند یکی از ندما از راه حسن ظرافت نموده
گفت نوبت مار و عقرب و شیر گذشت اکنون نوبت شمشیر است متوکل گفت این چه سخنست
که میگویی این سخن تمام نشده بود که غلامان او را در شمشیر گرفتند فتح خاقان که وزیرش
بود خود را بر بالای او انداخت و گفت ای خلیفه بعد از تو حیات نمیخواهم عشقت مسخره
حاضر بود از بیم نشتر در زیر حصیر گریخته گفت من بعد از تو زندگی میخواهم با متوکل گویند که در
همان چند روز که این صورت دست میداد قاضی نصیبین بخواب دید که شخصی دو بیت عربی
که مضمونش کنایه بود از انصراف دولت متوکل و فتح ابن خاقان وزیر بر میخواند و متوکل
نیز در واقعه دید که دابه با او سخن میکند صباح آن را به معبری گفته این آیه بخاطر گذشت اذا
وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم هیچ تعبیری نکرده گفت خیر باشد در مآثر الرؤیا
گویند که متوکل نسبت بخاندان طیبین و طاهرین همواره اظهار بغض و کین نموده تا نام مبارک خود
را در جریده اشقیا مرقوم میکرد اینکه از جمله خلایق را از شرف زیارت عتبات عالیات منع
کرده اب بر اراضی مقدسه کربلا انداخت و آب بگرد حرم منور و مشهد مقدس جگرگوشه سید الثقلین
ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه و علی آله تا جایی که آن را حایر خوانند آمده بیشتر نرفت
بلکه بر سر هم ایستاده حیرت کرد لهذا آن مشهد معلی را که به حایر موسوم گشت صاحب جامع الحکایات
گوید که هم در آن اوقات که آن ظالم بدنهاد بود که به بئس المهاد پیوست شبی در خواب دید که

حضرت امام البرره و قاتل الکفره علیه الصلاة والسلام او را مخاطب ساخته گفت ای
بدبخت تا کی مرا رنجه داری و اولاد و اجداد مرا بیازاری بعد از آن هفت تازیانه بروی زد و
صباح این خواب را جهت اصحاب تعبیر کرد یکی از ایشان گفت که با خود اندیشیدم که تازیانه حیدر
البرره ذوالفقار بوده و دور نیست که وی بشآمت بغض آل عبا به بلائی مبتلا گردد و قضا را همدران
دو روز بضرب تیغ اتراک سفاک بر خاک افتاده بپرسش متفکر بر کیفیت خواب حاضر بود گفت
بنگرید که تا او را چند پاره کرده اند گفتند شش پاره گفت چون حضرت او را هفت تازیانه
زده لاشک هفت پاره خواهد بود یکی از فراشان نیکو تفحص نموده یک بند انگشتش یافت
و اثر خواب ظاهر گشت نزد ارباب صواب بوضوح انجامید و منها احمد بن محمد بن موسی بن
الفرات گفته که پدرم از جمله عمال احمد بن الخصیب وزیر منتصر بن متوکل بود و یکباره کی از پدرم رنجیده
میخواست که عمل او را بدیگری دهد و بمبلغی مصادره نماید من این خبر را استماع نموده به پدر
عرض کردم او را ازین ملالی دست داده بخواب رفت بعد از لحظه چون بیدار شد ذکر نمود
که در خواب چنان دیدم که وزیر درین موضع ایستاده میگوید که خلیفه بعد از سه روز دیگر نخواهد
ماند من گفتم منتظر یکساعت بیش ازین گوی میباخت آنگاه بخوردن طعامی که مهیا شده
بود مشغول گشتیم و هنوز سفره در میان بود شخصی از معارف بخانه ما آمده گفت که حالی
وزیر را در دار الخلافه متغیر یافتم سبب تغیر پرسیدم گفت که چون خلیفه از گوی باختن

بغض

حکایه

برداخت بحمام رفته از انجا بر آمده در بادکیر خوابید و تب محرق اورا عارض شده
من نزد او رفته کفتم که همانا این تب از اثر هوا خواهد بود و خود را مکدر نباید ساخت
منتصر کفت ای احمد از هر که خاطر جمع کنم چه که دوش در خواب دیدم که شخصی با من میکوید
که ایام حیات تو بیست و پنج سال است و هم در آن دو سه روز در پانزدهم ربیع الآخر سنه
ثمان و اربعین و مائتین در کذشت شعر آن را که هم چو مرک بود محنتی ز پیش
وین را که هم چو کور بود منزلی ز بیش ؛ بر خود اکر بکرید و کمتر کنند نشاط ؛ باشد ز روی
عقل و بصیرت بجای خویش ومن المکارم در روضة الصفا از سعید بن محمد الصغیر منقولست
که یکباری منتصر مرا بیکی از اشغال دیوانی بمصر ارسال داشت و من در انجا بر کنیزکی که در حسن
و ملاحت رشک حور العین بود و در حسن صوت بی نظیر و بیقرین شعر روی او عکس
از چراغ حرم ؛ قد او کلبنی ز باغ ارم ؛ چشم او چشمه خیز فتنه و ناز ؛ خال او تخم شوق
اهل نیاز ؛ کر برآرد بمطربی آواز ؛ جان رفته بمرده آرد باز ؛ طایر روح را بنغمه چنک
بر ریاض بقا دهد آهنک ؛ مفتون شده در مقام خریداری در آمدم و صاحب جون از کمال
نیازمندی من واقف شد قیمت را بجایی رسانید که دست همکنان بدان نمیرسید
بالضرورت بعد از اتمام مهام بصوب دار السلام شتافتم اما سودای آن غیرت حور
بمن زور آورده نزدیک بود که از حلیه خرد مهجور مانم جامی نه کنیزک به بهشت و نه عالم

محرمی کو که پیش او نالم القصه چون بملازمت نیتر رسیدم نیکو خدمتی من مقرون
باستحسان کرده پرسید که چه حاجت داری و من از غایت ادب تا به حکایت آن پری
پیکر را بمنصه گفتم و او اغماض کرده هیچ نگفت اما در خلال ان احوال گاه گاهی در مجلس عزت
از ان وادی سخنان شوق انگیز بر زبان آوردی رمزی با من هزلها میکرد تا آنکه روزی
بخدمتش رسیدم مرا گفت بنشین در اثنا آوازی از پس پرده بگوش من رسیده
نزدیک بود که مدهوش شوم پس روی بمن آورده گفت آواز می شناسی گفتم آری
گفت صاحب او از توقع دمسازی داری گفتم حالا قطع کردم فرمود ای سعید خدا نکند
که این جاریه را بخریدم الا از برای تو آنرا که او را از مصر خریده آورده اند پیش از یک نظر تو
او نیفکنده ام پس بفرمود که او را با حلی و حلل و زر و زیوری که در سر و بر داشت بمن
تسلیم نمودند و من المضحکات گویند که در زمان منتصر شخصی از قریش در مکه مبارکه
صلای عیش در داده در بیت العزت او لشاد رجال خوش حال و معاشران و دو شنیزگان
کان بهم خطوط الاتصال داشتند در سرای مغان رفته است و آب زده نشسته پیر
صلای شیخ و شاب زده ؛ القصه این حکایت بحاکم رسید حکم باخراج او واقع شد
و او از نفس مکه بیرون آمده در عرفات بدان و تیره اوقات میگذرانید درین مرتبه که
این معنی مسموع والی شد او را طلب داشت گفت ای دشمن خدای در مشعر اکبر به فسق و فجور

ازآندم

اقدام منهیانی او انکار کرده زمره از اهالی آن دیار در آن باب گواهی دادند و او تحمل
ایشان را بوضعی منسوب ساخته آن جماعه گفتند هیچ شاهدی به از این نیست که خوان مکار
بازار رها کنیم اگر منزل آورند صادق باشیم والا فلا چنان کردند خوان پدید توقف بجانب
او رفتند بنابرین حکم صید از اره در آمده تا زبانه حاضر گردانید وی گفت از ارمن سهل است
اما امیر بدنام خواهد شد والی تعجب کرده گفت بدنامی چرا گفت در عرب شهرت خواهد کرد
که مدعیان از گذرانیدن شهود انسان عاجز بودند حاکم گواهی خوان را اعتبار کرد حاکم دست از او
باز داشت و در خنده شد و من النوادر در تاریخ آل عباس مسطور است که در عهد معتمد عباسی
در سنه ست و سبعین و مائتین به تل الصکه که معروف است به تل بنی شقیق قبری پدید آمد که بعضی
شخص درست در آن گور بود با کفنهای نو و محاسن بحال خود و بوی مشک از آن میدمید
یکی از الجمله جوانی بود که گیسوان و پیشانی و هر دو گوش و رخساره و بینی و لب و گردن و مژه
او بحال خود بود گوئی در لب تری داشت چنانکه کسی همان دم آب خورده باشد فرقه از معتبران را
بفرستادند که ایشان را ملاحظه نموده خبر واقعی بیارند آن جماعه بازگشته بدستور نقل کردند
و گفتند یکی را موی پیشانی کشیدیم بغایت محکم بود چنانکه موی زندگانی باشد و هم بر آن
تل حوضی بپدیدار آمد در سنگی بلوحی سنگ فسان و خطی بر آن نوشته که کسی نمیدانست
که چه زبان است اصحاب ادیان را بیاوردند هیچ یک از ایشان آنرا نتوانستند خواند

و من نتایج الرؤیا معتضد بن موفق بن متوکل پیش از حکومت
بخواب دید که برکنار دجله پیر نورانی دست در دجله کردی و کف آبی برداشتی و در دجله
هیچ آب نماندی باز ریختی دجله بقرار روان گشتی معتضد از احوال او پرسیدی گفتندی
حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه است برو سلام کردی امیر المومنین او را رحمت نمودی و
فرمودی که چون نوبت خلافه بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار و مگذار که بدیشان زحمتی رسد
معتضد بهمدران ایام متقلد قلاده سروری گشته در تعظیم و تبجیل حضرت علویه بذل جهد نمودی
و منها گویند که حضرت محمد بن زید العلوی که والی مازندران بود هر ساله سی هزار دینار
نزد تاجری ببغداد ارسال داشتی تا در وجه حضرات سادات انفاق نماید نوبتی در سنه اثنی
و ثمانین و مائتین شحنه بغداد برین واقف شده آن وجه را از قاصد بستد و آن را
کفایتی تصور کرده بمعتضد گفت معتضد باسترداد آن وجه حکم کرده گفت شبی بخواب دیدم
که بجایی میرفتم ناگاه بر سر جسری رسیده دیدم که شخصی بر سر آن جسر نماز میگذارد بخاطرم تافت
که آن شخص مردم را از عبور مانع خواهد شد و چون حضرتش از نماز فارغ شد پیش رفتم و سلام
کردم و او بیلی بمن داده گفت خاک این زمین را برکن و چون بیلی چند بر زمین زدم
گفت میدانی من کیستم گفتم نی فرمود من علی ابن ابی طالبم علیه الصلوات و السلام بعدد
هر بیلی که بر زمین میزنی یکی از اولاد تو حکومت خواهد کرد باید که رنج با اولاد من نرسانی

و من الوقایع گویند که معتمد عباسی در شهور سنه احدی و ستین و مائتین پسر خویش
جعفر را ولی عهد ساخته ملقب بمفوض الی الله گردانید و بعد از پسر برادر خود احمد که موسوم
بود بموفق چون ایشان در زمان حیات معتمد در گذشتند معتمد در سنه ثمانین و مائتین
ابوالعباس بن موفق برادر را بنابر کمال رغبتی که از پسر داشت و برادر در سنه خمس و سبعین و مائتین
محبوس گردانید و او تا حین وفات پدر در زندان بود صاحب جامع الحکایات از احمد
حمدون نقل میکند که از معتضد شنیدم که گفت من در حینی که در زندان بودم و خصمان من
غلوی تمام در فنای من داشتند لامحاله خوف و هراس بقیاس بر من مستولی گشته شبی
از شبهای خواب مذکور دیده مرا اعتقادی تمامی بعطیه حیات بل از تقلد بمدارج سعادت
حاصل شد با خود قرار دادم که در ایام امیر حکومت بمعتضد ملقب گردم از خواب مذکور
سه روز بیش نگذشت که پدرم را غشی طاری شده وفات یافت و من از آن مهلکه
خلاص شده بعد از عم بر سر حکومت نشستم بیت تا نمیرد کسی بناکامی • دیگری شاد
ننشیند و من نتایج السیاست آورده اند که سیاست و مهابت معتضد بمرتبه بود که یکباری
لشکری خوشه انگوری از باغ رعیتی بعنف بچید چون بمعتضد رسید از وی پرسید که از خیل کدام
امیری گفت فلان معتضد او را با امیرش بکشت گفتند امیرش را چه گناه گفت وی در
ایام عمم خون ناحقی کرده بود و من نذر کرده بودم که چون نوبت بمن رسد او را قصاص

ولیعهد کرد دو پسر

کنم دیگر آنکه اگر امیر اتباع خود را از امثال این امور تحذیر نماید اینها واقع نشود صاحب
تاریخ عباسیه از محمد بن عبد الواحد هاشمی نقل میکند که تاجری گفت مبلغی گرامند
نزد یکی از امرای معتضد داشتم و بهیچ گونه از وی حصول نمی پیوست هرچند امرا و ارکان
دولت در آن باب سعی کردند فایده نداد بالآخره دست از آن بازداشتم
و عزیمت سفری کردم یکی از یاران مرا گفت یک علاج مانده است دستش مرا گرفته پیش
شیخ خیاطی که در مسجد سوق الثلثا کار میکرد برده از وی استمداد نمود من با خود گفتم
از این خود چه آید بهر حال با او در خانه امیر رفتیم چون آن امیر را از قدوم آن پیر خبردار
گردانیدند بیکبار بیرون دویده وی را در کنار کشیده سبب تصدیع پرسید شیخ از وی عتاب
نمود گفت چرا زر این فقیر را نمیدهی امیر علی الفور در صدد مهم سازی شده آنچه نقد داشت
داد از برای تتمه رهون خود بنهاد و مرا چیزی تمام دست داده با خاطری خوش مصحوب
شیخ روان شدیم و از روی نیاز منشاء آن سوال کردم وی گفت شبی زنی ترکی را
امیری بمسجدی کشیده هرچند عورت زاری میکرد آن ظالم از دست باز نمی داشت
من رفتم که شفاعت کنم مرا آزار کرد من ببام برآمده آغاز بانگ نماز کردم که باشد
خلایق بگمان صبح بمسجد آمده آن ضعیفه را خلاص دهند اتفاقا آن آواز بگوش معتضد
رسیده مرا طلب داشته بنیاد عتاب کرد که چرا بی گاه اذان میگوئی و مسلمانان را

به غلط می اندازی من عوض را عوض نمودم مقرون به استحسان گشت و آن ترک را
سیاست بلیغ نموده مرا گفت هر گاه خلاف شرع چیزی مشاهده میکنی بی هنگام فریادی کن
گفتی تا من رفع کنم حالا این جماعت بنابر آنکه من از آن بی محل نگویم اوامر و نواهی
مرا مطیع و منقاد اند و من آثار الغرایب آورده اند که در سنه ثلث و ثمانین و مائتین در
وقتی که ابواب دار الخلافه مسدود بودی شخصی بر صورت مختلفه بر معتضد ظاهر شده
گاهی در لباس رهبانان با محاسن سفید و گاهی در صورت جوانان با رودی چون
خورشید نوبتی در کسوت تجار و گاهی در زی شخصان جلادت شعار آن پیکر جلوه
گری گشت و خدام دار الخلافه را ایذا و اضرار مینمود و این معنی موجب تحیر معتضد میگردید
و چون این قصه غریبه شیوع پیدا کرد مردم هر یک چیزی میگفتند بعضی را گمان آن بود
که آن شیطانیست مارد قاصد آزار معتضد و فوجی میگفتند جنی است مومن خود را
با این صورت مینماید تا خلیفه ترسیده از اعمال سیئه اجتناب نماید و زمره را اعتقاد آن
بود که یکی از خدام معتضد را تعلقی بمردم حرم سرا هست با جوم دست در طلسمات و نیرنجات
زده بدین اشکال بر می آید القصه بواسطه این معتضد قاصد جان بعضی کنیزان گردید
اعجوبه در عهد مکتفی در سنه تسع و ثمانین و مائتین وقت سحر زلزله شد که تمامی کواکب
دفعه بر اطراف شده اصلا اثر ستاره نماند ~ نماند اندر فلک ز انجم نشانی * به نیلوفر بدان

شنیعان

شد گلستانی ومن النوادر گویند که وزیر مکتفی بن معتضد قاسم بن عبد الله بود و
بعد از و عباس بن حسین بجای او نشست مشهور است که چون قاسم بحضور شده
عباس بعیادتش رفته پیران قاسم باستقبالش آمده عباس دست ایشان را
بوسید قضا را همان روز قاسم وفات یافت وجایش را بعباس دادند عباس
چون نوبت آمد اولاد قاسم دست او را بوسه دادند واین هر دو صورت در یکروز
دست داد — زیروزبر اگر شود عالم ای بدبختی چه غم چو برگذر است گیتی
فلک همچو شیشه ساعت ساعتی زیر وساعتی زبر است ومن بدایع الوقایع
مشهور است که در زمان مقتدر بن معتضد در شهور سنه تسع عشر و ثلثمایه قرمطیان
بحرین ولحسا متقدمشان ابوسعید جنابی در مکه قتل عام کرد چاه زمزم را از کشتها
پر گردانیدند و سه هزار کس پیرامون حرم انداختند و حجر الاسود را کنده بردند بر سر
مستراح افکندند ابوسعید از مکه بعزم جنگ مقتدر به بغداد آمد و با پانصد سوار در
ملک نزول کرد مقتدر ابی ساج را که یکی از اعیان امرا بود با سی هزار مرد
بجنگ او فرستاد ابی ساج خصم را خار داشت پیش از جنگ به مقتدر نوشت
که ابی سعید را گرفته بخدمت فرستم مقتدر در جواب نوشت که جسر را قطع کن تا وی
نتواند گذشتن ابی ساج بدین سخن التفات ننموده به ابوسعید کس فرستاد

جسر

که میان من و تو حق صحبت قدیم است ترا طاقت مقاومت من نیست یا با طاعت
درآی یا سر خود گیر تا بسلامت بمانی ابو سعید از قاصد پرسید که ابی ساج چند کس دارد
گفت سی هزار ابو سعید گفت والله که سه مرد نیز نیستند پس از مردم خود یکی را گفت
تا سر خود برید و دیگری خود را در آب غرق کرد و آن یک خود را از بلندی نشیب
افکند و گفت هر گرا چنین لشکری باشد از کثرت دشمن نیندیشد ترا از من امان نیست
لیکن ابی ساج را با سگان بزنجیر بسته تسلیم نمایم او در همان شب بر ابی ساج شبخون
زده جمعی را بکشت و بعضی را منهزم گردانید و ابی ساج را اسیر کرده با سگان
بزنجیر بست ومن البدایع گویند که چون حکومت باهتمام عباس بن حسین بر مقتدر
قرار گرفت و او سیزده ساله بود مردم زبان طعن دراز کرده عباس ازین معنی
متقاعد گشت و داعیه نمود که محمد بن معتمد را حاکم سازد اتفاقا او هم دران ایام وفات
یافت و ثانیاً اراده نمود که ابو الحسن که یکی از اولاد متوکل بود بر سریر حکومت
نشاند قضارا او نیز در همان چند روز رحلت نمود در خلال آن احوال در شهور سنه
ست و تسعین و مایتین عباس وزیر بدست حسین بن حمدان کشته شد حسین
و جمهور معارف و اعیان با عبدالله بن معتز بیعت نمودند چنانچه بغیر از مونس خادم
و مونس خازن و غریب خال مقتدر با او کسی دیگر نماند و کار بجایی رسید که دار الخلافه

آهنگ

را از مقتدر بیان بر دارند که یکبار عبدالله معتز غافل نشسته مقتدر را بیان او را فرو گرفتند
و لقب موده مقتدر سرشتی و رانیان هلاک کردند تا بمرد و یکبار دیگر باز ملک قدیر امر فرمان
دهی بر مقتدر مقرر گشت سه جهان را ازین فتنه با بهر سر سیت که بر یخ یکی راحت
دیگر نیست و من مآثر النظر آورده اند که مونس الاستاد بنابر ایقاع و افساد حسین بن عباس
وزیر از مقتدر رو گردان شده بصوب موصل شتافت و اولاد حمدان که والیان بودند
بتحریک وزیر مزبور عنان مرافقت بجانب او تافتند داود بن حمدان گفت چون مونس را
بر ذمت ما حقوق بی نهایت ثابت مبادا که شامت کفران در جنگ خنک جان
ستانی بر من آید و این بیچاره نتوی می توان از جان بر آید اخوان او را منع نموده با سی
هزار سوار بمقاتله شتافتند و مونس با هشت صد کس کوشش نموده قضا را تیری بر
مقتل داود آمد آل حمدان عنان بصوب هزیمت تافتند و من الغرایب صاحب تاریخ
قوام الملکی از تاریخ مولانا نور الدین حکیم نقل میکند که در سنه اربع و ثلثمایه در ایام مقتدر
از طرف خراسان خبر رسید که در قندهار در برجی از بروج آن کنده خبر یافتند
قریب هزار سر آدمی در دو زنجیر بر هم بسته و از انجمله در گوش بیست و نه سر از انها رقعها
بود بریسمان ابریشمی بسته و نام آن شخص بر آن نوشته منها شریح بن حیان و خاقان
بن النزید و خلیل بن موسی و آن سرها تا آن زمان بحال خود مانده بودند مگر بعضی که

نزدیک بآن رسیده بود که پوست آنها از هم بپاشند ومن بدایع الوقایع مقتدر
در سابع عشرین شوال سنه عشرین وثلثمایه کشته گشت و سببش آن بود که او
برادر خود قاهر را محبوس کرده میخواست که از دست برگیرد مردی بربری چابک سوار
ملازم قاهر بود و با مونس الاستاد مواضعه داشت روزی در میدان شماسیه مقتدر
مردم را سلح شوری میفرمود آن بربری بمیدان درآمد بغایت سلح شوری نیکو
میکرد مقتدر خواست تا بهتر تماشا کند جاندارانرا از برابر خود دور کرد تا نظارش
بر میدان مشرف شد بربری فرصت غنیمت دانسته در تاخت و حربه خیانی بر سینه مقتدر
انداخت که از پشتش بیرون رفت و اسب بجهانید و آهنگ زندان کرد تا قاهر را خلاص
کند چون ببازار سه شنبه رسید خری با خار دو چار شد اسبش برمید قضارا قلابی از دکان
قصابی در حلق بربری افتاد و اسب از زیرش بجست بربری آویخته شد چون کسان
مقتدر از عقب رسیدند او را بران حال دیدند همان خار در زیرش سوختند
وکان الله علی کل شیء مقتدرا ومن مآثر التمول چون قاهر با سعی مونس الاستاد قهرمان
بغداد گشت نخست در استیصال او و سایر غلامان خلیفه کشتن و کوشش نموده آن
فرقه مقهور گشتند و گویند که سر مونس بمرتبه بزرگ بود که چون مغزش را وزن
در آوردند شش رطل بغداد بود و حکمت هر کرا سر بزرگتر دردسر بیشتر اما چون فرقه غلامان

خرواری

ساجی ازو متنفر گشته خواستند که ابو احمد ولد مکتفی را بحکومت نشانند و قاهر را از
همکنان را نند قاهر این معنی را دریافته نعایت برافروخت فی الفور ابو احمد را طلب داشته
در درون حرم سرای چهار میخ بر دیوار دوخت و از جمله اعیان ابو احمد یحیی را
که عاقل متمول بود حاضر ساخت بدویست هزار مثقال طلا مصادره کرد ابو یحیی اظهار
عجز نمود گفت قدرت این وجه ندارم قاهر گفت که ابو احمد در خانه اندرون است و او
متعهد است که خاطر نشان نماید که تو از عهده این وجه بیرون میتوانی آمد ابو یحیی چون در رفت
او را بدان وضع دید از غایت وهم بر خود بلرزید ع مرا می بین چنین بر سواد فکر
خویشتن میکن • القصه همان ساعت بیرون آمده وان وجه را بالتمام قبول نمود همان روز
بخزانه فرود آورد و بنا بر کمال تمول اصلا در فراغبال و خوشی حال او تغیر و تبدیل راه نیافت
آری بیت لاله را گفتم ای پری پیکر • صورتت خوب و سیرتت نیکوست • بار کوکبی
سینه لیکن از چیست • یا مگر زخمی رسید از دوست • گفت نی نی که زر ندارم زرد
زر که اسباب شادمانی ازوست • غنچه را بین که چون درمی دارد • میشکفد ز خرمی در پوست
الاعجوبه در زمان مقتفی در شهور سنه ثلثین و ثلثمایه کوکبی ظاهر شد که دنب
آوازه مشرق تا مغرب تمام بگرفت و بهر دو روز بماند و از تاثیر آن علامت یک جریب گندم
به سیصد مثقال طلا شد و آدمی یکدیگر را میخوردند در اثنای قحط و بائی پیدا شد که کس را

می نگفد

مجال دفن نمی شد و من اعمال العجیب در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه

در زمان مطیع قرمطیان بموجبی حجر الاسود را که بیست سال بود که برده بودند آوردند

شدند و بر ستون هفتم مسجد کوفه بستند و گفتند که بفرمانی برده بودیم و بفرمانی آوردیم

و درین باب از حضرت مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر المومنین و امام المتقین اسد الله

الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام روایت کنند که فرمود کانی انظر

الیه و قد حمل الحجر الاسود من مکة و علقه من هذه الاسطوانة و اشارت

به ستون هفتم فرمودند نصبه رجل آنکه رحمه چون قرامطه از ابر ستون مسجد

کوفه بستند بر اول و دویم سوم بند نمی شد تا آخر بهفتم قرار گرفت در حینی که قرامطه

اورا از مکه می بردند چهل شتر فربه در زیر بار آن سقط شدند و درین وقت که

مسلمانان بمکه باز آوردند یک شتر لاغر اورا بمکه معظمه رسانیدند و عجب آنکه در زیر

آن فربه شد و من بدایع گویند که در شهور سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه در

عهد مطیع عباسی اعجوبة الدهر نادرة العصر معلم معالم حکم یونانی ابو نصر محمد طرخانی

الملقب بمعلم ثانی که شیخ ابو علی باوجود کمالات نفسانی شاگرد تصانیف اوست

بعالم جاودانی شتافت و او از فاراب ترکستان که مولد او بود بعزم زیارت حرمین

شریفین بیرون آمده بولایت شام رسید و بمجلس سیف الدوله بن حمدان حاکم آن

علقه

نصبه

بلاد

بلدان درآمده قضارا آن روز خواص علما و فضلا در مجلس وی بمباحثات و مناظرات
مشغول بودند و ابونصر همچنان ایستاده و تا بتی مباحث تدقیقات درج فرموده دران اثنا
سیف الدوله او را بجلوس اشارت فرموده وی گفت کجا بنشینم او گفت هر جا که فراخور
تو باشد وی از انبوه متوجه شده بهو برگوشهٔ تخت او نشست و او را این معنی تفاوت تمام
کرده بزبان خاص بیکی از خواص غلامان گفت که چون این ترک برترک ادبی چنین اقدام
نموده باید که چون از اینجا بیرون رود دلبساستش رسانی ابونصر فرمود اصبر ایها الامیر
فان الامور مرهونة بعواقبها مکن کسی را مانند ظن باطل ؛ عقوبت با پشیمانی بیارد
که چون شک از یقین گردد هویدا - پشیمان گردی و سودی ندارد ؛ سیف الدوله تعجب نموده
گفت مگر تو بر لغت ما واقفی متکلم گفت من بهمه لغات عارفم بعد از ان با فحول علما مناظره
فرموده بر جملهٔ ایشان غلبه کرد و بعد از ان مجلس فضلا سخنان او را بر جراید ثبت نمودند
الغرض ازان قدر تلمذ مباهات میکردند و سیف الدوله خدمتش را مغتنم دانسته حکیم را بعد از انکه
اهل مجلس برخواستند نگاه داشت و ارباب ساز را طلب داشته خاطر بر خطار و جانی کماشته معلم
بکنتور دران وادی دخلها فرموده آن فرقه را الزامات کرد تا ثانیاً سیف الدوله متعجب گشته
ازان وادی استفسار نمود خدمتش دردم از میان خود خریطه بگشاد و از ان چند قطعه آلات
غنا بیرون آورده انها را بر یکدیگر ترکیب داده بر وجهی نواخت که همه یکبارگی بی اختیار بخنده افتادند

بعد از آن انهار را بوضع دیگر ترتیب نموده بنوعی اهنگ کرد که جمله بیکبار بهای های بر کشید
و نوبت ثالث همه انهار را بهم اتصال داده آغاز بساز کرد که تمامی اصحاب را خواب در ربود
و سیف الدوله شیفته صحبت او شده با وجود او بدیگری نمی پرداخت آخر همدران اوقات
از شام بیرون آمده در اثنای راه با قطاع الطریق دو چار گشت و چون در علم تیراندازی بی مثل
بود بنیاد جنگ کرده دران اثنای تیری بمقتل او آمده از پای در آمد عود از پیش عودی بر داشت
و بنحوی که مذکور گشت بنواخت و در فصل آخر که بخواب رفته بودند بر دسته عود نوشت که
جای ابو نصر فاراب [illegible] صاحب بعد از افاق بران نوشته مطلع گشته مدت العمر از ان اسف
بود الاعجوبه آورده اند که در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه در ایام طایع مرغی از دریای عمان برآمد
بزرگتر از فیلی و بر پشته نشسته رخ بجانب مشرق کرد و دو سه نوبت بزبان فصیح گفت قد
قرب و باز بدریا رفت و تا سه روز آمده این کلمه میگفت تمثیل در تاریخ احمد اعثم
کوفی مذکور است که اهل اسلام در حصین فتح حلولا که در ذی قعده سنه ست عشر هجری روی نمود
سیصد نفر از مسلمانان را بسرداری فضله نامی بتاخت ناحیت حلوان ارسال داشته فضله
در وقت مراجعت نماز عصر در میان دو کوه نزول نموده متوجه نماز شد چون الله اکبر الله اکبر بزبان
راند از کوهی آوازی آمد که تکبیراً با فضله همچنین در برابر هر کلمه قامت جوابی در غایت
بلاغت بگوش وی رسید لاجرم بعد از ادای نماز آواز برکشید که ای هاتف اگر از جنس

ملائکه فضل الله علیک و اگر صنف ارواحی فمرحبا بک و اگر بنی نوعی بیرون آی تا از
انفاس شریفت بهره مند گردیم مقارن حال پیری سر برهنه که موی روی و سرش سفید
شده بود عصای در کف از عقبه کوه بیرون آمد و بر عصای تکیه کرد گفت السلام علیک و
رحمة الله فضله بموجب فحیوا باحسن بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی وی گفت من
زرنب بن برتلما وصی حضرت عیسی علیه السلام ببرکت دعای اعجاز ابانتش تا حین نزول
آن منبع السعادات در قید حیاتم و حسب الامر او انجامی باشم القصه بینهما صحبت منعقد گشته در
آن اثنا حکایت بعلامات قیامت رسید بر گفت ای فضله هرگاه مردان با مردان و زنان با زنان
جمع شوند و خونهای ناحق ریخته گردد و با وجود وفور غلات نرخ ارزان نشود و درویشی اگر سالی
گدائی کند ده درم صدقه نیابد و حفاظ قرآن را بالحان خوانند و مساجد را نقاشی نمایند علامت
قرب قیام نشست زرنب پس از ادای آن کلمات غیب ناپدید شد و من الاتفاقات
چون ابن مقله واضع خط که وزیر راضی بود از زبان او مثالی بحکم ما کانی نوشته او را اسپنداد بطلب
داشت ابن رایق که در آن وقت امیر الامرا بود مکتوب مزور را بگرفت چون خلیفه بطلب او
راضی نبود ابن مقله را درین باب مواخذه کرد ابن مقله بطلان انکار نمود چون مکتوب
ظاهر شد ملزم گشته راضی بقطع دستش حکم فرمود و بعد از چند روز زبانش را هم بریدند قطعه
ز اقتضای دور گردون که پدید آید تراه چند روزی در جهانی بر قول و فعلی دست رس

بشنو از این همین پندی بغایت سودمند ⁂ تا سلامت عمر اگر بردن بسر داری هوس

بد مگوی و بد مکن با هیچ کس در هیچ حال ⁂ تا نه بد گوید کسی نی باشدت ترسی ز کس

وکان ذالک فی سنه [illegible] وعشرین وثلثمایه واز عجب اتفاق آنکه خلیفه را ارادت

کرده که مصحفی بخطی که چشم اهل روزگار مثل آن ندیده بودند نوشته بود و او را آن نوبت سفر

اتفاق افتاده بعد از فوت که گرت مدفون شد ومن العجوبة الفاخره چون طایع خواست که

یکی دیگر از آل عباس را بحکومت نشاند درین باب با اعیان مشورت نمود با استصواب بهاء الدوله

بن عضد الدوله دیلمی که در امور ملکی خوض مینمود بنابرین بهاء الدوله در اواخر شعبان سنه

احدی وثمانین وثلثمایه او را خلع نموده ایالت بر قادر بن اسحق بن مقتدر قرار گرفت

و او در آن اوان از طایع گریخته بمهذب الدوله والی بطایح پناه برده بود و در روضة الصفا

مسطور است که هبة الله بن یحیی کاتب مهذب الدوله روایت کرده که روزی در مجلس

قادر رسیده او را متفکر یافتم منشاء فکر سوال کردم گفت امشب بخواب دیدم که آبی بزرگ

این بطیحه است از حد اعتدال تجاوز کرده جسری بر آن بسته اند من از روی حیرت با خود گفتم

که قنطره بدین عظمت بر روی دریای چنین که بسته باشند ناگاه شخصی از آن جانب

جسر آواز داد که میخواهی ازین دریا بگذری گفتم آری پس او دست دراز کرد تا دست من

رسید و مرا از آنجا گذرانید و من از هیبت و شوکت آن بزرگ ترسیده پرسیدم که تو کیستی گفت

من امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام صلوات الله علیه واله حکومت بتو میسر شود و عمر
درازی خواهی یافت باید که با اولاد و ذریهٔ من شیوهٔ ود مرعی داری راوی گوید
که چون کلام قادر به متنبی رسید و از ملاحان و ملازمان بهاءالدوله بگوش بار رسید که بطلب
وی آمده بودند و من اعجب اعجوبة الفاخره گویند که میانهٔ قادر عباسی و سلطان محمود سبکتکین از
دهلیز فردوسی شاعر غبار کدورت ارتفاع پذیرفت سلطان برد پیغام فرستاد که اگر
فردوسی را بمن نفرستی و تا یار در دیارت نگذاشته به سم فیل دمار از روزگارت برآرم قادر
در جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل
واصل این حکایت آنکه فردوسی از موضع ثار است از ناحیه طابران ولایت طوس و آن قریه
از معظمات قری آنجا بودی و فردوسی در آنجا شرکت بیشتری داشته در مجمع التواد در آمده
که بغیر از یک دختر فرزند دیگر نداشت و هم در موضع مذکور بگفتن شاهنامه مشغول بود بیست و
پنج سال اوقات در آن صرف کرد الحق در آن کتاب سحر نصاب داد سخنوری داده و همگی
همگنان بر کمال فصاحت او قایل اند و از تتبع آن راجل چنانکه گفته اند شعر سکه کاندر
سخن فردوسی طوسی نشاند :. کافرم گر هیچکس از جمله فردوسی نشاند :. اول از بالای کرسی
بر زمین آمد سخن :. باز دستش را گرفت و بر سر کرسی نشاند :. القصه خواست تا از صله آن
دختر را تجهیز نماید بنابرین شاهنامه را بنوشتن برده بنام سلطان محمود کرده و بوسیله خواجه احمد حسن

بابیجا

صله

میمندی بگذرانید و درجه قبول یافت هر عبارت بنا بر کارشکنی خواجه فردوسی را منسوب

به تشیع ساختند و بدین ابیات متمسک گشتند بیت خردمند گیتی چو دریا نهاد

برانگیخته موج ازو تند باد چو هفتاد کشتی درو ساخته همه بادبانها برافراخته یکی خوب

کشتی بسان عروس بیاراسته همچو چشم خروس محمد بدو اندرون با علی همان اهل

بیت نبی و وصی اگر چشم داری بدیگر سرای بنزد نبی و وصی گیر جای گرت زین بد آید

گناه منست چنین دان که این رسم و راه منست برین زاده ام هم برین بگذرم چنان

دان که خاک پی حیدرم ابراهیم سلطان گریخته ببغداد شتافت و به قادر عباسی متوسل

شد و این حال عار بر روی روزگاران سلطنت شعار ماند جامی خوش شبیست قدرشناسی

که چون خمیده سپهر سهام حادثه را کرد عاقبت فردوسی که نشست دولت محمود و در زمانه

نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی و منها آورده اند که چون بساسیری دعوت

بواطنه را قبول کرده با لشکر خون آشام متوجه دار السلام شد سلطان الب ارسلان حسب الصلاح

قایم خلیفه بجنگ او رفته در خلال آن حال ابراهیم ینال که برادر مادری سلطان بود در عراق

خروج کرده آن مملکت را بدست فرو گرفت سلطان دفع فتنه او را اهم دانسته عنان

عزیمت بجانب او معطوف داشت در غیبت سلطان بساسیری فرصت غنیمت دانسته

در سنه خمسین و اربعمایه ببغداد شتافت و قایم را بدست آورده مقید نمود و در ذی قعده

۵۹

این سال در بغداد خطبه بنام مستنصر اسمعیلی خواندند مدت یکسال و چهار ماه فتنه او در کشید قایم از زمانه رقعه به سلطان نوشت که مسلمین را دریاب که شعار قرامطه آشکار شد سلطان خود صفی الدین ابو العلا را گفت دو کلمه در جواب بنویس که اینک مالک الشکر با رسید مهم منشی مذکور آیه کریمه در جواب نوشت ارجع الیهم فلناتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون سلطان از این جواب با صواب بسیار خوش افتاد گفت امید میدارم که چنین شود و آخر چنان شد و من الحوادث در روضة الصفا از تنقیح ابن جوزی نقل نموده که در اواخر ایام قایم در عراق عرب فور باران بمرتبه رسید که آب دجله طغیان تمام نموده بر روی آب چون حباب حیات و سباع ظاهر گشتند و در اثنا آب زیر سریر قایم بیرون آمده وی خواست که خود را بدر قصر رساند نتوانست خادمی او را بر دوش گرفته از آن گرداب بلا بساحل نجات رسانید و من النوادر لاحکام گویند که شهر تبریز را زبیده منکوحه هارون رشید در سنه خمس و سبعین و مایه بنا نهاد و در سنه اربع و اربعین و مایتین به زلزله خراب گشته باز در زمان متوکل بحال عمارت در آمد و در ایام قایم حکومت آنجا با میر مسعود ابن بن محمد الرواندی مفوض شده ابو طاهر منجم شیرازی که در نجوم به یگانه موصوف و مرسوم بود در تبریز و واقع شده حکم کرد که شب آدینه چهارم صفر سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه میان شام و خفتن زلزله عظیمی شود و این شهر خراب میگردد و اکثر مردم در آن شب بسر خاک رفته در شهر نظاره میکردند که یکبار مقارن وقت مذکور

راوندی

زلزله شد که در مصداق و زلزلوا زلزالاً شدیداً هویدا گشت و ام ماهر خسرو در تقویم
خود آورده که در آن تاریخ در تبریز بودم جمعی که بیرون نرفته بودند و سخن منجم را خوار داشته
زیاده از چهل هزار کشته شده بودند و هم طاهر مذکور در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه و بار در سنه
نحس طالع غروب اختیار کرد و اینجا بنا نهاده گفت تعهد خرابی زلزله میکنم اما سیل را تقبل نمیکنم
و تا غایت آن بنا باقی است و من آثار الفرس در احوال مستنجد مذکور است که شبی بانگی از حبس
گفت که آواز مطرقه زرگری از زیر سقفی می آید و در چنین موسم در زیر سقف این عمل نتوان
کرد همانا قلابیست پس لحظه تامل کرده گفت فلان محله و کوچه برو و منتظر باش آن کس که درین
هنگام کار چنین کند تردد و تشرش ضروری بود چون بگشایند در زود و آن کس را نزد
من آر همچنین کرد و آن شخص را با درا هم مسکوک و مطلس نزد او آوردند مستنجد چون
عیارش را ملاحظه نمود قصوری نداشت پرسید که چرا این را در دار الضرب عمل نمی آوری
گفت مردی درویشم اجره و تمغای این را در وجه مصالح خود مصروف میدارم مستنجد
را بر او رحم آمده گفت این کار در دار الضرب میکن و تمغا مده و هم از مستنجد مروی است
که در شبی دیگر آواز نقره که شب آب بدان بالا کشیدند و بیرون چون سرد شود فرود
آورند استماع نمود چون آن فصل مقتضی آن عمل نبود گفت شک نیست که میانه عاشق
و معشوق مواضعه ایست کسی بدانجا ارسال داشت مردی پیر از خانه بیرون آمد بمسجد رفت

و جوانی خوش صورت خواست که بدانجا رود کس خلیفه او را از رفته نزد وی تفحص
کردند آن جوان به نظر معشوقه زیبن آن پیر بود و من النوادر العروس گویند که در شهور سنه
تسع و سبعین و اربعمایه مقتدی با دختر سلطان ملکشاه سلجوقی زفاف کرده سلطان
دختر را با یکصد و سی قطار شتر که جلهای آنها دیبای رومی بود و بار شتران طلا آلات و نقره
آلات و اجناس قیمتی و امتعه نفیسه و هفتاد و چهار قطار استر که قلاید و جرسهای زرین
داشتند از اصفهان که در آن اوان دار السلطنه او بود مصحوب مادر دختر ترکان
خاتون و خواجه نظام الملک وزیر به بغداد فرستاد و بر شش استر از جمله قطارات
دوازده صندوق نقره که مملو از جواهر گرانمایه بود حمل نموده بودند و سی و سه سر اسب
با زینهای مرصع پیش محفه عروس میکشیدند و حوالی محفه سیصد کنیزک پری پیکر
محفوف بودند و خواجه سرایان که در پیش و پس محفه میرفتند از شماره بیرون بودند القصه
عروس را با کوکبه و استعداد چنان بظاهر بغداد رسانیدند مقتدی جمهور خواص و عوام را
باستقبال فرستاد و سیصد جنیبت با سیصد مشعل پیش قوم سلطان آوردند و در آن شب دیجور
که عروس را بشهر در می آوردند ـ چو بکر فلک در عماری نشست ؛ شب تیره در پرده
داری نشست ؛ عروسان شب زیور آراستند ؛ فلک را بگوهر برآراستند ؛ همه
شهر و بازار از وفور شمع و چراغ و مشعل نمونه فلک دوار گردید ـ بهر شمعی که مایی

جلهای

بر گرفتی فلک صد شمع انجم در گرفتی و زمانه مدلول کریمه و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح را بر عالمیان روشن گردانید تو نیز بنمود شاه طاهر شاهد مهر جوانید به شبستان حمل لاله فانوس را فروزد و نرگس مشعل خلایق را گمان آن شد که مگر زود است

دوران روزگار مثل آن شبی کس ندیده بود روز دیگر سلطان چو مه رویان زنگاری شبستان درین زرین تتق گشتند پنهان عروس روز خون آلوده دامن خرامان شد برین فیروزه گلشن خلیفه طوی ترتیب نمود که از جمله اسباب چهل هزار من شکر ناب صرف شده بود قیاس دیگر اجناس برین توان کرد و من بدایع در ربیع

سنه سبع و ثمانین و اربعمایه مسطور است که روزی مقتدی با فوجی از خواص بر سفره نشسته طعام میخورد بعد از طعام چون اکثر خواص پراگنده گشته غیر قهرمانه و شمس النهار کسی در

مجلس نماند خلیفه شمس النهار را گفت این مردم چه کسانند که بی رخصت در آمدند چون او باز نگریست هیچ کس را ندید همان لحظه دست و پای مقتدی از کار مانده فوت شد س

درین منزل سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی و من الاحکام در ایام مستظهر کواکب سبعه سیاره بغیر از زحل در حوت قران کرده منجمان حکم کردند که طوفان مثل طوفان نوح خواهد شد مستظهر درین باب از ابن عیسی که منجم بی قرینه دهر بود کیفیت پرسید وی گفت در زمان نوح سبعه سیاره در سرطان جمع شده بودند اکنون شش کوکب در حوت اند

گمان چنانست که طوفان آن شدت نخواهد داشت بلکه در قطری از اقطار عالم
جمعی کثیر از هر جانب اجتماع نموده باشند بسبب سیلان آب فراوان غرقه فنای دریا
گردند و قضا را هم در ان سال زیاده از دویست هزار آدمی از حاجیان در رودخانه فرود
آمده بودند سیلی عظیم ایشان را احاطه کرد اندکی از ایشان بمقتضای جانفزای ساوی الی
جبل یعصمنی من الماء پناه بکوهها برده خلاص شدند و سر کذب المنجمون و رب الکعبه
در ظهور پیوست و من البلایا در بعضی تواریخ مسطور است که در زمان مسترشد عباسی
سنه اربع و عشرین و خمسمایه در بغداد عقارب پرنده پیدا شدند خلایق را آزار میکردند بعضی
کودکان از زهر نیش ایشان هلاک گشته از مهد به لحد انتقال نمودند و من القضایا در زمان
مستضی قطب الدین قیماز بر وجهی اعتبار یافت که هیچ یک از اولیاء دولت را اختیار نماند
و در سنه سبعین و خمسمایه قصد گرفتن ظهیر الدین عطار که از اهل اعتبار روزگار بود و در سلک
مخصوصان خلیفه سمت انتظام داشت نموده آن بیچاره خود را بدار الخلافه رسانید میخواست که او را
متعدی بیرون کشند چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر مستضی تافت ببام کوشک برآمده باواز
بلند بعوام گفت که اکنون قیماز چون قدم از طریق اطاعت بیرون نهاده سرکشی آغاز
کرده مالست و مالش از شما چون عوام این سخن شنیدند یکبار متوجه قیماز گشته خانه اش را بجاروب
غارت پاک رفتند و قیماز ناچار بازگشته بدفع عوام مشغول شد هر چند خواست که دست تطاول

رسانید

عوام کوتاه کرده اند میسر نشده نزدیک بدان شد که دستگیرش کنند ○ از خوف
سیاست بود خلایق را چه فهنا که شود ظاهر از غلبۀ عوام لاجرم دیوار خانه را سوراخ کرده
با پانصد نفر سوار بیرون رفت ناگاه یکی از مغالیک عوام را نظر بر پنج بدره که در کنج خانه
نهاده بود افتاد با خود اندیشید که این وجه را چون من بی اعتبار نخواهند گذاشت نیکو اندیشه
کرد دید که در مطبخ طعام پخته چیده اند بدرها را در دیگی انداخته بر سر نهاد و بیرون دوید خلایقی که
آنرا دیدند میخندیدند و او در رفتار استعجال نموده میگفت که من حالا دم آشی می پزم که اهل و
عیال من از آن انتعاشی کنند ○ کرده ام چون شنود تاکرده از تو زر زرق بیرون میکنیم
ومن امان الجلیل در سنه ثمانین و خمسمائه در ایام ناصر عباسی شیخ مقتول شهاب الدین یحیی
بن حبش سهروردی مشهور بمقتول را در حلب بواسطه نسبت او بتفلسف کشتند و چون
وی در علم شعبده و سیمیا قرینه و همتا بود آورده اند که یکباری با فوجی از رفقا در سفری
برمه ترکمانان رسیده گوسفندی از ترکمانی میخواستند که بده درم بخرند صاحب مضایقه داشت
شیخ با رفقا گفت که گوسفند را ببرید که من او را تسلی میکنم رفیقان گوسفند را بردند شیخ
با ترکمان در گفت و شنید بود چون یاران بقدر مسافتی دور شدند شیخ بنیاد دویدن
کرد ترکمان دستش را گرفته کشید که زر نداده کجا میروی یکبار دست شیخ از شانه جدا شد
خون ازو بنیاد رفتن کرد ترکمان چون آن حال را مشاهده کرد دست پاچه شده انداخت

بنده خفت دیگر بخت شیخ با دست در بحث با رفیقان مویست ع دست بدی
نمود با زرگان ومن المحسنات در تاریخ وصاف مذکور است که روزی مستنصر عباسی با
یکی از خواص اشراف در خزانه خود سیر نموده ناگاه نظرش بر حوضی افتاد مملو بعد از
دراهم و دینار گفت ایام اجل اینقدر مهلت دهد که این وجه را بر طبق دلخواه صرف نمایم
آن شخص خنده کرد مستنصر چون از منشاء خنده سوال نمود جواب داد که روزی در خدمت
جدت ناصر بدین مقام رسیدم و مقدار دو شبر از این حوض خالی بود و ناصر گفت آیا آنقدر
فرصت یابم که این حوض خالیست پر گردانم اکنون مرا از این دور ای مختلف خنده آمد
حزورا ست نام شخصی بر شد و برداز کرد زانکه خود او لنگر خود باز کرد نام بخیلان
بزمین ماند نیست زانکه زد شش سنگ گران هر که هست حکمت بزرین خصلت
کریم ترک عیش است و بهترین شیوه لئیم ترک علش حکیمی را سوال کردند که خردمندی چیست
و نابخردی کیست گفت خردمندی کسی است که خورد و کشت و نابخرد آنکه مرد و هشت سه
زر از برای خرج کند سکه دار بهل لعنت بر آنکسی که ورا گرد میکند ومن البدایع آورده اند
که اگرچه مستعصم عباسی بضعف رای و قلت عقل صواب نمای موسوم بود ولیکن او را
خصوصیتی چند واقعست که هیچ یک از سلاطین سلف را نبوده از جمله هژده نفر از اجداد
او حاکم و والی ذو الاقتدار بوده اند و اسباب و جهات و خزاین و دفاین وی از حیز شمار

خارج است و عظم شان و جلالت قدرش بمثابه بود که مجلس از سلاطین و خواقین جهان را
در مجلس او بار میسر گشتی بلکه در حوالی بارگاه او بنجی بطریق جراآلاتو نصب کرده از
اطلس سیاه طاقی بر مثال آستین او یخته بودند که حکام ایام و سایر خواص و عوام انهارا
طواف کرده بدان مباهات کردندی شاید بن احیانا اگر از حریم حرم اراده خروج نمودی
برقعی بر روی خود افکندی و خلایق از خواص و عوام بر در و بام هجوم نموده راهها بر
مردم تنگ آمدی در وصاف مسطور است که در آن روز مردم محرجها و غرفها که بر رهگذر
او بود زمانی کرایه کرده مبلغی گرانها دادندی از جمله مکتوبست حساب کردند سه هزار دینار
شده بود تمیش گویند که پرویز بن هرمز بن نوشیروان که او را خسرو نیز گویند بیمن
حسن اتفاق از شهریاران آفاق طاق بود چه از زوتا اردشیر بابکان هجده نفر فرمان
ده جهان بوده اند و خزاین و اسبابش در آن مرتبه است که یکی از گنوز او گنج باد آورد است
و انچنان بود که حکایت مشهور است که خسرو پرویز قصد روم کرده بر کنار دریا نزول کرد
قیصر بنا بر احتیاط تمامی نقود و جواهر و سایر جهات مسطور و ظاهر خود را در کشتیها نهاده
بیکی از جزایر ارسال داشت قضا را نسیم اقبال خسرو در حرکت آمد سفاین را بحوالی او رسانید
انها همه بحیز تصرف او در آمده ع خدا کشتی آنجا که خواهد برد و همواره پانزده هزار
کنیزک مطربه و شش هزار خادم و بیست هزار و پانصد اسب بارگیر و اشتر زینی و نهصد زنجیر

فیل و دار و دی او حاضر بودی و چون سوار کشتی و دویست کس با مجرها در حوالی
او رفتندی و هزار سقا و بارگیر آب به همگذران کامکار کامیاب باشندی و از نوادر که مخصوص
او بود دکانیست که هر چند آب ازان خوردندی همچنان پر بودی و بچه از عاج که هرگاه
او را فرزندی شدی ازاد در آب نهادندی مقارن ولادت آن بچه در هم آمدی و طالع
معلوم شدی و پاره طلا که بطریق موم نرم بودی ازان هرچه خواستی ساختی و در عهد او فیل
سفید در ایران بچه آوردی و مثل باربد مطرب که در ادوار روزگار همچو او موسیقی دان
بکار نبود معنی داشت — بیا بگوی که پرویز زین زمانه چه خورد ؛ برو بپرس که
کسری ز روزگار چه کرد ؛ کزین نهاد خواهی بدیگری بگذاشت ؛ و براو گرفت ممالک
دیگری بسپرد و من الوقایع العظمی اخبار ارباب اخبار در تصانیف صحت آثار خود درج نموده
اند که یکسال پیش از انداراس اساس دولت آل عباس شبی وارد غیه یعقوب بر فراش
استراحت غنوده ابن عمران نام قلیچی خود را به مالیدن پایش مامور گردانید بعد از ساعتی
نعاس بر ابن عمران غالب گشته دستش سست شد اقا پای بر سینه‌اش زده گفت در چه
کاری گفت معذور دار بدیکه مرا خواب در ربافته واقعه غریب مشاهده کردم داروغه گفت در
خواب چه دیدی گفت چنان ملاحظه نمودم که استیصال آل عباس شده زمام حکومت
بغداد را به قبضه اقتدار من داوند اقا بنیاد تمسخر کرده او را مضحک ساخت تا آنکه هلاکو خان

خوابیده

بغداد را محاصره کرده دران وقت بواسطه عبور لشکر مغول تمام بارکیاه دران دیار
نمانده بود تا بجو و کاه چه رسد لاجرم دراردوی خان جنس ماکول و علیق بغایت نایاب شده
نزدیک بدان رسیده بود که لشکر مغول فتح ناکرده از سر بغداد برخیزند این مضمون بر خاطر
ابن عمران که دران وقت در مضیق محاصره بود تافته دو کلمه باین مضمون که هرگاه خان
مرا که ابن عمرانم از خلیفه طلب نماید من متعهدم که یکماهه علف لشکر سامان نمایم بر تیر رقم
کرده بلشکرگاه انداخت چون دران زمان سطوت و صلابت مغول چندان در دلها نشسته
بود که اگر ازین مغلکی پسر صلبی خلیفه را میطلبید تسلیم میکرد تا باذنی قلقچی مجهول چه رسد لاجرم
چون خان ابن عمرانرا طلب داشت خلیفه بعد از تفحص بسیار او را پیدا کرده نزد خان فرستاد
ابن عمران چون باردوی خان رسید قطارات خان و سایر امرا و لشکریان را همراه
برده سر چاههارا گشاده و آن قدر غله که ضرورت بود حمل نموده باردو فرستاد خرد اهل هنر
گر بشماری درند؛ بی هنران نیز بکاری درخورند؛ نی که تهی بر دمد از طرف رود؛ گر نهد بار شکر آید
سرود؛ قهقهه زد کبک ز رفتار زاغ؛ گرچه بنی کام بریشان بباغ؛ زاغ برو گفت که پرواز
کن؛ کرده گرازمن به بری ناز کن؛ مجلس هیئت ز زیبا و زشت؛ کشش نه حلیم از پی کاری
سرشت؛ القصه این نیکوخدمتی در معرض قبول افتاده شاه و سپاه جمله عذرخواه گشته
از دهشت وارسته اند و بعد از فتح که در سنه و خمسین و ثمانیه واقع شد مستعصم و اولادش

علیق و دواب

بعقوبه

مغون

مقتول کشته ابن عمر انرا دالی بغداد کردانیدند فرع بدانکه از آل عباس سی و هفت
تن بمرتبه حکومت رسیدند و ایام خلافای ایشان از ابتدا روز جمعه سیزدهم ربیع
الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه است تا ششم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه بالفصد و بیست و
سه سال و دو ماه و بیست و سه روز علی حد التفصیل ۱ ابو العباس عبدالله بن محمد بن علی بن
عبدالله بن عباس المشهور به سفاح چهار سال و نه ماه ۲ ابو جعفر منصور مشهور بود و اخی
برادر سفاح بیست و دو سال ۳ مهدی بن جعفر ده سال و یکماه ۴ هادی بن مهدی یکسال
و سه ماه ۵ هارون الرشید بن مهدی بیست و سه سال و دو و نیم ماه ۶ محمد امین بن هارون
الرشید چهار سال و نه ماه ۷ مامون بن هارون بیست سال و هفت ماه ۸ معتصم بن هارون
هشت سال و هشت ماه و هشت روز ۹ واثق بن معتصم پنج سال و نه ماه و سیزده روز
۱۰ متوکل بن معتصم چهارده سال و نه ماه و نه روز ۱۱ منتصر بن متوکل شش ماه ۱۲ مستعین
بن معتصم سه سال و نه ماه و ده روز ۱۳ معتز بن متوکل سه سال و شش ماه و بیست و یک روز و
۱۴ مهتدی بن واثق یازده ماه و دو روز ۱۵ معتمد بن متوکل بیست و سه سال ۱۶
معتضد بن موفق بن متوکل نه سال و نه ماه ۱۷ مکتفی بن معتضد علی الله شش سال و هفت ماه و بیست روز
۱۸ مقتدر بن معتضد بیست و چهار سال و یازده ماه ۱۹ قاهر بن معتضد یکسال و پنج ماه و هفت روز
۲۰ راضی بن مقتدر شش سال و ده ماه و ده روز ۲۱ متقی بن مقتدر سه سال و یازده ماه و نیم

المستعین بالله احمد بن معتصم دوازده و چهارم خلیفه ...
و معتز خلیفه سیزدهم ...
المهتدی محمد بن ... چهارد ...

المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن معتضد ۱۸

۲۲ مستکفی بن مکتفی بن معتضد یکسال و چهار ماه ۲۳ مطیع بن مقتدر بیست و نه سال
۲۴ طایع بن مطیع هفده سال و دو ماه ۲۵ قادر بن اسحق بن مقتدر چهل و یکسال و
چهار ماه ۲۶ قایم بن قادر چهل و چهار سال و هشت ماه ۲۷ مقتدی بن ذخیره بن
قایم یازده سال و پنج ماه ۲۸ مستظهر بن مقتدی بیست و پنج سال و سه ماه و نیم ۲۹
مسترشد بن مستظهر هفده سال و دو ماه ۳۰ راشد بن مسترشد دو سال ۳۱ مقتفی بن
مستظهر بیست و چهار سال و یازده ماه ۳۲ مستنجد بن مقتفی یازده سال ۳۳ مستضی
بن مستنجد سه سال و هشت ماه ۳۴ ناصر بن مستضی چهل و شش سال و یازده ماه ۳۵ ظاهر بن
ناصر نه ماه و یازده روز ۳۶ مستنصر بن ظاهر شانزده سال و یازده ماه ۳۷ مستعصم بن مستنصر
پانزده سال و هفت ماه. و من البدایع الاتفاقات ابو سعید بن کلثوم بن ثابت روایت
کرده که من در زمان مامون صاحب برید خراسان بودم و در جمعه از جمعات شهور سنه
سبع و مایتین طاهر ذو الیمینین نام مامون را از خطبه انداخته بجای او این دعا خواند اللهم اصلح
امة محمد بما اصلحت به اولیائک و اکفها شر من بغی علیها و حد ملکم لشعث و حقن الدما
و اصلاح ذات البین و من صورت حال را بی زیاده و نقصان به مامون نوشتم روز دیگر قبل
طلوع آفتاب از دار الاماره کس بطلب من آمده گمان بردم که مگر مضمون نوشته من
بر طاهر ظاهر گشته قصد من خواهد کرد لاجرم کلمه شهادت بر زبان رانده روان گشتم چون

ده روز

نوزده

برد و دار الاماره رسیدم طلحه بن طاهر بیرون آمده گفت واقعه دین روز را نوشتی
گفتم آری گفت قضیهٔ امروز را که خبر مرگ پدرم است نیز بنویس من حسب الفرموده
عمل نمودم ومن النوادر در روضة الصفا مذکور است که در ایام عبدالله بن طاهر ذو
الیمین واعظی در قریهٔ مالان هرات بوعظ اشتغال نمود جمعی کثیر در پای منبرش حاضر
میشدند تا آنکه روزی رو باهل مجلس آورده عتاب کرد که درین شهر مسلمانی نیست
و مردم را در دین نمانده چون در جوار فلان مسجد آتشکده است گبر نیست و هیچ مسلمانی
نیست که گویم آن مسجد را از لوث آن معبد نفاق پاک سازد و این سخن در حاضران
تاثیر تمام کرده در شبی که مجوسان در خواب غفلت بودند جمعی کثیر بدانجا شتافتند و
مسجد و آتشکده را انداختند و مسجد عالی در آنجا اتمام رسانیدند علی الصباح که مجوسکان ازین ماجرا
مستشعر گشتند و دود حیرت بدماغ ایشان رسید و راه بافته و در راه نیشابور که
در آن وقت دار الاماره بود پیش گرفتند و داوری را به عبدالله طاهر رفع نمودند چون
جزیهٔ خود را از قرار واقع بدیوان او جواب میگفتند عبدالله در صدد منع مسلمانان در آمد
موازی چهار هزار مسلمان ریش سفید از شهر و بلوکات ادای شهادت نمودند که هرگز در
این موضع آتشکده نبوده و مدت العمر این مسجد را در آنجا دیده‌ایم با وجود با وجود این حسیم
داشت و ثواب نیز داشتند تمثیل در تاریخ وصاف که درین فن مستجمع الاوصاف است

تاج الدین

در باب عمارت وزیر جهان خواجه علیشاه جیلانی وزیر سلطان محمد خدابنده که موسم نگار[illegible]

خانه فردوس از معظمات عمارات سلطانیه بوده این عبارات رایق و این کلمات

شایق مسطور است که از عهد جمشید ارجمند که بانی رسوم جهانبانی بود الی یومنا هذا العیان ندیده اند

و بجز در تواریخ نشان نداده که چنین ارکان منیع بنیان هرمان صولت ارم سیرت

بمدت سیزده روز افراشته شد و در کم از چهل روز به نقوش بدایع نگاشته آمد

فرع باید دانست که چون ابو الطلب طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی از

قبل مامون لشکر بغداد کشیده بنیاد حیات محمد امین را از بیخ بر کند و سر امین را نزد

مامون فرستاد و مامون در حق او بدگمان شده چون چشمش بر او افتادی متغیر گشتی و

طاهر این معنی را دریافته بجنب ظاهر اغماض عینی نموده خواست که به بهانه خود را از دور

انداز د لاجرم به احمد بن ابی خالد وزیر توسل جسته احمد جهت او ایالت خراسان گرفت

و او در سنه خمس و مائتین متوجه آنجا گشته بر وجهی که مذکور شد بعد از چندگاه نام مامون را

از خطبه انداخت و مدت پنجاه و چهار سال حکومت در خاندان او بماند و بعد از وی چهار کس

از اولاد او متصدی امر حکومت بودند و یکی از شعرا اسامی حکام طاهریه را در دو بیت

درج نموده در خراسان ز آل مصعب شاه طاهر و طلحه است و عبدالله

باز طاهر دگر محمد آن که به یعقوب داد تخت و کلاه و من البدایع مشهور است که

بلین:

وگرچه یا اگرچه

لیث صفار روی اگرچه بود که همتش کمند بر کنگره کاخ فلک انداختی و همواره
سمند شجاعت در میدان سعادت تاختی و سرش بدان مشغول بودی فرو نیامده از
سلاح ورزی بعیاری و شبروی اوی نهاد ولیکن در آن کار شیوه انصاف مرعی میداشت
و از الجمله شبی بر خزانه درهم بن نصر والی سیستان دست یافته جمیع دینار و جواهرات
بشمار او بیرون آورد و دران اثنا نظرش بر جوهری شفاف افتاده بگمان آنکه
در نیست بشی در دهان انداخت دانست که نمک است حق نمک ملاحظه نموده تمامی آن
جهات و اوانی گذاشته هیچ نبرد چون خازن برین مقدمات واقف گشته تعجب کنان
آن واقعه را بدرهم عرض کرد درهم در همان روز منادی کرد و در ذر امان داد
لیث ظاهر شده چون از و منشاء بردن اموال سوال رفت او حکایت نمک و رعایت
حق آنرا بیان نمود لاجرم ملک را مستحسن افتاده او را تربیت کرد و بمرتبه حجابت
رسانید و من النوادر یعقوب بن لیث که نخستین پادشاهی است از ان طبقه در بدو
حال بکسب موروثی اقدام نمودی و هرچه از ان رهگذر بچنگ آوردی بر سایر اطفال
که همسال او بودند ایثار کردی و بعد از درهم که ولی نعمت او و پدر هم بود بر سر آتش
نظر و صالح خروج کرد و ایشان متوسل بوالی کابل رتبیل شده با سی هزار
سوار بجنگ او آمدند و یعقوب با سه هزار کس بمدافعه شتافت اما چون در خود

قوت مقاومت ندید از در خدعه و فریب در آمده برنتبیل پیغام کرد که من از روی
ولی نعمت زادگان شرمنده ام التماس آنست که گناه مرا از ایشان در خواه کنی
و بعهود و مواثیق مرا مستظهر گردانی که تا بدستور در سلک چاکران ایشان
منتظم باشم القصه رتبیل و اولاد درهم با معدودی بکوشته رفتند چاکر او نیز با بقدر
مایه مردم نزد ایشان رفت که صلح کند بیکبار فرصت یافته شمشیر در ایشان
نهاد و خاک وجود آن جماعت را بباد داد بعد از آن استقلال یافته لوای اجلال
بر افراشت گویند در زمان حکومت خود آنست که ابو یوسف یعقوب بن سفیان را
که نسبت به عثمان مراسم دشنام و لعان بتقدیم رسانیده بود ایذا و آزار نماید و
وزیر گفت ایها الامیر از زبان طعن در بن عثمان بن عفان جسری در از نکرده
بلکه انها در حق عثمان بن عفان مشهور مذکور ساخت یعقوب از سر آن ماجرا
درگذشته گفت مرا با او کاری نیست و من بدایع الوقایع گویند که در
ربیع الآخر سنه سبع و ثمانین و مائتین امیر اسمعیل سامانی بتحریک معتضد بالله
عباسی با دوازده هزار سوار که رکاب اکثر ایشان از چوب بود بجنگ عمرو
بن لیث که در آن وقت هفتاد هزار سوار قرار داشت آمده چون روز سه شنبه
منتصف شهر مذکور بر در بلخ تسویه صفوف واقع شد و کوس جنگ فرو کوفتند

حاکم کابل

بن عفان

اسب عمرو لیث آغاز بازی کرده سرکشی نموده وعنان از دستش ربوده او را بصف اعدا رسانید و بی آنکه جنگی شود بمجرد آواز طبل آن نوع لشکری منهزم شد ولیث را گرفته در خیمه محبوس کردند الوزیر پدر عمرو زید خبر یافت چشم زخم لشکر چون کوه را کسی بخاک زد شکست عمرو او را طلبیده گفت برای من خوردنی ترتیب کن فراش قدری گوشت در سطلی انداخته می جوشانید در آن اثنا بطلب علف رفته سگی خواست که آن گوشت را در رباید دهنش سوخت سر تعجیل بر بالا آورد دسته سطل در گردنش افتاده میدوید سطل میبرد عمرو بخندید موکلان گفتند که چه محل خنده است نظامی خنده که بی وقت کشاید کره گریه از آن خنده بی وقت به گفت صباح همین روز خوان سالار بواسطه قلت شتر چو گاه با آنکه سیصد نفر بود شکایت نزد من آورد و اکنون سگی به آسانی میبرد چگونه بر بی اعتباری عالم نخندم سه که آیین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد ومن النوادر گویند که عمرو غلام بچگان خریده در رعایت ایشان کوشیدی و چون بزرگ شدندی ایشان را با مرا و غلام بچگان بخشیدی و بدستور از مراعات ایشان غافل نبودی و همواره از ایشان متفحص احوال صاحبان بودی لاجرم از خصوصیات اندرونی و بیرونی ایشان واقف گشته در مجلس

عادت عمرو بر ... [illegible]

سفربان

انها را بر زبان آوردی اسرار فطنه آن بود که مگر جنیان ویرا بر حالات
ایشان واقف میسازند بنابرین همیشه در مقام احتیاط بوده بر امری که مخالف رضای
او بودی قیام نکردی و من المضحکات مشهور است که عمرو اعور می بوده بغایت
سفاک لشکر مارا باندک تهاونی که در خدمت کردندی سیاست بلیغ نمودی عرض
لشکر میدید و نظر بران داشت که لکاه در کدام یک فربه تر است و اسلحه کدام بهتر
ناگاه شخصی که اسبش بغایت لاغر بود از پیش او بگذشت عمرو از روی غضب گفت
عجب جایی است که سپاهیان زنان خود را فربه میسازند و اسبان خود را لاغر
در دمند از کمال بطش او اندیشه مند گشته فی الفور از سمند بزیر دوید و چند جا
زانو زده معروض داشت که ای خداوند زن من بصد مرتبه لاغرتر از من است
واگر باور نیست او را نیز عرض کنم عمرو را آن سخن بغایت خوش افتاد
خنده بسیاری کرد و او را بنوازش بیشمار سمت امتیاز بخشید و من الوقایع
مشهور است که هیچ یک از سلاطین آن روزگار در ستوده زمان و سلسلان مثل
عمرو نبوده اند و عجب آنکه او در حبس معتضد خدا ان زیست که او محقر گشت و چون
دران ایام کسی بوقت او نیفتاد از غایت گرسنگی رو بعدم نهاد و فرع ملوک
بنی صفار سه تن اند طاهر بن محمد بن عمرو و یکسال مدت حکومت ایشان در جمیع خراسان

دلبستان

و سیستان و مازندران و فارس و کرمان و خوزستان از سنه ثلث و خمسین
و مائتین بلسنه سبع و ثمانین و مائتین سی و چهار سال بوده و بقول فناکتی چهل سال بدین موجب
۱ یعقوب یازده سال ۲ عمرو بیست و سه سال ۳ طاهر شش سال و از آثار عمرو جامع عتیق
شیراز است و من مکارم الاخلاق آورده اند که نخست کسی که از آل سامان در ایران
و توران برادرنگ سروری نشست امیر جلیل امیر اسمعیل است و او پادشاهیست
باخلاق کریمه و خصال حمیده آراسته و بعز الهی و توفیقات نامتناهی پیراسته از جمله اخلاق
مرضیه اش آنکه در مبادی حال از قبل برادر مهتر خویش نصر حاکم بخارا بود مفتنان القاء
و افساد میانه برادران بجائی رسانیدند که قاصد جان یکدیگر گشته نصر از سمرقند با عساکر
طوفان مانند بصوب بخارا الوای استیلا برافراشت و میر اسمعیل بلفظ و اشباه دست
اعتصام در فتراک و ما النصر الا من عند الله زده بنا بر دفع صائل بمقابله شتافت القصه
از قیل و قال به نزاع و قتال انجامیده مهم از تیغ زبان بزبان تیغ و سنان رسید و در اثنای حرب
و ضرب لشکر نصر مغلوب گردید و خودش بمقتضای یوم یفر المرء من اخیه عمل نمود و
در اثناء فرار بدست یکی از لشکریان میر اسمعیل گرفتار شد او را نزد وی آوردند گمان
همگنان آن بود که فی الفور بقتلش مبادرت خواهد نمود اما آن ملک نیک سیرت از آنجا که
کمال سلامت نفس و پاکی طینت داشت بموجب اذا ملکت فاسجح از اسب پیاده شده

ران ورکاب نصر ابوسعید چنانچه نصر را مظنه آن شد که مکر با او استهزا او تمسخر

میکند تمثیل کویند که یکی روزی از طاغیان را عداوتش نسبت با سکندر استمرار

یافته بود و کردن از جبر اطاعت تافته بود دست و کردن بسته بملازمتش آوردند

اسکندر بموجب سعدی بگذرد دو خونی آلوده دست * بیمنای برهر کناهی که هست

رقم عفو و اغماض بر صحیفه احوالش کشید و خونش را بخشید یکی از حضار از کمال قساوت

بلکه از غایت عنادت بر زبان آورد که اگر من تو بودی او را بکشتمی اسکندر فرمود

چون من تو نیستم او را نمی کشم لو علم الناس حتی العفو التقربوا الی بالجرائم

از سخنان حکمت بیان آن پادشاه خافقین است * ذو القرنین است حکمت

عاقل را بر زیادت مکافات نیکی و عفو بدی بعد از قدرت موجب کثرت مسرت

است ما از کناه خصم تجاوز کنیم از انکه * در عفو لذتیست که در انتقام نیست امیر اسمعیل

با نصر گفت که تو همان برادر بزرکتر و مخدومی اگر کار را بمن باز دانی واری خوب و الا

آنچه مقتضای رای ملک آرایست بتقدیم رسان نصر از ینمعنی خجل کشته امیر سعادت مند

او را بصوب سمرقند روانه نمود و در سنه تسع و سبعین و مایتین نصر وفات یافت

یکبار کی ممالک ماوراء النهر بقبضه اقتدار امیر اسمعیل در آمد و منها امیر اسمعیل در حینی

که متوجه دفع عمرو لیث بود کذرش بر کوچه باغات شهر هرات افتاده در کوچه درختی

پر سیب

سر بر راه داشت امیر شخصی بران گماشت که ملاحظه نماید که کسی اسبی بران درخت

میرساند یا نه از فرط عدالت وی و فور سطوتش جملگی طبقات لشکر بران گذشتند و احدی

ازان سیب نچشید الموری باست و قوت تا نداز شاخ خاک صولت حفظ نگاه

دارد بر آن نقش خاتم امیر چون خبر گشت لشکر الی بتقدیم رسانیده دل در ظفر بست

حکمت پادشاه چون رود بزرگست و ارکان دولت چون جویهار انهر خیابان

باشند لاکه ازان منفعت شده چنانکه طعم و رنگ آب رود باشد جویهار انهر خیابان باشد پس

بر پادشاه واجبست سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیز سیرت نیکو کنند حکایت

گویند که محمد هرادن که از جانب امیر اسمعیل حاکم جرجان بود چون باظهار کلمه عصیان

مبادرت نمود امیر متوجه دفع گشته محمد از دیگر جنگ امیر او را تا قزوین تعاقب نمود

در محلی که بقزوین رسید هنگام ارتفاعات بود لشکر با بیش خوشه انگوری از کسی طمع

نکرده و کاه بزر میخریدند و مع هذا الجلی میطلبیدند نکته طمع از جمله آفاتست و

لهذا میانه آن و معدلت منافاتست جامی هر کرا دل بعدل شد مایل

طمع از مال خلق گو بگسل طمع و عدل آتش و آبند هر دو یکجا قرار کی یابند حکایت

چون عمرولیث بدست اسمعیل گرفتار گشت امیر از آنجا که غایت مکرمت است و

یکی از اعیان را به پرسش او فرستاده او را مستظهر امیدواری گردانید عمرو نیز

در برابر آن الطاف پاره کاغذ از بازوی خود باز کرده بآن کس داد که گنج
نامه ایست که من و برادرم در ایام سلطنت اندوخته ایم و میخواهم که در قدم امیر
ایثار کنم حاجب انرا گرفته بتعجیل تمام نزد امیر اسمعیل برد و حقیقت باز نمود امیر
بانگ بر وی زده گفت برو و این نسخه را بدو باز ده و بگو که میخواهی بر خرد از روی
تدبیر بیشی گیری تو و برادرت را گنج از کجا آمد عالمیان را معلوم است که تمام در دگر
بچگانید که بمساعدت طالع زمانه چند روزی تماری بر کشید و بتعدی و تطاول مال
ثروه و مسکین جمع کردید اکنون میخواهی که از روی دانش مظلمه که از انبار کردن
شما است برگردن من اندازی و منها اورده اند که یک نوبتی بسمع شریف
امیر اسمعیل رسید که در ری سنگی که بدان خراج از رعایا می ستانند زیاده از
معمول است بنابرین خبر ایلچی بر سبیل استعجال بری ارسال داشت و چون ایلچی بحوالی
انجا رسید مردم دغدغه کردند که مبادا متضمن مکروهی باشد آن شخص علی الفور
بشهر در آمده سنگها را در کیسه نهاده و سر مهر کرده همراه خود به بخارا برد و چون
زیادتی سنگ برای محک اسای امیر با فرهنگ ظاهر شد حکم باسقاط زیادتی آن سنگ نمود و
سنگ معدل را بری ارسال داشت و حکم فرمود که عامل انجا زیادتی که در سنوات
گرفته از خراج آینده ایشان مجری دارد از سخنان حکیم سواد ان جد مادری افلاطونست

از سنگ معمول

گفت

حکمت بهترین چیزی که ارباب حکم و فرمان بران قدرت یابند چشانیدن
مرارت سیاست است بر جهلا و تخفیف مؤونت از رعیت امید که بهمین یک شیوه مرضیه
حاکم روز حساب و میزان بموجب وعده کریمه و اما من ثقلت موازینه فهو فی
عیشة راضیة جای آن امیر معدلت آیین را در فرادیس جنان و اعلی علیین تعیین
نموده باشد و درین چه شک عدل ساعة خیر من عبادة الثقلین نظم عدل کن زانکه
در ولایت دل ؛ در پیغمبری زند عادل ؛ از جهان سلطان سلاطین نشان انوشیروانست
حکمت عدل کیمیاست چندانکه از آن بیشتر خرج کنی بیشتر شود و سعادت دارین افزاید
و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت ثقلین برباید و مما یحکی بعضی گویند امیر اسمعیل
بعد از آنکه عمرو لیث را گرفته بر هرات آمد اهل آنجا خواستند ایشان را امان داد و چون
امان
عساکر از ابتدای توجه به غنیمتی محظوظ نگشته بودند لاجرم تنگی و عسرت تمام بدیشان راه یافت
و از مردم هرات امدادی نیز واقع نشد اولیاء دولت معروض داشتند که درین شهر و ولایت
صد هزار خلق خواهند بود که اگر هر یک بدو مثقال زر مدد کنند دویست هزار مثقال و اگر یکی
مثقال دهند صد هزار مثقال است بدین مبلغ مرمت احوال لشکری توان کرد امیر گفت
چندین هزار مؤمن و مسلمان را امان داده ایم و خلاف آن از روی شریعت و مروت
بعید است قطعه است کار ز سیرت نیکو ؛ مظهر فیض و فضل یزدانی ؛ هر کرا نیست

مومن

حسن عهد و وفا هست دور از ره مسلمانی — و در همان لحظه از هرات روانه شد تا دیگر
آن سخنان را اعاده نکنند و شیطان نهی نماید که موجب نقض عهد و میثاق گردد
چون بمنزل نزول نمودند اعیان حضرت بدستور آن سخن را بنیاد کردند و گفتند مملکتی
که معلوم نیست که در تصرف ما خواهد ماند یا نه چنین بی استعداد بیرون آمدن از صلاح
ملکی دور نماید امیر گفت خدای که اسب عمرو را تا بتازیانه تقدیر پیش دوانید قادر است
که نقض میثاق تهیه اسباب لشکر ما کند آن جماعت مایوس از پیش او برخواستند
مقارن این حال کنیزی از خاصگان امیر در آب خانه در آمد حمایلی که مرصع بود بچند قطعه
یاقوت سیراب از گردن بیرون کرده بر بالای رخوت نهاد غلیوازی در کمین بود
بتصور آنکه آنها مگر وصلهای گوشت است آن را در ربود جانداران سوار شدند و بر اثر
آن جانور شتافتند چون خواست فرود آید سواران برسیدند حمایل از مخلب او جدا
شده بیفتاد و در چاهی که محاذی آن بود فرو شد کسی را در چاه فرستادند از آنجا
بچاه دیگر راه بود چند و چهار خمره نزدیک رفتند این خود خزانه عمرو بوده که ایام
قوم او از جنگ گاه گریزانیده تا حدود هرات آورده در ظرفی که مرور خلق در آنجا
کم واقع شدی پنهان ساخته القصه آنچه میخواستند که بر اهالی هرات تحمیل کنند
اضعاف و مضاعف آن بدست آمد — چه گنجها که بنهادند دیگری برداشت

چه دلی

چه رنجهاست کشیدند و دیگری آسود و من ماثر التجان در تاریخ آل سامان
مسطور است که چون ماکان بن کاکی از دیلمان گرگیخته عزم تسخیر خراسان داشت
میخواست که متغلب ابخارا به تخت تصرف درآرد لاجرم والی انجا امیر نصر بن احمد بن
امیر اسمعیل سامانی بسالاری امیر علی نام را با لشکر آراسته نامزد آن طرف
و در وقت روان کردن امیر علی نام را با لشکر نزد خود طلب داشته درباب جنگ و
رعایت ناموس و ننگ سفارشها میفرمود امیر علی در اثنای سخن بر خود می پیچید چون از
خدمت امیر بیرون آمد پیراهن از تن خود بیرون کرد کژدمی هفتاد جا اندام او را
نیش زده بود چون این خبر بامیر رسید گفت چرا اینها از خود دفع نکردی
امیر علی گفت اگر بنده در بندگی امیر تاب نیش عقربی نیارد و او را در میان
سخن گذارد و در غیبت حضرت چگونه تاب زخم تیر و ضرب شمشیر تواند آورد
کمال اسمعیل گیسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش نیش بلاها سپر تواند کرد
القصه تلاقی فریقین در ظاهر ری دست داده یکی از لشکریان امیر علی تیری چنان
بر پیشانی ماکان زد که از خود گذشته در سرش تراز و شد سرش را با تیر بریده نزد امیر
علی آوردند وی خواست که کبوتر نامه بجانب امیر نصر که در آن وقت در نشابور بود پرواز دهد بنا
برین به اسکافی منشی که سرآمد منشیان زمان بود گفت دو کلمه که مخبر باشد بر قتل ماکان

به امیر نوح سپس او بر بد بهه بنوشت که اما ما کان صار کالسمر فرع آل سامان که در ماوراء النهر

خراسان به سلطنت رسیده اند نه تن اند که اسامی ایشان درین رباعی مندرج است

نه تن بودند ز آل سامان مشهور هر یک بحکومت خراسان مشهور

اسمعیلی و احمدی و نصری دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور مدت ملکشان صد و دو سال

و شش ماه و بیست روز علی هذا المنوال ۱ امیر اسمعیل هفت سال و دو ماه ۲ احمد ابن اسمعیل

پنج سال و چهار ماه ۳ نصر بن احمد سی سال و سه ماه ۴ نوح بن نصر دوازده سال و هفت ماه

و هفت روز ۵ عبد الملک بن نوح هفت و نیم سال ۶ منصور بن عبد الملک پانزده سال ۷

نوح بن منصور بیست و دو سال ۸ منصور بن نوح یکسال و هفت ماه ۹ عبد الملک

بن نوح بن منصور هشت ماه و هفده روز نسب ایشان به بهرام چوبین بدین ترتیب

میرسد اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن جداه بن حمان بن طغام بن نو

سرو بن بهرام چوبین و من الموارد الملک البتکین که از جمله غلامان احمد بن اسمعیل

بود در زمان عبد الملک بن نوح ایالت خراسان یافته در سنه خمس و ثلث مایه بعد

از آنکه عبد الملک وفات یافته امرا در کار سلطنت متردد گشته از البتکین مشورت را

اختیار کرد امرا پیش از جواب او منصور را بپادشاهی برداشته بودند بنا برین منصور از البتکین

رنجیده بعد از استقلال او را بدرگاه خواندی از آن مکیدت مطلع گشته از حکم او سر پیچید

[margin note, written sideways:] اطاعت سبکتکین ... منصور ... در هرات داشت

[margin note, written sideways:] سبکتکین بنده البتکین

با همه

با هفتصد نفر از معتمدان از کنار آمویه مراجعت نموده متوجه بلخ شد منصور با پانزده هزار سوار
از عقب او روانه نمود البتکین از بلخ گذشت و از راه گریوه هندوکش بصوب کابل
نهضت نموده بر سر دره فرود آمد و در آنجا خبر لشکر بخارا شنیده مردم گفت خود را
جنگ من با این جماعت از قبیل غزاست تمام که خواهید سر خویش گیرید و راه عافیت
در پیش همه باتفاق گفتند سالها است که ترا بر ما حق نعمت است در وقت شدت اینچنین
ترا گذاشته کی رویم تمثیل گویند که سبب آزادی لقمان آن بود که روزی صاحب
اش خربزه بخشید بغایت تلخ بود با او بخشید و او بی کلفتی از آن خوش بخورد خواجه از او
سوال کرد که این تلخ بود چگونه خوردی وی گفت ای خداوند بنده از دست تو بسیار چیزها
شیرین خورده یکبار اگر این خربزه تلخ خوردم چه شد القصه البتکین مراسم آفرین بجا
آورده دویست نفر در دو طرف آن دره در کمین گذاشت و با پانصد کس رایج قشون
ساخته در برابر لشکر آمد و جنگ سخت کرده آخر بجانب دره فرار نمود لشکر از عقب ایشان
بتاختند چون دره تنگ و مغاک بود آن قدر گذاشت که تمامی لشکر در آمد و از پیش خود
برگشته چون درپیوست عرصه را مجال آن نبود که کثرت را بر قلت تفوق باشد سواران
بر زبر یکدیگر می راندند و از بالای سر ایشان سنگ و تیری آمد خواستند که برگردند
مبارزان که در عقب مانده بودند کمین گشادند و دمار از روزگار ایشان بر آوردند

بحرب

فی الجمله اکثر ایشان از تیغ و تیر گذشته باقی دستگیر گشتند و الپتکین از آنجا به غزنه رفته
به تقلب بر آن نواحی مستولی شد و مدت شانزده سال حکومت آنجا کرد و وفات یافته حشمتش
سبکتکین را که غلام و داماد او بود آثار دولت و رشاد در جبینش هویدا به سروری
برداشتند و من روایات الصادقه در جامع الحکایات مزبور است که امیر ناصر الدین
سبکتکین در شب پنجشنبه دهم محرم سنه احدی و ستین و ثلثمایه در دیوانخانه بر فراش
استراحت غنوده در عالم رؤیا چنان مشاهده نمود که در میان آتشدان او نهالی بر آمد
و آن شجره مرتبه بزرگ شده بمثابه بالید که تمام خانه او را بشاخ و برگ خود بپوشانید
از هول آن خواب بیدار گشته با خود اندیشه در نشست و خاطر بر چگونگی آن می گماشت که
مقارن آن حال یکی از خدمتکاران حرم بشارت قدوم مولود عاقبت محمود
رسانیده سبکتکین را غنچه نشاط دماغی بر شاخسار نهال کامرانی شکفته بدان رویای
محمود الابتدا مسعود الانتها مستظهر و امیدوار گردید لهذا مولود سعادت ورود را
مسمی بمحمود گردانیده بسی بر نیامد که نهال اقبالش بر وجهی سایه گستر شد که اکثر سکان
ربع مسکون به ظلال افضالش استظلال نمودند و از شواهد این معنی شهنامه فردوسی است
که این دو بیت از آنجاست شعر جهاندار محمود شاه بزرگ * به آبشخور آرد
همی میش و گرگ * چو کودک لب از شیر مادر بشست * بگهواره محمود گوید نخست

ومن تجارب المعاصرات در وصایا وزیر بی نظیر که آن فلک بحر فضل اورا
فلک : خواجه راستان نظام الملک : مذکور است که در اوایل دولت سلطان
محمود ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی را وزارت داد ندیمان او و خویشاوند
که بدر گشته حجاب بود و همواره کسب کدورتی بود و خواجه سلطان را ازین معنی واقف گردانیده
علی هر چند در باب خواجه فساد می کردی سلطان هم از تحریک ادوا البسته اعتبار نکردی تا زمانی
که دولت وزیر روی در تراجع نهاد و سلطان را از خود رنجانید خواجه کسی نزد سلطان
فرستاده از وزارت استعفا نمود سلطان جواب داد که بر وظلم و جوری روا نمیدارم لیکن
مالی که بقلم خود در ممالک جمع کرده و دفاتر او بدان ناطق است بخزانه رساند و از کار معاف
باشد خواجه احمد بن حسن میمندی در میانه واسطه بود بعد از تردد بسیار بر آن قرار شد
که خواجه صد هزار مثقال طلا بدهد و از آن شغل خطیر برهد خواجه با آرام مشغول گشته هر چه در ایام
نیابت فایق و زمان عمل علی البرید خراسان تا هنگام وزارت سلطان حاصل کرده
بود از صامت و ناطق و عقار و المنقود تجزیه کرد مبلغها هنوز در می بایست خواجه حکایت
فقر و فاقه را بسلطان انها کرد سلطان بر حال او ترحم نموده نزد خودش طلبید و گفت
اگر بر جان و سر من سوگند خوری که بر چیزی دیگر قدرت نداری معاف باشی خواجه گفت
الحال سوگند نمیتوانم خورد یکبار دیگر بخانه روم و از ضعایف اهل بیت تحقیق نمایم اگر چیزی

۷ و علی

۲ کدورتی

دیگر مانده باشد رسانیده قسم یاد نمایم پس بخانه آمده به ایمان مغلظه و انواع تهدید و
تخویف معلوم کرد که خودی از اسباب دختر طفل او نزد یکی از انجا مانده و
دانه ایست آورد بخزانه فرستاد بعد از ان بجان و سر پادشاه سوگند خورد
که هیچ چیز دیگر ندارم درین وقت علی خویشاوند که سالها منتهز فرصت بود مجال
یافت قضارا سلطان دران اوان به نیت غشا بجانب هندوستان متوجه
بود او در خلوتی بسلطان معروض داشت که مدتهاست که خیانت خواجه نزد
من بوضوح پیوسته بود اما چون میدیدم که سلطان سخن مرا بر غرض محمول میکرد
چیزی نمیگفتم الحمد لله که خیانت او بوساطت من ظاهر گشت اکنون سوگند دروغ بر
عظمت خلافت یاد نموده چه جنسی چند از نفایس عالم که در بیوتات خزاین سلاطین
قرین و عدیل انها یافت نشود در پیش او موجود است سعدی بنا خوشتر صورتی
شرح داده که بد مرد را روی نیکی مباد بد اندیش برجوزده چون درست یافت
درون بندرگان با آتش بتافت سلطان ازین سخن متأثر گشته گفت
اگر این قول به صحت مقرون گردد ابو العباس مستوجب سیاست کلی باشد علی
خویشاوند گفت اگر تجسس این به بنده مرجوع گردد اثبات قول خود بروجه
اتم نموده شود سلطان گفت به شرط انکه مادام که صدق قول تو بوضوح نه پیوندد

تعرض جانبا بر و زرسانی بدین مقرر شده خواجه در این وقت که در یکی از قلاع

محبوس شده بود علی خویشاوند را در حین فتح بلاد از خزاین ملوک هند غزنوی بدست

افتاده بود قبضه آن از یاقوت رمانی بوزن شصت مثقال و از دفاین آل

سامان قدحی فیروزه که مقدار یکمن شربت میگرفت و از خوف آنکه مبادا که

سلطان بران مطلع شود از همه کس مخفی داشته بود این هر دو نادره را به قلعه

برد و خواجه بیچاره را به موکلان خود سپرد بعد از چند روز بخدمت سلطان آمده خنجر و

قدح را همراه آورد و گفت اینها به شکنجه و عذاب حاصل شده یکی از تملکات ملوک آل سبکتکین

که بدرگاه ارسال داشته بود و آنرا از سلطان اخفا نموده و دیگری بوقت عرض

خزاین بی سامان خیانت نموده از میان براه اکنون در طلب مابقی اشارت چیست

سلطان از غایت تغیر مزاج گفت این هر دو تو بخشیدم بهر وجه که تو دانی وجه مقرر

از وی بوصول رسان در آن اثنا سلطان نیز انهضت نموده علی خویشاوندان

مادر او دردمند را در شهور سنه اربع و اربعمایه در زیر شکنجه هلاک کرد

تمثیل

آورده اند که یعقوب بن داود طهمان بنا بر فرط عقل و کمال غایت مقبولی و حسن مقال

نزد مهدی عباسی اقبال تمام یافته محسود اقران و امثال گردید و او در باب مسامرت

شوران و صحبت ایشان با مهدی هم زبان مهدی را از صحبت وی بهیچ وجه شکیبایی

بنود ارکان دولت بتخصیص ابو عبدالله وزیر را بروی رشک آمد نسبت بدو قصدی
در خاطر داشتند جامی حسد المرء یاکل الحسنات ◦ وان اعتقاد کینها سوات
نکشد از سر شرر هیزم ◦ آن فروزد گر حسد کشد مردم ◦ تا آنکه یعقوب شبی از نزد مهدی
بیرون آمده خواست که سوار شود الاغش بروی لگدی زده ساقش را بشکست و خبر بمهدی
رسیده از غایت سراسیمگی با پای برهنه بیرون دوید حسب و از آن جهت محزون گشته
او را بمنزلش فرستاد و چون ایام غیبت او چند روزی درکشید غمازان فرصت یافته
او را نزد مهدی برفض و تتبع تشیع نمودند و بحب و ولای آل عباس منسوب ساختند
و از این معنی غافل جامی با اهل بیت عشق موالات رفض نیست ◦ ور اهل محبت
رفض قطعا لمن رفض ◦ مهدی او را بعد از مدت بصحبت طلب داشت همت بر امتحان
او گماشت و در آن اثنا نسبت بدو اظهار کمال مرحمت نموده هر چه از مجلس از فروش
و ظروف نفیسه و کنیز مغنیه حاضر بود با صد هزار درم و غلامی شیرین شمایل برو داده
گفت چشم داشت از تو دارم که فلان علوی را به عالم فنا رسانی و مرا از خار خار او
رهانی یعقوب بحسب ظاهر امر بالقبول ملتقی نموده سید را بخانه خود برد و در اثنای
محاورات بر زبان آن منبع سعادات گذشت که ای یعقوب بدم آز رجان خویش
و از شرمساری جدم بیندیشی ویرا رقت آمد و صد هزار درم بدو داده گفت هر جا که

خواهی بسلامت برو قطعه علوی دودست باش خاقانی کز عشیره علیست فاضله
بدشان بهزه مردم نیکو به شان از فرشته کامله و کنیزک مشار الیها این معنی به مهدی
انها نموده که کاشتکانش علوی را نگرفتند پس مهدی یعقوب طلب داشته حقیقت
استفسار نمودی وی گفت او را بقتل آوردم مهدی او را بجان و سر خود سوگند داده
بعد از قسم سید را حاضر آوردند یعقوب خجل گشته بدترین وضعی محبوس و منکوب گردید و
مال و حالش رسید بدانچه رسید و من ثمرات الموالاة و هم درانجا مسطور است که

در تاریخ

سلطان محمود در اواخر از وزیر خود خواجه حسن احمد میمندی منحرف گشته از اطراف و جوانب
دشمنانش هجوم و غلبه داشتند و خواجه حسنک میکال بواسطه اقبالی که از سلطان ملاحظه
مینمود منتظر الوزارة بود و هر روزه آوازه می افتاد که جای خواجه احمد را بدو میدهند اما
بجانب حرم تو که دختر خان ترکستان بود هیچ منقضی بدو نمیرسید و حرم مذکور را از

پادشاه

تعظیم

روی متخیله مهد چگل گفتندی و جمیله قندهاری از جمله حواشی و خدمتکاران او نسبت
بخواجه در مقام امداد بود و خواجه روزگاری باعانت او از همه وقایع و حوادث حدث
ایمن بود و مثل التتون تاشش که او را قائم مقام سبکتکین میدیدند هر وقت که با خواجه
در مقام مخاصمت می آمد شکست میبافت از جمله وقتی اردوی سلطان در حوالی کابل
بود خواجه بواسطه فصل بعضی مرعیان بوزنین آمده پیش او مذکور ساختند که کاردانی

عظیم عزیمت ترکستان نموده چنانکه اول زمستان بغزنین معاودت نماید خواجه را بخاطر گذشت
که هر ساله جهت خاصه و فرزندان چندین پوستین می باید اگر همراه آن قافله کسی فرستاده شود
تا از آن متوطنین چیزی چند برده از آنجا موئینه چند بیارد خالی از فایده نخواهد بود فی الجمله
کسی بفرستاد و چندین از طرایف و تبرکات غزنه جهت بیع و شرا بدو داد همان
روز غازیان و تماشائیان که میانه نورد و جرم خورشید دوری افکندندی خبر جنگ رسانیدند
او با التون تاش در میانه نهاد التون چون این سخن بشنید بغایت خورم شد
با یکدیگر گفتند که هیچ ماده جهت الزام و خجلت او را برابر این نیست که همه وقت بدین
مباهات کند که هرگز بهیچ امر از امور دنیوی ملتفت نشده ام الا جهت مصلحت نواب
سلطانی اکنون تجار باطراف میفرستد این کمال شرمندگی و خجلت اوست اما چنان
باشد باید که بعد از تحقیق خلافی ظاهر نشود و انفعال منعکس نگردد چنانکه گفت این سخن
تحقیق کرده ام چنین است و درین ریبی نیست فی الواقع اگر این ظاهر گشتی خواجه را شکست
عظیمی بودی اما چون خواجه برین واقف شد حیله چند بازی را جزو کرد و رابطه خواجه با جمیله
چنان بود که شبهای بسیار چنان واقع شدی که یکبار ملاقات نبودی و مع ذالک در روزی
ممکن بودی که ده نوبت حکایت رسانیدندی و باز آوردندی بصورتی که غیر همانی کس هیچ
آفریده را از آن اطلاع نبودی القصه چند پیغام فرستاد که خواجه خاطر مشغول ندارد که تدارک

بی

سبی آسانست و همان لحظه مبشر مهد چکل صورت قضیه بوض رسانید وی گفت
تدبیر حیبت جمیله بوالسده و اموال انچه خواجه تاجر داده بطریق سلاکات باسم هریک
نام زد باید کردانید و چند چیز دیگر از طبوسات که مخصوص خواتین باشد باید فرستاد و تا آن
اضافه کنند و مرعی رو انی از راه دیگر بتعجیل روان کردانید تا در شب ایلدان تاجر رسانید
با او بگویید که مردم التون تاش اورا باز کردانند در راه از ین معنی هیچ ظاهر نکند چنانکه او را
بر دیوان آورند بگوید که فرستاده مهد چکلم و مکتوبات نماید و سلاکات خواتین ظاهر کند
القصه چون چنگ جازم شد التونتاش این سخنان بسلطان رسانید سلطان گفت
مبادا اغرو اقع باشد التون تاش گفت تفحص تمام نموده شد واقعیت محمدی
بجنس نشاید سخن گفت زود نگفتم ترا یا یقینم نبود سلطان گفت نزد من صدق
این چگونه ظاهر شود التونتاش گفت اگر فرمان باشد تاجر را با اموال و نفایس که خواجه
داده بخدمت حاضر کنم سلطان گفت چنین کن التونتاش فی الحال کسان فرستاد تا از
عقب قافله رفتند و آن تاجر را باز کردانیدند بقرار معهود در راه هیچ نگفت چون بدیوان
رسید فریاد بر آورد که فرستاده مهد چکلم و مکاتیب بمهر مهد چکل نمود و سلاکات که
مخصوص بخواتین بود چون مقنعه و حمایل و امثال آن ظاهر ساخت الجماعت بسیار شرمنده
شدند و خایف و متوهم گشتند و ان حرکت را تا دین تو آلتونتاش کرد چون سلطان بکرم رفت

ملبوسات

بجرم رفت مهد چکل اغاز کرده گفت بعد از مدتی جهت اقوام واقربا از درگاه چون تو
سلطانی امثال این محقرات برسم تحفه فرستم این همه خجالت و ملالت بفرستاده من رسید
و مقصود و حمایل من ربوده بدیوان تو نکشایند و ازین مقوله چند حکایت دیگر بگفت سلطان
ازین حال بسیار متاثر شد و از غایت تاثر و تغیر بقتل آن جماعت که این نوع ایقاع و افساد
کرده بوده اند فرمان داد مهد چکل صد است که ایشان بیگناه اند نخواست که بسعی او چندین
خون ناحق ریخته شود گفت این طایفه ازین نوع گناه فراوان خواهند کرد لازم نیست
که از بلند زمین کشته شوند که از مرد مکر باشد حاصل که التون تاش را زیاده از حد شکست
رسید و جنگ فضیحت شد و از همه ناز کرد انکه بصد اعزاز و ناز باز آن شخص را روانه طراز نمودند

و من غرایب الامور چون سلطان محمود را در شهور سنه عشر و اربعمایه فتح سومنات
ضمیمه سایر فتوحات شد خواست که سالی در آنجا باشد چه مملکتی بود مشحون بنوادر غرایب
از جمله حکایت در جامع الحکایات مذکور است که سلطان در یکی از بتخانهای آن
ولایت بتی دید که در هوا معلق ایستاده بود و هیچ چیز قایم نه سلطان را حیرت دست داده
سر آن از حکمای زمان استفسار نمود گفتند که تمامی سقف و جدار این آن خانه از سنگ
مقناطیس است و این بت از آهن پس قوت جاذبه باطراف و جوانب بنسبت بدان
سمت تساوی دارد لاجرم در میانه ایستاده بهیچ یک طرف متمایل نیست چون حسب الامر

سلطان

سلطان یکبار سواری ازان دو رود تنگ بیفتاد و دیگر چندین کان بود که زر خالص از
زمین می رست و یاقوت تمام ممالک هند را معدن سراندیپ بود که از نواحی آنجاست
اما اولیای دولت از روی خیرخواهی معروض داشتند که عرصه خراسان را که جنیدن
مصاف مصیبی ساخته بر سران جواهر نفیسه ایثار کرده ایم گذاشتن و سومنات را دار السلطنه
گردانیدن از مصالح ملکی بدیع است چون این سخن در معرض قبول افتاد سلطان میل
معاودت نموده فرمود که کسی جهت حفظ و ضبط آن مملکت مقرر گرداند اعیان دولت
با هواداران و دولتخواهان آنجای مشورت کرده گفتندی که هیچ طایفه از سلاطین این دیار
در حشمت و نسب بدابشلیمان نمی رسد و امروز از آن دودمان یکی مانده و در کسوت براهمه
بحکمت و ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو دهد شایسته آن هست اما
بعضی برین سخن انکار کرده گفتند وی شخصی بد خلق است و بدل الیه گرفتار و ترک و
اعراض از دنیای او رانه به اختیار است سعدی سر گاو عصاران در گله است
که از کنجدش ریسمان کوته است ملکه چند نوبت بدست برادران خود اسیر گشته و
بجان زنهار خواست اما دابشلیم دیگر نیست از اقارب او بس عالم و عاقل و براهمه او را
بحکمت معتقد مرد و حالا در فلان ولایت پادشاه هست اگر سلطان این مملکت را بدو شفقت
فرماید باج و خراج که مقرر شود با وجود این همه بعد مسافت بجلاف رسانند از الجمله جواهری

قاصر کرده اند سلطان گفت اگر او نزد ما می آمد بدو تفویض میشد و این همه مملکت

را بکسی که در سلطنت جای تمکن باشد و تا غایت از وی خیرخواهی بوقوع نه انجامیده

رجوع نمودن از حزم دور است القصه دابشلیم فرمان طلب او نوشته دارائی

انکار آن رجوع داشته او باج و خراج را ملتزم گشت و گفت از اقوام من

دابشلیم دیگر است و میانه من و او کدورت قایم است و در بیست که چون تو

سلطانی دور شود لشکر بر سر من کشیده و چون همواره اعدت و تمکنی حاصل نیست

غالب آمد اکنون اگر سلطان بجانب او توجه نموده شر او را بالکلیه مندفع گرداند

مصراع کرده باشد رحمتی آنکه بجائی خویشتن : سلطان گفت ما به نیت

غزا توجه نموده ده سال شد که بیرون آمده ایم و ده سال دیگر ماه باشیم القصه

لشکر بر سر او کشیده مملکتش را مسخر گردانید و او را بدست آورده بدابشلیم فرمان

سپرد و وی گفت در این ها پادشاه گشتن روا نیست و بر حفظ او نیز قدرت ندارم

چه مملکت که بعد از غیبت سلطان هواداران او خروج نموده او را از دست من

بستانند و فتوری لاحق شود و طریق حبس این طایفه آنست که در زیر تخت خانه

تاریک ترتیب دهند و او را در انجا بر مسندی نشانند و یک سوراخ گذارند که

هر روز از آنجا طعام دهند و آن رخنه را باز استوار کنند و گاه باشد که او در آنجا

سنه

بزمین

روز ها مرده

بر و زیان زده باشد یا مدتی زنده بماند غرض که همه روزان خوان میکذارند الحال
چون مرا هنوز قدرت آن نیست اکر ملازمان سلطان او را همراه برده بعد از انکه مرا
استقلالی پیدا شود و کس من بدرکاه آید ارسال دارند مناسب که بصلاح اقرب خواهد
بود سلطان او را همراه برد و دابشلیم بسلطنت نشست و خاطر ارکان دولت
را بتحف و هدیه آیا خشنود کردانید بعد از انکه در سلطنت متمکن کشت خزانه جواهر
جهت سلطان ارسال داشته دشمن خود را طلب نمود سلطان از مروت مانع شده و
در فرستادن او متردد شد چون ارکان دولت از دابشلیم ناراض متشکی بودند کفتند
که بر کافر دشمنک رحم چرا باید کرد و خلاف سلطان آنچه قبول فرموده باشد لایق نیست
و دور نمی نماید که بمخالفت آنکس منجر کردد بهمه حال آن جوان بیدار را تسلیم فرستادکان
دابشلیم نمودند چون او را بسرحدات مملکت رسانیدند دابشلیم فرمود تا مجلسی
بطریق که مذکور شد مرتب داشتند و رسم ایشان چنان بود که دشمن را بجوالی مستقر سلطنت
آوردندی پادشاه خود باستقبال رفته طشت و افتابه خاصه خود را بر سر او نهادندی
و او را پیاده بدین وضع آورده بموضع مذکور ارسال داشتندی القصه دابشلیم بعزم
استقبال سوار شده یکچند قطعه مسافت نموده چون هنوز آنجوان را نرسانیده بودند
دابشلیم هوای شکار کرد بسیار بهر طرف تاخت چون هوا کرم شده بود و خطه دریه

رایض

منجر

بشهر

درختی نزول نموده بخواب رفت و در و مالی سرخ بر رو پوشانید در هندوستان

جانوران بخت چنگال تیز منقار بسیار است اتفاقاً یکی در طیران بود در و مال سرخ

را گوشت پنداشته از هوا در آمده چنان منقاری در روی داﺑشلیم زد که از صدمهٔ آن

چشمش کور شد لاجرم اضطرابی در میانه مردمش افتاده درین حال آن جوان را ازینجا بینید

چون داﺑشلیم کور شده و ضایع گشته بود و غیر آن جوان دیگر استحقاق سلطنت

نداشت بنابران همگنان بر روی سلطنت سلام کردند و همان طشت و افتابه که

جهت او تعین نموده بودند بر سر داﺑشلیم تا ماضی نهاده بیاده میدوانیدندش تا بیگاه

و از اونجا بجاه مذکور فرود لذا استشهاد اما وی در کار خود متعجب گشته بجای اشک خون

از دیده می افشاند و مناسب حال مضمون این مقاله بر زبان میراند ~ رجشم و

دل بدن خالیم در آتش و آبست • بچشم بین و بدل رحم کن که کار خرابست •

سبحان الله در یک طرفة العین سر حدیث من حفر بیرا لاخیه وقع فیه بوضوح پیوست

خسرو ~ هر که بره بهر کسی چاه کرد • از پی خود زیر زمین راه کرد حکمت ار اد

بچون یکی را از تخت شاهی فرود آورد و دیگری را در شکم ماهی نیکو دارد من

الکایات مشهور است که سلطان محمود کریه منظر بود روزی آینه در دست داشت

و نظر بران میگماشت چون در انجا بغیر از کراهیت چیزی ندید متالم گشته بر خود بپیچید

و نماند

وهمانا که مناسب این مقام گفته اند شعر آینه خود را چو بصیقل دادم • زودش گردم
ویش خود بنهادم • در آینه عیب خویشتن چندانی دیدم • کز عیب دگرکسان نیامد یادم
وزیر صاف ضمیر از آنجا به نور فراست دریافته پرسید که سبب ملال چیست سلطان گفت
مقرر است که دیدن پادشاهان نور بصری افزاید اکنون این شکل و شمایل من چه
عجب که دیدنش بیننده را کور نمیسازد وزیر گفت مصرع نیکی مردم نه نکو روئی است
خوبی نکو مانه نکونامیست • صورتت از هزاران هزار یکی بیند سیرتت همگنانرا
شامل است به سیرت پسندیده اقدام نمای تا محبوب القلوب شوی قطعه گر خوبی تو
صورت
چون نیکوی تو باشد • حاشا که کسی را که از خوبی تو باشد • سلطان را آن کلام
حکمت انجام خوش آمده سیرت را بجائی رسانید که در اخلاق ضرب المثل گشت
الحکایات آورده اند که ترکی از جنود آن سلطان عاقبت محمود ره که تخت
تختگاه غزنین بود • نیم شبی بخانه درویشی شتافته بعنف و تعدی آن بیچاره را از
خانه آواره کرده و اهل بیتش را بحیث تصرف در آورد و آن درویش دلریش
سراسیمه گشته بر سبیل دادخواهی بدرگاه سلطان شتافت سلطان را چون بخت
مقبلان دران وقت بیدار یافت شمه از قصه پر غصه خود تقریر کرده سلطان از
استماع این حکایت مشتمل بر شکایت چون شمع تافته و در گرفته و گریان بجانب

خمار گشته وان جفا رسیده را بانافه عدالت واشاعه رافت منتظر و امیدوار
گردانیده گفت چون آن نابکار بار دیگر قباحت اظهار نماید مرا خبردار کن که دفع شر او
نموده شود القصه بعد از سه شب باز آن تیره بخت بخانه او آمده درویش صاحب تاج
و تخت را خبر کرد و سلطان با معدودی از مخلصان مخصوصان بخانه آن بیچاره
شتافت وان ظالم ستمکاره را انجا یافت علی الفور باطفاء چراغ اشاره فرمود
شرار شعله حیات ان سر حلقه اشرار را بدم تیغ عدالت اثار فرونشاند
گرنمود سطوت سلطان روان خانه مظلوم بگرد دوان بعد ازان بچراغ طلبید روی
مقتول را دیده بسجده شکر تقدیم رسانید بعد ازان بدرویش گفت از جنس خوردنی
هرچه داری بیار درویش قدری نان جوین و سرکه پیش آورد مع خجلت بسیار
درویش را بیک جو مهمان در رسید سلطان از روی رغبت تمام بدان میل فرموده
بعد از رفع خوان میزبان را عذرخواهی نمود و اراده رفتن کرد درویش زبان بدعای
سلطان معدلت کیش گشاده از روی تضرع و ابتهال سوال کرد که منشأ نشاندن
چراغ و دیدن روی آن شخص و سجده کردن و شره در اکل نان و سرکه چه بود سلطان
گفت ازان وقت که این قضیه مسموع از تو شد خاطرم رسید که بغیر از اولاد من و
دیگری را جرات این نخواهد بود که برین نوع امر شنیع اقدام نماید اگه حکم بکشتن چراغ

شافی فرموده

واقع شد بنابران بود که مبادا چون روی او ببینم عرق ابوت مرا مانع از دفع او آید و
این معنی خلاف عدالت باشد از ان مورد انوار پادشاهی اعنی افلاطون الهی مردیست
حکمت عدل را یک صورت و ظلم را صورت بسیار است لاجرم جور آسان و عدل
دشوار است و آن دو صفت بصواب و خطای تیرانداز شبیه است چه صواب انداز
محتاج است بتعلیم و مهارت تمام و خطا انداز احتیاج ندارد بهیچ کدام نکته حسب حال
آنکه بگذری ز فضول، بگذری از طریق عدل عدول، شرع را نصب عین خود سازی
چشم بر غیر آن نیندازی، اول آن را بشرع سازی راست، آنگه آری بجای هر کم و
کاست، ز آنکه میزان معدلت شرعست، شرع اصلست و غیر آن فرعست
بعد از دیدنش معلوم شد که چون بیگانه ایست بشکران سجده کردم و چون از آن شب
تا حال من از غصه آن مقال هیچ نخورده بودم لاجرم از تو چیزی طلب داشته بدان
تسکین جوع دادم نکته شر نفس عطیه که معبود جل حق ذکره بخواص عباد ارزانی
داشته سیرت محموده است بیت اگر صحیفه اعمال خود بچشم خرد، کنی مطالعه خود را
بزرگ نشماری، تواضع است بزرگی و سیرت محمود، نه کبر سلطنت و سرکشی و جباری
و من المضحکات در روضة الصفا مسطور است که روزی سلطان محمود در قصر خود نشسته
بوده باطراف و جوانب نظر میکرد ناگاه نظرش بر زندی بی سر و پای افتاده مشاهده

منظر ٢

نمود که وی بسوی سلطان دیده اشارتی میکند و جفتی مرغ در دست گرفته آن
اشارت را مکرر کرد تا آنکه سلطان ازو سوال کرد که تو کیستی و این اشارت
و نمودن مرغ را منشا چیست آن ترک گفت من مرد قماربازم و امروز ترکت نواب
سلطانی دو جفت مرغ برده ام اکنون این یک جفت که تعلق بنواب دارد که بیارم
سلطان خنده کرد و بملازمان اشارت فرمود که آنها را ازو گرفتند روز دیگر بدستور
جفتی مرغ آورده سلطان فرمود که آیا این ترک درباره ما چه اندیشه دارد القصه سه
چهار روز برین وتیره عمل نمود روز دیگر بی دست آویز مغموم و مهموم در برابر منظر ایستاده
بزبان حال مضمون این مقال ادا میکرد بیت کنون مانده ام کیسه پرداخته
همه سود و سرمایه در باخته ❊ سلطان با حاضران گفت که امروز ترک را همانا که
المی رسیده از جام غم جرعه هم چشیده چهره امیدش در ششدر غم است و نقش مرادش
در طاس ماتم همه روز شهبازی بود مرغ امل در چنگال و امروز تو بیچاره ایست نومید
از صید امانی و آمال بالجمله حقیقت حال ازو سوال رفت گفت امروز ترکت سلطان
هزار درم باخته ام و لوای تحسر افراخته سلطان تبسم کرده تا بصد درم بوی عنایت فرموده
گفت دیگر تا من حاضر نباشم بترکت من قمار مباز و من النوادر چون در سنه اربع
و تسعین و ثلثمایه سلطان بواسطه امر شنیعی که از حاکم سیستان خلف بن احمد در

٨١

وجود آمده بود و بدانجا نهضت فرموده و اورا بعد از فتح طاق که وی در انجا بود بجنگ آورده

ان ولایت را در ضبط آورده همدران سال در یکی از جبال انجا معدن طلا بشکل درختی در زمین

بدید آمد چندانکه میکندند و بزیر میرفتند دوره اش بیشتر میشد و زر خالص برمی آمد تا بجدی

رسید که دوره اش سه گز شد حکمت زر از معدن بکان کندن برون آید و از دست

بخیل بجان کندن — زر از معدن بکان کندن برآید ز دست بخیل اما بجان کندن

برآید ز رکنده کالبست بدو دیده میبندد بینا بود دیده گر کور کنده بود و در زمان سلطان

مسعود از زلزله آن کوه ناپدید گشت ایضاً در اکثر کتب معتبره مسطور است که چون سلطان

را فتح قلعه بهیم میسر شد که در اقصی ممالک هند واقع است و در حصانت و رصانت بی بدل و

در کثرت خزاین و ذخایر فائق و ضرب المثل بود است و از جمله غنایمی که بتصرف وی درآمد

هفتاد هزار درم بود و هفتصد هزار و چهارصد من زرینه و سیمینه از اوانی و از اصناف اثواب

قیمتی چندانکه دبیران و محاسبان از حساب آن از حساب آن عاجز گشتند و جواهر

و لآلی و لالی نیز از حد احصا بیرون بود و خانه بدست افتاد سی طول در عرض ده ذرع و پانزده تمامی

جدار و سقف از نقره خالص بود و من البدایع سلطان در سنه عشرین و اربعمایه عراق را از

آل بویه انتزاع نموده به پسر خود مسعود داد و در خلال آن حال دزدان کوچ و بلوچ در

بیابان ره بندان بر قافله عراق زده بعضی را بکشتند از الجمله پسر برزالی بود از آن سلطان

وران قلعه متحصن بود

بر گشتند

بنام السلطان محمود بهام

ذرع عرض و ارتفاع ان بیست ذرع و

و انواع جواهر دران بکار برده بودند

دادخواهی کرد سلطان گفت چون ولایت از دار الملک دورست بواجبی حفظ نمیتوان کرد پیرزن گفت چندان ملک مگیر که حفظ نوانی کرد و روز عرض از عهده جواب بیرون نوانی آمد سعدی چو این نرود کاروانی براه ملک نوانند مردم تباه شود کشورت پر زر و خواسته ز ران لشکرت کرد دار آراسته سلطانرا این سخن بغایت موثر افتاده زال را بمال خوشحال گردانید و منادی کرد هر کس از بیابان تا شهر بندران عزیمت هندوستان نماید مال و جان او را ضامنم بنابران کاروان بیکرانی بهم رسید سلطان صد غلام بدرقه همراه کرد قافله سالار گفت بدرقه اگر هزار باشند هنوز کم است سلطان بدو گفت فارغ باش که من از تدبیر غافل نیستم و بمهتر غلامان آموخت که چه میباید کرد چون کاروان باصفهان رسید غلام خرواری چند میوه بخرید و زهر آلوده کرد چون در بیابان دانستند که بدزدان نزدیک اند غلام بدرقه بهانه آنکه میوه را خنک میسازد بیرون آورد ناگاه دزدان تاختن آوردند غلامان زمانی جنگ کردند بهزیمت رفتند فرباد از نهاد آن بیچاره گان برآمد ع چاره نیست درین واقعه الا تسلیم جهات را قافیه حیات ساخته تمامی آنها را سپردند و چنان از آن ورطه بیرون بردند بیت خسرو سیم و زر بهر روز فتنه بود سر نماند چو مرد زر بارد مفلسی کش بلا رسید فراز مال چون نیست تن در انداز د گاه کش تیغ بر سپر گیرند پای بر دست را

ـ اعنی اهل کاروان

اموال

بردلان

سیر سازند ‌ دزدان چون دران بیابان میوه جبا ندیدند اول بران بر داختند و جانرا
فدای شکم ساختند خوردن همان بود و مردن همان غلامان معاودت نمودند و تیغ
از ایشان دریغ نداشتند و بقیة السم را بر جد عدم رسانیدند و قافله را ازان ورطهٔ خونخوار
بکنار بردند ‌ اگر نه بدرقه لطف کردگار بود چگونه قافلهٔ هستی او فتند بکنار ؛
و من آثار الغرایب گویند که درحینی که سلطان محمود در ملازمت پدر شتافتی متوجه استیصال
ابو علی سیمجور بوده‌اند دریکی از منازل مذکور شد که درین حوالی شخصی هست که او را زاهد
آهوپوش گویند و ازو حالات غریبه و مقامات عجیبه بظهور میرسید سلطان را رغبت
بصحبت او شده حسنک میکال را که منکر این طبقه بود همراه برد سلطان از روی نیاز
بصحبت زاهد رسید بغایت معتقد او گردید خواست که درباره او تفقدی بتقدیم
رساند زاهد دست در هوا برده مشتی زر در کف سلطان نهاد و گفت کسی را
که از خزانهٔ غیب امثال این وجوه دهند همانا که او را به اسعاد و امداد مخلوق احتیاج
نخواهد بود ‌ زاهدی را که جنتم باشد باز ؛ بزر پادشاه و سیم وزیر ؛ نتوان
گفت عارفی هست او ؛ بینوائی بدست نفس اسیر ؛ سلطان وی را وداع کرده
بیرون آمد شیخ سعدی نظر آنان که نکردند برین مشتی خاک ؛ الحق انصاف توان
داد که صاحب نظرانند تمثیل در مآثر حکما مسطور است که روزی سلطان زمان را

حکایت سبکتکین

که تر بر مکان دیوجانس کلبی که از عظماء حکماء وقت بود افتاده نسبت بحکیم لوازم

تبجیل و تعظیم بتقدیم رسانیده وی از روی تعظیم بجواب اقدام ننموده پادشاه از همین معنی

در غضب شده گفت ای دیوجانس ترا این خاطر رسد که از من مستغنی و این پندار ... بغایت

دور از کار است وی فرموده که من به بنده بنده خود احتیاج ندارم ملک پرسید که غلام

تو کیست و مقصود از این کلام چیست گفت آنکس تویی چرا که حرص و شهوت را مقهور

و مملوک خود گردانیده ام و تو از کمال استیلای این دو شیوه ضمیمه رهی و در بند ایشان

گشته پادشاه از این سخن خجل گردید گفت آنچه مسئول تو باشد مبذول است وی گفت

چون من از تو غنی تر باشم چه چیز از تو استدعا نمایم القصه بنا بر از اله انکار جنگ در ایام

سلطان

نبود داد حافظ طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتی ببری

جنگ نیکو در انها دیده ملاحظه نمود که انها بنام ابوعلی محمور مسکوک است سلطان گفت

من شکر دولت ایشان بجا آوردم اما کسی با که در غیبت باسم او در اهم مضروب گردانند نمی افتد

نشاید رفت سلطان در انها نگریسته متامل گردید الا عجوبه در تاریخ قوام اللکی از شیخ علی

منقولست که روزی در حوالی جاجرم آهن پاره که وزن آن بلصد و پنجاه من بود از هوا

در افتاد و چنانچه مردم آن حوالی از آن عظیم شنیدند چون آن آوازه در ایام حرب جان برد سلطان

محمود باقدری از آن طلب داشت هر چند خواستند که چیزی از او جدا کنند نشد آخر منم

به تدبیر اهل آن هر قطعه از آن جدا ساختند و نزد سلطان روان کردند وی نیز
هر چند جهد کرد که تیغی از آن ترتیب دهند صورت نبست چه اجزای آن پریشان و انهای
جا و پس بهم اتصال یافته بود در غایت صلابت و هم صاحب تاریخ مذکور از ابو منصور
بن هرمز نقل میکند که روزی در طبرستان چیزی بهمان وضع از آسمان بزیر افتاده
که نه سنگ بود و نه آهن ومن البدایع چون مسموع سلطان محمود شد که در خوارزم نزد
مامون خوارزمشاه فوجی از حکمای بی قرینه و همتا چون شیخ ابو علی سینا و ابو سهل
مسیحی و ابو الخیر الخمار و ابو ریحان بیرونی و ابو نصر عراق که هر یک تنها درهٔ عصر اند و اعجوبهٔ
آفاق مجتمع گشته بنابر آن ایلچی به استدعای ایشان نزد خوارزمشاه فرستاد و پیش از
رسول خبر به مامون رسید وی در آن باب با جماعت مشورت نمود شیخ بو علی و ابو سهل
ابا نموده مامون گفت مرا تاب مخالفت سلطان نیست پس صلاح در آن است
که پیش از وصول رسول شما سر خود گیرید بالضرورت هر دو از گنج بیرون آمده اندر و در پانزده
فرسنگ طی کردند و شب هنگامی بر سر جایی نزول نموده بو علی در تقویم و اسطرلاب چگونگی
نظر انداخت پس روی به ابو سهل آورده گفت در نیت که راه گم کنیم و شدت بسیار
ببینیم ابو سهل فرمود رضینا بقضاء الله من خود چنان می یابم که ازین سفر جان نخواهم
برد که تیر درجه طالع من بعیوق که قاطع است رسیده بهمه حال مرا امید حیات نمانده است

رمضان

از بوعلی منقولست که روز چهارم بادیهٔ مهیب خوارسته از طوفان ظهور پیوست

بعد از آنکه باد تسکین یافت راه هموار ریگ پوشیده بود رفته نیز همچو ما حیران شد القصه

ابو سهل در آن بیابان بیکران از فرط تشنگی و شدت گرما بعالم بقا شتافت

و من بهزار زحمت به باورد افتادم و چون در ولایت خراسان کسان سلطان

مرا طلب میکردند بنابران بجرجان شتافتم گویند که چون ابو نصر و ابو ریحان و ابو الخیر

حسب الفرمان بخدمت سلطان پیوستند وی را از تخلف بوعلی که مقصود بالذات

از طلب و داشت او بود اعراض شده از ابو نصر که بقدر در عالم تصویر خبیر بود صورت بوعلی را

طلب داشته مصور آنرا تتبع نموده ملازمان سلطان آنرا باطراف و اکناف عالم بردند

و بمردم هوشیار سپردند که چون بدین هیات شخصی ببینید او را گرفته بدرگاه رسانید

بالجمله بوعلی بجرجان رفته و بکاروان سرائی نزول نمود و در آنجا بامر علاج بود [تا آنکه]

اثر حذاقت او بصاحب تاج و تخت آنجا قابوس رسید قضا را او را در ایام خواهر زاده [وی]

که بغایت مقبول او بود بحضور بود اطبای زمان در تشخیص مرض او عاجز بودند بحکم نواب

قابوس حکیم را بر بالین مریض بردند و او نبض و قاروره ملاحظه نمود مرضی بغیر از کتمان

محبت ندید بنابرین شخصی که واقف بر محلات و کوچها و خانه‌های آن شهر باشد طلب

داشته و حکیم نبض را گرفته آن شخص اسامی محلات میگفت چون محله مطلوب مذکور شد

[دیار] [آن جماعت]

از نبض

در نبض اضطرابی ظاهر گشت پس در آن محله نام کوچها و خانها ذکر کردند چون بخانهٔ معشوق رسید
باز همان اضطراب گشت و چون اسامی کسان آن خانه را بر زبان آوردند در ذکر اسم محبوب
سرعت نبض بیشتر مفهوم شد شیخ گفت معلوم شد پس از آن روی بمردم قابوس آورده گفت
علاج این محذورات بوصال فلان چون این سخن بقابوس رسید تحیر کرده او را بمجلس خود
طلبید و چون او را از دور بدید بشناخت چه از آن صورتها یکی نزد او فرستاده بودند فر
یاد برآورد که تو بوعلی سینی شیخ گفت آری پس از تخت بزیر دوید و او را در کنار کشید و
بغایت الغایت از مقدمش مسرور گردید اما چون آن سه تن بخدمت سلطان رسیدند
خواست که نقد دانش ایشان را بر محک امتحان بیازماید لاجرم در حینی که بر در چهاردری
نشسته بود ابوریحان را گفت بگو از کدام در بیرون می روم ابوریحان ارتفاع گرفته
چیزی بر کاغذی نوشته در زیر نهالی سلطان نهاد و سلطان فرمود تا دیوار شرقی را
شکافته بیرون رفته آن نوشته را طلب داشته دید که بعینه مرقوم آن بود پس ابوریحان را
از آن قصر بزیر انداختند و ابوریحان بزیر افتاده بر دامی که در زیر بسته بودند خورده چنان
بر زمین آمد که ضرری بدو نرسید پس سلطان از او سؤال کرد که از این خبر داری بود گفت
بلی در هم در مجلس تقویم از غلام خود گرفته بخویش آمده زر را بیرون آورد همچنان که واقع شده
بود حکم فرموده بود سلطان و تمامی ارکان دولت و اعیان از آن حیران شدند دمی

شیخ فرید الدین العطار

ومن النوادر گویند که چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید علمای آنجا بمطالعه آن پرداخته
مقدم ایشان در آن رساله شبهه چند فرموده آنها را بر جزوی مرقوم گردانیده مصحوب ابوالقاسم
کرمانی که ملازمت شیخ با اصفهان روان داشت و ابوالقاسم شیخ را قریب بنود در یافته
آن را بمطالعه او رسانید و شیخ تا وقت خفتن با وی صحبت داشت بعد از آن بملاحظه
آن سخنان پرداخته و بنیاد جواب نوشتن کرده در همان شب که از لیالی تابستان
بود پنج جزو ده ورقی در آن باب کتابت فرموده وقت نماز بامداد آن اجزا را تسلیم
ابوالقاسم فرمود گفت استعجلت في الجواب حتى لا يبطئ القاصد فضلای شیراز که
آن اجوبه را دیدند و کیفیت تحریر آن شنیده بودند انگشت حیرت بدندان گزیدند

ومن الاجوبة در گزیده گویند که شیخ رئیس هر چند استاد علمای جهان و اعجوبه دوران
بود روزی از کناسی ملزم گردید و آنچنان بود که کناس در حینی که بعمل خود که اردء
اعمال الناس است اشتغال داشتی شیخ با کوکبه وزارت بر وی گذشت شنید که بدین
بیت مترنم است بیت گرامی داشتم ای نفس از آنت که آسان بگذرد بر
دل جهانت شیخ متبسم گشته از روی تعرض برو گفت همین باشد کمال عزت
و افتخار نفس که بذل کناسی اش گرفتار ساخته و عمر نفیس در شغل چنین خسیس در
باخته جامی خار بر پشت زنی زین سان گم کام دولت حیث عزیزیت کدام

گفت در عالم همت نان از شغل خسیس خوردن به که با منت رئیس بردن "

امیدی اگر کنی ز برای جهود کناسی ◦ واگر کنی ز برای مجوس کلکاری ◦ درین دو

دو کار کریه انقدر کراهت نیست ◦ درین دو فعل شنیع آن مثابه دشواری

که در سلام فرومایگان صدرنشین ◦ بروی سینه نهی دست و سر فرود

آری ◦ دیگر دل از دنیا برداشتن کناس را آسان تر است از صاحب شوکت و

اثاث ومن الوقایع سلطان در آخر عهد بعرض مرض سل مبتلا گشته دست

مداوای مهره اطبا و زمره حکما از دامن استعلاجش منفصل کردند ◦ تنش

دوا نپذیرد طبیب را چه گناه والله در من قال درین دقیقه بماند جمله حکما

که آدمی چه کند با قضای کن فیکون ◦ اصول نبض چو شد منحرف ز جنبش اصل ◦

بلای عجز فرو رفت پای افلاطون ◦ صلاح طبع چو سوی فساد روی نهاد ◦

بماند بیهده در دست بوعلی قانون ◦ چون کار از علاج گذشت دست از تاج و تخت

شسته دران هفته که ارتحال نمود بعرض خزاین و اموال اشارت فرمود نخست

دفاین و خزاین را از عقود و نقود و جواهر زواهر نصابی که در خزانه عقول فحول نگنجیدی

بنظرش جلوه دادند و او بچشم حسرت در آنها نگریسته بهای های بگریست و مضمون

بلاغت مشحون المال والبنون را منظور داشته آنها را بواسطه تهیه اسباب.

لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال

غزو و خروج غازیان بمقتضای لا ملک الا بالرجال و لا بالمال الا بالمال [illegible] بخزانه

روانه نمود و همچنین دواب اصطبل و شترخانه در میدان بنظر امتحان ملاحظه نمود و آنها را

هم بمحال خود روان داشت ~ در اول چو خواهی کنی جمع مال ؛ بسی رنج بر خویشتن باید

باید گماشت ؛ پس از بهر آن تا بماند بجای ؛ شب و روز میبایدت پاس داشت ؛ و زین حال

آن حال مشکلتر است ؛ که آن را بحسرت بباید گذاشت ؛ اما بعضی از ارباب طمع با وجود

کمال فضل و ادراک این معنی را حمل بر بخل و امساک آن پادشاه عادل نموده قدح در مکارم اخلاق

او مینمایند ~ درون پر طمع جای مرز طبیعی ؛ که در طبع فلان ممسک کرم نیست

چو آید در میان میزان انصاف ؛ طمع در جنب امساکش کم نیست ؛ واقعه مذکور در روز پنجشنبه

سیزدهم شهر ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمایه روی نمود بعضی گویند عمرش شصت و

یکسال بوده و او را شبی تاریک که باران می بارید در قصر فیروزه غزنین دفن کردند ~

تو گفتی که آن شاه والانژاد ؛ خود از مادر دهر هرگز نزاد ؛ آل سبکتگین که ایشان را سلاطین

غزنویه گویند چهارده (یازده) اند ایام حکومتشان یکصد و پنجاه و پنج سال ۱ سلطان محمود سبکتگین

سی و پنج سال ۲ مسعود بن محمود سیزده سال ۴ محمد بن محمود پنج سال ۵ مودود بن مسعود

هفت سال ۶ مسعود بن مودود یکماه ۷ علی بن مسعود دو سال ۸ عبدالرشید بن محمود

بن سبکتگین یکسال ۹ فرخزاد بن عبدالرشید شش سال ۱۰ ابراهیم بن مسعود بن محمود

تفصیل سلاطین آل سبکتگین [illegible]

باصل ودو سال ١١ مسعود بن ابراهیم شاه نوزده سال ١٢ ارسلان شیرزاد بن مسعود یکسال ١٣ ارسلان شاه بن مسعود سه سال ١٤ بهرام شاه بن مسعود سی ودو سال ١٥ خسرو شاه بن بهرام شاه

ومن غرایب چون سلطان محمود غور را بزاد انداخت بنیره سوری ملک غور بهندافتاده در بنجانها بطلالات و جهالت اوقات میگذرانید بر پسر سام ایمان و اسلام آورده بامر تجارت اقدام نمود بعد از مدتی که او را جبعی فراهم آمد بموجب حب الوطن من الایمان ونیت مقام اصلی خود نموده با اهل وعیال و اسباب و اموال در کشتی نشست و متوجه غور گردید ناگاه در دریا شور بسیار شده آن کشتی بشکست و همه غرق شدند بغیر حسین بن سام که بمقتضای الغریق تتشبث بکل حشیش از بیم جان خویش دست در تخته پاره زد مقارن آن حال ببری درنده نیز که دران کشتی بود قرین و ردیف حسین گشته پاره ازان تخته را بدست فرو گرفته رفیق شفیق او شد فی الواقع ع خوشست آوارگی اورا که همراه چنان دارد الغصه حسین وآن رفیق بی نظیر روز و شب سه شبانه روز بی زاد و راحله بر روی دریا مانده بهزار جانکندن خود را بکنار رسانیدند چون بساحل رسیدند شیر بجنگل رفت و حسین بر کنار دریا بشهری رسیده چون کسی او را نمی شناخت بدود کالبد بخفت کیفیت و سه

نه هرا موشی و نه مونس کشی نه غلامان ترک نرکش کش
شب در آمد چو کلب هیتانی دم ببر در کشم بحیم خوشی عسسان زعم انکه دزد است

بیست و هشت سال

ورق بعد محمود در ورق ... سلطان محمود ... اولاد او را ... از سلطان ... عبد الرشید ... سال ...

محمود بن عبد ... سلطان ... الغ ...

١٢ ... ١٥ ... سال ... سالهای ...

بزنند دستش فرستادند و مدت هفت سال در زندان بماند مص ادمی از حادثه بی غم ننشیند

بر تر و بر خشک مسلم ننشیند تا انکه پادشاه را مرضی طاری شده بر اطلاق زندانیان اشارت

فرمود حسین نیز خلاص گشته عزیمت غزنین نمود در اثنای راه فوجی از دزدان بدو چار

گشته چون او را جوان قوی هیکل دیدند بعد از مبالغه ملازم خودش گردانیدند قضا را هم در

آن چند روز دزدان بدست ملازمان سلطان ابراهیم گرفتار گشته از موقف سیاست حکم

بقتلشان واقع شد سعدی سر ظالم و دزد را ببدریغ ببنداز چندانکه پای بر تیغ چون نوبت

بحسین رسید سر برآورده گفت خدایا غلط بر تو روا نیست اما حکمت در این حالت صحبت نا حق

کشته میشوم نزدیکان سلطان از احوال او استفسار کردند وی سرگذشت خود را بر وجهی بیان

کرد که دل همگنان بر وی بسوخت [illegible] بهر که قصه خود گفته ام دلش خون گشت : تو هم بر

زمین تا نگوییمت چون گشت : کیفیت حالش را بسلطان عرض داشتند سلطان بر بیگناهی

وی واقف شده از احوال او بخشید و چون اثار نجابت در ناصیه اش هویدا بود در تربیتش کوشیده

در جرگه مقربانش منتظم گردانید چون نوبت بسلطان مسعود بن ابراهیم رسید امارت غور

را که وطن اصلی او بود بدو تفویض نمود حافظ مکن ز رنج شکایت که در طریق طلب

براحتی نرسید انکه زحمتی نکشید تمیمی صاحب جامع الحکایات گوید که دوستی حکایت

کرد که وقتی با بعضی یاران بسفری میرفتیم گذرمان بر بیشه افتاد یکی از رفقا گفت که بخاطر صاحبان

غزنوی

بعضی از نزدیکان سلطان که انجا حاضر بودند

میرسد که سبعی مرا هلاک خواهد کرد توقع آنکه این پیرمال و در از کوشش ما با اهل و عیال من
رسانید ما آن سخن را حمل بر وسواس او کرده کما ینبغی در ازالهٔ آن میل و کوشیدیم ناگاه
در آن اثنا شیری از بیشه بیرون دوید و بر وی حمله آورد او خونریز آمده کلمهٔ شهادت بر زبان
راند و شیر او را در ربوده بچنگال برده همگنان از فوت او متاسف شده بغایت ملول و
محزون گشتیم چون شب بخود رسیدیم متروکاتش را برداشته بدر خانه اش بردیم و حلقه
بر در سنگ زدیم ناگاه جوان خودش بیرون آمد ما را از دیدنش حیرت دست داده موجب نجات
سوال کردیم گفت شیر مرا به بیشه برد او از مهیبی شنید مرا بگذاشته بدان صوب توجه نمود
و من سر برداشته دیدم که ماگرازی و جنگست فرصت غنیمت دانسته آغاز دویدن کردم و
در اثنای فرار نظرم بر استخوان آدمی بسیار افتاد در آن میان شخصی بنظرم در آمد که نصفی
از و خورده بود و همیانی در میان داشت همیان دریده شد درمی چند از آن بر زمین ریخته بود
من آن نقود را برهم آورده به تک پا بنجار رسانیدم ~ شاید که چو وابینی خیر تو درین
باشد و من الوقایع علاء الدین حسن ولد حسین بمرتبهٔ سلطنت رسیده و چون در ایام
او دولت غزنویه به انتها رسیده بود وی طمع در آن ملک کرده میانه او و بهرام شاه
غزنوی که ممدوح حکیم سنائی است چنانکه گفته ~ عرش اگر بارگاه را زیبد * شاه
بهرام شاه را زیبد * مصافی اتفاق افتاد علاء الدین غالب آمده برادر خود سوری را

حاکم غزنین گردانید و بغور باز گشت بهرامشاه از هند با سپاه موفور عود نموده سوری
را بگرفت و بر گاوی نشانده گرد محلات غزنین برآورد و پس ازان بخواری بکلمت تمام
علاء الدین حسن از استماع این واقعه کثیر المحن بغایت متاثر شده بعزم انتقام لشکر
بصوب غزنین کشیده گفت بیت گر غزنین را ز بیخ و بن بر نکنم پس من نه حسن
ابن حسینم اما پیش از وصول او بغزنین بهرامشاه وفات یافته بود و علاء الدین
را شعله قهر زبانه کشیده هفت شبانه روز آتش در غزنین زده بسوخت لاجرم ملقب
به جهانسوز گردید اخر در شهور سنه اربع و اربعین و خمسمایه باتفاق علی چتری که از قبل
سلطان سنجر حاکم هرا بود بجنگ سلطان آمده هر دو گرفتار شدند علی را هماندم در
زیر علم بدو نیم زدند و او مقید شده بعد از چندگاه خلاص شد و در غایت الکربة اعتباری

علاء الدین

در ارد و بازار سلطان میگشت روزی سلطان در ان حوالی گذشته نظرش برو
افتاد و دید که موی سرش بسیار بلند شده از وی منشا ان سوال کرد گفت در ان حین
که سر تعلق بمن داشت چندین هزار پرستار ملاحظه ان می نمودند اکنون چون تعلق به
بندگان آنحضرت دارد حکم ایشان راست سلطان را سخن حسن مستحسن افتاده در
در سلک مقربانش کشید و در ان اثنا طبقی از لالی بدو بخشید وی در بدیهه این رباعی
گفت رباعی بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین تا انکه بدم کشتنی ازروی یقین

و آنکه بطبق ضمیر هرمز در تعیین تمنیات آن بخشم خان کرد و چون سلطان بالکلیه
قلم عفو بر جرایم او کشیده سلطنت غور بدستور مدد و مکرمت فرمود و او در شهور سنه
احدی و ستین و خمسمایه لوای عزیمت بجانب آخرت برافراشت و من الغرایب سلطان چون
غیاث الدین محمد بن سام بن حسین بسلطنت غور رسیده در شهور سنه سبع و تسعین و
خمسمایه بعزم تسخیر خراسان لشکر بدر قلعه نشابور کشیده حاکم آنجا علیشاه بن تکش
خان خوارزمشاه بحصانت حصار مغرور گشته بنابر حفظ و حراست برج و باره برآمد و اطراف
آنجا را بمردم کارآمدنی میسپرد سلطان غیاث الدین نیز با خواص خود بپای حصار آمده
بر زبان الهام بیان آورد که از فلان جا تا فلان برج بسنگ منجنیق رخنه میتوان کردن
قضا را آن قدر باره که او بدان اشارت فرموده بود بیکبار بیفتاد و طرفه تر آنکه علیشاه
و چند شاهزاده دیگر که در آن ساعت بدان محل رسیده بودند دستگیر گشته و شهر در حیز تسخیر
در آمد تمثیل گویند که چون شاپور را اردشیر بابکان بفتح قلاع جزیره و دیار بکر پرداخت
اکثر آنها بحیز تسخیر درآورده شاه عزیمت بر گشادن قلعه نصیبین که نصیب هیچ یک از سلاطین
نشده بود انداخت بعد از مدتی که آثار عجز بر ناصیه حال او ظاهر شد با او گفتند که علاج آنست
که تمامی لشکر و لشکرکش آئینه قلوب را از زنگ ذنوب و غل و غش بزدایند تا
بو که این عقده را گشاد دهند شاپور بدانچه مامور بوده عمل نموده و تمامی عساکر بفرت آثار

بخشم

نایب

نصیبین

آواز از غیب

بگرد حصار احاطه کرده بمهابت اجتماعی بران انداختند همان لحظه برجی افتاده لشکر

یان بی تعب بدرون تاختند و کار انجا را بر طبق دلخواه ساختند من مکارم الاخلاق

آورده اند که چون ملک فخر الدین عم سلطان غیاث الدین محمد والی بامیان طمع در ولایت

برادر زاده کرده بعزم تسخیر ولایت غور توجه فرموده و از والی هرات و بلخ دران معامله

استمداد نموده والی بلخ بسبب ممانعتی پیش از رسیدن ملک مذکور خود را بحدود غور رسانید و

ملک غیاث الدین محمد و برادرش ملک شهاب الدین عطوفت عنان بجانب او کردند و او را

مغلوب گردانیده و او را مغلوب کردند بقتل آوردند و سرش را باستقبال ملک

طاع ارسال داشتند ملک فخر الدین ازان پشیمان گشته معالان الحال لشکر موفور

غور او را احاطه کردند اتوری عرصه غور مملکت جبال محدود است که دران عرصه چنین

لشکر نامعهود است ملک غیاث الدین چون عم را در ردیف عم دید برحسب العفو عند الاقتدار

من علو الاقدار پیش او رانده پیاده گشت و رکاب ملک را بوسیده و رکاب

او بلشکرگاه خود مراجعت نمود و او را به تعظیم پیش پیش فرموده و بر تختش نشاندند و ملازم

آنسان در پیشش کمر بست ملک فخر الدین ابنعمی را حمل بر تمسخر و استهزا نموده سلطان

را سخنان درشت گفت اما سلاطین در استرضای خاطر عم کوشیده با عزاز و اکرام بسیار

بامیان او را به بامیان روان گردانید قطعه ز میدان کسی گوی دولت ربود که بالغ

مرکب خود

سلطان

خوبی شعارش بود • سعادت کسی بباید از روزگار • که خلق نکو یاد کارش بود

ومن النوادر سلطان شهاب الدین ابو المظفر برادر مکرم سلطان غیاث الدین

محمد سام در راه غزنین در موضع دمیک در شهور سنه اثنی وستمایه بخنجر یکی از فدائیان

کوکری هند در وقت نماز شربت شهادت یافت ویکی از شعرا در ان تاریخ گفته

شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین • کز ابتدای جهان شه چو او نیامد یک •

ز غره شعبان بسال ششصد و دو • فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک • غرض که چون و

لایت غزنین و تختگاه سلاطین غزنویه چهل سال به نیابت برادر و چهار سال به اصالت

مستقر دولت ملک شهاب الدین ابو المظفر بود و اکثر اوقات بغزای هندو جهاد

کفار آنجا قیام می نمود از نفایس جواهر و نقود و اقمشه فاخره چندان در خزانه او جمع شده

بود که محاسبان وهم و خیال از احصای آن اموال عاجز بودند صاحب طبقات که در ان

اوقات بوده آورده است که دختر سلطان غیاث الدین محمد برادر زاده سلطان

شهاب الدین از خواجه اسمعیل خازن کیفیت خزانه استفسار نمود خواجه خازن بعرض

رسانید که از جمله اجناس جواهر مقدار یک هزار و پانصد من الماس المال در خزانه موجود

است دیگر اجناس بر این قیاس توان کرد ومن مآثر الشجعان آورده اند که سلطان

شهاب الدین ابو المظفر را بغیر از یک دختر فرزندی دیگر نماند الموزی عقبت بنت

زانکه هست عقیم • از نظر تو چرخ نادره زای • چون حرص ملک الکلام در جمع غلام داشت
لاجرم چندین هزار بنده ترک در خیل بندگانش منتظم گشته بارها فرمودی که اگر دیگر
ان را فرزندی معدود چند هستند مرا چندین هزار فرزند که بعد از من ممالک را بحکم
من ضبط خواهند کرد **قطعه** غلامی که از روم و چین آورند • چو شایسته باشد
کند سروری • چو فرزند شاهان بود ناخلف • نه بیند بهر چارده برتری • فی الجمله
چندین بعد از شهادت سلطان برتبه ارجمند سلطنت سربلند گشته در غزنین و اطراف
سالها بدان امر اشتغال داشتند چون تاج الدین یلدوز در غزنین و ناصر الدین قباچه
در ملتان و اوچه و قطب الدین ایبک در دهلی گویند که محمد بختیار خلج که فی الواقع تهمتن
روزگار و جهان پهلوان زمان و یکی از معارف ملازمان سلطان بود بعد از انتقال ان
پادشاه عالیجاه بسلطان قطب الدین ایبک توسل نموده بر وجهی در خدمت او ترقی نمود
که محسود اقران گشته همگنان در اقبالش بابلندیکر همداستان شدند یکباری در
ملازمت قطب الدین اورا بکمال شجاعت و تهوری میستودند و در ان اثنا یکی از حاضران
گفت که او را داعیه جنگ فیل میشود و غرضش از ان ستایش فنای او بود سلطان
را ان سخن غریب نمود از وی سوال کرد او را نیز حمیت جاهلیت زحمت داده
انکار نکرد بنا بران در روزی که جمهور خواص و عوام و اهالی و اعیان حاضر بودند فیل

سپیدی که دران روزها مست شده فیلبانان نیز از و تحاشی میکردند
بمیدان آوردند و محمد بختیار و امثها بر میان زده مستعد پیکار گشت متوجه فیل شد
گرز گرانی که در دست داشت چنان بر خرطوم اش زد که فیل نعره غریبی زده از
پیش آن تهمتن فیل افکن گریزان شده خاطران بلکه حاسدان انگشت تعجب بدندان
گرفته از هر گوشه صدای تحسین وندای آفرین بسپهر برین رسیده و سلطان
قطب الدین و امرا و اعیان اموال بیکران بر و ایثار کردند وان رستم حاتم نشان
جمیع آن جهات را بلکه چیزی از اموال خاصه خود اضافه آنها کرده بیدریغ بر حاضران
قسمت نمود جامی در روی روزگار مرا و را سر بحق دعوی پهلوانی و
نام تهمتنی بی هیچ شبهه روز مصاف وکه تخانه او راست بزم حاتمی و رزم نریمانی
تمثیل آورده اند که بهرام گور را ذوق هندوستان بخاطر سعادت ناظر خطور
کرده تن تنها بدانجا شتافت و اهالی آنجا او را در غایت شجاعت یافته ثم از
ابعض بفرمان فرمای آنجا انها نمودند قضارا دران محل فیلی قوی هیکل دران
نواحی عاصی شده راه برانیده و روندها مسدود گردانیده بود و فوجی از پهلوانان
را که بمدافعه او بلوای بهو را فراخته بودند پایمال حوادث ساخته بهرام را از استماع
آن کلام غرایب انجام عرق پهلوانی بحرکت آمده بدان صوب نهضت نموده و

دوام بر کمر استوار کرده

ولا

و بادشاهان چون صفت بهادری او را از السنه و افواه شنیده بود
خواست که بر حقیقت آن کار آگاه گردد لاجرم شخصی معتمد را فرستاد که ناظر
کار و بار آن رستم آثار باشد و شخص مذکور بر بالای درختی بر آمده ملاحظه نمود
که چون چشم فیل بر آن جهان پهلوان بی عدیل افتاد بهیبت تمام رو به بهرام نهاد
وی تیری در کمان پیوسته چنان بر میان پیشانیش زد که تا سوفار نشست القصه
آن شاه شجاعت پناه از اسپ پیاده شده زره بر رو نهاد و دست در خرطومش زد
و فیل بر زانو در آمده بیک ضرب شمشیر سرش را از بدن جدا ساخت و بساط آن آسیب
را از فوز بن هندی که در راه خلایق ساخته بود بر داخت ذکر سلاطین غور
پنج تن اند مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمایه تا شهور سنه تسع
و ستمایه شصت و چهار سال علی هذا التفصیل اول علاء الدین حسن بن حسین بن
سام که او را علاء الدین جهانسوز گویند شش سال دویم سیف الدین محمد بن علاء
الدین حسن هفت سال سیوم سلطان غیاث الدین ابو الفتح بن سام بن حسین
چهل سال چهارم سلطان شهاب الدین ابو المظفر بن سام چهار سال پنجم
سلطان محمود بن غیاث الدین ابو الفتح هفت سال و من آثار الحکام در تواریخ
مزبور است که چون بویه بن فنا خسرو که پدر سلاطین دیلم است و از احفاد

ایام

۹۱

اوراعیان باز داشت از بی دلنیم من قال و سر او بی او اطرف فلا انسکال

نوبتی دیگر خاتون بر سر آمده و هارون را بمباشرت فایزه نام کنیزک حبشی

که عبقریت پیش او فرستاده بری دستی بوا التزام نمود ملک التوتم از لقای

توبه تعوذبم کو بکن بو دست منه هارون هر چند در رفع آن کوشید استشفاع

کوناکون بجای آورد فایده ندارد آخر الامر بهر طریق که بود بنزد یک کرده آن

آن جاریه بمامون حامله گشت عاقبت میانه مامون وامین که پسر زبیده بود

کار بدانجا رسید که پیش ازین مذکور کردید چون خبر قتل امین را زبیده شنید

آه سرد از جگر بر درد کشیده گفت لعن الله اللجاج کانهمای لجاج باشند

شوم القصه سلطان از میانه متوجه قشلاق قراباغ شده در بعضی منازل الا

عان الیشان بود بچراگاه عدم فرمودند و چون اجناس بغایت نایاب بود برای

قشلاق در حوالی محمود اباد و دیدند و عساکر لفرت اثر حسن بیگ طرف عراق

و آذربایجان راه بطریقی مسدود گردانیدند که هر بار خانه که باردوی سلطان

میرفت میگرفتند و پیغام تهدید امیری بنزد و انشاه فرستاده او را از اطاعت سلطان

سعید متقاعد گشته وی نیز در چهارم رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه کشتیها

را بر آن طرف کشیده آثار خلاف بظهور رسانید چون ابوسعید بانی را از دیوان

ابو سعید از موضع

... علف ... از آن ... بچراگاه عدم ...

که مدار حیات ایشان بران بود یاس کلی حاصل شده بالضرورت بصوب
اردبیل در حرکت آمدند و در بعضی مراحل بواسطهٔ گل و لای بدستواری گذشتند
دلبستگی از چارپایان در انجا ضایع شدند و در روز پنجشنبه دوازدهم رجب
که قراول سید مراد ارغون متعلق بود امیر بیگ موصلو که از عظمای امرای
حسن بیگ بود [illegible] و چاپار فرستاده گفت سلطان [illegible] قدیم را دشمن و
دشمنان را دوست انگاشته اکنون نه صلح و نه جنگ کرده [illegible] میرود و فردا امرا را
بقراولی رفته اندک ترکمانان وا خورده بر ایشان [illegible] نوشتند که صلح کنند روز دیگر سید
مرید ارغون که امیر الامراء بود بقراولی رفته اندک ترکمانان وا خورده بر ایشان تاخته
چند کس ایشان را اسیر ساخت اما در اثنای تک و تاز حسن بیگ از کمین گاه بیرون تاخته
امیر مزبور را که رکن اعظم دولت ابو سعید بود دستگیر کردند سلطان از ان واقعه [illegible]
و پریشان گشته مادر خود و بعضی از راحله سادات را بطلب داشته صلح نزد حسن
بیگ فرستاد و حسن بیگ خواست که صلح کند سید ارد[illegible] کمال ضعف لشکر
جغتای خاطر نشان کرده والده سلطان را بی نیل مطلوب برگردانید و متعاقب حسن
بیگ و لشکر ترکمان در رسیدند و امرای [illegible] جغتای مورچل گذاشته [illegible] پیوستند
و سلطان از مشاهدهٔ آن نمونهٔ [illegible] اکبر صبر و قرار از جا رفته دست قرار در دامن

بهرام گور در قریه کیاکلیس دیلمان ساکن گشته اوقات در غایت فقر و فاقه
میگذرانید چنانچه قدرت بر هیچ چیز نداشت مع هذا در آن اوان مادر فرزندانش
نیز وفات یافته ضیق هموم بر وی هجوم آورده نکته ومن العصمة ان لا تقدر
جامی عصمت آنکه نیست سیم و زرت ٭ کی شود چون هوای شور و شرت
مطرب آری بخانه می نوشتی ٭ شاهد آنرا کنی هم آغوشتی ٭ روزی بنابر تسکین
مواد غم بمنزل شهریار بن رستم که نسبت بوی در مقام وداد بود رفته شخصی را دید
که از فن نجوم و تعبیر سخن میگفت بویه بوی توجه نموده چنان تقریر کرد که در این شبها خواب
دیدم که آتشی عظیم از سر قضیب من بیرون آمده بر بعضی بلاد پرتو انداخت و هر لحظه
نورش تزاید پذیرفته شعله آتش باسمان رسید آنگاه منقسم بسه قسم گشت عموم
مردم آن مرز و بوم پیش آن آتش شفاعت میکردند معبر گفت این خواب خواب
خوشیست اما جز بی ندهی تعبیرش نکنم بویه اظهار کمال افلاس و پریشانی کرده معبر را
رحم آمده بر حال او گفت ازین خواب معلوم میشود که ترا سه پسر است که در آن محال که از پرتو
آن آتش روشن شده سلطنت نمایند و انوار اقبال آن سه پسر عدیم المثال بر وضیع و شریف
آن محال تابد بویه این سخن را حمل بر مطایبه نموده چون فرزندانش علی و حسن و احمد حاضر
بودند گفت اولاد من اینها اند که می بینی و ما مردم نامراد و فقیریم که استحقاق و استعداد

آتشی که از سر قضیب بویه [illegible]

سلطنت توانیم کرد ؏ هیهات ما رکجا امر سلطنت زکجا. سلطنت یکی

شود نصیب که ا منجم بر قول خویش اصرار نموده گفت تعیین اوقات ولادت

ایشان توانی کرد من بدلایل نجومی این معنی را خاطرنشان نمایم بویه ساعات تولد

آن سه مولود عاقبت محمود بیان نمود منجم بعد از تأمل سر بر آورده دست بزرگتر

علی را که در ایام سلطنت ملقب بعماد الدوله بود بوسید و گفت الوزیر شاد

باش ای خسرو عادل عماد داد و دین و بن زمان ای ناصب دین امیر المومنین

در میان فرزندانت اول این پسر بسلطنت رسد بعد از آن دست حسن را که ملقب

برکن الدوله و احمد را که بمعز الدوله گشتند بوسید و گفت اینها نیز بسلطنت رسند

تمثیل در روضة الصفا مسطور است که محمد بختیار خلج که شمه از احوال غرایب

مآلش در ضمن احوال سلطان شهاب الدین غوری گذشت لشکر بر سر رای

لکهمیر که مدت هشتاد سال حکومت شرقی ولایت بهار گذرانیده بود کشید و آن

ملک را از تصرف او بیرون آورد بر رای فضیلت آرای اذکیا و خاطر بدایع ناظر

ارباب فهم و ذکا پوشیده نماند که اصل حکایت او آنست که چون آثار وضع حمل

بر والده رای لکهمیر ظاهر شد منجمان را طلب داشته از سعود و نحوس کواکب

استفسار نمود همه ایشان گفتند که فرزندی که درین ساعت متولد شود در زمانه

دیرمان

ادبار و

ادبار و انفاق باشد و اگر بعد از ین عهد و ساعت آید پادشاهی باستحقاق
باشد آن شیرزن فرمود تا هر دو پایش را بر هم بستند سرنگون آویختند و منجمان طالع
وقت اختیار نمودند و او را فرو گرفتند مقارن وقت مولود مسعود بر زمین آمد اما مادرش
وفات یافته و رای مذکور در اوان سلطنت بعدل و داد کوشیده عطایای او هرگز
کمتر از ملک لک نبودی ومن الوقایع آورده اند که در زمان استیلای ماکان در گیلان
اخوان مذکوره در ملازمت وی بودند بعد از آنکه اسفار بن شیرویه بروی غلبه کرده بجایش
نشست ایشان بدستور ملازمت اسفار اختیار کردند اسفار در سنه خمس عشر و ثلثمایه بدست
یکی از قرامطه کشته شد مرداویج بن زیاد عم قابوس وشمگیر بجای اسفار لوای اقتدار
برافراشت و بمملکت گیلان و طبرستان قناعت نکرده از ری تا زنجان در ضبط آورد
خواست که بقهر و غلبه بر دیگر بلدان بتخصیص همدان دست یابد بنابران در آنجا قتل عام
افراطی نمود چنانچه دو خروار بند ابریشمین از شلوار مقتولان حاصل شده بود اولاد بویه
الاکالکان بدستور در ملازمت او می بودند تا آنکه وی ایشان را بکرخ فرستاده خود باصفهان
شتافت و بر مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر عباسی حاکم آنجا بود ظفر یافت و مظفر نزد
پدرش شیراز رفته پدر و پسر با لشکری بیشتر از هشت هزار بر سر مرداویج آمده مغلوب و منکوب گشتند
و یاقوت با دو هزار کس راه هزیمت پیش گرفته در ارستان که رسید بر جوانب اردوی آل بویه

افتاد ایشان در آن اوان سیصد کس ... از اکراد و
الوار بدیشان پیوستند قضارا چند نفر از لشکریان دیلم از آل بویه روگردان شده
نزد یاقوت رفتند و یاقوت بر ایشان اعتماد نکرده همه را بکشت لاجرم اهل دیلم
در محاربه او یکرو شده میانه ایشان و یاقوت در حین جنگ [illegible] فرمود که پیادگان سپاه
پیش رفته در قاروره های نفط آتش افکنند اتفاقا بادی از جانب دیلم وزیده آتش
در سپاه های لشکر افتاده یاقوت بالضرورت منهزم رفت و اولاد بویه غنیمت
بسیار یافته بشیراز رفتند و در خلال آن احوال مرداویج در حمام اصفهان در شهور سنه
احدی و عشرین و ثلثمایه بر دست غلامان بقتل آمد علی بن بویه در شیراز ب
سلطنت شرف امتیاز یافت و من نوادر عماد الدوله علی بن بویه چون بر یاقوت
حاکم فارس فیروز گشت در شیراز بخانه او نزول کرده لشکر از علوفه و طغار طلب
میکردند و او چیزی حاضر نداشت از این رهگذر ملال بیشتر خاطرش استیلا یافته متحیر بود
که آیا چه سازد که ناگاه بر سقف خانه نظرش بر ماری افتاد که از سوراخی سر بیرون
کرده بود فی الفور از آن منزل بیرون جسته بشکافتن آن سقف اشارت کرد چون
آنرا بشکافتند مار را نیافتند اما صد صندوق مملو از اقمشه و امتعه و دراهم و
دنانیر و جواهر آبدار که یاقوت در آنجا مضبوط گردانیده بود یافتند مصراع گنج و

و در موازی سیصد نفر
جنگ شد و
در محاربه
یاقوت
بدولت
یعنی
آمده
درود و شغف

مارد کمال و نجار و غنیم و شادی بهم اندر عماد الدوله خواست که در همان زمان از زبان اتواب بهر خود
اسباب تربیت نماید خیاطی طلب نمود اتفاقاً خیاطی اند که می شنود کر بود عماد الدوله
بث کرد او بشارت کرد که چوب کر بیار خیاط لفظ چوب شنید تصور کرد که بخیه او بروی
کار افتاده چوب برای ایزاو آزار او مطلبد گفت ای خداوند کار بنده را چه احتیاج
بچوب و آزردن ست آنچه از مال یاقوت بیش نیست زیاده از نه صندوق
نیست عماد الدوله بخندید و همکنان تعجب کنان از روی ستایش بدو گفتند قطعه
جاکران تو که رزم چو خیاط اند گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر سنان بگزینه قد خصم تو می
پیمایند تا به بند شمشیر و بدوزند به تیر مثل در حینی که براق خان نبیره جغتای خان بن چنگیز خان با قبلا قا
آن که عصیان ورزیده بود جنود نامعدود بولایت ختن فرستاد یکی از جمله لشکریانش بخانه در آمد
و تبری بر آشیانه پرستوکی افکند و خانه آنجا بود را برکند چون بر زمین رسید دری ابدار
از میان بیرون آمده بغلطید در چاهی افتاد بنابران مغولان آنجا را بکافتند و در آنجا یکهزار و
صد بالش طلا یافتند و عمال ایام فوجی از مغولان مرکبان خود را بر درختی سالخورده
بسته بودند ناگاه شیهه ستوران رم خورده ورود بر ریسمانها آوردند و آن درخت را از میان
دو نیم ساخته چاک کردند از جوف آن موازی شش هزار بالش نقره بدست
ایشان افتاد [illegible] گویند چنین یاقوت در خزانه عماد الدوله [illegible]

بدار الخلافه شتافت و مقتدر عباسی لشکری عظیم مصحوب یاقوت بر سر عماد الدوله فرستاد
چون خبر آمدن لشکر بغداد بدو رسید مردم خود مرتب و مستعد گردانید و متوجه دفع ایشان
گردید و در فیروزان ملتقای فریقین روی نمود ایام محاربه قریب بصد روز کشید و لشکر طرفین را
طول زمان بر خاطر گران آمده عماد الدوله قرار داد که بعد از دو سه روز اگر بیکبار فتح و ظفر جلوه گر نگردد طریق انهزام
پیش گیرد قضا را در همان شب در واقعه دید که در فیروزان است و در زیر ران فیروزه نام سوار است خنگ فلک سا گفتی
قطعه که آواز مژده فیروزی باد او بود و چون از خواب متنبه گشت بلفظ فیروز زبان تفاول نمود مسرور گشت
و بفیروزی متظهر گردید للحجم علی الصباح که جمشید خورشید بر خنگ فیروزه رنگ فلک جهان
گرد بر آمد بیت صبحدم که آفتاب شیر شکار گشت بر سبز خنگ چرخ سوار عماد الدوله بعزم
کارزار بر اسب فیروزه نامی که داشت و چون قدری راه رفت خاتم فیروزه یافت بدان نگین
ظفر یاقوت بر خاتم دل نقش کرد و با امیدواری روی بحرب آورد ناگاه خبر آوردند
که لشکر عرب قرار بر فرار اختیار نمودند و اموال و جهات که داشتند اللهم را الجا گذاشتند
بیت پیشی از این بلا رجم را که میرسی از پی شاه را اکنون بفیروزی است در زیر نگین
و من الوقایع که چون در سنه اثنین و عشرین و ثلثمائه معز الدوله احمد بن
بویه حسب الفرمان برادر بزرگ عماد الدوله به تسخیر کرمان نهضت
نمود امیر علی بن الیاس را که والی آن حوالی بود محاصره نمود مقتول ساخت

منقول

که امیر علی مذکور در روز جنگهای مردانه کرده و در مردی وادی و شب جهت دیالمه
خوان فرستادی ایشان گفتند که اگر دشمنی میزبانی چرا هست و اگر دوستی
ستیز یکی روا است و شان باهم چنین بکنند وی جواب گفت که در روز چون
دشمنید از روی حمیت میکوشم و در شب چون غریب و مهمانید نشان پاره
که دست رس است خدمت میکنم معز الدوله از آن سخن خجل گشته از در کرمان بر
خواست و بخوزستان رفت و بعد از تسخیر آن ملک به بغداد شتافت و در شهور
خمسین و ثلثین و ثلثمایه مستکفی عباسی زمام مهام انام را طوعاً و کرهاً بقبضه اختیار
او داد و او قاعده عدل و داد در بغداد بنیاد نهاد و در قلع و قمع ارباب عناد
کوشیده در خلال آن حال فرمود تا بر ابواب مساجد دار السلام این کلمات را رقم
کردند لعن الله معاویه بن ابو سفیان و من غصب فاطمه علیها السلام فدکاً و من
منع ان یدفن الحسن علیه السلام عند قبر جده صلوات الله علیه و آله و من نفی ابا
ذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و عوام کالانعام دار السلام آغاز
سفاهت کرده در خفیه بعضی از آن کلمات را حک میکردند آخر حسب الصلاح بعضی
اسم معاویه را گذاشته بدل آن عبارات این را نوشته که لعن الله الظالمین لآل محمد
و رسم تعزیت عاشورا را دیلمی بنیاد نهاد رحمته الله الی یوم التناد و من النوادر الامور

در تاریخ قوام الملکی مسطور است که یکی از کنیزان عضد الدوله را با یکی از غلامان نسبتی
سر وکاری پیدا شده آن شخص (پوزی) بیکار رفت در آن اثنا از عقب روباهی تاخته
روباه خود را در سوراخ انداخت لشکری بسوراخ رفته ناگاه بزینه پایه رسید و از آنجا
بزیر رفته خانه دید مملو از خمهای زر و جواهر قدری برداشته و آنرا مضبوط گردانید بعد
از آن در رعایت محبوبه آثار کرم بظهور آورده در ایثار درم و دینار تقصیری نکرد
معشوقه که آن خرج زیاده از وسع او (دید) در هنگام استیلای (محبت) کیفیت از و سوال کرده
بعد از مبالغه بیش از پیش بر سر کار آگاه گشت و این معنی را وسیله تقرب پادشاه
دانسته در خلوتی معروض داشت که هر چند بواسطه امر قبیحی که از من در وجود آمده
مستحق عقوبت شده ام اما چون باثبات خدمتی لایق به تلافی (آن) اقدام مینمایم اگر
دانسته از خون فعو میگذرد عرض کنم عضد الدوله او را نوید امان و اطمینان داده
جاریه آن ماجرا را بعز اظهار رسانید امیر گفت از آن شخص التماس بردن خود
بدانجا کن بعد از آن دستارچه از کاغذ ریزه همراه خود ببرد در راه میریز و میرود القصه
عضد الدوله و چند نفر از خواص از دنبال ایشان شتافته در درون گنجینه آن دو بار
دیرینه را دریافتند آن شخص سراسیمه گشته عضد الدوله وی را بمکارم خود نوید داد
کنیز را با قدری از آن نقود بدو موهبت فرمود و گنجی چنان را که در خزانه تصور داده ام

اتفاقاً

قیمچی



بجنید

نالبجندی ضبط نموده از آن وجه عمارات خیریه و خیرات مبنیه که از آن جمله [مرقد] فایض
النور حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و بنو امیر [در] فارس که در عالم استشهاد دارد و کار
نامه سلاطین ذوی الاقتدار است فرمود [illegible] این کار دولتست کنون تا که را
رسد ؛ ومنها و هم وی آورده که عضد الدوله اراده آن شد که بطریق سلاطین عجم
قیاصره روم در ربقه اطاعت خود درآورد لاجرم تدبیری اندیشیده یکی از تجار را که
بمتانت رای و رزانت عقل عقده گشایی آراسته بود پاره از آن نقود و جواهر داده
آنچه مخطور خاطرش گشته بود او را تعلیم نمود تاجر بروم شتافته به تحف و هدایا خاطر
قیصر و امرا را بدست آورده بعد از مدتی بوسیله امرا معروض داشت که میخواهم
مسجدی درین ملک بسازم التماس عرضه دارم القصه عرضه را بدو دادند و او طوماری
که مقصود بالذات خرابه بود در انجا مدفون گردانید و آغاز عمارت نموده بواسطه
استحکام چند گزی بپایان رفته ناگاه نوشته گوز ظاهر شد کارکنان بگمان [بنیان]
گنج نامه بدیوان بردند و بنظر قیصر رسانیدند دران چند سطری بود بخط رومی بر ورق
آهو کهنه گشته نوشته مضمون آنکه فلان حکیم یونانی از روی نجوم و اوضاع آسمانی
حکم کرده که در تاریخ کذا که موافق ایام سلطنت عضد الدوله است ملک
فارس ملکی بدین اوصاف پیدا خواهد شد که چون اسکندر ذو القرنین ملاذ

ملازمان فیض کرده و دوستانش از طوارق حدثان مصئون و دشمنانش

از عایب انکسار مغموم و مغبون باشند پادشاه و مقربان درگاه چون برین

مضمون که محل تحیر و اشتباه بود آگاه گشتند تاجر را طلب کرده سوال کردند

که تو با عضد الدوله سابقه داری گفت بقدر رابطه خدمتی هست بعد از تحقیق

اوصاف چون موافق آن نسخه یافتند وی را مرافقت رسولی که بفارس رود

و باج و خراج بصاحب تخت و تاج الحاق کرده مکلف ساختند بالجمله تاجر با توافق

ایلچی قیصر به حوالی شیراز رفته عضد دوله بعزم شکار بیرون آمده بود و در شهر

سر بند امیر الشاه از اتفاق ملاقات اتفاق افتاد ایلچی وظیفه رسالت بجا آورده

بصنوف نوازش اختصاص یافت در ان اثنا خیل وزغ آغاز شورش و

غوغا کرده خاطر ملکان را به الحان محنت نشان متوحش ساختند خسرو طرفه جهد

غوک بر آواز رود · بیک مباد اکه بر آید سرود · عضد الدوله این معنی را در یافته و

کاغذی که دار وی تسکین وزغان در ان بود نزد یکی از ملازمان انداخته گفت

برو و این را در آب انداز و بگو فرمان عضد الدوله است که بگذری نغمه سرائی

موقوف کنید ان شخص حسب الفرمان کاغذ را در آب انداخت وزغان

خاموش گشته ایلچی با خود گفت این شخص را چون سلیمان علیه السلام بر سایر

در تجربه الممالک آورده و ... نغمه ... ترش اوراز ... بیند ... را در خرمن ... رنگی ... بیفشاند و ... دو ... بریان ... رود و آن ... و ... را ... سایر و ... نحو العوض

مصلحت آخر ... [illegible]

حیوانات حلم روانست جامی رومیان این سخن چون شنیدند که مرا و را ابد
اسیری وکشت بهره جستن ز باج کبری روبخت برتر از وی چون شهریاری نیست باج او گر دهیم
عاری نیست القصه امر صایب تدبیر بدین نمک رای ممالک آرای چون افتاب
عالمی را بحیز تسخیر در آورد ـه در هوائی اصابت رایش افتاب سپهر ذره
نمای و من المکافات آورده اند که فخر الدوله بن رکن الدوله حسن بنا بر قصد
موید الدوله آن لشکری جان کشیده قابوس و فخر الدوله از صدمه حمله او بخراسان گریختند
و در کنف حمایت آل سامان اوقات میگذرانیدند فخر الدوله قریب سه سال از ملک خود
مهجور بود تا انکه نیر اقبالش از حضیض وبال باوج شرف و اجلال رسید عضد الدوله
که برادر مهترش و محرک آن فتنه بود بر خلاف آینه کرکه ستیشد عضد کیاخیک
در استیصال و انهدام کاخ اقبال او با خصمان شریک بود در سنه اثنی و سبعین
و موید الدوله در ثلث و سبعین و ثلثمایه هر دو رحلت کردند وزیر عدیم النظیر صاحب
ابن عباد شهیر مشهور وزیر موید الدوله که همچو او وزیری در پیش هیچ صاحب سریری
نه ایستاده و سخنانش چون کلام لبید و سخنان علمای معانی بیان به استشهاد
می آورده اند و مشهور است که چهار صد شتر کتابخانه او را کشیدی و مدت
هجده سال وزارت به استقلال کرده و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه وفات

خوف برادرش که قصد او داشت

گویند

یافت وقتی که تابوتش را برون آوردند جمیع اعیان و ائمه بنا بر اصطلاح [illegible]
زمین بوس کردند و شمه از جلالت قدرش از این دو بیت معلوم توان کرد

جامی

این عباد ان بری ز عناد ‧ یار عباد و کارساز عباد ‧ نام او در
نامه کرم است ‧ همچو او ئی در این گروه کم است ‧ چون بغیر از فخر الدوله دیگری را
مستحق این کار نمیدیدند بعد از موید الدوله ملک را ضبط کرده او را از خراسان
طلب نموده به سلطنت نشانیدند و فخر الدوله بعد از آنکه چهارده سال سلطنت
باستقلال کرده بود در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه در قلعه طبرک در اثنای
شرب شراب بکباب گوشت گاو میل کرد چند لقمه از آن بخورد و بر بالای آن
چند دانه انگور نیز بکار برده همان ساعت دردی در معده او غالب گشته جان
سپرد و دران حین منکوحه اش سیده بغایت مستولی بود چنانچه هیچکس را
حد و یارای آن نبود که جهت او کفنی از خزانه آورد با آنکه در آن وقت سه هزار
خروار جامه بریده و نابریده و نود یا هزار هزار و هشتصد و هفتاد هزار هزار
و دویست و هشتاد و چهار دینار طلا و صد و چهل بار هزار هزار و هشتصد
و شصت و سه هزار و هفتصد و نود درم نقره بغیر از مرصع آلات و طلا و نقره
در خزانه موجود بود آخر کفنش را از متولی مسجد جامع طبرک قرض کرده او را

تکفین

بکفنش نمودند مصرع ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار و من مجازات
لحوق آورده اند که چون فخرالدوله از صدمهٔ سپاه کینه خواه مؤیدالدوله بخراسان
افتاده پناه بر آل سامان برد و دران ولا حسام الدوله تاش امیرالامراء انجا بود
و او را حسب الامر امیر نوح سامانی مصحوب مشارالیه لشکر بدر جرجان کشید منهزم
بازگشت و فخرالدوله در پناه او اوقات میگذرانید تا آنکه از عراق فخرالدوله طلب داشته
بسلطنت نشاندند بعد از آن جمعی پیش امیر نوح در حق تاش سعایت کرده او بنا بر ضرورت
از سامانیه روگردان گشته نزد فخرالدوله بجرجان رفت و آن پادشاه حق شناس
مورد تشریف او را بتعظیم تلقی نموده او را در دارالاماره که بنوبت شاهی فاخر و اسباب و ادوات
شاهانه پیراسته بود فرود آورد و جمیع بیوتات مثل خزانه و رکابخانه و غیره با تمامی جهات
که در انجا بود نهاد و گذاشته خود بری رفت و خراج جرجان و دهستان و ابسکون
در وجه اخراجات او مقرر گردانیده مع هذا همواره او را تحف و هدایا ارسال میفرمود ی
در ترجمهٔ یمینی مسطور است که فخرالدوله از ری بواسطهٔ وی موازی پنجاه هزار مثقال طلا و
دو هزار مثقال نقره و پانصد تخت اثواب ملون و صد سر اسب و اشتر با سرافسار و
زین و اقمشه و اسلحه و امتعهٔ نهایت ارسال داشت خدمت صاحب ابن عباد ع
با وجود علوی همت او این معنی را حمل بر تبذیر داشت و اشراف میفرمود فخرالدوله این مضمون

بعضی از حاسدان

بهمه غرض نهانی

بر کاله

که وزیر او بود

را بفراست دریافته بصاحب گفت اگر همه ملک و مال موروث و مکتسب در وجه تاش
ایثار رود هنوز از هزار یکی و از بسیار اندکی از حقوق و ایادی وی را عذر نخواسته
باشم از جمله در آن ایام که در نیشابور بودم چنان بمن رسید که برادرانم مکاتبت بدو
نوشته در طلب من مبالغه از حد گذرانیده اند و بال و مبلغی گرامند تعهد فرموده قضا را
همدران نزدیکی پسر عم بختیار بدهشت عضد الدوله گرفتار گشته از پا درآمده غالب ظن آن
بود که وی مرا بدیشان خواهد سپرد و در آن شب از غایت وهم هراسی و ضلالات
تا شبی از کمال وسواس مرا خواب نبرده مضمون این بیت نفث العین فرمود حالی
زین گونه که قضا و قدر در گشتم ؛ درحیرتم که کار من آخر کجا کشد علی
الصباح حاجب تاش بدر سرای من آمد و اجازت خواسته درآمد من بالکلیه
قطع نظر از حیات کرده از خود دست شستم حاجب از جانب تاش دعا رسانید
گفت امیر میگوید می استدعای قدوم شما دارد و مبلغی نیز علاوه انها شده القصه با خاطری
مشوش و حالتی ناخوش روی براه آوردم نه دست را قدرت تحریک قضیب بود
و نه پا را قوت نگاهداشت رکیب چون بادی ملاقات اتفاق افتاد از بنی انبب که غایت
مکرمت او بود شرایط استقبال و تلطف بتبه از آنکه معهود بود بتقدیم رسانید و مرا به
مرتبه از آن تشویشی که داشتم اطمینان بخشید و روی بمن آورده گفت میخواستم که تو شبهای

برادران

برادرانت را بتو تمایل اما چون این معنی مستلزم سوء ظن و موجب تفرقه
خاطر شما بود لاجرم اظهار اهتمام و آن نوشتها را ابتر نموده سوگندان مغلظه
یاد کرده که بکتابت سوی ترا اهتمام عراق دهم و اگر توفیق رفیق گردد و اجل امان
دهد بکوشم تا ترا الملک موروث رسانم و چندین مقوله بیان کرده مرا بالکلیه
اطمینان قلب حاصل شد اکنون ای صاحب جود را چگونه در حق کسی که به سابقه منت کرم
ثابت بوده باشد در باره این کس این همه مردمی و نیکوئی بتقدیم رسانیده
خود را
باوجود قدرت مکافات معذور دارم و نام خویش در اعداد ناحفاظان و حق نا
شناسان دارم از تماشای پسندیده معاش در شهور سنه تسع و سبعین
وثلثمائه وزیر بابی مفرطی که در آن اوان در استراباد و جرجان روی نموده
بود در گذشت کاتبی : زآتش قهر و باکردند تا کاخهای خراب : استرابادی
که خاکش بود خوشتر ز مشک : اندر او از پیر و برنا هیچکس باقی نماند : آتش
اندر بیشه افتید نه تر ماند نه خشک من النوادر گویند که سیده در ایام شوهر حاکم مطلق
خاتون
العنان بود و بعد از او در عهد پسرش مجد الدوله که در آن وقت سیزده ساله
بود یکبارگی بلوازم سلطنت قیام نموده در روز دیوان در پس پرده نشسته
و بجمیع جزویات ملکی رسیده رسولان ملوک را بسخنان دلپذیر خشنود کردی

از جمله سلطان محمود غزنوی لشکر بجانب او کشیده مبشر رسول فرستاد
که سکه و خطبه باسم من کرده باج و خراج را ملتزم شو والا جنگ را آماده باش
واو در جواب نوشت که تا شوهرم حیات بود همواره تو هم آن داشتم که مبادا
سلطان بدین مملکت محقر طمع کند اما چون شوهرم از سر رفت از این دغدغه
وارستم چه سلطان بدولت میداند که کار جنگ در مشیت است و حقیقت
مآلش معلوم نه اگر غالب شود بر بیوه زنی غالب شده باشد و معلوم که این نزد ارباب
عقل و تمکین چه قدر وارد مصراع نه مردیست با ناتوان زور کرد و اگر مغلوب
شود این ننگ تا قیام قیامت بر صحیفه دولت سلطان باقی ماند بیت مباش
غره که دارم عصای عقل بدست که دست فتنه دراز است و چوب را دو سر است
لاجرم سلطان از ان سخنان متاثر گشته از ان عزیمت متقاعد شد بیت
برای لشکری را بشکنی پشت بشمشیر از یکی تا صد توان کشت و من آثار
السعاده مشهور است که چون سیده والده مجد الدوله وفات یافت قواعد ملکی
که برای صایبه ملکه مشید بود چون بنای عهد دلبران زود از هم فرو ریخت سپهسا
لاران حشم و سرداران لشکرش هر یکی رایی میزدند و هر کدام خود را بزرگ
انگاشته دیگر را وجودی نمی نهادند چون خبر اختلال حال او بمسامع جلال سلطان

متقاعد

99 ۱۰۰

محمود رسیده در سنه عشرین واربعمایه اهنگ عراق کرده مجدالدوله در عاقبت

ان پسر که شود قانع از پدر به نسب حقیقت صفتش اتش است و

خاکستر از امرای خود شکایت نزد سلطان فرستاد و سلطان سپاهی بری ارسال نموده ان دولتمند پریشان بوی پیوست و متعاقب سلطان بری رسیده

وی را نزد خود طلب داشته در مجلس او را حاضر گردانیده گفت هیچ تاریخ طبری

و شاهنامه خوانده و شطرنج باخته گفت آری در هردو مشاهده و مطالعه کرده

که دو سلطان در یکمکان و دو شاه در یکخانه منزلگاه ساخته باشند گفت

نی سلطان فرمود پس ترا چه بر این داشته بود که زمام اختیار خود را بدست کسی

که از تو بقوت ترهست دهی مجدالدوله خجل گشته و بکروم نزد ومن البدایع

در جامع الحکایات مذکور است که صاحب تاریخ دیالمه گوید که دو شخص از زمن

بخدمت ناصرالدوله آوردند که پشت هر دو بهم چسپیده بود و قریب بیست و پنج سال

عمر داشتند و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم بود ومن نوادر الکلام گویند

چون بعد از صمصام الدوله در صفر سنه ثمانین و ثلثمایه سلطنت فارس و کرمان

و اهواز به برادرش بهاءالدوله بن عضدالدوله قرار گرفت اکثر اعیان دیالمه

سر بر خط فرمان او نهاده اما او بالاغر الدوله بختیار خصوصا ابونصر سرکشی میکردند

بیکران

از جمله لشکریکرمان کشیده ابوجعفر ولد استاد هرمز را که از جانب بهاء الدوله
والی انجا بود منهزم کردانیده بصوب جرفت رفت بنابرین بهاء الدوله جمعی از دیالمه
بسرداری موفق بن اسمعیل بسر او فرستاد او بجرفت شتافته ابونصر را
انجا نیافت اهالی انجا خبر دادند که از اینجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است موفق
از سپاه خویش سیصد نفر اختیار کرده چون بدان محل رسید اثری ازو ندید
بالضرورت از انجا ایلغار کرده بوی در امد و رسانید و نیران قتال اشتعال
یافته ثم از لشکریان ابونصر او را بقتل اورده شر او مندفع گردید قبل ازین
منجمی بموفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابونصر کشته خواهد شد چون پنج روز
بدوشنبه مذکور مانده بود موفق از منجم پرسید که اینک دوشنبه که وعده کرده
بودی رسید و اصلا خبری از ابونصر نداریم چگونه خواهد بود منجم بر گفته خود اصرار نموده گفت
وی اگر در ان روز کشته نگردد تو مرا بعوض او بکش قضارا همان روز جنگ شده
وی بقتل آمد فرع آل بویه که ایشان را دیالمه نیز گویند هفده تن بوده اند زمان
سلطنت شان از ابتدای ذوی قعده سنه احدی و عشرین و ثلثمایه تا شهور
سنه ثمان و اربعین و اربعمایه صد و بیست و هفت سال اول عماد الدوله
بن بویه شانزده سال و نیم دوم رکن الدوله حسن بن بویه بیست و هفت سال

ونیم سیوم معز الدوله احمد بن بویه بیست ویکسال چهارم عضد الدوله
بن رکن الدوله سی وچهار سال پنجم عز الدوله بختیار بن معز الدوله ده
سال ششم موید الدوله بن رکن الدوله هفت سال هفتم فخر الدوله
بن رکن الدوله چهارده سال هشتم مجد الدوله بن فخر الدوله ومادرش سی و
سه سال نهم شرف الدوله بن عضد الدوله چهار سال وسه ماه دهم
صمصام الدوله بن عضد الدوله نه ماه یازدهم بهاء الدوله بن عضد الدوله بیست و
چهار سال وسه ماه دوازدهم سلطان الدوله بن بهاء الدوله دوازده سال و
چهار ماه سیزدهم شرف الدوله بن بهاء الدوله شش سال ودو ماه چهاردهم
جلال الدوله بن بهاء الدوله بیست وپنج سال پانزدهم عماد الدوله بن بهاء الدوله
بیست وچهار سال شانزدهم الملک الرحیم بن عماد الدوله هفت سال هفدهم
ملک ابو منصور بن عماد الدوله هشت سال ومن الوقایع در بعضی کتب مسطور است
که اسرائیل ومیکائیل وموسی ومسعود ویونس پسران سلجوق که از طایفه ترکمان قنق
اند وباعتقاد بعضی از مورخین نسبی وچهار بطن بافراسیاب میرسد در سنه خمس
وسبعین وثلثمایه بنابر کثرت خیل وحشم از ترکستان بماوراء النهر امده در متنزهات
انجا رحل اقامت انداختند از ایشان اسرائیل بملازمت سلطان محمود رفته

ترکمان قنق اند

سلطان در اثناء محاورات از او پرسید که اگر ما را بلشکر احتیاج افتد چه مقدار
سوار مدد توانی کرد اسرائیل دو تیر و یک کمان در میان داشت یکی از آن بسلطان
داده گفت چون این تیر را بجانب ایل فرستی صد هزار سوار بمدد آیند گفت اگر بیشتر
خواهم تیری دیگر بدو داد و گفت اگر این به بلخان کوه ارسال داری پنجاه هزار سوار
بملازمت رسند گفت اگر زیاده باید دیگر کمان پیش او نهاده گفت این را چون
بترکستان فرستی چندانکه خاطر خواهد متوجه درگاه شوند سلطان از کثرت ایشان
اندیشه کرده او را بگرفت و بقلعه کالنجر فرستاد و او بعد از هفت سال در آن جبل
ارتحال نمود میکائیل برادرش را دو پسر بود طغرلبک و جعفربک سروران قوم شدند
و از جیحون عبور نموده بخراسان درآمدند و در زمان سلطان مسعود چون بسوباشی امیر
الامراء خراسان که حسب الفرمان سلطان بجنگ ایشان رفته بود غالب گشتند بلوازم
سلطنت اقدام نمودند و من بدایع چون سلطان طغرلبک بن میکائیل بن
سلجوق در سنه تسع و عشرین و اربعمایه در نیشاپور بر تخت مسعودی نشست و اسم پادشاهی
بر وی نهادند خواست که دختر قایم عباسی را در نکاح آورد قایم مضایقه داشت
سلطان بفرموده وزیر عبدالملک کندری دست او را از تصرف اموال کوتاه کرد تا
ناچار تنگ آمده بوصلت رضا داد و وزیر حسب الحکم رسیده دختر قایم را به تبریز برد

طغرل بیک و جاغر بیک

طغرل بیک

یعنی ابونصر

سلطان آورده در آنجا عقد بستند سلطان خواست که در ری زفاف باشد

بنابران متوجه آن ولایت شد چون هوا گرم بود بواسطه اعتدال هوا بر دوبار

فشران رفت و در آنجا رعافی بر وغالب شد هیچ چیز نمی ایستاد تا در هشتم رمضان سنه

عارضه

خمس و خمسین و اربعمایه بدان در گذشت کمال خاک ری بس غریب و شوم بود

ورنه او را چه وقت رفتن بود عروس همچنان باکره بخانه پدر رفت سه کس را

که باشد فراموش مرگ نشاید که یک روز خرم بود گدای خوش بود گوشه گیرد و عروسی

و ماتم یکدم بود و من الاتفاقات چون در مبادی دولت سلطان الب ارسلان

قتلمش ابن عم پدرش طغیان نموده باعلان کلمه عصیان مجاهر گشت لاجرم سلطان

باعساکر گردون توان بجانب او حرکت نموده در دامغان تقارب فریقین واقع شد

ناگاه در اثنای جنگ و غوغا قتلمش از اسب خطا کرده سرش بر سنگ خورد و

مغزش پریشان گشته لشکرش امان یافتند سلطان بی درد سر نتیجه و آمد شد

نظام الملک

بیکار. این فتح که مفتاح امان بود بر آمد من الغرائب خواجه در وصایای آورده

در سالی که سلطان الب ارسلان بنابر عصیان قرا ارسلان به فارس و کرمان نهضت

فرموده فضلویه که والی ولایت طبخه بود اظهار دولت خواهی نموده بنابران سلطان

حکومت فارس را بدو تفویض فرمود و چون سلطان را توجه بجانب کرمان واقع

شد و از انجا عازم ولایت خراسان گشت فضلویه یکی از قلاع فارس را که
در غایت حصانت بود مستقر خود ساخت و خزاین بدانجا نقل کرده باموال
موفور و رجال غیر محصور مستظهر شده و خیال طغیان و عصیان و وسوسه کفران
نعمت سلطان در خاطر مخمر گردانیده هرا جهت دفع فتنه و اطفاء آن نایره ببدا
بایستی رفت چون عساکر بنواحی آن حصن حصین رسیدند هواداران و
دولتخواهان سلطان که بر کیفیت آن قلعه مطلع بودند گفتند بهیچ وجه محاصره لایق
نیست چه بر صورت محاربه فتح آن میسر نه اما اگر فضلویه را تحویلی واقع شود و عساکر
بجای دیگر حرکت نماید دور نیست که از جانب او انقیاد و مطاوعتی ظاهر شود
بعد از آن بتدریج تدارک کار او توان کرد هر چند تامل نمودم وجهات رفتن و
نارفتن با یکدیگر موازنه کردم رجحانی ظاهر نشد و دلایل هر دو جانب متعارض بود
آخر الامر گفتم بر تقدیری که آن مجمع مساوی باشد امر سلطان بر همه راجح است
واقل فایده آنکه سعی و اهتمام خود در طلب رضای او مبذول گردانیده باشم
اگر متمم فایده باشد نیکو والا بترک مامور مواخذ نباشم القصه بجانب فضلویه حرکت
واقع شد چون لشکر قلعه را احاطه کردند اهالی آن از غایت استغنا بخود و استظهار
بجانب آن بر اطراف قلعه ظاهر نشدند و من جازم شدم که ترک محاصره کنم دیگر از

جانب

خجالت اندیشه کردم و فرمودم از ممالک یکساله اسباب اقامت لشکر تهیه
کنند چون آن شب همه شب بچو ماهی در شبکه طپیدم و رخت حیرت بر منزل
مایس اضطراب کشیدم با خود گفتم قطعه مکروه طبیعت آنچه شود واقع الی حکیم
خوردن غمش بکیست زغمهای زاید؟ لاجرم خود را از آن وادی اندوه گذرانیده بمضمون
این بیت متسلی گشتم بیت ای غم نامده خوردن به تقدم رنجه میدارد همان
بهتر که با فردا گذارم کار فردا را فردا بوقت چاشت فریاد الامان برخواست
امان داده شد خراج معهود بر ذمت گرفتند و اموال و هدایا ارسال گردانیدند
وکسی نمیدانست که موجب آن چیست اهل آن ملک متحیر شدند که چون فتح آن قلعه
هرگز کسی را انجار میسر نشده بدین زودی چگونه واقع گشت از متوطنان و متحصنان
قلعه تفحص رفت گفتند در آن شبی که روز آن امان خواستند مجموع آبهای ابار
وحیاض بقدرت ایزد تعالی فرو رفت چنانچه در هیچ چاه و حوض یکجرعه آب نبود
ومن آثار الاقبال چون در حینی متوجه کرمان شد حاکم آنجا قاورد شاه برادر سلطان ایلچی
چرب زبانی باستقبال ارسال داشته بدلجوئی سلطان را از رفتن آنجا متقاعد گردانیدند
و موکب سلطان از راه بیابان بخراسان توجه نمود و در آن بیابان بیکران که
سبزی جز در مرغزار آسمانی پیدا نبود لشکریان را آب و علف که همراه بود تلف

الب ارسلان
. برادر اتش

با چهار صد خیمه
دا...

ا پیمود و نیکو بجز بگزارد تدبیر و ...
... و در ... کرد و ... را ... و را

شده بغایت عاجز و مضطر گشتند چنانچه داوری بخدمت سلطان آورده

خدمتش ایشان را خاطر جوئی فرموده بتوکل ارشاد نموده جامی محوز غم بهر روزی

از کلاغی کم نه کور ا توکل چون درست آمد برامد از زمین بالش لشکریان

نیز دست اعتصام در حبل المتین وهاب منان زده و قطع آن جول و بیابان

میکردند تا امله بقلعه کهنه که منزل ثعالب و ماوای ابن آوی و ارانب بود رسیدند

هیچ یک از شاه و سپاه را گمان نبود که دران نوع جایگاه بود و قلعه را

مملو از جو و کاه یافته همگنان را حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه روی نمود اما از قلت

اب در کمال اضطراب بودند سلطان بر کمال اضطرار اعوان و انصار رقت نموده

در سراپرده خاص سر برهنه کرده بدرگاه کردگار مینالید قضارا مقارن حال

ابری پیدا شده چندان باران بارید که دواب عساکر سیراب گشته آن فتوحات

را حمل بر کرامات الفاصب سعادات نمودند و منها و هم دران وصایای خواجه

بی همتا مذکور است که در سنه ست و خمسین و اربعمایه سلطان الب ارسلان

از خراسان بروم نهضت فرموده چون بنواحی گرجستان رسیدند سلطان متوجه روم

شده استخلاص ولایت گرجستان شهزاده ملکشاه موسوم بود پس بدانجا توجه نموده

شد القصه بقلعه در وهی اتفاق افتاد که در غایت رفعت و حصانت و ابنیه عظیم بان

محیط بود نام آن قلعه مریم نشین و کشیشان و رهبانان آن مملکت اکثر در آنجا بوده‌اند
و چنین گفتند که از معابد نصرانیان یکی آن قلعه بوده و اهل گرج همه نصاری بوده‌اند
فی الجمله چون احتیاط اطراف و جوانب آن نموده چنان معلوم شد که سوار بر آمدن سواری
نمی‌تواند گشت و پیاده را عروج بر بروج آن میسر نیست و شاهزاده بسیار ملاحظه کرد و
ترک قلعه و عدم تعرض با اهل آن مواضع دیگر ضروری تمام داشت و استعانت سلطان
و توجه بآن عساکر خالی از صعوبتی نبود و اشتغال بحرب و قتال ثمره و نتیجه نداشت
و دیر ناموسی آواز همه زبانها دیت ع مگر ز غیب دری کرد کار بگشاید او را
گفتم بر ایشان مباش که مهم سلاطین بصورت دیگر کفایت می‌شود و با وضاع سایر
خلایق مناسبتی ندارد که اگر کفایت امور ایشان مثل احوال سایر خلایق بودی
تأیید الهی بدان لاحق نگشتی و ترجیح ایشان ظاهر نشدی و جهان منقاد و مأمور
ایشان نبودی القصه روز دیگر تهیه و ترتیب مقاتله و محاربه نموده شد و کشتیها ساخته
و رجال و ابطال بر خندق عبور کردند و سعی بسیار نمودند اما هیچ خاصیت نداشت
و بسی از مبارزان و شجاعان ضایع شدند و شاهزاده بموقف جرأتی
کرد و با خواص خود نزدیک برجی رفت از قلعه کمندها افکندند و بیم آن بود که
خطای عظیم واقع شود اما خدای تعالی خلاصی بخشید و مردم از نزدیک قلعه دور آمدند

از آن سبب

تخوف مدد عساکر ایشان

بعد چند

چون این احوال مشاهده رفت تحیر و تفکر بر من مستولی شد و از تدبیر باز ماندم

که ناگاه باد و طوفان و ظلمتی پیدا شد چنانکه همه عالم تاریک گشت و در ان

حالت زلزلهٔ عظیم پدید آمد چون نمودار قیامت فی الجمله بعد از ان که حادثه تسکینی

یافت و جهان روشن شد دیدم جانب شرقی بر خندق ریخته هم دیوارها افتاده

و هم خندق پر شده لشکریان اسلام بی تکلف بحصار درون رفتند و مجموع دیر و کلیسیاهای

ایشان سوخته شد اکثر نصاری مسلمان شدند و من الوقایع گویند که چون سلطان الب ارسلان

عزیمت تسخیر خوارزم نمود فغفور والی انجا بعدم خدمت و اخلاص پیش آمده سلطان

دبرا از سطوت و باس خود اطمینان داده سلمان شمشیر تو او را به رسانید

بفغفور حالی بمسلمانیش انگشت نما کرد و در عاشر محرم سنه ثمان و خمسین

و اربعمایه حوالی خوارزم را بجای معرکه رزم مجلس بزم گردانید و در انجا سلطان ملکشاه

و ملک هزار طلب حاکم خورستان را که الد اشته با فوجی از سپاه کینه خواه متوجه استیصال

جارع کردیدند و در اثنای راه قراولان جاسوسی را گرفته بملازمت سلطان روان گردانیدند

و فهرمان قهر تقبل او نافذ گشته ان شخص زنهار طلبیده قبول نمود که لشکر را

سرکرده بی گمان بر سر جغول جارع برد و در شبی که بر سر خیل خانه وی شبخون

می بردند جوانی که پدرش را جارع کشته بدرگاه سلطان پناه آورده بود سلطان

پراحوال

که دیوار

سیف

تعهد انتقام او فرموده بیش از همه بحوالی جارع رسید و به آواز گفت ای جارع
اینک کسی که سزای تو در کنار تو نهد رسید جارع بر هنجار آن آواز تیری در کمان
پیوسته گشاد و او قضا روان خدنگ جان شکار بر مقتل آن سوار آمد و جارع
با سی هزار سوار که از اطراف در هم کشیده بود مستعد پیکار گشت و سلطان
بیشتر با سی هزار سوار بحوالی ایشان رسیده نایره قتال اشتعال پذیرفت و
جارع روگردان شده بقیه لشکر که از عقب رسیدند دمار از روزگار ایشان برآوردند

درجون

تمثیل ارباب سیر آورده‌اند که چون زمره انصار که ایشان را اوس گفتندی
بنابر فرمان قضا جریان پیغمبر آخر الزمان علیه الصلاة و السلام اخیر در سال سوم
از هجرت کعب بن اشرف یهودی را بقتل آورده بودند و الحق آن بود که آن
بدبخت همواره در ایذای مسلمانان کوشیده حضرت را بسیار رنجانیدی لاجرم
بعضی از اصحاب از آن جمله ابونائله که برادر رضاعی کعب بود بدفع او مامور گشتند
و شبی بحوالی حصاری که نزدیک مدینه بود رفته او را آواز دادند زنش مانع آمده
گفت مرو که از این آواز بوی خون می آید وی گفت این ابونائله برادر منست
که اگر مرا خفته بیند بیدار نسازد و القصه بزیر آمده نزد ایشان رفت و آن جماعت
او را بسخن مشغول ساخته در آن اثنا بضرب شمشیر آن سگ خبیث او را ریزه ریزه

کردند و سرش را بریده بخدمت حضرت بردند مولانا سلطان محمود محمود

جاه ترا خلعت عدم برسید که ضایع است لباس وجود در بر او خروج

که طبقه دیگر از انصار بودند خواستند که ایشان نیز در راه خدا اغزایی بتقدیم

رسانند بنابرین بقتل ابورافع تاجر حجاز میل کردند و آنجماعت بحوالی حصار

او که در حد و خیبر نزدیک زمین حجاز بود رسیده مقدم ایشان عبد الله بن

عتیک قریب بغروب خورشید در اندر حصار رسانید و نزدیک در قلعه بطریقی

که مردم طهارت کنند نشسته دربان گفت زود باو ترش در رای که در

می بندم عبد الله در آمد در گوشه مکمن کرده ابورافع در بالاخانه نشسته

قصه خوان پیش او قصه میخواند القصه عبد الله در وقت خفتن او حجر کرد چون

او بیش مشکوحه خود بخفت عبد الله گوید که بدانجا در آمدم و تاریک بود خوابگاه

او را نمی دانستم گفتم ای ابورافع جواب داد شمشیر بهنجار او زدم

کارگر نیامد و برون آمده لحظه توقف کردم بعد از آن تغیر آواز داده گفتم

ای ابورافع این چه آواز بود گفت مردی درین خانه هست این نوبت

برانداختم او بکار گر آمد و کارش را تمام کردم و من بدایع الاتفاقات

آورده اند که از مانوشی قیصر روم عزم تسخیر ایران کرده اکثر لشکرش از

چون با بستان بود

کرمان هلاک شدند بالضرورت برگشت دیگر باره لشکر ترتیب کرده با سیصد
هزار سوار بجنگ آمد سلطان الب ارسلان توکل کرده با دوازده هزار سوار برابر رفت
النوری هست اعتبار او همه بر عدت سپاه * هست اعتماد این همه بر لطف ذو
المنن * و در طاذجرد بیکدیگر رسیدند سلطان دران اوان بعرض لشکر اشارت
فرمود عارض بنابر حقارت جثه غلامی الغش نام را در عرض اعتبار نمی کرد و اسمش
نمی نوشت سلطان بموجب ارباب الدول ملهمون گفت نام او بنویس که شاید قیصر را
او اسیر شود در روز دیگر از طرفین لشکر به صفوف کرده بنیاد جنگ نمودند القصه بمقتضای
وان جندنا لهم الغالبون بر باطل فایق آمده اعلام ظلمت انجام کفر سرنگون گشت
و همچنان که سلطان گفته بود قیصر بدست آن غلام گرفتار شد هر آن
فال که از بازیچه برخواست * چو اختر در گذر آید شود راست * تمثیل آورده اند
که چون ساوه شاه ولد خاقان که خال بن هرمز نوشیروان بود قصد ایران نمود
با سیصد هزار ترک از جیحون عبور نموده در بلخ نزول فرمود هرمز بهرام چوبین را که
از ملک زادگان ری بود از فور شجاعت داستان پور دستان را طی کرده بود
با دوازده سوار منتخب بمدافعت او روانه داشت القصه بهرام با این قدر حشم که مختار
او بود در برابر رفته در روز رزم ساوه شاه بزر تیری بر تخت نشسته بود در مولدی

زنجیر فیل بستون انار و صد شیر ادم خوار در پیش لشکر باز داشت و لشکر خون
اشام بهرام بر فیلان و شیران تیرباران کرده انهار از ضرب تیر جان شکار رو
بوادی زار آورده بقول طبری سی هزار سوار پایمال شدند و ترکان از ان دست
برو انگشت حیرت بدندان گرفته روی ستیز برتافته پای در وادی گریز نهادند
ساوه شاه در حین انهزام سپاه خواست از تخت بزیر آمده بر سمند جهنده بر آید که یکبار
بهرام رسیده تیری چنان بر شکمش رسید که رضا از تخته برکشید و تمام حال بقیه السیف
رسید بدانکه رسید و من المواد سلطان طاقیه بلندی بر سر می نهاد و محاسن بر تخاب
کشیده بود چنانکه از کله کلاهش تا پایان لحیه اش دو گز بود و در وقت کمان
و فیق انداختن محاسن را سه گره می زد و از فرط استیلای و استقلال او بجایی رسید
که هزار و دویست پادشاه و پادشاه زاده پیش تختش کمر خدمت بستند و من
البدایع الوقایع چون تمامی ایران سلطان الب ارسلان را صافی شد در سنه
خمس و ستین و اربعمایه بعزم تسخیر ما وراء النهر از جیحون بگذشت و در کنار آب قلعه
خوارزم را مسخر گردانیده یوسف کوتوال خوارزم را پیش سلطان آوردند سلطان از وی
احوال می پرسید و او درشت جواب می داد به سیاستش حکم رفت یوسف
کاردی آموخته بر کشیده متوجه سلطان شد بشنوید جواب از جان خود دست

الب ارسلان

باک . زینهار و بر خواجه گفته غلام . جاندار ان اراده و قصد او کردند
سلطان چون بر شصت خود اعتماد تمام داشت ایشان را مانع شد و سه
چوبه تیر بر وی انداخت هر سه رد شد با آنکه در آن وقت ده هزار غلام خاص
بغیر از امرا و خواص در بارگاه حاضر بودند همه از صدمه آن واقعه هولناک
پراکنده گشته سلطان خواست از تخت بزیر آید گوشه دامنش در کناره تخت
بند شد آویخته گردید و او در رسیده سلطان را چند زخم زد سعدالدوله عارض
خود را بر بالای سلطان انداخت او را نیز زخمی چند زد او همچنان کارد در دست
میرفت جامع فراش نیشابوری که مهتر آن طایفه بود میخ کوبی بر سرش زد که از
پای در افتاد سلطان گفت در جمیع عمر بغیر از امروز خودبین نبوده ام سعدی
مرا پیر دانای مرشد شهاب . دو اندرز فرمود بر روی آب . یکی آنکه در جمع بد
بین مباش . دگر آنکه در خویش خودبین مباش . و درین روز دو نوبت نفس
اماره سرکشی کرد یکی آنکه صباح بر پشته برآمده بودم سواد ارد و منتظم درآمد از غایت
کثرت چنان بخاطر خطور کرد که من بعد کسی با من مقاتله نتواند کرد و دیگر آنکه بنابر
فرط غرور جانداران را از قصد او منع کردم تا با آخر او مرا هلاک کرد خرد خیره
زبون شد چو ضعیفش گزید . نه زنگس در بیشه خانه خزید . بر عقل واضح است

که این کار در حیز قضا و قدر واقع است و نه جاه و جلال و نه مال و ملک حایل اجل

را مانع و این واقعهٔ غریبه در شنبه سلخ ربیع الاول سنهٔ مذکوره واقع گشت

شیخ سنائی چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری که تا بر هم زنی دیده نه این بینی

نه آن بینی سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون بمرو آ تا بخاک اندر

سر الب ارسلان بینی و من بدایع الوقایع سلطان ملکشاه بسعی خواجه نظام الملک

وزیر صاحب تاج و سریر گشته بر جای پدر نشست و از اشاعهٔ عدل و افاضهٔ جود جهان

را خشنود گردانیده گویند که قیصر بقصد ایران لشکر کشیده سلطان بدافعهٔ او شتافت

و عسکرین در برابر یکدیگر نزول کرده در آن اوان سلطان با تنی چند از مخصوصان

بشکار رفت فوجی از رومیان با ایشان دچار خورده سلطان و اتباع را قید کردند

سلطان بغلامان گفت مرا توضیع مکنید و یکی همچون خود انگارید چون خواجه وزیر از

خبر ازین واقعه با طله واقف شد نماز شام جوقه از غلامان را در سراپردهٔ سلطان فرود

آورده آوازهٔ معاودت سلطان در انداخت و شبگیر بعزم مصالحه نزد قیصر رفت

قیصر نیز چون از آمدن پریشان بود سخن از مصالحه گفت جامی قاید اقبال در کن

کهنه دیر: علم‌ها افکند که الصلح خیر: خواجه این را بقبول تحقیقی فرموده قیصر گفت

دی بعضی از مردم شما را لشکر ما گرفته اند خواجه گفت مگر غلامی چند مجهول بوده باشند

فغو

قیصر آنجماعت را بمجلس طلبیده بخواجه سپرد و وزیر صاحب تدبیر ایشان را در پیش

قیصر اهانت بیشتر کرده روان شد چون بقدر مسافتی دور گشت از اسب فرود

آمده ران ورکاب سلطان را ببوسید و عذر خواست سلطان او را نوازش

بسیار کرده منتها داشت **قطعه** حکیم گفت که تعذیر سابق است ولی

بهیچ حال تو تدبیر خود فرو مگذار • که گر موافق حکم قضاست تدبیرت • بکام

دل رسی از کار خویش برخوردار • و اگر مخالف آنست دارد معذور کیی

دارد از انوار عقل استظهار **و من التدابیر الحسنة** مشهور است که سلطان بنا بر

عصیان سلیمان خان حاکم سمرقند در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمایه بما ورا

النهر شتافت و بعد از حصول مدعا در حین معاودت خواجه اجره ملاحان جیحون را

برانطاکیه و مواجب سکبانان را بر استنبول نوشت این ماجرا را در سبیل

شکایت به سلطان رسانیدند سلطان از وزیر باز خواست کرد وزیر معروض

داشت که غرض آنست که تا بر صفحات روزگار باقی ماند که وسعت مملکت سلطان

دران مرتبه بود که اجره ملاحان جیحون را بر انطاکیه نوشتند و استنبول در وجه

سکبانان او مقرر بود اخر برات ایشانرا از ایشان خریده تنخواه از خزینه داد

و من الوقایع آورده اند که سلطان در اخر عهد بسعایت و مشورت ترکان

خاتون از خواجه نظام الملک انحراف پیدا کرد و خاتون بنابر آنکه در باب ولی
عهدی برکیارق غلوئی داشت و او میخواست که آن امر به پسرش محمود قرار گیرد
از خدمت وزیر دلگیر بود لاجرم همواره در خلوات محاسن او را در صورت مقابح
سلطان مینمود القصه بموجب نص کریم ان کیدکن عظیم سهام مکاید او
بر هدف مرام آمده و دیگر اسباب نیز دست بهم داد از جمله چون سلطان
بر ابو المحاسن طغرائی که عبارتست از مستی متغیر گشته او را میل کشید منصبش را بموید
الملک ولد خواجه تفویض فرمود و ابو جعفر روزنی که ملقب بود بادیب مختار
نایب ابو المحاسن بود و سلطان ادیب را بعنوان فضایل می شناخت
اما موید الملک به وی سوء مزاجی پیدا کرده نیابتش را به اسمعیل کاتب
اصفهانی رجوع نمود هر چند ادیب بخدمت و ملایمت نسبت بموید الملک کرد
فایده نداد بالضرورت فرصت جسته روزی خود را بنظر پادشاه رسانیده سر
فرود آورد سلطان دانست که او را حکایتیست که هان ادیب حال چیست
وی نیز دردی که داشت بر صفحه عرض نگاشت سلطان بنابر سبق خدمت
ترحم بحال او آمده قاضی منظفر قاضی عسکر را گفت تو پروانه نیابتش را از زبان ما
موید الملک بگو بحمد الله تعالی که مملکت وسعتی دارد و دار الانشا محتاج بچندین

و میخواهد که اعلام نماید سعد

محرر و چون قدمت خدمت ادیب بر ذمت این دولت ثابتست و از الجمله
یکی او باش بیش قاضی حسب الامر همراه ادیب رفته پیغام سلطان بمؤید الملک رسانید
وی گفت اشارت اشارت سلطانست اما من سوگند خورده ام که او را کار نفرمایم
امیدوارم که سلطان روا ندارد که من حانث شوم قاضی گوید که هرچند بدان دو بیت
مند از روی خیرخواهی نصیحت نمودم و او را از وخامت عاقبت آن تحذیر کردم
فایده نداد ناچار عود نموده بخدمت سلطان آمدم سلطان چون مرا دید گفت
آن قاضی چکرد وی گفتم حسب الامر امتثال خواهد نمود و خاموش بایستادم سلطان
دانست که سخنی مخفی دارم مرا پیش تخت طلب داشته حقیقت استکشاف نمود
من بالضرورت آنچه گذشته بود عرض کردم دیدم که رنگ سلطان برافروخت
گفت او سوگند خورده است که ادیب را کار نفرماید ما خود سوگند نخورده ایم فی
الحال تمغاچ حاجب را گفت که ما طغرا الثنی بادیب مختار شفقت کردیم او را بیرون
برو تشریف بپوشان و در دیوان انشاء بنشان حضرت زمان دیر است کسی را
بسته دارد که زین بستانند آن را بسپارد و این اول وهنی بود که بخواجه راه
یافت دیگر خواجه بنابر ازلی اراده و مقتضای حدیث جلی اذا اراد الله تنفیذ قضائه
و قدره بیت قضا از آسمان چون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند

دیگر حکمت چون دولت روی بکسی نهد آرزوها خدمت عقل او کنند

و چون بگرداند آرزوی عقلش خدمت آرزوها کند با وجود آنکه از مؤید الملک

امر قبیح چنین که منشاء استحقاق تمام او بود سر زد باز او را بموجب اولادنا اکبادنا

نا نوازش رائق فائق مهمات بعهده کردانید و آن دولتمند خردمند اصلاً از قباحت

سابق متنبه نگشته با شحنه آنجا که از خواص غلامان سلطان بود آغاز سفاهت

کرد و او را آزار بلیغ نمود شحنه آن ماجرا را بعز انها رسانیده سلطان را

از آن بغایت متاثر شده کسی پیش خواجه نظام الملک فرستاده پیغام داد که

مگر خواجه در سلطنت با من شریکست که ولایت را بدل خود با اولاد قسمت کرده

بعد ازین چنین نکند والا بفرمایم که دستار از سرش بردارند خواجه از آن در تاب

شده جواب داد که در ازل دستار با آن تاج بهم بر بسته اند خاتون این سخن

را آب و رنگ تمام داده به سلطان عرض نمود سلطان پیش از پیش رنجیده بعزل

فرمان داد ~ گر سخن راست بود جمله در ~ تلخ بود تلخ که الحق مر

منصبش را بنایب ترکان خاتون تاج الدین ابو الغنایم قمی حواله داشت خواجه را

هم در آن ایام در دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه ابو طاهر

ارانی که از فدائیان حسن صباح بود در نهاوند کارد زد خواجه در آن وقت

باز خواجه اورا

شحنه

بعزلش

ای قطعه

این قطعه بلا ذمت سلطان فرستاد — قطعه — سی سال باقبال توای شاه جوانبخت

کردم ستم از چهره ایام ستردم ‌• منشور نکونامی و فرمان سعادت • پیش

ملک العرش بطغرای تو بردم • چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش • اندر سفر

خدمت بکتیغ بمردم • بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند • او را بخدا و بخداوند سپردم

و در ان ایام سلطان بدار السلام رسیده تبکار رفت گرمی هوا در وی اثر کرده رنجور

شد و در بار دهم شوال سال مذکور بجوار ایزد متعال انتقال نمود معزی شاعر در آن

باب گفته — شعر — رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر • شاه برنا از

پس او رفت در ماه دگر • کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار • قهر یزدانی ببین و

عجز سلطانی نگر • و من نوادر الاحکام در مجمع النوادر آورده که محمد موصلی سالها در سفر

و حضر ملازم رکاب خواجه نظام الملک بودی و از وی تخلف ننمودی خواجه نیز در مراعات

او بذل جهد نمودی اتفاقا اواخر ایام کتش میل بحضیض و وبال نمود و کوکب امیدش

بنا بر کمال پیری بر حد احتراق رسید — جامی — بیت — پشت او چون کمان بقبضه شیب

متصل در کمانش سهم الغیب • هر چه از آسمان خبر دادی • تیر حکمش قضا بقا دادی

با الهدف رست پیر چون گرفته میل گوشه گیری کرد خواجه در تیمار او از وظیفه بواسطه

او مقرر داشته وی را ابدانی فرستاد در حین وداع وی بدو گفت آیا تیسیر درجه طالع

منجم

تیر شکسته

واستخراج کدخدا و هیلاج من نموده گفت آری خواجه فرمود زمانه گلک رقم
عدم بر سر اسم من خواهد نهاد و دوران قلم بطلان بر حروف آمال و امانی من
خواهد کشید آیا چه وقت خواهد بود نظام کرد در روی صفحه خاک استخوان دست
از بهر حرف تجربه و بکران قلم موصلی گفت بعد از شش ماه خواجه با او در قید بهر
حیات بود بوظایف مراعات او پرداخته همواره از واردان خبر سلامتی او استفسار
نمودی تا آنکه جامی زین حکایت گذشت روزی چند بود خواجه بحال خود
خورسند ناگهان قاصدی رسید از راه از نیشابور و اهل او آگاه خواجه
احوال موصلی پرسید گفت مسکین بخواجه جان بخشید چون بر رای ملک آرای
خواجه پرتو انداخت که بر فقیر در نصف ربیع الاول سنه خمس و ثمانین و اربعمایه در
درگذشت لاجرم اندیشه سفر آخرت کرده بلوازم وصیت و ادای حقوق الناس و
قضای طاعت پرداخت و بعد از دو شش ماه چنانچه مذکور گشت بعالم فنا شتافت
ومن نوادر گویند که محصول املاک خاصه سلطان هر سال مبلغ بیست و یک هزار تومان
زر سرخ رایج میشده و همیشه چهل و هفت هزار سوار ملازم رکاب نصرت آثارش
می بوده اند و چون او در عهد سلطنت خود دو نوبت بتفرج مملکت خود که از اقصای
روم و انطاکیه شامست تا حدود خطا و ختن و از دریای خزر است تا حوالی طایف

[illegible]

ویمن رفته و در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه حج کذارد و بنابر ان اقطاعاتش
در ممالک پراکنده داشتندی تا بهر جا رود علوفه و طغار لشکر معد و مهیا بودی

ملکشاه

و من البدایع اورده اند که در اواخر عهد سلطان در شهور سنه اربع و ثمانین
و اربعمایه مرغ روح بر فتوح ذو السعادات ابو علی شرف شاه که از اولاد بزرکوار
جعفر طیار است در فضای عالم قدس پرواز کرد وی و اجداد و امجادش قریب
شصت سال بحکومت قزوین اشتغال داشته اند و اورا اشترقی وافر و املاکی
متکاثر بوده اکثر مواضع نواحی از باغات قصبه متعلقات شهرا زد و اتباع او بوده حاصل
املاک هر سال سیصد و شصت هزار دینار سرخ میشد و راتبه مطبخش هر روز
سیصد من نان و صد و بیست من کوشت بوزن قزوین بوده اما با وجود این بغت
در لباس تکلف نکردی و چون وفات یافت وارثش منحصر در دختری بود که

وارثش

جمیع این اسباب و املاک باین یاند و قتی در دست او تلف شد و انو کارش بکدایی
کشید و من الغرایب در مجمع النوادر مسطور است که در زمان سلطان در هرات
طبیبی مشهور باسمعیل ادیب فیلسوف بود بتجربه در حکمت موصوف روزی در
بازار مرد مرموزون ملاحظه کرد که جوان قصابی که در عنفوان شباب بود در وقت
تسلیخ کوسفند بیه کرم از اندرون او بیرون آورده خوردی این صورت در نظر

او مشاهده نمود شخصی متقالی که در ان جوار بود گفت عنقریب این بزنا ببلای
مرضی صعب مبتلا خواهد شد باید که چون او را قضیه بابله دست دهد مرا خبردار
گردانی بعد از اندک وقتی خبر افتاد که فلان جوان قصاب بقضای رب درگذشت
اقوام و خویشانش از در و بام بخانه اش ریختند غایت نوحه و زاری بنیاد نمودند
و سوگواری کردند متقال نیز علی الرسم بعزای او آمد در ان اثنا حکایتی طبیب بخاطرش
رسید و ایشان را از او دیده خبر کرد حکیم فرمود که دیرتر مردمان از این زود برگمان
داشتیم القصه بر سر بالین او آمده پرده از روی او برداشت و خاطر بر رفع سکته
گماشته روز سیوم مرده برخاست و خلایق از ان متعجب شدند و منها خواجه نوشیروان
خالد کاشی صاحب کتاب نفثة المصدور گفت من خود از لفظ خواجه شنیدم که در
بدایت حال بنا بر مهمی محصلان مرا از جائی بجائی میبردند و من بر اسب ضعیف ناتوانی
که از غایت ناتوانی و ضعیفی مصور خیال پیکر نال مثالش را بقلم مور نگاشته بود
امتحان نقاشش را در نقش اسب لاغر است و در پویش و دوانیدن چوبین
شطرنج از و گرو برده کابینی تماشا روح بر فرس جسم شد سوار چون
اسب منی ندیده ولی چشم روزگار ازین نوع از عباری خاسته بیرون شدی
بروزنه نه از زمین خسته بر انگیختی غباری سوار بودم و محصلان در راندن

نوشیروان بن خالد

اشتغال

استعجال نمود از راه عجز و اضطرار بدیشان گفتم **سلمان** اسبم از لاغری
چنانکه برو گر نشیند مگس نتوان بدو نیم ۰ او چو مردار مرده و گزنده ۰ من چو زاغی
برو نشسته مقیم خود نشستن چو زاغ بر مردار ۰ طوطیان را خلاف نیست عظیم
ناگاه دران صحاری سواری که اسبش چون نگاه در نظر یک چشم زدن از حد
بصر رسیدی و همچون شبدیز خیال در دوم از سر حد مبدا به منتهای مآل دو
یدی **انوری** جهان نوردی کامروز رستش از برانگیزی ۰ بعالمیت رساند که
اندر رو فردا ست ۰ بمن رسیده گفت ای حسن میخواهی که این اسب را با اسب
تو بدل کنم بر ما چه محل تسخر و استهزا است گفت والله بهزل نمیکنم و علی الفور
زیر آمده زین بگردانید و مرا بر اسب خود سوار کرده و خود بر اسب من سوار شد
و از نظر ما غایب گشت چون من و محصلان او را نمی شناختیم حیرت کردیم **ومن**
البدایع مشهور است که خواجه نظام الملک میگفت که در بدو حال که من ملازم
الب ارسلان گشتم و او را دران ولا سفری پیش آمد هر چند در ته بساط خود نظر
میکردم استعداد سفر نیافتم از بیمعنی بغایت دلتنگ گشته با خود گفتم فرضی از
در دم وضو ساخته بمسجدی که دران نزدیکی بود رفتم و به نماز مشغول گشتم
ناگاه نابینایی بمسجد در آمده فریاد کرد که درینجا کیست من چون مشغول بودم جوابش

مضمون این قطعه

همیشه

گفتم ای

نگفتم و بعد از آنکه خاطر جمع نمود که کسی نیست نزدیک محراب آمده و کوزهٔ مملو
از تنکهات بیرون آورد و درهمی چند بر آن افزوده در همانجا دفن کرد و بعد از یک
لحظه که بیرون رفت من آن نقود را برداشته در وجه ضروریات داشتم تا آنکه
الب ارسلان در سنهٔ خمس و خمسین و اربعمایه بعد از پدرش جغربیک بن
میکائیل بن سلجوق بر چهار بالش سلطنت تکیه زد و خواجه بمدارج معارج
وزارت ارتقا نمود روزی با او که در بازار میراند ناگاه نظرش بر آن نابینا
افتاد او را شناخته بیکی از ملازمان گفت که او را بمنزل برده نگاه دارد چون
خواجه بخانه آمد و برا طلب داشته بتقریبی از کیفیت وجه کم شده استفسار
نمود و گفت یافتی گو علی الفور دست در دامن خواجه زده گفت اکنون یافتم خواجه
گفت چون یافتی گفت من مرد گدایم و آن وجه را از دریوزه بهم رسانیده بودم چون بر
فقدان مطلع شدم بغایت اندوهناک گشته از آن از همه کس اخفا نمودم اکنون
از این سخن بوضوح پیوست که آن وجه را تو داری خواجه تبسم نموده مضاعف آن
مبلغ با مستقلّی بدو مرحمت فرمود ⁂ هر کرا اندیشهٔ لطف و احسانست
هست ایمن ز آتش دوزخ ⁂ متخلق بخلق اهل بهشت ⁂ نشنود بوی ناخوش دو
زخ وهن تأییدات الاقبال در شوال سنه سبع ثمانین و اربعمایه تکش

بن الب ارسلان که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود بر سلطان برکیارق که بعد از
پدر بر تخت ملکشاه مالک رقاب مغارب و مشارق بود خروج کرد سلطان او را در آن
معرکه در جنگ بود مع هذا چون فوت ترکان خاتون نیز از اصفهان رسیده بود
لاجرم بدان صوب توجه نمود برادرش محمود باستقبال آمده برادران یکدیگر
را در بالای آب کناره دریافتند بعضی از غلامان ملکشاهی بنابر دولتخواهی محمود
آبله بر او زده بدان درگذشت امرای محمودی بملازمت برکیارق شتافته زبان
بعذرخواهی گشادند و همانا گویند که چون سلطان برکیارق از وزیر خود مؤید الملک
بن نظام الملک رنجیده او را معزول گردانید مؤید الملک نسبت بسلطان در صدد
کفران در آمده در حینی که او بسیاق خراسان بود اتمام غلام سلطان ملکشاه را
ترغیب سلطان کرده اسباب کامکاری او را مرتب ساخت و لشکری آراسته
در هم آورده از اصفهان بعزم انتقام سلطان بخراسان نهضت نموده اما یکی
از فدویان ملاحده در اوایل محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمائه اتمر را در ساوه
بقتل آورده مؤید الملک از ای آذربایجان رفته سلطان محمد بن ملکشاه را بر طلب
ملک تحریص نمود و او با لشکر موفور متوجه عراق شده قضا را همدران اوقات
لشکر بر سلطان برکیارق خروج کردند سببش آنکه چون مجد الملک قمی مستوفی

وقت

محمود برکیارق برادر کوچک
محبوس طور ساختند معهود است
که میل کشند قضا را اتمام دران

بنابر

سلطان

سلطانت

ممالک سلطان در جزویات با امرا و جنود مناقشه کرده عموم لشکری از وی
ناخشنود بودند لاجرم در خلال این احوال فرصت یافته آهنگ قصد او کردند
و او از بیم جان خود را در حرم سلطان انداخته امرا در بیرون سراپرده صف کشیده
در طلب او مبالغه از حد گذرانیدند سلطان در ندادن او ابرامی کرد مجد الملک
گفت مرا نزد ایشان فرست گرفته با آنکه سلطان نشنید رجاله لشکر
هجوم نموده بحرم ریختند و دلیش و گریبان مجد الملک را گرفته بیرون کشیده پاره پاره
کردند سلطان از عقب سراپرده بیرون شتافته بری رفت و از آنجا بخورستان
سلطان محمد را فتح بیکمان چنین روی نموده که جنگ و جدل در همدان بر سریر
سلطنت نشست و امرا خورستان بتخصیص امیر صدقه غلام سلطان ملکشاه
بر سلطان برکیارق پیوسته در رجب سنه ثلاث و تسعین و اربعمایه با برادر مصاف
داد و منهزم شد اما نوبتی دیگر در جماد الاخر سنه اربع و تسعین و اربعمایه با برادر مصاف
جنگ کرده غالب آمد و درین جنگ موید الملک وزیر اسیر گشت لیکن از وی
خاطر سلطان و امرا را به تقبیلات خشنود گردانید و بران قرار یافت که ذوات
بدستور بوده باشند در آن اثنا سلطان روزی تکیه نموده یکی از طشت داران
بلکمان آنکه سلطان در خواب است یکی میگفت که این سلجوقیان غیرت حمیت

طایفه هستند چه شخصی که این همه بدی بدیشان کرده میخواهند که باز بیعت کنند
سلطان را این سخن موثر افتاده است برخواست و از خرگاه بیرون آمده موید الملک را
حاضر ساخت و حسب الاشارت چشمش را البته بر کرسی نشانند سلطان شمشیری چنان
راند که سرش جدا شده هنوز بر دوشش بود چون بجنبید بیفتاد حکمشاه یک دست
شمشیر و دست دیگر قلم زن نگهدارد و شمشیر زن تمثیل صاحب جامع الحکایات
آورده که محمد هارون که از قبل میر اسمعیل والی جرجان بود نسبت به او اعلان عصیان نمود
سببش آنکه غلام صافی که نام مقدم شرابیان امیر بود با دو غلام دیگر خیانتی کرده
فرار نموده و بجرجان رفته بمحمد هارون متوسل گردیدند چون این خبر بامیر رسید هر چند ایشان
را از او طلب داشت محمد هارون بمیعاد و تزویر متوجه متمسک گشته در آن باب اهمال نمود ز
مراتب اهمال مشتاق و ملال و کلال امیر گردیده بالضرورت بجرجان توجه نمود و محمد
هارون از او روگردان شده با مل شتافت و امیر عنان یکران به آمل منعطف گردانید
محمد هارون از آنجا بری رفت امیر چند روزی در آنجا توقف نموده در آمل کوشکی
بنا نمود و بعد از آن امیر از عقب او تا قزوین رفت او را بعهد و میثاق بجنگ آورده هر چند
والی بغداد احکام نقد و جنس و ارسال هدایا نمود امیر تجویز نقض عهد ننموده از آنها
اغماض میفرمود تا آنکه روزی محمد هارون در خدمت امیر بنماز جمعه رفت و اسباب ایشان

امثله و احکام بتعهد کردن او مر فرستاد

بهم افتادند و اسب امیر بارکیار او را زیر کرد یکی از حضار بیار خود میکفت اگر
از عهده انتقام او بیرون نیامد اسبش عوض القصور را ادا کرد امیر این سخن را بشنفته
بقید محمد هارون اشارت فرمود صاحب تاریخ بناکتی کوید که امیر اسمعیل او را بقتل آورد

و منها در سنه تسع و ثمانین و اربعمایه عم ملکشاه ارسلان ارغو بقصد او توجه نمود
سلطان برکیارق از واقعه او بغایت هراسان کشته در خود مقاومت اوی ندید اجابا
الفورت بجانب او نهضت نمود قضارا ارسلان ارغو در مرو با غلامی خلوت کرده بود کشته شد
کشته کشت و زبان روزکار در باب آن پادشاه صاحب قران دوالاقتدار
بدین دو بیت مترنم بود طهیر مخالفان ترا هر یکی بنوعی دکر زمانه ور سیتم
آخر الزمان افکنده یکی بمرد و یکی را فلک بخنجر قهر کلو برید و یکی را ز خان و مان افکنده

و من التائیدات السماوی چون سلطان برکیارق عازم بغداد شد در راه صحی
صعب و غالب کشته پسر خود ملکشاه را ولی عهد کردانید و ایاز را که در میان
غلامان پدرش شجاعت و شهامت امتیاز داشت به اتابکی او تعیین نموده
در دوازدهم جمادی الاخر سنه ثمان و تسعین و اربعمایه در روز جمعه نهضت بعالم
آخرت نمود سلطان محمد بن ملکشاه که دران اوان خود را مقدم دودمان کشته
علم تفوق بر افراشته بقصد برادرزاده به بغداد توجه نمود ایاز ضبط و ملکشاه را

بر در مسجد

نوائی

برداشته بعزم مدافعه استقبال نمودند سعدی زهی ملک و دوران سر در نشیب
پدر رفت و پای پسر در رکاب ۰ و لشکر ایشان زیاده از لشکر سلطان محمد
بود چون در شهور سنه احدی و خمسمایه فریقین بهم رسیده و صفوف آراسته شد
نصار الله سلطان موید من السماء را فتح بیایی روی نموده ابری بشکل اژدهای
بالای سر مخالفان ظاهر شد و آتش بجای باران از دهان او روان بود ایاز رو
صدقه متوهم گشته دست از جنگ باز کشیدند و زینهار سلطان محمد آمدند سلمان
ابر سر شمشیر تو هر حاله ببارید ۰ از خاک زمین خنجر تان برآمد ۰ سلطان فلک
با کفن و تیغ بزینهار ۰ زیر علم داور خورشید فرو آمد ومن علو الهمه سلطان محمد
چون بغزای هندوستان رفته در راه دین جد و جهدها نمود و از بتخانه انجا بتی که بزرگ
تر بتان ایشان بود بیرون آورد کفار آن دیار ان بت را که بوزن ده هزار من بود
برابر بمروارید عشری شاه وار میخریدند سلطان را صلابت دین مانع آمده آن
را نفروخت که مردم گویند از بت تراش بود و محمد بت فروش بود و ان بت را
باصفهان آورده جهت خواری در آستانه مدرسه که خوابگاه من بود انداخت
زیرپا چون ضیاء الملک بن نظام الملک وزیر سلطان محمد را باسید
علاء الدوله همدانی نقاری بود در حضرت سلطان قبول کرد که اگر تفحص محاسبه

از عالم بالا

جمشید

شریعه

او بمن رجوع نمود یا پانصد هزار مثقال طلا بوجه حساب بوصول رسانیده نخراجات

سپاهم سلطان اثر القبول تلقی نموده هواداران اثر السید انها نمودند

و او در روز از راه جابلقا با صفهان شتافته پنهان از وزیر خود در المجلس صاحب

تاج و سریر رسانید و پیش او بنیاد گریه کرد و گفت روا میداری که فرزندزاده

رسول را بدست خارجی دهی اگر مقصود زر است بنده هشتصد هزار مثقال برضای

خود میدهد سلطان شتر او را از بنده دفع کند و حساب او رجوع بلغقر نماید سلطان

اجابت کرد و امیر علاء الدوله بازگشته غلامی از خدم سلطان به تحصیلداری

آن وجه مقرر گشته متعاقب او بهمدان رسید و خواست که در خانه سید نزول

کند سید گفت منزل تو کاروانسرا است و مدت بودن تو درینجا

چندان خواهد بود که وجه مزبور بشماره درآید و علوفه و قنلغه از سرکار خود فکر خواهی

کرد غلام خواست که سید را برنجاند وی بانگ بروز زده گفت باادب باش والا

بفرمایم که ترا از دریش در سرا پاو نزند و صد هزار مثقال دیگر بوجه مقرر بفرمایم

که براق وجه هزار غلام که هریک بهتر از تو باشند بخرند غلام نزد سید دم

درکشید ه از درم بنشست بود کرم از ان تو در آب ماهیان نموکم

وی طاقت سرها دارند و خدمت سید وجه مذکور را در عرض چهل روز به

انم

درازی رود در آب

اگر قرض کنند یا رقبه بفروشند سامان نموده بخزانه سلطان رسانند و چون
بر خواجه درست رسی یافت بمکافات بدی نیکی بتقدیم رسانند بیت بدی را بدی
سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا ومن مآثر الکفوان چون احمد
عطاش که از جمله ملاحده اسمعیلیه است در غیبت سلطان بر قلعه دزکوه اصفهان که
در حصانت و ارتفاع مساوی ایوان کیوان بود دست یافت سلطان بنابر تسکین
نایره او از بغداد باصفهان شتافت و محاصره مدت مدید امتداد یافته کار بر محصوران
بغایت تنگ شد احمد شخصی نزد سعد الملک آوجی وزیر سلطان که در خفیه دعوت او را
قبول کرده فرستاد و گفت اگر اندیشه کردی خوب والا قلعه را می سپارم و او جواب داد
که یک هفته صبر کنید که من سگ یعنی سلطان را از دست برمیدارم چون مزاج سلطان
را بنابر کمال حرارت هر ماه احتیاج بفصد داشت وزیر کافر نعمت فصاد سلطان را
بمبلغ وافر بفریفت تا سلطان را به نیشتر زهرآلود فصد کند فصاد احاجب وزیری
تزویر آگاه شد آن سر را با زن خود در میان نهاد و او با معشوقه خود تقریر کرد آن
شخص در خلوتی بعرض سلطان رسانید حکمت رازی که پنهان خواهی با کسی
در میان منه اگرچه دوست مخلص باشد که مر آن دوست را نیز دوستان مخلص باشند
و همچنین مثل بیت خاموشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگو

القصه سلطان تمارضی نموده فصاد را طلب داشت و در وقت نیش زدن از روی
غضب در روی نگریست فصاد را دست و پا بلرزه درآمده حقیقت را بواجبی معروض
داشت سلطان آن خون گرفته را به همان نیش قصد کرده فصد نمود میرزا اشرف
بود عدوی توان خون گرفته که رگش : اجل ز نشتر دندان مار بگشاید : وزیر
بی ملال را با اهل و عیال به آتش غضب و نکال بسوخت : انا کذالک نفعل بالمجرمین
گر از کوه پرسی بیاید جواب : که شاخ خطا میوه ندهد صواب ومن الوقایع گویند که
احمد در علوم رمل و نجوم مهارت تمامی داشت و در آن وقت که مضیق محاصره مثل الصنوف
آفات بود بسلطان محمد نوشت که در این هفته از روی اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که
در اصفهان جمعیتی و کوکبه دست خواهد داد تا بر سلطان واضح باشد اتفاقا در
همان چند روز گرفتار گشته او را بر کادی نشاندند و عموم خلایق بر او هجوم نموده گرد محلات
اصفهانش گردانیدند پادشاه بدو گفت ای گمراه حکمی که در باب کوکبه خود کردی
ظاهر شد چون بود احمد گفت از این بهتر چگونه باشد و ظاهر شود غایتش این
جمعیت از روی فضیحت بود نه از روی شوکت ع زمانه خصم ترا گر کشد
ولی از دار من کلام الملوک سلطان محمد در چهاردهم ذی الحجه سنه احدی عشر
و خمس مایه از دار غرور بسرای سرور رحلت نمود مشهور است که چون کالف نزع

افتاد

افتاد پسر خود محمود را که والی عهدش بود گفت بر حضیض و تاج بر سر نه محمود گفت
امروز روز تنگی نیست سلطان گفت بر پدرت نیست اما بر تو تنگ است
چو مرگ افگند افسری از کسی ❊ نهد آسمان بر سر دیگری ❊ گویند که سلطان این قطعه را
در وقت رحلت گفته **قطعه** بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای ❊ جهان مسخر من شد
چو تن مسخر رای ❊ بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست ❊ بسی قلاع گشادم بیک فشردن
پای ❊ چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ❊ بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای
ومن مآثر الفصاحة گویند که چون سلطان محمود بعد از پدر بر وساده سلطنت تکیه
نمود بی آنکه بعم نامور اعنی سلطان سنجر رخصت برد کفیل مهام انام گردید و این معنی
موجب نقار عم بزرگوار گشته بنابر تنبیه و تادیب او لشکر بعراق کشید و بینهما محاربه
انجامیده سلطان محمود شکست یافت و از عم روگردان شده عنان بجانب ساوه
تافت **ع** رو بتاب ای خال و عم چون خال و عم با هم غمند ❊ لیکن چون در خود گناهی
نمیدید دست در فتراک استشفاع زده میل ملازمت عم جهان مطاع نمود و یکی معتبر
پیش از وصول وزیر خود کمال الدین علی را بدرگاه سلطان ارسال داشت نواب سلطانی
از روی مهربانی از وی پرسید که فرزند محمود کجاست وزیر عدیم النظیر از کمال حذاقت و فصاحت
و بلاغتی که داشت خواند **اتیک قبل ان تقوم من مقامک** دیگر استفسار نمود که علی
سپهسالار رشن کجا رفت باز خدمت آصف خواند **انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک**

سلطان را طلاقت لسان و فصاحت بیان وزیر خویش تقریر دلپذیر
افتاده او را بمرحم خود مستظهر گردانید و برادرزاده را بعد از ملاقات بنوازش
بعنایات مخصوص گردانیده سلطنت عراق را بدستور بدو تفویض یافت و بر دوا
مشروط بر آنکه نام سلطان در خطبه بنام او مقدم باشد و سراپرده جهرمی زند و در نزد او
دور کوب نفیر نکشد و در هر ناحیه ولایت او قریه تصرف نمود تا بالکلیه دست
گماشتگان او از آن ممالک کوتاه نباشد اما سلطان محمود به طیور شکاری و
کلاب معلم میلی مالا کلام داشت چنانکه چهارصد سگ با قلادهای مرصع و جلهای
زربفت در سرکار او بود ومن السوانح آورده اند که ملکشاه سلطان بن
سلطان محمود بسعایت خاصبیک بلنکری از سلطنت معزول گشته در شوال سنه
سبع واربعین وخمس مایه باهتمام او سلطان محمد بن محمود بر سریر سروری نشست
و سلطان محمد بنای دولت خود را به افنای خاصبک ممهد دانسته بقتلش اقدام
نمود

سر بر زند شاخ نو از سرو بن ... تا نزنی گردن شاخ کهن

و خزاینش را تصرف نمود گویند از جمله جهاتش سیزده هزار اطلس سرخ بود
باقی اجناس ازین قیاس باید کرد و در خلال این احوال سلیمان شاه عم او که حبس
گریخته عظمای امرا چون اتابک ایلدگز و التونتاش کون خرد فخر الدین زنگی و البارغو

و غیرهم با او اتفاق کرده بر سر سلطان محمد آمدند سلطان محمد را تاب مقاومت ایشان
نبود بجانب اصفهان گریخت عامه رعیت و سپاه دل بر بادشاهی سلیمان شاه نهادند
و خاطرها بر سروری او قرار یافت اما چون وی بی طالع و مدبر بود بجهت توهمی که از
بخود راه داد شبهنگام از امراء گریخت و چنگ در دامن مذلت آویخت
بیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند طغرای نیک بختی و نیل بد اختری آنرا
که طوق مقبلی اندر ازل حذا روزی نگردد چون نگشت غل مدبری اولیاء دولتش
از هم داده هر یک بطرفی رفتند و سلطان محمد معاودت نموده بی تشویش و تفرقه
بر سریر کامرانی نشست ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن حافظ بنا امیدی از این
در مرو بزن فالی بود که قرعه دولت بنام ما افتد میانه سلطان محمد و مقتفی
عباسی نزاعی بود آخر بصلح انجامید سلطان دختر وی کرمان خاتون را بجهت
عروسی ما چون بغداد و عدان آوردند هر چند که سلطان بحضور بود باالفرد
اراده استقبال فرمود و هم در اثنای راه در ذی الحجه سنه اربع و خمسین
و خمسمایه سفر آخرت گزید در تاریخ بناکتی مذکور است که وی بجهت سل بجوار
حق متوصل گردید و در آن اوقات که بالکلیه از عطیه حیات نومید شد فرمود
تا تمامی امرا و عساکر سوار گشته صف کشیدند و تمامی اسباب و اموال بیکرانه که در خزانه

مکتفی

بود با جواری و غلمان که در سلک ممالیکش منتظم بودندی بروی عرض کردند
و او از منظری بدیده حسرت بدانها نظاره کرده بهای های بگریست و گفت
این همه لشکر و موالی و بزر و زر و زیور و لالی یکذره رنج من کمتر نمیتوانند کرد و یکدم بر
عمر من نمیتوانند افزود آه بدبخت کسانی که خاطر بجمع اسباب میگمارد و اثر از
اسباب جمعیت می شمارد سکندر که بر عالمی حکم داشت در آن دم که
میرفت عالم گذاشت میسر نبودش که زد عالمی ستانند و مهلت دهندش دمی
نکته جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه افتادند و فرقه محققین
دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند
زر و دو حرف است هر دو بی پیوند زین پراکنده چند لافی چند و من مآثر المتوفی
والده سلطان سنجر بن ملکشاه در سنه خمس عشر و خمسمایه متوفی گشته اعاظم علما و اجله
اتقیا جهت ادای نماز بجنازه او حاضر شده بودند سلطان رو بدیشان آورده گفت از کسانی
که بامامت سزاوارست کسی که مدت الحیات نماز فریضه را متعمداً قضا نکرده باشد بنابر آن
آن جماعت در هم نگریسته احدی قدم پیش ننهاد و سلطان پیش رفته بانی امر قیام
نمود و من مآثر التحمل گویند که ناصر الدین محمود خوارزمی که مشرف دیوان سلطان سنجر بود
ترقی نموده بمرتبه وزارت رسید چون از عهده آن امر کما ینبغی بیرون نیامد از آن استعفا

نمود

نموده باز بر سر کار اشراف رفت و دران اوقات میانه او و جوهر خازن که از جمله
مخصوصان سلطان بود منافسه روی نموده سخن بتوقف و تقلب رسید و شمه از ان
مسموع سلطان گردیده ضیا دیدار اورا باستکشاف آن قضیه امر فرمود دران
روز نصیر الدین تقریر چند بر جوهر خازن خاطرنشان نموده ثقة الدین ابو جعفر نایب جوهر جواب
معقول چند در برابر گفته قال و قیل بطویل انجامید چون کیفیت معروض سلطان شد
گفت با بدین ما جرا خواهم رسید جوهر را استماع این خبر از کار برده به علی خیری سلطان را
که در سلک ندما و مقربان سلطان انتظام داشت و بنا بر قبول کلام در مجلس سلطان
راه سخن یافته بود و توسل نمود لاجرم علی خیری سلطان را بتقریبی بخانه جوهر
برد و وی در تقدیم شرایط خدمتکاری و تمهید قواعد جانسپاری بذل جهد نمود
و مضمون این بیت با ورسانید جامی جان من و خانه تو چشم خانه ام • حق القدم
تو اگر دانه دانه ام و دران جشن انواع تکلفات نموده اصناف منسوقات
که از ان جمله هشتاد کنیزک مغنیه خوش آواز که در حسن و دلبری سرو و نهال
طراز بودند و در باب هر یک از ان گلچهره گان سر دفتر زبان روزگار با دامن ساید
شعر تا معدن وجود کشادند ازین صفت • بر گردن زمانه نبستند جوهری
تا دیده سپهر بانجم منور است • چشم فلک ندید بدین حسن اختری • پیشکش

کشید و سلطان را نیکو بنده‌ای او در معرض قبول افتاده از سران ما جاوز
گذشت قطعه به نسبت نسبت مردم هر کسی را بنفس خود شرف است
شرف در بجوهر خویش است نه زیا کی جوهر صدف است و من الوقایع
سلطان سنجر را در اواخر حال قواعد دولت و اقبال رو به اختلال نهاده بود آری آری
اقبال را بقا نبود دل برو منه عمری که بر غرور گذاری هبا بود و نسبت باو نست
زین اینک تو خود به بین اقبال را چو قلب بر حرکتی لا بقا بود لا جرم از هر گوشه‌ای
مدعی سر بر آورده خاطر سلطان را مشوش میداشت از جمله اتسز بن قطب الدین
محمد که آبا عن جد او در سلک غلامان ملکشاهی منخرط بود و در ایام سلطان اعتبار بیش
از پیش یافته عرصه خوارزم را که در وجه اقطاع او مقرر بود ملک طلق تعلق خود
تصور مینمود در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه اظهار عصیان کرده نام سلطان را از
خطبه انداخت و رشید وطواط که مداح و دولتخواه اتسز خوارزمشاه بود این بیت را
ورد خود ساخت شعر چون ملک اتسز بتخت ملک بر آمد دولت
سلجوق و آل او بسر آمد سلطان بواسطه عصیان اتسز در سنه اثنی و اربعین
و خمسمایه بخوارزم توجه فرموده نخست قلعه هزاراسب را که اتسز در آنجا بود محاصره
نموده و انوری که ملازم رکاب نواب سلطان بود این رباعی را بر تیری نوشته

اتسز

بقلعه انداخت ای شاه همه ملک جهان حسب تراست ، وز
دولت اقبال شهی کسب تراست ، امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر ، فردا
خوارزم و صد هزار اسپ تراست ، چون انسز بمضمون شعر مذکور شعور یافت
رشید را بجواب آن مامور گردانید وی تیر این بیت گفته بمعسکر سلطان افکند
گر دشمنت ای شاه بود رستم گرد ، یک خر ز هزار اسپ
نتواند برد ، چون بدو بیت مجدد بجرجه سابق لاحق گردید سلطان را نایره
غضب شعله کشیده امر فرمود که چون او بدست افتد هفت پاره بندش
از هم جدا کنند آخر مدار آن چند روز انسز از قلعه بیرون گریخت هزار اسپ مسخر شد
و رشید متواری گشته متنبه هر یک از ارکان دولت که متوسل میگردید بنابر غضب
سلطانی کفیل آمال و امانی او نمی‌شدند اما یکی از ندما در وقت مناسب
بر وجه مرغوب عرض کرد که وطواط مرغکی کوچکیست و او را استعداد هفت پاره
کردن نیست اگر حکم همایون باشد او را دو پاره کنند سلطان را آن ادای
فرح افزا خوش آمد خون رشید را بوی بخشید جامی سخن ز نکهبار زده
شود ، بسخن بندها گشوده شود ، بس گره کافتد از زمانه بکار ، که نماید گشادنش
دشوار ، تا که از شیوه سخن دانی ، بهندان کار رو بآسانی حکمت نیکوئی

اگر نه کیمیای سیرت صاحب فر [illegible]
اعدای تو از غصه چون [illegible]

وطواط

تا غنیمت یابی یا خاموش باش تا سلامت یابی ۹ اگرچه مرغوب تر از خوش گوئی بر
سببی در حصول نعمت نیست هست خاموشی سالم از آفات بهتر از نعمت بی سلامت
نیست ❊ من غرایب النوایب آورده اند که در ایام سلطان سنجر چهل هزار خانه
وار تراکمه غز در نواحی تقلان و قندز خیام اقامت نصب کرده بودند
هر سال موازی بیست و چهار هزار گوسفند بمحصلی خوانسالار بمطبخ سلطان
می رسانیدند نوبتی ملازم تحصیلدار بواسطه نیک و بد گوسفندان بیکی از امرای ایشان
مناقشه کرده قدم از جاده ادب بیرون نهاده بنابران ایشان او را بقتل
آورده در ادای آن وجه تغافل کردند خوانسالار از بیم سلطان گوسفند
شیلان از خاصه خود میداد در خلال این احوال امیر قماج حاکم بلخ باردو آمد
خوانسالار شمه ازین معنی با او در میان نهاده استعانت کرد امیر قماج شمه از
سرکشی آن قوم غول وش بعرض رسانیده مقرری ایشان را از دیوان
بسی هزار گوسفند مقطع نمود و حکم شحنگی ایشان حاصل فرموده شخصی
برادر علی ایشان ارسال داشت آن طایفه پامال آن بیچاره را نیز هلاک کردند
بالضرورت قماج با پسرش ملک المشرق بعزم انتقام بر سر ایشان رفت
الجماعت بعزم مدافعه شتافته هر دو سردار را از پای در آوردند چون خبر قتل

ایشان

ایشان بسلطان رسید با لشکر ذره شمار خورشید آثار بجانب ایشان توجه نمود
آن اشقیا یکدو مرتبه تشفعا بر انگیخته برسبیل ترجمانی هر خانه بلهجه لغوه سوای
مقرری سابق بخدمت گرفتند سلطان بمقتضای فرموده بزرگان بحکم
که اعظم الخطایا محاربة من یطلب الصلح ۞ چو زنهار خواهند زنهار ده
که زنهار دادن ز بیکاره به ۞ بد ایشان مباور ز بیچاره‌گی ۞ که جان را بکوشند
یکبارگی ۞ خواست که عذر ایشان بپذیرد بعضی امرا خصوصاً برتقش مردی سلطان را
به انتقام تحریص نمود بالضرورت معامله بمقاتله رسید و شفاعت بکدا نفعت
انجامید ۞ تندی و تیزی ملکی در هیچ کار ۞ تا بر فتی آن میسر میشود ۞ میزند بهبود
چنگال ببر و چون پلنگ ۞ گربه با شیری چو مضطر میشود ۞ ایشان فدای
وار بجان کوشیده و لشکر سلطان بنا بر رغم برتقش در جنگ سستی نمودند آخر
شکست بجانب سلطان افتاده رو بوادی فرار او رد خیل غز مود و دین یوسف
نام شخصی را که در حلیه و لحیه بسلطان شباهت تمام داشت بجنگ آورده بر تخت نشاندند
و پیش او زمین بوس بجا آوردند هر چند او میگفت که من سلطان نیستم قبول نمیکردند
آخر یکی او را شناخته گفت او را این مطبخی زاده سلطانست دست ازو باز
داشتند از عقب سلطان شتافتند و سلطان را در حوالی مرو یافتند او را بگلیم

چنگ بچنگ آوردند و در زیر تخت می‌نشاندند و شب در قفس آهنین کرده محبوس میکر
دانیدند و مناشیر و احکام بدلخواه خود نوشته بمهر سلطان میرسانیدند و اهالی خرا
سان را در شکنجه و قید میکشیدند سلمان آنکه مشهور بود و بهر از زر بچوب بتی
پوست برتن سر بریدند کافتندش چون انار ٭ همچو آتش چوب میخوردند و میدادند
زر ٭ وانکه از بیطاقتی بر خاک می‌مردند زار ٭ و مساکن و اماکن آن مساکین را خراب
می‌کردند خراسان در این واقعه که غره محرم سنه ثمان و اربعین و خمسمایه روی
نموده ویران شد خاقانی شروانی گوید ٭ آن مصر مملکت که تو دیدی
خراب شد ٭ و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد ٭ گردون سر محمد یحیی بباد داد
محنت قرین سنجر مالک رقاب شد ٭ از جمله نیشابور را چنان ویران ساختند که
مردمان خانه و محله خود را نمی‌شناختند سلمانی در ضیاع او که هر یک بود شهر
معتبر ٭ گور آهو راست مسکن شیر و روبه را قرار ٭ باغ چون زاغش خراب و دشت
گشته چون سراب ٭ زاغ ابنی را باغبان و قاز را انبار ٭ سلطان چون
خورشید درخشان که در عقده ذنب گرفتار و پریشان باشد قریب چهار سال
بچنگ آن گروه غول مثال مبتلا بود تا آنکه در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه
بعد از فوت ترکان خاتون حرم سلطان تدبیر گریختن کرده در شکارگاه خود را

[illegible]

یکبار بجیحون رسانید و امیر احمد قماج کشتیها اماده و مهیا داشته سلطان را
بقلعه ترمد رسانیدند و از انجا باهستگی بمرو رفت چون سلطان معدلت آئین
جفا و خواری بیشتر از ان زمره بیدین مشاهده نموده اند و هلیش بود مع هذا الملک
نیز ویران دید لاجرم اعراض نفسانی بامراض جسمانی منجر گشته زمان روزگار ان
پادشاه لطف شعار را بمضمون این قطعه ابدار عذرخواهی مینمود جامی ازار
چو عزیز بود لطف جوی خوار : اینست طبع دهر دلت مضطرب چراست :
مستلزم ممات بود زهر و قیمتیست : سرمایه حیات بود اب و بی بهاست :
تا در بیست وششم ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و خمسمائه بمرض قولنج که با اسهال
منجر شده بود درگذشت بیت جهاندار سنجر که در باغ ملک : سرافراز چون
بودی بلی کرد از سرو : چو در مرو بودی در انجا نماند : بگو سال فوت وی از شاه مرد
مشهور است که سلطنت ملکش بمثابه بود که بعد از فوتش تا یکسال در اقصای ممالک
همچنان خطبه بنام آن سلطان سعادت فرجام میخواندند قطعه چه ملک گیر است
الله اکبر فرع سلاطین سلاجقه سه طبقه اند طبقه اول که در ایران پادشاهی کرده
اند چهارده تن اند حکومتشان از سنه تسع و عشرین و اربعمائه تا ربیع الاول سنه تسعین
و خمسمائه صد و شصت و یک سال علی هذه المنوال اول سلطان طغرلبک بن میکائیل

نه سال و نیم دوم الب ارسلان بن جغربیک بن میکاییل نه سال و نیم

سوم ملکشاه بن الب ارسلان بیست سال چهارم برکیارق بن ملکشاه

دوازده سال پنجم سلطان محمد بن ملکشاه سیزده سال ششم سنجر بن ملکشاه

چهل سال و چهار ماه هفتم سلطان محمود بن سلطان محمد سیزده سال و دو ماه

طغرل بن سلطان محمد سه سال و دو ماه هشتم مسعود بن سلطان محمد هجده سال و نیم

نهم ملکشاه بن محمود چهار ماه و نیم دهم سلطان محمد بن محمود هفت سال

سلیمان شاه بن سلطان محمد بن ملکشاه هشت ماه یازدهم سلطان ارسلان

بن طغرل یازده سال و هشت ماه و نیم دوازدهم سلطان طغرل بن ارسلان هجده

سال و دو ماه و نیم سیزدهم که بروم حکومت کرده اند چهارده نفر اند مدت

سلطنت ایشان از سنه ثمانین واربعمایه تا سنه سبعمایه دویست و بیست سال

اول داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق بیست سال دوم

قلیچ ارسلان بن سلیمان چهل سال سیوم مسعود بن قلیچ ارسلان یازده سال

چهارم قلیچ ارسلان بن مسعود بیست سال پنجم سلیمان بن قلیچ ارسلان بیست و

چهار سال ششم قلیچ ارسلان بن سلیمان یک سال هفتم کیخسرو بن ارسلان

بن مسعود شش سال هشتم کیکاوس بن کیخسرو یکسال نهم کیقباد بن

قلیچ

بن کیخسرو بیست و شش سال دهم کیخسرو بن کیقباد هشت سال یازدهم
سلیمان بن کیخسرو بیست سال دوازدهم کیخسرو بن سلیمان هجده سال
سیزدهم مسعود بن کیکاوس بن کیخسرو چهاردهم کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس

۱۶ شانزده سال

یک سال

طبقهٔ ثالث که بکرمان سلطنت کرده اند یازده تن اند زمان استیلای
ایشان از سنهٔ ثلث و ثلثین و اربعمایه تا سنهٔ ثلث و ثمانین و خمسمایه صد و پنجاه سال
اول قاورد بن جعفر بیک بن میکائیل سی و دو سال دوم سلطانشاه بن قاورد
دوازده سال سوم توران شاه بن قاورد سیزده سال و نیم چهارم
ایران شاه بن توران شاه پنج سال پنجم ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد
چهل و دو سال ششم محمد بن ارسلان شاه چهارده سال هفتم طغرل
شاه دوازده سال هشتم ارسلان شاه بن طغرل شاه نهم بهرام شاه
دهم توران شاه بن طغرل شاه هشت سال یازدهم محمد شاه بن بهرامشاه بن
طغرل شاه و من اثار الروایات آورده اند که در زمانی که سلطان سنجر بواسطهٔ طغیان
احمد خان بن سلیمان خان حاکم ماوراءالنهر از جیحون گذشته نواحی بخارا را معسکر
سرادقات عز و علا گردانیده بود که جمعی از ملازمان سلطان بل فوجی از
احزاب شیطان غدری اندیشیده نسبت بملازمان آن آستان قصدی کردند

بخاطر داشتند تا آنکه روزی نواب سلطانی میل شکار نموده مخصوصی چند
در رکاب ظفر انتساب سوار گردیدند و ملازمان که مدتها منتظر این نوع فرصتی
می بودند از جملۀ مکیدت بیرون تاخته سلطان را شکاری دارد در میان
گرفتند قضا را اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه که در آن وقت تبوب شاه
و محمود سیاه بود در خیمه خود غنوده در عالم رؤیا چنان مشاهده نمود که خدمت
سلطان را قضیه هولناک پیش آمده همان ساعت سر از خواب برداشته
با فوجی از سپاه کینه خواه متوجه شکارگاه گردید مقارن آنکه ملازمان کافر نعمت
دست از آستین قباحت بیرون کرده میخواستند که کاری از پیش برند که
یکبار از کناره معرکه کوکبه و سیاهی سپاه خوارزمشاهی پیدا گشت عاصیان لسان
شیطان که از لاحول بگریزد و از عطف عنان آواز هم پاشیدند اتسز سلطان
را از ورطه چنان بیرون آورده سلطان از و سبب آمدن پرسید وی شرح واقعه
را معروض داشته مجددا منظور نظر اعتبار گردید و روز بروز بر معارج تقرب
ترقی نموده محسود امرا و ارکان دولت گشت اخوان ارباب اغراض که قبای
بقای ایشان بمقراض الغرض بریده با او بنیاد ایقاع و افساد کرده میان سلطان
و او را بزبان آوردند وی این معنی را دریافته بلطایف الحیل رخصت انصراف

حاصل

حاصل نموده بجانب خوارزم که ملک موروثی او بود روان شد مشهور است که
در حینی که بنت داده میرفت سلطان درو نظاره کرده به بعضی از مخصوصان گفت
که این بنت است که دیگر رویش را نخواهیم دید حاضران بعرض رسانیدند که چون
این معنی بر آئینه ضمیر الهام پذیر پرتو انداخته منوز که این منع را اگر قمع اختیار است
چرا به تیغ تدبیر تسهیل نمی سازند سلطان از آنجا که طینت پاک داشت جواب داد که او
و پدرش را حقوق خدمت بسیاری بر ذمت دولت ما ثابت است آزار او زشتی
در آیین مروت و شریعت حق شناسی و فتوت جایز نیست حکمت نیکی تر الزمات بود
کوچک خواند که نیکی در قدر بدر کشت اما چون اتسز بخوارزم رسید شیوه آزار شعار خود
ساخته باظهار کلمه عصیان جرات نمود و من المتناقضات چون اتسز در سنه احدی و خمسین
و خمسمائه در خرم دره جنوشان بمرض فجاء بوادی خاموشان رفت پسرش ایل ارسلان
قایم مقام پدر گردید در بعضی تواریخ مذکور است که در آن اوقات که اتسز در جنوشان بود
مریض گشته در اوان مرض روزی آواز قاری بگوش او رسید ما للغفت خاموش
باشید تا بگوش کرده این آیت شنید و ما تدری نفس بای ارض تموت
لاجرم دل بر مرگ نهاده در آن چند روز وفات یافت القصه ایل ارسلان نیز بعد از آنکه
هفت سال حاکم باستقلال بود در پانزدهم رجب سنه ثمان و خمسین و خمسمائه ملک را وداع

الب

نموده پسرش سلطان شاه بحکم وراثت ولایت عهد والی شد برادر مهترش تکش
با او در ملک تنازع نمود سلطانشاه که بجودت طبع و حدت ذهن اتصاف داشت
این رباعی گفته نزد او فرستاد • هر گه که سمند عزم جالویه کند • دشمن ز نهیب
تیغ جالویه کند • اینجا برسول و نامه برناید کار • شمشیر دو رویه کار یکرویه کند • تکش
را پسری ملکشاه نام بود حسب الامر فرمان پدر در جواب عم نوشته • صد گنج ترا
خنجر ان ما را • کاشانه ترا مرکب و میدان ما را • خواهی که خصومت زمیان برخیزد • خوارزم
ترا ملک خراسان ما را • سلطان شاه باز در جواب ملکشاه نوشت • ای جابک عم
این غمزه سودا کرد • وین قصه نه در خمانه در حالکرد • با قبضه شمشیر که بالا مد خون • با آتش
اقبال که بالا گیرد و من الوقایع آورده اند که چون قریب ده سال میانه برادران
نایره جنگ و جدل اشتعال داشت آخر الامر تکش غالب گشته سلطنت خوارزم
برو مقرر و مسلم شد و سلطانشاه بتغلب والی بعضی ولایات خراسان شده در سلخ
رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه والی روحش دست تصرف از مملکت بدن کوتاه
کرد و مملکتش نیز ضمیمه ممالک تکش گردید و روز بروز کوکب اقبال تکش ارتفاع
پذیرفته دندان طمع در عراق تیز کرد و در آن ولا والی آنجا سلطان طغرل بن ارسلان
سلجوقی که در شجاعت و کارزار سرپنجه رستم و اسفندیار می نمائید و در خوش طبعی و سخن

دانی

وری قرینه ظهیر و انوری بود و این رباعی از نتایج طبع وقاد آن سرور ارباب
سداد است شعر دیروز چنان وصال جان افروزی * امروز چنین فراق
عالم سوزی * افسوس که بر دفتر عمرم ایام * آن را روزی نویسد این را روزی *
و شیخ نهایی شیخ نظامی این ابیات در مدح آن خسرو سامی گفته شعر سریر
افروز ملک زندگانی * ولایت گیر اقلیم معانی * پناه ملک شاهنشاه طغرل * خداوند جهان
سلطان عادل * بسلطانی به تخت و تاج پیوست * بجای ارسلان بر تخت
بنشست * بتنها قتلغ اینانج ولد اتابک محمد ایلدگز بر وفق فراخی سپاه اگر ده بقید
او امر فرمود و وی بعد از استخلاص ارسلان هراسان گشته بصوب خراسان
شتافت و تکش خان را بر تسخیر عراق تحریص نمود لاجرم تکش صورت خیال که
قبل ازین در آئینه ضمیر منتقش گردانیده بود بتحریک آن بیش رو ارباب غرور
بمنصه ظهور آورد و چون سلطان از توجه او واقف شد بمدافعت شتافته در او
اخر ربیع الاول سنه تسعین و خمسمائه که بالحقیقت سلخ ماه منحوق آل سلجوق
و اختتام اعوام آن سلاطین کرام بود بر ظاهر ری در مقابل یکدیگر صف آراستند
سلطان را صورت سرمستی رعنائی و سطوت غرور جوانی از تدبیر آمال و امانی مانع آمد
شعر دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ * که ز سر پنجه شاهین قضا غافل

بود. این چند بیت از شاهنامه برخواند ﴿شعر﴾ چو زان لشکر گشن برخاست
گرد. رخ نامداران ما گشت زرد. من آن گرز یک زخم برداشتم. سپه را
همان جای بگذاشتم. خروشی خروشیدم از پشت زین. که چون آسیا شد
بر ایشان زمین. و آنکه در میدان تاخته از غایت مستی گرزی بر دست اسب خود
زد و اسب برو در آمده آن جهان پهلوان از خانه زین بر روی زمین افتاد
علی الفور قتلغ اتابک بدو رسید و سرش را بریده نزد تکش برد تکش را بر دار کرد و بر
و این رباعی را در آن باب گفته اند ﴿شعر﴾ امروز شها ملک جهان در دل تیغ است
فیروزه چرخ هر زمانی زرنگیست. وی از سر تو تا بفلک یک گز بود. امروز
ز سر تا بتنت فرسنگیست. مشهور است که تکش به کمال الدین ندیم سلطان
بطریق ظرافت گفت که مردی بادشاه تماهمین بود که تاب یک حمله ما نداشت
او بربدیهه این بیت شاهنامه برخواند ﴿شعر﴾ ز بیژن فزون بود هومان بزور
هنر عیب گردد چو برگشت هور. کمال اسمعیل و خاقانی نیز یک قصیده در مدح جناب
کشورستانی املا نموده اند ﴿کمال﴾ ای ز رایت ملک و دین و ز نازشت جهان پرورش
ای شهنشاه فریدون فر و اسکندر منش. با فلک گفتم کجا دانی سپاهی اینچنانک
بخت افتاده شود در سایه او منعمش. صبح خندان صادق ما لب انعطارت کرد و گفت
اشارت

تمام دارالی

هوز

حضرت سلطان علاء الدین والدنیا تکش خاقانی فرمود که خوارزم شاه ملک صفاهان
گرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ماهچه چتر او ملکت قیصر گشاد
مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت ومن البدایع گویند که سعد الدین مسعود بن علی
الالهی که در سلک وزرای عالیشان تکش خان منتظم بود همواره در صحبت خان
در نکوهش اسمعیلیان زبان گشاده خان را بر استیصال ایشان تحریض مینمود
بنابران آن جماعت نیز قاصد جان وی گشته یکی از فدائیان را بقتلش فرستادند
فدائی مذکور بحوالی منزل جناب دستور رسالت گشته مترصد فرصتی می بود اتفاقا در آن
ایام جناب وزیر بنابر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین
عارض داشت در خدمت خان فرصت یافته ایشان را به بعضی قبایح منسوب گردانید
و خان القا و اغوای هر دو را به رای ملک آرای وزیر حواله داشت چون خواجه تهی
[illegible] آرزوی چنین روزی داشت هر دو را دست بسته بدر خانه خود آورد و آواز
وفور غرور از این معنی دور بود سه توانچنان ز شراب غرور سرمستی که چون خلق
بریری و باده انکاری زمان اگرچه لبت همچو غنچه خندانست که هست دیده دشمن
چو ابر آذاری مباش غره که این بوستان دولت را نه دیر زود تو هم بگذری و
بگذاری اول فرمود که حمید الدین را گردن زدند و حاجب را نیز هم بر سر پا ایستاده

کشور

خواست که از یاد در آورد در دم سر من قتل قتل بظهور پیوست فدائی پیش دوید و
بیک ضرب تیغ خون وزیر را از بالای جوی عارض ریخت و حاجب منتظر القتل خلاص
گشت و ملازمان خواجه فدائی را بقتل آوردند بیت کشتی و کشته گشتی و گشتند باهم
آنرا که اساس عمر تو بر فکند وین قاتل دگر بجهد هم ز زخم تیغ ای کشنده را بهم جا کشند

من بدایع الوقایع آورده اند که چون پادشاه قراختای که او را گورخان خوانند
پیوسته متوجه ممالک خوارزمشاهی گشته دست تعدی و تطاول بر رعیت و سپاهی
دراز میکرد و از روی نخوت ایلچیان نزد سلطان محمد بن تکش که بعد از فوت پدر پانزدهم
رمضان سنه ست و تسعین و خمسمایه بر سریر سلطنت موروثی نشسته بود ارسال میداشت
و تحکمات بطریق ایام تکش میکرد سلطان را غیرت جاه و بسطت ملک و کثرت سپاه از آن
اهانت در هیجان آورده مواضعه کوشلیک حاکم نایمان که در باب دفع گورخان سلطان
کرده بود علاوه آن شد بالجمله سلطان با عساکر گردون توان متوجه دفع گورخان گشته
در محلی که سپاه دل سیاه قراختای و خوارزمشاه بیکدیگر رسیدند و آغاز کارزار نمودند
اسپهبد کبود جامه بنابر مواضعه که با گورخان داشت پشت بر معرکه فرار نمود و صفوف از
هم برآمده گردی عظیم برخواست و عسکرین یکدیگر را غارت کرده هر یک بطرفی گریختند
و غالب و مغلوب معلوم نشد چون سلطان و بعضی خواص بلباس مخالفان برآمده بودند

کوشلیک

بمیان

بمیان ایشان افتاده او را نشناختند و بعد از چند روز خود را بلطایف الحیل بمعسکر
خود که در کناره آب بناکث بود رسانید من نوادر چون سلطان محمد در سنه احدی
و عشر و ستمایه بعد از فوت تاج الدین ایلدکز غلام ملک شهاب الدین غوری که والی غزنین
بود لوای کشورگشائی بدان صوب افراشته بی مزاحمت غزان ممالک را بتصرف آورد
حسب الفرمان منشیان عطارد نشان سنجر اسکندر ثانی در القاب خدایگان افزودند
و خدام فلک احتشام بنابر حیثیت عظمت و آوازه شوکت بنوبت هفت جفت نقاره و کوس که
نقره مرتب ساختند و بنوبت بیست شهزاده دو از خویشان و بیست و پنج از ملکان
که در آن وقت در دار دولت کیهان پوی حاضر بودند و در روز اول نواختند آری
خسرو سنجر اگر چو زد بنوبت غرور ⁂ نوبت او بانگ بر اهل به زد در ⁂ نوبت نشست
اینکه بآنک بلند ⁂ غلغله در گنبد گردون فکند ⁂ اما ملک گفت کارش بغایت رسید
چو طبلک زنش از نهان شد پدید من البدایع در بعضی نسخ مسطور است که چون دو دن
سلطان محمد عروج تمام پیدا کرد یکبار که در اثنای که بهارستان هری طرح بزمی انداخت
که تا جوانان الارروز کار اطباق سبع سموات طباقا را بر هم چیده و سیر بآن زمان گرد خوانی
فلک ابلق ده قمر و صحن معصفر عفو خود مرتب داشته والله در من قال ـه
خور بر رواق ازرق چون رخ نهد بزردی ⁂ یاد آیدم مزعفر صحن لاجوردی

نه دیده روزگار در قرون و ادوار انوری آن مشاهده کرده بود و نه گوش
زمانه ترانهٔ مثل آن جشنی شنیده انوری چند ابزمی کرد هر دم دگرگون زیوری
آسمان بر عالمی بندد ز مینو بر کشوری ، کشوری و عالمی را هم زمین هم آسمان
زین چنین بزمی تواند داد هر دم زیوری ، همگنان را بخاطر رسید که ایا کسی باشد که
خبر دهد که از جمله سلاطین این نوع بزمی آراسته اند و بدین سان محفلی پیراسته یکی گفت
که مقرب الدین بن فلک الدین که از بقیهٔ اکابر زادگان سنجریست و درین شهر تشریف
دارد از و تحقیق این معنی توان کرد او را بحضور طلب داشته و درین باب استعلام رفت
وی بنا بر مقتضای حال سخن در لباس مبالغت تا آنکه مبالغه و الحاح از حد گذشت گفت
نوبتی سلطان سنجر اندرین موضع جمعیتی داشت که آنچه در اینجا بود بکار رفته در آن اینکی
بکار بردند سخن بر سلطان گران آمده از روی عتاب برو گفت ترا در آن روز چه مرتبه
بود گفت در آن روز منشور ایالت هفتاد کس نوشتند بدر حرم العدار نسبی کس را نوبت
زانو زدن اتفاق افتاد و جد ترا که عامل خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان
از در دل کرد اینده دیگر صلاح در گفت و گو ندید و من طامة الکبری التی صاحب بصیرت
دیده عبرت بین گشاده در امال حال سلطان محمد خوارزمشاه نیکو نگاه کند و قضیهٔ
اقبال او که بکجا رسید و اضمحلال او و اهل عیال که بچه انجامید بنظر امعان ملاحظه نماید

ماضیه

بعین

نفس

یقین که سرکشی خود را هر چند که بر مدارج رفعت و سروری و معارج ابهت و صفدری
عروج نموده باشد از غرور و پندار و خدعه و عشوه زمانه غدار هر صیانت خواهد نمود
تبیین این مقال بر سبیل اجمال آنکه در زمان سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی در رجب
سنه احدی و ثمانین و خمسمایه کواکب سبعه سیاره در سیوم درجه میزان بر یک دقیقه
قران کردند و این اولین قرانیست در سلسله هوای عموم ارباب نجوم بتخصیص سالک
مسالک سخن وری حکیم اوحد الدین انوری ع بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم
اتفاق نمودند بر آنکه همچنانچه در زمان حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام قران این
کواکب در سرطان بود که برج آبیست نتیجه آن داد که تمامی ربع مسکون چون ثلثه
ارباع در آب مغروق شد درین نوبت که همه در برج بادی اند مقتضی آنست
که جمیع ابنیه و عمارات بل جبال راسیات بمت قاعا صفصفا پیدا کرده مصدوقه
جعلنا عالیها سافلها ظهور رسد لاجرم جمهور خلایق در لجه اضطراب
افتاده کسی را که مقدور و ملتجی بود سرداب مرتب داشتند اتفاقا در آن وقت
که هنگام ارتفاعات بود آنقدر باد نمی وزید که دانه را از کاه جدا توانند کرد و در حین
قران فناری بر سر مناری بردند مدتی مدید بماند و یکی از شعرا در حق انوری گوید
گفت انوری که از سبب بادهای سخت ویران شود عمارت و کهسار

برسری ٭ در روز حکم او نوزنده است هیچ باد ٭ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

اما اهل تحقیق برانند که هرچند در آن اوان بحسب ظاهر نتیجه چنان نداد اما حقیقت

آن بود که در همین سال چنگیز خان بر بعضی قبایل مغولان و صحرانشینان تسلط

و اقتدار پیدا کرد و این سبب آن شده بود که در ایام حکومت او باد بی نیازی

وزیده چراغ اعمار اکثر سکان امصار و اقطار فرو نشست و چندین هزار هزار

نفس نفیس و خسیس مومن و مشرک در ایران و توران بل اکثر جهان بر باد رفت

خیام ترکیب پیاله را که درهم پیوست ٭ بشکستن آن روا نمیدارد مست ٭

چندین سر و پای نازنین با سر دوست ٭ از مهر که پیوست و زکینی که شکست

یکی ممدران نزدیکی از بزرگی پرسید که این چه حالتست گفت هیچ ملوک باد بی نیازی

می جهد قایل این سخن شیخ الاسلام سمرقند بیت ٭ سبحان خالقی که صفا

تش زکبریا ٭ بر خاک عجز می فکند عقل انبیا تمثیل مشهور است که منجم اهل ذورا که

طالع یزدجرد اثیم نوشته بودند که وفاتش در خراسان برکنار چشمه سبز بود بنابرین

وی با خود قرار داده بود که هرگز بخراسان نرود قضارا او را رعافی عارض گشته

حکما فرمودند که علاجش منحصر است در غسل بالچشمه سبز بالضرورت بدانجا رفت و غسل

نمود و صحت یافت پس ایلکاری از منجمان در خاطر او پیدا شده گفت جائی که منشاء

۲۸ ۱۲۹

مسرت من بود محل مغفرت من القصور نمودند ـ شکر حق را کان سخن مردود شد

خود زبان بنداشتند آن سود شد ـ تا آنکه هم در آن ایام اسبی از آن چشمه بیرون

آمده خواستند که آن را زین کنند هیچکس نمیتوانست یزدجرد خود نزدیک آن شد

درحین انداختن نشتون وی را لگدی زده بکشت و باز چشمه شد جامی ای صبا

حکمهای روشن وراست ـ همچو الهام وحی در کم کاست ـ که جدا از زبان

اهل نجوم ـ صدق آن عاقبت شود معلوم الحق گویند که در زمستان سنه ثمان

وخمس مایه سلطان سنجر را هوای شکار شده بحکیم خیام که مسلم حکمای ایام بود

گفت روزی تعیین کن که برف و باران نداشته باشد تا ما به نشاط شکار پردازیم

بحکیم علم جمله محتاجند ـ خاصه آنانکه صاحب تاج اند ـ هست در بزم و رزم و

شکار ـ اختیارات وقتشان در کار ـ و خیام ساعتی اختیار کرده سلطان

را سوار کرده هنوز یک نعره وار راه نرفته بود که باد سخت برخاسته آغاز دمه شد

و صاعقه سلطان را از آن حال خنده دست داده خواست برگردد خیام مانع آمده

گفت همین زمان هوا صاف شود تا پنج روز دیگر باران و برف نباشد ع

قضا را چنان شد که او گفته بود ـ و ابن طاء الکبری در حس واقعه و داهیه شروع

میکرد و واقعه النعطی آورده اند که چون خبر اقبال سلطان محمد خوارزم شاه

قوشقان

الحکیم

باوج کمال رسید بموجب قضیه مجربه اذا تمّ شیٔ فانقصه کمال استقلال

مقررست هر آنچه بکمال رسد بکمال، بود هر آینه اورا ازو نشیب و زوال و جبل

بهبوط و بال کرده زمانه هر نعمتی که بدو موهبت کرده بود در اندک وقتی استرداد

نمود آری — چنین است آئین گردنده دهر، که بخشد برغبت ستاند بقهر

صورت احوال آنکه چون چنگز خان جمعی از مردم خود همراه خواجه احمد خجندی که برسم تجارت

باردوی او رفته بود بواسطه ابتیاع تنسوقات و امتعه و ترکان با ایران فرستاد

نخست باترار رسیدند و اینالجق نامی از قوم ترکان قانقلی خویش والده سلطان

که از پرتو تربیت سلطانی از حضیض خلاکت و پریشانی باوج جهانبانی رسیده حکومت

اترار و آن حدود سرافراز گشته لقب غایرخانی یافته بود الجماعت را نزد خود طلب نمود

و یکی از ایشان که احوال سابق آن مشئوم را معلوم داشت در اثنای گفت و گو اورا

اینالجق خواند و این سبب غضب آن عالی نسب گشته بقید و اخذ تمامی ایشان امر

فرمود و ازین معنی غافل — بدست خویش تیشه میکنی تو صورت خویش

و اگر نه ساخته اند چنانکه میبایست بعده عریضه بسلطان نوشت که جمعی درینولا از دشت

قبچاق با تجمل تمام و یراق مالاکلام در لباس تجار بدین سرحد آمده اند اما غرض

ایشان نه سوداگریست بلکه جاسوسی و خبر گیریست چون این عریضه در عراق بسلطان

آفاق

آفاق رسید موجب اذا جاء القضی عمی البصر چندان غبار او بار پردهٔ دیدهٔ
آن بزرگوار گشته بود که صورت وخامت عاقبت آن در آینه روزگار ندیده
بی تامل بخون آن بیچاره کان امر فرمود حکمت چون در امضای کاری متردد
باشی آن طرف اختیار کن که بی آزار تر باشد ــه مرترا چون دو کار پیش
آمد که ندانی کدام باید کرد آنکه روی مظنه خطر است انت بر خود حرام باید کرد
و آنکه بی خوف و بی خطر باشد بهمانت قیام باید کرد یکی از آن جماعت فرار نموده این
خبر وحشت اثر بخان رساند خان که کوه وقار بود درین مرتبه عنان اضطرار از دست
نداده از جای در نیامد حزر دلیل سرمایهٔ شاهی وقار است شه آن باشد که
چون کوه استوار است بهر کاری نیارد موزه در پای بهر بادی نجنبد چون خس از
جای ایلچی نزد سلطان به طلب حاکم اترار ارسال داشت سلطان درین مرتبه نیز
مهر و کرم بر سر مهر افزودی بقتل ایلچی اقدام نمود سعدی شنیده‌ام که بازارگانان
را بخیت در خیر برشهر و لشکر به بست نکو باید نام نیکی قبول نگهدار
بازارکان و رسول چون خبر واقعه لاحق ضمیمه کدورت سابق شد خان که مایهٔ الحقیقه
آتشی بود سوزان یکبارگی بر افروخته نایرهٔ غضبش به کرهٔ اثیر رسید ــه
عروس مجلس پیران همیشه دل نمکبود علی الخصوص که پیرایه بر دو بستند لا جرم

نمیمرد

نواحیان را با احضار لشکری با بایان مغول و تتار که خارج از حد شمار بودند باطراف

واکناف ارسال داشتند در شهور سنه خمس عشر و ستمائه چون بلای مبرم که بحکم

رد نگردد متوجه عجم گشتند و پرتو این خبر قیامت اثر در عراق بپیشگاه خاطر

پادشاه باستحقاق تافته با عساکر ادبار ماثر بصوب ماوراء النهر شتافت

و با جنود نامحدود تا حدود خجند رفته با معدودی چند از مغول که بر سر یعقان

بسر رفتند دوچار شد هر چند ایشان میگفتند که ما بجنگ مامور نیستیم سلطان سخن

قبول نکرده آهنگ پیکار ایشان کرد آن فرقه نیز بمدافعت پیش آمده با آنکه عشر عشیر

حشر سلطان نبودند از صباح تا رواح کوشش نمودند و نزدیک شده بود که

از صدمهٔ دست برد ایشان چشم زخمی روی نماید اما آخر به نیروی پامردی

سلطان جلال الدین منکبرنی بساط آن معرکه بقایمی رخنه شد و مغولان در همان شب

ظهیر چون سر زلف شب بشانه زدند * رقم کفر بر زمانه زدند * بجانب اردوی

خان رفتند و سلطان را از مبارزت و بهادری ناشناس الناس هراسی بغایت

در دل نشسته مع هذا در بیولا اهل تنجیم مزد گفته بودند که چون سعود از اوتاد ساقط

و نحوس حاضر و ناظر و تیر در درجه طالع و غائب در درجات مظلمه رسیده و صلاح در مقابله

لا جرم معاودت نموده و لشکرها را متفرق گردانیده هر قوم را بضبط قلاع مامور ساخت

و در روزی که از سمرقند میگذشت ملاحظه نمود که مردم در خندق کار میکنند سلطان
از روی دهشت بر زبان آورد که این مردم که در دنبال مانده اگر قلعهٔ خود را از اینجا بر زنند
این خندق پر خواهند شد انوری تا عدوی لشکرش در قلم آرد قضا ۞ از ورق امکان
کاغذ دو فرسنگ ۞ خلایق از آن سخن بغایت دلشکسته شده ترسی بر دلها نشست
و سلطان بغایت هراسان گشته بوم خراسان از جیحون گذشت و کس بخوارزم فرستاد
که مادرش با اهل حرم و فرزندان با خزاین متوجه مازندران شوند و خود بجانب هند تا حوالی
بلخ رفت و اهالی آن دیار مضمون این دو بیت موافق کار و بار خود میدیدند انوری
زعزم بلخ نوشد عیش مستمندان تلخ ۞ زهی عزیمت آینده فزای شادی کاه ۞ نعوذ بالله از آن
دم که این و آن گویند ۞ که خان زده بدر شهر خیمه و خرگاه ۞ باز از آن رای متقاعد گشته
باهنگ عراق بنیشاپور آمده و چند روز بر خلاف عادت بساط عیش و عشرت گسترده خوینده
را وداع میکرد ۞ شراب صاف همی ریخت در دل تیره ۞ شب دراز باواز بربط
و طنبور ۞ نشسته با بت سیمین عذار شیرین لب ۞ نهاده شمع و نقل و کباب شمع و بخور
گویند در آن اوقات بعضی از ارباب حاجات در درگاه او جمع شده هیچ آفریده بحال ایشان
نمی پرداخت و ایشان متحیر و عاجز مانده روزی در آن باب بوزیر شکایت بی نهایت نمودند
وزیر گفت مرا معذور دارید که سلطان فرموده که ماه چند جهت زنان مطربه ترتیب کنم

و تا انهار امر تبت سازم بکار دیگر بپردازم ـــه داني چو انبساط جهان خنده
آورد یعني که جاي خنده بود در جهان نشاط در خلال آن احوال منهیان خبر
آوردند که شاه بهادر و جنگیز خان با سي هزار سوار جهان سوز عالم‌گداز از آب جیحون
گذشته اینک رسیدند نزدیک بود که از شدت صلابت آن خبر وحشت اثر قوائم
بنیان وجود سلطان ازهم فرو ریزد چه جاي او مصراع کز صدمت آن زهم
فرو ریزد کوه لاجرم علي الفور کوس ارتحال فرو کوفته بر سبیل استعجال متوجه عراق
گردید و مغولان او را تعاقب نموده میدوانیدند حکایت خواجه علاء الدین عطا
ملک جویني صاحب تاریخ جهان‌گشاي از پدر خود که دران وقت در سلک مخصوصان
انتظام داشته نقل میکند که روزي سلطان در اثناي فرار بر فراز پشته یکدم
فرو آمده من همراه اردوي گذشتم مرا طلب فرمود و چون پیش رفته سلام کردم دست
بمحاسن فرود آورد و چون تمام سفید شده بود آهي از جگر پر خون کشیده گفت جامي
چنان فرسوده شد مسکین تن از غم که گردم منزلم میبر ندار از هم اي جویني هیچ
دیدي که روزگار ستیزه کار چگونه جگر گرد و بخت تیره چه پیش ما آورد جواني به پیري و صحت
بمرض مبدل گردانید نظامي جواني شد و زنده‌گاني نماند جهان کو همان چون
جواني نماند دریغ که صبح شیب از شب شباب دمید و قافلهٔ حیات رخت هستي بمرحلهٔ فنا

گنبد جامی سفید شد چو درخت شکوفه دار سرم ٭ وزین شکوفه همین تلخیست بار سرم ٭ این درد را چه دوا و این غصه را چه تدبیر و مداوا شاهی زمانه روزی
من کرد کر بهای فراق ٭ زبس که خنده بر افتاده کان دل کردم و قطرات مطرات
سرشک از ابر دیده بارید و این ابیات حسرت آیات بر بدیهه گفت ٭
بروز نکبت اگر برج قلعه فلکست ٭ چو شاه معرکه چرخ مامن و ماوی است ٭
یقین بدان که بگاه نزول سر قضا ٭ حصار محکم تو همچو دامن صحراست ٭ بروز دولت اگر
مسکن تو هامونست ٭ ترا کشاده کی از هیچ دامن خضراست ٭ تو کار نیک و بد خویش کن بحق
تفویض ٭ بروز دولت و نکبت که کارکار خداست ٭ القصه سلطان از زمره کفر و مغولان
زهر شربت وملک ملک میسر نگشت و از غایت حسرت و ندامت بسان ژاله اشک میریخت
میرفت و می ستاد و همی رفت و میگریست ٭ دوران روز کار چنین است چاره چیست
تا آنکه بجزیرهٔ پناه برده چند روزی در آن نوع جایگاه اراده سکون نموده و چون نبود
او در آنجا استقرار یافت بنا بر رعایت حزم بجزیرهٔ دیگر نقل کرد مقارن حال
خبر گرفتاری مادر و اهل و عیال بدو رسید حکایت توضیح این مقال آنکه چون
در بدو حال بر وجهی که ایمائی بدان واقع شد والده سلطان و حرم ها و خزینها
او از خوارزم بصوب مازندران رفته به قلعه ایلال که اجرام علوی در جنب ارتفاعش هلال

میمودند ع ز سنگ انداز او سنگی که جستی * پس از قرنی سر کیوان شکستی
متحصن گشتند مغولان که جویای سلطان بودند و بران حوالی گذر کرده شنیدند که چو مهما
با خزینی بی انتها در انجا بست لاجرم بپای قلعه آمده و آغاز محاصره کردند با آنکه هیچ آفریده
یاد نداشت که هرگز سکان انجا از بی آبی به تنگ آمده باشند بحسب طالع ان شوربختان چنان
شد که در اندک وقتی آب حوضها و برکها خشک گشته فریاد از انها و ایشان برآمد و بجای
باران ابر سرشک آن بیچارگان در سیلان آمد بیت نماند بر جگرم آب و گلم گشت
سرشک * بخشکسال کند گرچه آب چشمه قصور * چاره بغیر امان ندانستند ناچار حصار را تسلیم
تتار نموده فرود آمدند قضا را همان ساعت چندان باران بارید که تمامی ابگیرها مالامال
گردید معهذا ~~از قلعه بیرون~~ نیامده سلطان چون برین واقعه جانگسل اطلاع یافت
یکبارگی معموره وجود را به سیلاب سرشک دیده طوفان نشان ویران کرده میگفت
ع سینه مجروح و چشم اشکبار من ببین * چشم بگشا بهر عبرت روزگار من
ببین * و در خلال آن حال قرین صد هزار حسرت و ملال در بیست و دوم ذی الحجه سنه سبع
عشر و ستمایه موافق ییلان ییل ارتحال نمود داری الکل حرکت سکون و غایة کل مکون ان
لایکون طرفه تر آنکه در آن وقت چنین که کفن را شاید در انجا یافت نمی شد آن
نوع پادشاه عالیجاه را بجامه که بر داشت دفن کردند فهذا عبرة للناظرین نکته

گویند که بر قبر بهرام گور این عبارت مسطور بوده که تا انکه ازین جهانی همه کامی بر داشتیم
انرا بنا کام بگذاشتیم **تمثیل** مشهور است که چون دارا بن داراب بن بهمن از
دست نزدیکان خود زخم جان ستان خورده بر روی خاک افتاد و تن بر هلاک نهاد
اسکندر از ان قضیه اگاهی یافته بربالین او شتافت و از روی مرحمت سر او را
بر کنار گرفت دارا در ان حال تصور کرد که مگر کسی طمع در افسر کرده سرش را بر میدارد
چشم باز کرده گفت ای جوان چندان مهلت ده که تن از روان بپردازد و پس از ان
هرچه خواهی بعمل آر که این سر هرگز بی افسر نبوده اسکندر بهای های گریست و خویش
را بر وظاهر گردانیده پرسید که حالت چیست دارا گفت ای برادر نظر کن در ملک
الملوک که چگونه مجروح و مغلوب بر خاک هلاک افتاده از یاران و هواداران و ملک و مال
دور مانده بخت از وی رمیده و تخت بدیگران آرمیده عبرت گیر بچیزی که می بینی پیش
از انکه عبرت بینندگان گردی اما چون قلعه بتصرف مغولان در آمد خزاین و اموال و
والده و فرزندان سلطان را نزد خان روان داشتند خان اولاد ذکور را
بتیغ یاسا گذرانیده حرمهای او را به امرا قسمت کرده والده اش را در مراجعت
لباس سوگواری پوشانیده نوحه کنان پیش پیش او میبردند و از ان محظوظ بود
داهیه الکبری هرچند که کتب تواریخ مشحونست بشرح نوایب حیرت افزا او

محمولست

و مجهولست بر حوادث عظیمه عبرت انتما چون واقعه طوفان و حکایت استیلای

بخت النصر و قتل عام بنی اسرائیل و قصه تسلط افراسیاب بر عجم اما چون وطو

واقفان موافقت علم و سلطان سالکان مسالک غرایب عالم از روی بصیرت نظر

موافق

مبذول رایه آن وقایع در جنب این داهیه عظمی وقعی نخواهند نهاد چه در غیر

طوفان این معنی وضوح تمام دارد و نسبت بطوفان نیز رجحانش ظاهر است

چرا که در آن اوان کثرت بنی آدم در اطراف عالم این قدر نبوده و درین فترت

از آن روزی که چنگز خان بر صحرا نشینان مستولی گشت و لوای سفاکی در

ممالک خطا برافراشت تا حالی که بعزم نهضت نموده از آنجا که سرحد دشت است تا دربند

شروان و مساکن مردم قبچاق و اهالی آن لگدکوب عساکر طوفان مآثر او شد در شهرهای جمیع

ایران و توران و قطع نظر از ولایت بی نهایت خطا و ترکستان اثر طوفان ظلم او بهر سید

خسرو ستم در عهد او زان گونه خونریز شد که هر ساعت اجل بهر نفقت آید

دست ستم کرد عاقبتش در آن طوفان آب از سر میگذاشت و درین تلاطم چون

خون بگردون می رسید چگونه شرح توان داد آن قیامت را

گران قدر ملک الموت خواستی زنهار حاصل که شومی خروج آن فرقه مصداق

ان یاجوج و ماجوج شرق و غرب عالم نمت وکم من قریة اهلکناها بذیرفت

دمن

و معنی نیز مصداق ویهلک الحرث والنسل گردید و همانا در آن ولا گفته شده

ابو الفرج عنقای مغربست درین دور خرمی ❊ خاص از برای محنت و رنجست آدمی ❊

چندانکه گرد صورت عالم بر آمدم ❊ غمخواره آدم آمد و بیچاره آدمی ❊ و خلاق المعانی کمال

اسمعیل اصفهانی در قصیده مدح سلطان جلال الدین منکبرنی ایمائی بدین کرده

شعر کنند تهنیت یکدگر کنون بحیات ❊ بقیه که ز انسان نمانده و ز حیوان ❊ برای

شنبه‌ای در کشش و کرباره ❊ ز سر گرفت طبیعت توالد انسان ❊ پدید میشود آثار حرث و نسل وجود

وز آن سپس که بر وزد صواعق بطلان ❊ تو عمر نوح بیابی از آنکه در عالم ❊ عمارت از نو پدید آمد

از پس طوفان ❊ از بزرگی کیفیت آن واقعه بر سند بر گفت آمد ندو گشتند و بردند و خوردند

در فتند و از دیگری منقولست که گفته تا هزار سال اگر عدالت و امنیت باشد تلافی قتل عام

مغول و تدارک خرابی ایشان نمیکند از جمله در نیشابور دوازده شبانه روز شماره کشتگان

کردند سوای اطفال و عورات ده هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد کشته شده بود

شعر کمان مبر که زمانه ز ابر و باران است ❊ که چرخ روی زمین را همین کند تزهین

ز بس که ریخت فلک خون شاهدان بر خاک ❊ همی دمد ز زمین سوسن و گل نسرین

و در خوارزم هر قاتلی بیست و چهار سر بعوض گاه آورد و قاتلان از صد هزار افزون بودند

وقس علی هذا فعلل و تفعلل شعر عقل درین واقعه سرگشته ماند ❊ عاقبت

رنج آدمیست

جمع کون اطفال و عورات یکلک و بیعت ... هفت هزار ...

ترزیین

در چهار ...

صبر تهی دست ماند . حکایتی چند غریب در بعضی تواریخ بنظر رسیده هر چند که عقل
از قبول آنها ابا و امتناعی وارد اما چون بزرگان مرقوم اقلام افادت انجام
گردانیده اند تصدیق القائل ایراد نموده شد و العهدة علیهم حکایت صاحب
طبقات ناصری گوید که من از سید بهاء الدین رازی که سیدی شریف و ذات طاهر
النسب بود استماع نمودم در سالی که خوارزمشاه مرا بواسطه تحقیق کیفیت سلطنت
و کمیت لشکر و مملکت چنگز خان بولایت خطا ارسال داشت چون بولایت الماغان
با دشاه خطا رسیدم از دور تپه بلند سفید بنظر ما در آمد همگنان را گمان آن بود که مگر کوه
برفست بعد از سه روز که بدانجا رسیدم از مردم آنجا بوضوح پیوست که استخوان کسانیست
که در جنگ چنگز خان کشته شده اند جای بس که چشمان تو خون خلق عالم ریختند .
پشت پشته کشته در کوی تو بر هم ریختند . منزل دیگر که رفتیم زمین از روغن آدمی چرب و سیاه
شده بود چنانکه سه منزل دیگر آن کیفیت داشت و اکثر مردم از عفونت آن بیحضور شده
رخت حیات بسر منزل فوات کشیدند شعر . ز بس کشته بست جهان گشت خم .
وزین سوی و بگر زمین داد نم . و چون بحوالی شهر خطا رسیدیم در زیر یکی از برج آن
استخوان آدمی بسیار بر هم ریخته بود از حقیقت آن که سوال کردیم گفتند در وقت فتح
این شهر شصت هزار دختر بواسطه آنکه بدست مغول نیفتند . خود را از این برج

(margin:) کشت

(bottom:) خود را از [illegible]

بزیر افکنده اند و هلاک شده سلمان بر گل رخسار و سرو قد خوبان چگل چشم
گردون چون سحاب از روی عبرت اشکبار توده توده بیکفن اندامهای نازنین
در میان خاک و خون افتاده چون گل خوار خوار حکایت چون ایلچیکدای یونان قتل
عام هرات نموده قریب هزار هزار سیصد هزار روکسری از تیغ بیدریغ بگذرانید و از انجا
کوچ کرده متوجه قلعه کالیون گشت چون بپای او برسید دو هزار تتار که خوارزمشهر روانه
ساخت که بقیه السیفی که در زوایای خفایا خزیده باشند و از سعادت شهادت محروم
مانده بدان علیه فایز گرداند و آن گروه فجره بشهر درآمده موازی سه هزار کس که از نقبها
و بیغولها سر برون کرده بودند سر زدند حاصل که هر کس پدید شد و هر که یافت شد امان
نیافت کشته این تیغ سیاست بسی است و انکه امان یافت از دم گسست
راند چو بر تخته اهنی قلم عالیها سافلها زد رقم القصه بغیر از مولانا شرف الدین خطیب
جوزبان و یازده نفر دیگر متنفسی نماند بیکبار الجمله از بیغوله برون خرامیده در بازار جهن
دو کان بنشست هر چند در یمین و یسار نگریست و دید که هیچکس منبت دست
بر روی فرود آورده گفت الحمد لله که در مدت الحیوات دمی بفراغت زدیم
دمی فراغت خاطر ز هر چه خواهی به بعد از ان مدت چهار کس دیگر از بلوکات
بدیشان پیوسته مدت پانزده سال بغیر از ان چهل تن در شهر و بلوکات جاندار ی

سه هزار کس که بقتل آمدند

سه هزار کس

متنفس

دیگر بوده و ایشان بگوشت قدید اموات تغذی نمودندی سلمان میکند
دم بجای بلبلان فریاد بوم الفرار ای عاقلان زین وحشت آباد الفرار تمثیل
از نوادر قصص و غرایب سیر که در کلام ملک علام وارد است حکایت عزیر پیغمبر است
و آنچنان بوده که چون بخت النصر قتل عام بنی اسرائیل نمود مسجد بیت المقدس را با سایر
مواضع و مزارع آنجا زیر و زبر گردانید چنانچه دران دیار ملک از عمارات آثار نگذاشت
حق جل و علا از حسیار اکه بعزیر اشتهار دارد از شرائط محفوظ داشته قامت
اعجاز نفس را بطراز لباس ولنجعلک آیة للناس مطرز گردانید و باو وعده
معموری بیت المقدس فرموده او را بر فتن آنجا مامور ساخت و حضرت او بدانجا
شتافته مرورش بر یکی از قرا آنجاکه بصفت او کالذی مر علی قریة و هی
خاویة علی عروشها موصوف بود واقع شده دران نزول فرمود و حرخود را بسته
قدری انجیر و انگور چیده ع پاره خود خورد و پاره بگذاشت بعد ازان تکیه نموده
خاطر قدسی مآثر بر چگونگی تعمیر بلاد و تکثیر عباد که بظاهر تعسری داشت گماشت
کما قال الله تعالی انی یحیی هذه الله بعد موتها دران خیال بخواب رفته روح از بدن
مبارکش مفارقت نمود و مدت صد سال لقوله عز من قال فاماته الله مائة عام ثم بعثه
تا آنکه اسیران بنی اسرائیل اطلاع یافته بدان ولایت آمدند و مسجد و تمامی مواضع و محال را

بدستور معمور و آباد آن کردانیدند و هجوم خلایق بطریق اول بل زیاده روی نمود و
بعد از انقضاء مدت مذکور خدمت عزیز چشم گشوده مملکت را بحال اول دید
دران حین که بخواب میرفت چاشتگاهی بود چون بیدار شد وقت غروب بود
درین قدر وقت ازان همه معموری و فور خلق متعجب گردید و ازان عجب تر حکایت
خود ستش بود و ازان خبر نداشت چنانچه کلام الهی بران ناطق است لم لبثت قال
لبثت یوما او بعض یوم پس ازان نظر بجانب میوهای که چیده بود و از انگور افشرده
اندر خت آبهار احال خود یافته چون متوجه مرکب گشت ملاحظه فرمود که درمیان خاک
پوست و گوشت ریخته شده یکبار خبر بپای جست پس ندا آمد بل لبثت مائة عام و
من الاتفاقات در بعضی تواریخ مسطور است که سلطان در وقت عزیمت بجانب قلعه
سهرود که از قلاع سپهر ارتفاع مشهور است بجبال غور و بجبت تصاریف ایام خرابی تمام
بحال آن راه یافته بود بملک قطب الدین مرجوع فرمود و ملک آنرا بقدر مرمت کرده چون
وقت تنگ شده بود زیاده از یک ابگیر نتوانست ساخت و حوض مذکور پیش از چهل
روزه آب نگرفت که یکبار لشکر سنگسار تتار بدان حدود ایلغار آورده چون
از کیفیت قلعه بواجبی خبردار گشتند بمحاصره اشتغال نموده پنجاه روز که منقضی شد
ضابطا آب نزد ملک آمده گفت زیاده از یک روز آب نمانده و از نهاد ملک

و احباب برآمد مردم خود را جمع نموده بعد از تکبیر و تاسف را بها بران قرار گرفت

که فردا تمامی عورات را آتش زده قلعه بگشایند و بموجب قضیه کل ملک سیفوت

و کل ناس بموت احمر با کفار جهاد نمایند که همه درجه شهادت دریابند القصه آن

روز همه کس بر آن نیت یکدیگر را وداع نموده گریه و زاری میکردند و زنان موی بها ده کن

مویه کنان ماتم خود میداشتند خونابه دل از دیده حسرت میگشادند ° حاصل

آن روز نمودار فزع اکبر بود ع زنگ سو های های زلیخو وای وای او ° قضا را آن

شب ابری پیدا گشته فیاض همچون ام نحن المنزلون چندان باران بارانید که

حوض مالامال شده اهل قلعه را حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه روزی شد آری و من الماء

کل شیء حی و من بواذ المعارک سلطان جلال الدین منکبرنی که ولد امجد بن خلف ارشد

سلطان محمد بود بعد از مدفنی پدر او توجه بولایت غزنین که در زمان پدر مستقر او بود

آورد و یکی غنچه ای از رفتن گل سر بیش افگنده بود ° روز دیگر آن فرامش کرده خوش

درخنده بود ° در اثنای راه مکرر با لشکر چنگیز دچار گشته به مردی بازوی شجاعت از دست

ایشان خلاص شد چون بغزنین رسید ملک سیف الدین اغراق با چهل هزار سوار و

همچنین ملک هرات نیز با جمعی کثیر بدو پیوستند و در آن اوقات میانه او و لشکر مغول

شش هفت نوبت محاربه دست داده در همه آن معارک نسیم ظفر بر پرچم علم او وزیده بکر

سلطان وزیدا خبر رسید که میانه سیف الدین و ملک هرات نزاع انجامیده
ملک ماذبر سر آورده هر دو را او رنی پیش سلطان آورده سلطان چون دقت
مقتضی باز خواست ندید تغافل ورزیده سیف الدین اغراق ازین معنی رنجیده در همان
شب با خیل و حشم کوچ کرده بجبال سغراق رفت لاجرم دهنی تمام بحال خدام سلطان
بهرام انتقام راه یافت بالضرورت عزیمت هند نموده بر معبر رودخانه سند نزول کرد
تمثیل آورده اند که چون آفتاب دولت محمد امین ولد هارون الرشید بسر حد زوال
رسید هر لشکری که بدافعه طاهر ذو الیمینین که از قبل مامون بعزم استیصال او می آمد
فرستادی شکست یافته سردار سپاه داودی چون علی عیسی ماهان وغیره از لشکر
عراق نومید شده عبد الملک هاشمی را که سابق والی ولایت شام بود و شامیان را
نسبت بوی اخلاص و اعتقاد تمام بود از زندان بیرون آورده ترتیب نمود تا دو هزار
کس بطلب لشکر بدان صوب ارسال داشته بدی چون برقه رسید بیمار شد بنابرین مکتوبی
بشامیان نوشته صورت حال باز نموده در روزی موازی بیست هزار سوار تمام
بران متوجه صوب عراق شده بوی پیوستند و او ازین معنی مسرور گشته قاصدی
بر سبیل استعجال به محمد امین ارسال داشت اما چون حکم قضا بر خلاف آن امضا یافته
بود ناگاه یکی از لشکریان بغداد که اسپی ازو گم شده بود نزد شامی شناخته بر آن

و بر سر آن بهانه نزاع رسیده مبارزان طرفین بر سر هم تاختند عبدالملک از یک
جانب شامیان داشت چون نوایر مقاتلت شد بالضرورت حسین بن علی را که
از جمله امرای بغداد بود بمیانجی فرستاد و او اطراف بغداد یان گرفته فوجی از آنجا
بقتل آمدند شامیان گفتند بدین حرمت که مار است کجا میرویم در در کوشش جلدت کوفته
مراجعت کردند القصه چنگیزخان در طالقان ازین سوانح خبردار گشته از راه کابل به
او ایلغار کرد مشهور است که دران یورش هیچکس را فرصت طبخ نبود تا در رجب سنه
ثمان عشر و ستمایه هجری جنود نامعدود خان که چون قطرات مطرات بی پایان بودند
بطریقی گرد او فرو گرفتند ع که زه بود و رود و سپاهش کمان • ابیات • [illegible]
ز محنت هوران کناره آمد سپاه در دم مراد و میان گرفت • صباح که خان شرقی آفتاب
روز اعنی آفتاب عالمیان جهانسوز بر جبل و سپاه کواکب تاختن آورد سلطان چون افواج
امواج بلا دشمن را متوجه خود دید با آن قدر مردم که همراه داشت صف آرا گشته کوششی نمود
که رستم و اسفندیار اگر بودندی یکی حلقه غلامیش در گوش وان یک غاشیه بندگیش بر دوش
کشیدی • هر کجا رخش نمودی مردان را از دست بردی • هر کجا گرزش نهادی
مرد و را یادگار • بیضه مغفر شکستی در سر شیران رزم • عیبه جوشن دریدی در بر گردان
کار • اما چون لشکر خان همچو ریگ بیابان بی پایان بودند دم بدم دایره معرکه را بر آن

مرکز دایره صفدری و انجمن پهلوان تنگتر می ساختند و چون حسب الامر منع بستند
که او را دستگیر کنند تیر برو نمی انداختند و در قول سلطان زاده
از هفتصد کس باقی نمانده بود خواست که باری دیگر بران قوم حمله آورد اجا شکها
ملک قوم سلطان عنانش را گرفته گفت بیت مزن بر سپاهی ز خود
بیشتر بی تکلف این اشعار آبدار مصداق حال آن تهمتن شیر شکار
و آن بیژن رستم آثار بود وقتی که کم شود ز سر سرکشان خرد
او زیکه یک بسند ز تن پر دلا روان آن آب منجمد که سنان ست نام او
از لطف حمله بزرگ جانها شود عیان تو در میان لشکر خصمی چو مو بعدد
هر یک چو مو رسته به پیکان تو میان در تازی از کرانه چو شیر ژیان
جنگوی گوپال بر زمین زنی و بانگ بر زمانی آن لحظه کس ندارد
پای تو در رکاب از زور کس نگیرد دست تو جز میان ما بعد ورت
عنان بر تافته بجانب مقتول خود شتافت و بر اسپی دیگر سوار گشته
فرزندان خود را با چند هزار سوار وداع کرد جبه خود را برداشته یکباره
در آنجا که از روی زمین تا آب ده گز بود اسپ را تازیانه زده در آب انداخت
و بهادرانش خود را در آب بر تاب کرده مغولان از عقب تیر و تبر آب را

کسی توانا زدن زیشت بیشه

همچون زنکین کردند و خان بکنار آب رود رانید مغولانرا از رفتن بآب منع

فرمود اما سلطان نهنگ سا از رود بیرون آمد صلاح اسب بدر نشسته بیت

اگر بحر کینه شود پر نهنگ وگر کوه و صحرا شود پر پلنگ کسی را که یاریست بخت بلند

نیابد از او یکسر مو گزند و کنار کنار آب رانده محاذی قشون خود نزول کرد و نمد زین

و یراق خود با آفتاب انداخت همدید مغولان حرم او را تاراج میکنند خان انگشت

بدندان گرفت و میگفت از روی تعجب با اولاد خود که از پدر و فرزند باید یکبیتی کسی

مرد زین سان ندید نه از نامداران پیشین شنید بصحرا چون شیرست فیروز جنگ بدریا دلیرست

همچون نهنگ کسی که از آتش تیغ کین چنین از دو آب خونخوار جان نجات یافته باشم از روی ایمن نتوان بعد

و دران روز هفت تن از ملازمان با او لاحق شدند و مرتبه مرتبه لشکری بدو پیوستند و در عرض دو سال بعضی

ممالک هند را مسخر گردانیده چون شنید که چنگیز خان مراجعت نموده در سنه احدی و عشرین و ستمایه از راه کیج و

مکران بایران آمد و اکثر حکام عراق و فارس و آذربایجان سر اطاعت بر مثال فرمانش نهادند و عموم خلایق زبان بمضمون

این بیت گشادند چشم و دل [illegible] از آن شمع سعادت پرتو که جهان را بدهد روشنی از سر نو و نور الدین منشی که از افاضل ایرانیان است و در کمال

قصیده در مدح او گفته این مطلع از آنست گفته بیا جانان که عالم دگر باره خوش گشت و نگین باد به فر خسرو اعظم ربع مسکون سلطان جلال الدین

استماع قصیده که این چند بیت از آنست در آن احوال در مدح آن کشورستان گفته بسیط روی زمین

گشت باز آباد آن به یمن سایه حق خدایگان جهان جلال دولت و دین شکر ریز آن شاهی که از دست

لمرا

بنا اگر در جهان سلطان ∴ تو دادهی نظم اسلام بستدی ز صلیب ∴ تو
برگرفتی ناقوس را زجای اران ∴ زبازوی تو قوی گشت بازوی اسلام ∴ که از
لقاء دم کفار گشته بُرد ویران مهما چون سلطان نوبت ثانی در شهور سنه
خمس وعشرین وستمایه بغزای گرجستان توجه نمود والی آن ولایت بعزم مدافعه
با لشکری زیاده از عد و حصار نصرت مآثر سلطان در برابر آمد سلطان بنظاره
اهل ظلام بر پشته برآمده نظر بستن بر مردم دشت قبچاق که همه ارباب شقاق
بودند ایشان متظهر افتاد سابقا چون آن طبقه بنا بر استشفاع آن خسرو عالم
مطاع از چنگ قهرمان قهر مدرسش خلاص یافته بودند از سلطان بجان منت
دار بوده بنا بر آن سلطان قدری نان و اندک نمک نزد ایشان ارسال داشته
الجماعت را از آن حق متذکر گردانید لاجرم ایشان خجل گشته عنان یکران از آن معرکه
برتافتند سعدی مروت نباشد بدی با کسی ∴ کز او دیده باشی مروت بسی
و سلطان کسی پیش سرور گرجستان فرستاده بران مقرر فرمود که آن روز جنگ
سلطانی موقوف بود جوانان طرفین یکان یکان آثار جوانمردی بظهور رسانند
سلطان بنفس نفیس در لباسی سبز و تلبس بطریقی که کس او را نشناخت
بمیدان شتافت و از آن طرف نیز جوانی در برابر آمده سلطان علی الفور او را

بیک طعنه نیزه بر خاک هلاک انداخت و متعاقب یلدکر بسر او که بانتقام می آمدند
بیدرنگی ساخت پس ایشان را از ناوری که بطول قامت و عظم جثه و فرط قوت
اشتهار تمام داشت و در برابر سلطان آمده آغاز تلاش کرد و حملات پی در
پی می آورد سلطان از غایت چابک دستی اظهار رد میکرد اما سمند سلطان
از کثرت جولان نزدیک بدان شده بود که از پای در آید و بیم آن بود که سلطان
چشم زخمی رسد در حمله آخر سلطان از اسب بزیر رو دیده نیزه چنان بر زوق
آن پهلوان زد که توسن پریشان شد و از تاورد و از تکاور جدا گشته بر زمین
افتاده دوست و دشمن بران دست و بازوی فیل افکن آفرین کردند و سلطان
بلشکر اسلام اشارت فرمود یکبار دمار از ایشان بر آوردند خرد بتنها
در دیده صف خردان : که هم پادشاه است هم پهلوان ومن النوادر گویند که چون
در تقلیس گرجستان معروض رای جهان گشای سلطان شد که توسن نفس براق
حاجب حاکم کرمان که بکلمه حاجب و در بان ایشان بود بواسطه آنکه چند روزی
آب بی لجام خورده است آغاز سرکشی کرده سلطان خواست که او را بتازیانه تادیب
براه آورد بنابران با سیصد جوان از تفلیس عنان بگران جنوب کرمان منعطف
داشته در عرض هفده روز برق آسا خود را به براق رسانید و باد نخوت که در دماغ

براق افتاده بود بیرون کرد قطعه آورده اند زیر خبازکدو بنی برزیستی
بردو بد برو بر برزو زیست پرسید از خبار که تو چند ساله گفتا که هست سال
من افزون ترا زدو بیست گفتا به بیست روز من از تو گذشته ام با من بگو
که سالت تو از برای چیست دادش خبار پاسخ خوبی که در گذار امروز با تو ام
نه خصومت نه داوری است فردا که بر من تو وزد باد مهرجان وانکه شود بدید که
نر ماده مرد کیست و کمال اسمعیل در آن قصیده الجابدین کرده ع که بود
جز تو زشاهان روزگار که داد قصیم اسب ز تفلیس و اباز عمان براق عظم تو
کامی که بر گرفت از هند نساد کام دگر را برافصی ایران من الاتفاقات سلطان در
سنه اربع و عشرین و ستمائه با لشکر مغول در موضع سین بر جوار اصفهان جنگ افتاد
بنابر دو هوائی لشکر و فرار برادرش سلطان غیاث الدین سلطان بلرستان
و مغولان بخراسان رفتند اهل اصفهان خواستند که بر حرمهای سلطان و متعلقان
ایشان دست بر سانند قاضی رکن الدین صاعدی مانع شد قرار بدان داد که بعد از
یک هفته تا فلان روز اگر اثری از سلطان پیدا نشود در نوبت بمتعلقان چنو داد
آنچه خواهند کنند اتفاقا سلطان در روز وعده رسید موجب انتعاش خلایش و
باعث رکود و اوباش گردید الله الله مصراع خوش آمدی بیا که کرامات کرده

و چنین گویند که کمال اسمعیل از اهل اصفهان رنجیده بر ایشان نفرین کرد چنانچه
چنانچه ازین قطعه مستفاد میگردد بیت ای خداوند هفت سیاره پادشاهی
فرست خونخواره که دردشت را چو دشت کند جوی خون راند او ز جو باره
عدد مردمان بیفزاید هر یکی را کند بصد پاره قضا را همدران اوقات لشکر آتش نشان
برق آثار مغول و تتار با صفهان رسیده دقیقه از دقایق قتل و فساد مهمل نگذاشتند
و هم کمال مناسب آن حال گوید بیت کس نیست که او بر وطن خود گرید بر حال
خود و واقعه بد گرید دی بر سر مرده دو صد شیون بود امروز کسی نیست که بر صد
گرید اما کمال در اواخر حال گوشه خانقاهی گرفته دامن از صحبت خلق در چیده بود
سپاه مغول که بر ترک و تجرید او آگاه گشتند پیرامون توحش او نگردیدند تا روزی
مغل بچه مست کمان گروهه در دست بخانقاه وی در آمده گلوله بجانب جانوری
انداخت زه گیر شش در چاهی افتاده مغول بچه شخصی را بچاه فرستاد آن شخص در آن
چاه چند صندوق مال یافت بتازگی کمال را در شکنجه الیم نموده طلب دیگر اموال کرد
کمال در آن حال رباعی گفته بجوار ذو الجلال پیوست رباعی دل خون شده
شرط جانگذاری اینست در حضرت تو کمینه بازی اینست با این همه هیچ هم نمی
یارم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست اری همه بیدلی را مایه مقدار است

و هم کمال

و هر کمالی را از والا مفتقر حامی * هر کمالی که سپاهانی داشت * که بکیف تیغ نحس رای داشت
شد ازین دایره دیر منیر * اخر الامر همه نقص پذیر فرع سلاطین خوارزمشاه نه تن اند
و ایام سلطنت ایشان از سنه احدی و تسعین و اربعمایه تا شوال سنه ثمان و عشرین و ستمایه
صد و سی و هشت سال علی هذا المنوال اول قطب الدین محمد نوشتکین غرجی سی سال
دویم اتسز بن قطب الدین محمد شانزده سال سیوم ایل ارسلان بن اتسز هفت
سال چهارم سلطانشاه بن ایل ارسلان بیست و هشت نیم سال پنجم سلطان
تکش بن ایل ارسلان بیست و یکسال ششم سلطان قطب الدین محمد بن تکش
بیست و یک سال هفتم سلطان رکن الدین غورسانجی هشتم سلطان غیاث
الدین پیرشاه نهم سلطان جلال الدین منکبرنی اولاد قطب الدین محمد بعد از
وفات پدر از سنه تسع عشر تا منتصف شوال سنه ثمان و عشرین و ستمایه
پانزده سال بنوبت سلطنت کرده اند و من مآثر التبی گویند که اتابک سعد
بن زنگی بن مودود سلغری بوفور شجاعت و فرط شهامت آن زمانه بود و در میدان
کارزار بخود در افزونتر از رستم و اسفندیار نمی داشت موید این مقال آنکه وی همواره
تمنای اتساع ملک داشت و محروسه فارس در نظر همتش محقر بود و توجه بر تسخیر
دیگر ممالک میگماشت تا در سنه ثلث عشر و ستمایه چون ولایت عراق از ممالک رقابی بلا

باستحقاق خالی مانده بود سلاطین اطراف گردن طمع دراز کرده از آن جمله اتابک
عنان یکران ممالک ستان بدان صوب منعطف گردانید و مقارن حال سلطان
قطب الدین خوارزمشاهی با عساکر غیر متناهی نیز بهمان نیت بدان حدود رسیده
بود اتابک چون شیر که از هجوم خیل نخجیر نه اندیشد با هفتصد سوار صاعقه کردار
خود را بر قلب خوارزمشاه زده کوششی کرد که نام سام نریمان و داستان رستم
دستان بر طاق نسیان ماند سعدی سپهدار گردن کش و پیل تن * نکوروی
و دانا و شمشیر زن * سلطان از آن کردار او خوش افتاده حیفش آمد که مثل آن شیر
شکاری بر خاک هلاک دیوار افتد لاجرم عساکر نصرت پرک را بگرفتن جهان پهلوان
اتابک امر کرده در باب آنکه مباد آسیبی بدو رساند قدغن تمام نموده لشکریان نیز
نقطه مثال آن تهمتن بی نظیر و بهمان را در میان گرفته دستگیر کردند چون بچشم
سلطان بر او افتاد پرسید که این همه آزار ما خود چه بود گفت چون در وصول
موکب همایون نزدیک شد خواستم که خال عار فرار بر رخساره روزگار این خاکسار
ماند بالضرورت تن بمرگ داده پای جسارت در میدان نهادم جسارت د
سلطان را آن یال وکوپال خوش افتاده باستشفاع بعضی از مخصوصان
به اطلاقش اشارت فرمود و من اللطایف از جمله توفیقات اتابک مذکور آنکه

شیخ مصلح الدین شیرازی تخلص خود را بنابر فرط اخلاصی که بدو داشته سعدی
گردانیده و ازین سخن تا قیام قیامت نام نامی آن شهریار بتوفیق آثار بر صفحهٔ روز
کار باقی خواهد ماند طرفه تر آنکه هر طفلی که در دبستان است ذاکر اسم سعدی است
که در گلستانست جامی رفت سعدی و دم زیک زنگی ❊ زدن او بسعد بن
زنگی ❊ به ز سعد و سرا و ایوانش ❊ نام سعدیست در گلستانش ❊ گویند که میانه شیخ
و مولانا قطب الدین علامه شیرازی که از غایت وسعت مشرب در همه روی زمین
به کمال بیقیدی ملت و دین اشتهار دارد شیوه مطایبه مسلوک بود چنانچه یکی از اتابکان
بنیاد عمارت مسجدی نموده بنفس نفیس متوجه آن سرکاری شدی و عامهٔ ارباب
عمامه طلباً لمرضاته بر سر آن عمارت حاضر گشتندی و در روزی که اکثر علما
و صلحا خصوصاً شیخ و مولانا حاضر بودند و هنوز عارض آن رخسار آن شهنشاه خورشید
لقا بعقده کسوف خط ظلمت اساس مبتلا نگشته بود اندک گلی از زنبیل فعله
جسته بر رخسار مهر عذار آن خسرو جمشید آثار رسید مولانا از غایت رشک خواند
یا لیتنی کنت ترابا اتابک نفهمید که وی چه گفت از شیخ سوال کرد که مولانا چه
میفرمایند شیخ علی الفور خواند و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا آری که بعد المشرقین آمد
میان شیخ و مولانا و منها خدمت مولانا در فنون علوم و دانش ذو فنون دیگر

حکمت و معالجات قرینه بقراط و افلاطون است با وجود کمال نفسانی در خوش
طبعی و بذله گویی ثانی نداشته صاحب تاریخ قوام الملکی آورده که سلطان محمد خدابنده
با وجود تعدد ازواج دختر سلطان ماردین را که دنیی خاتون نام داشت بعقد
ازدواج خود درآورده جناب مولانا بواسطه استعلاج مزاجهای سلطان آمد شد کردی
قتلغشاه خاتون که از جمله خواتین در جاه و تقرب افزون بود از کمال رشکی که لازمه ذات
آن طبقه است بیکی و مکرر از خواتین در آن باب حرفی میگفتند و در اشک از غایت رشک
میفشاند علامی جهت تسلیه خاطر ایشان در بدیهه این بیت بر زبان آورد سعدی
دنیی آن قدر ندارد که بر او رشک برند • یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند •
ومنها آورده اند که بعضی ایام هلاکو خان از علامه دوران خواجه نصیر علیه الرحمة
والرضوان جامی در بوستان فضل سرایند بلبلی • بر آسمان علم دو رخشنده
اختری • رنجیده بنا بر بعضی اغراض نسبت بعلامی در مقام حدت و اعراض بود
روزی مولانا در خدمت استاد علما بمجلس خان رسیده پادشاه را نظر چون
بر خواجه نصیر افتاد بر زبان آورد که اگر نه آن بودی که رصد نا تمام ماند علی الفور
بقتلت اقدام کردمی مولانا بیش دویده گفت اتمام آن بعهده این مستهام بعد
از آنکه هر دو از مجلس بیرون آمدند خدمت خواجه بدو گفت شرم نداشتی که این نوع سخن

در حضور مغول نا اعتمادی چنین گفتی او چه داند که تو این را هزل میگفتی نه جد مولانا
در بدیهه گفت مرا چه حد که من با شما هزل کنم و منها مشهور است که خواجه همام تبریزی
که در لطافت طبع و علو جاه از جمله اکفا و اشباه گوی سبقت ربوده بود با شیخ
غایبانه معارضه داشتی چنانچه مقطع این غزل وی بوضوح می پیوندد بیت گرچه
نوائی که کار ما سازی ۰ دل بیچاره بیچاره کان نپردازی ۰ همام را سخنی دلفریب و
شیرین هست ۰ ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی ۰ شیخ نوبتی به تبریز رسید
چنان معلوم نمود که خواجه را این بیت ع چون مه چارده در حسن تمام زبان
زمانه ورد و صفات یگانه بدین ترانه مترنم هست جامی گر پدر خورشید و مادر
ماه باشند فی المثل ۰ بر زمین ناید کوئی چون تو فرزند دگر ۰ و عرصه تبریز از وجود ان
شهر آشوب و شور انگیز ۰ مانند فضای محشر پر از رستاخیز است ۰ تا نمود طلعت
ای مه شمع تبریز آمدی ۰ قبله جامی چو مولانا بجز تبریز نیست ۰ خواجگان غیرت مهر و ماه را
گاه گاه بحمام برده بجای دیگر کسی راه نمیداد و آن نیز دو فتنت که حمام را چون بدون
ارباب عرفان از وجود غیر می پرداخت شیخ به انجا رفته خرقه مرقع خود را در گوشه
نهاد و خود در کنج خلوت نشست تا آن زمان که خواجه با لب سیم اندام بحمام آمد
انجا بقدوم مسرت لزوم منور گردانید جامی یکنده دم که شد از خانه مسل حمامتی

هزار دل بسته شد خاک ره به کامش • چون کند جامه زتن جامه خانه را افروخت
صفای صبح گرفت از فروغ اندامش • شیخ از آن خلوت بیرون آمده بر زبان
سلام کرد خواجه را از دیدن شیخ تیز تمام دست نموده بسر را گرفت و در پس
سر خود نشاند و از روی اعراض از شیخ گفت از کجائی شیخ گفت از شیراز
خواجه گفت عجب حالیست که در شهر ما شیرازی از سگ بیشتر است شیخ تبسمی فرمود
خواجه پرسید که سبب خنده چیست شیخ گفت در شهر ما بر عکس است یعنی تبریزی از
سگ کمتر است خواجه در روی آثار فهم و ادراک مشاهده نموده سؤال نمود که چه کاره
گفت مرد درویش شاعر پیشه ام خواجه گفت در شیراز هیچ شعر همام میخوانند شیخ گفت
آری خواجه گفت هیچ بخاطر داری شیخ گفت بلی و این مقطع را بنا بر مقتضی حال خواند
ع در میان من و معشوق همام است حجاب • بود آن روز که این پرده بیک سو
فکنم • خواجه از حسن مقال آن عدیم مثال استدلال کرد که او شیخ است لاجرم وی را
در آغوش کشیده و ولد نجیب را بدست بوسش رسانید و من النوادر
در سنه ست و تسعین و ستمائه در اول جلوس اتابک مذکور که در ملک فارس قحط و غلا
بمرتبه رسید که مضمون این بیت در آن ایام شیوع تمام داشت • ع چنان
قرص جوین را اعتبار است • که گوئی روی گندم گون یار است • عشاق را

کز غذای سوای غم والم خوبان شیرین شمیم نبود از شدت ابتلا ان غلاان هوس
و هوا از سر بدر رفته عشقبازی با قرص ماه و کرده مهر سپهر میکردند و از غم نان کار
بجان و از هوس گوشت کارد باستخوان رسید مصراع عاشق بیچاره نان میگوید و
جان میدهد • آری آری سعدی چنان قحط سالی شد اندر دمشق • که یاران فراموش
کردند عشق • چون عسرت و تنگی بود در مرتبه که جنس غذا همچو عنقا نایاب گشته که
گوشت بغیر از بدن آدمی جای دیگر نبود بنابران هر گاه فرصت دست دادی غالب
مغلوب را در ربوده بدر شدی و در دمشق بودی در خلال آن احوال شبی موذن بیچاره در
بالای مناره مناجات میکرد و کمندی بروی افکندند و ستادش در کمند بند شده
آن مستمند بهزار زحمت سری بسلامت بدر برد تا آن جلاد در میانه برایا شنیع و انشت
دیگر نذکر نگفت فرع اتابکان فارس که معروفند بسلغری یازده تن اند ایام
حکومتشان از سنه ثلث و اربعین و خمسمایه است تا سنه ثلث و ستین وستمایه
صد و بیست سال اول سلغر بن مودود سیزده سال دوم زنگی بن مودود چهارده
سال سوم تکله بن زنگی بیست سال چهارم طغرل بن سنقر بن مودود نه سال پنجم
سعد بن زنگی بن مودود بیست و هشت سال ششم ابوبکر بن سعد سی سال هفتم
سعد بن ابوبکر دوازده سال هشتم محمد بن سعد بن ابوبکر ده سال و هفت ماه

نهم محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد زنگی هشت ماه دهم سلجوق شاه
بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی پنج ماه یازدهم ابش خاتون بنت سعد بن
ابوبکر سعد یک سال و من البدایع آورده اند که در زمان سابق در ترکستان
قاعده چنان بود که هرگاه بازرگانی در عقد و احصار چهل غلام خریداری نمودی
قیمت یکنفر در وجه انعام او مقرر بودی نوبتی تاجری چنین معامله نموده قیمت
ایلدگز را که بواسطه کمال قبح منظر در غایت انحطاط بود اسقاط کردند و خواجه
غلامان را در عرابها نشانده روانه شد ایلدگز بنا بر حداثت سن و رطوبت
دماغ شبها از عرابه افتادی و ملازمان خواجه باز او را سوار کردندی تا آنکه شبی
مکرر افتاده آخر کس بحال وی نپرداخت صباح چون از خواب بیدار گشته
اثری از رفقا ندید پی ایشان برداشته نماز شام خود را بدیشان رسانید صاحب را
از آن متعجب گردانید قافله چون بعراق رسید وزیر سلطان مسعود سلجوقی
تمامی غلامان را جهت سرکار سلطان ابتیاع نموده ایلدگز را بنا بر بدی قیافه رد
کردی آغاز گریه کرده گفت ع زر در تو بار کردم که کند قبول مارا
اگر ایشان را برای سلطان خریداری نمودی مرا برای رضای یزدان بخر این
ادا و حسن تقریر در خواجه وزیر تاثیر نموده او را نیز بخرید این سخن بسلطان رسیده

وی منظور

وی منظور نظر تربیت گردید روز بروز مرتبه و درجه او بلند شده خویش خویش
در خیل تومانات و خوانسالاران منتظم گردید و او در ان امر کما ینبغی مدخل نموده از
کله و پاچه و احشاء گوسفندان که تا غایت از انها حسابی نگرفته بصحرا می افکندند اغذیه
لذیذ ترتیب داده بنظر سلطان رسانید سلطان را حسن خدمت و کمال ذکاوت و فطنت
موافق مزاج افتاده بیشتر از پیشتر در تربیتش کوشید [illegible] والامر ما بود ان نشود
ناقابلست انکه بدولت نمیرسد ورنه زمانه در طلب مرد قابلست القصه
کارش بجایی رسید که سلطان زن برادر خود طغرل را که والده ارسلان بود در حباله
او کشید و حکومت و دارائی اذربایجان را من حیث المجموع والاستقلال بدو
عنایت فرمود تا انکه در شهور سنه ست و خمسین و خمسمایه پسر زن برادر خود ارسلان را
موسوم بسلطنت گردانیده بیلسبار بلوازم امر سلطنت قیام نمود و مراسم
معدلت و رعیت پروری اقدام نمود و او را از والده سلطان دو پسر دولت
مند یکی اتابک محمد و دوم قزل ارسلان که هر دو برتبه ارجمند سلطنت رسیدند
در وجود امدند و من الله التوفیق چون در ذی حجه سنه احدی و ثمانین و خمسمایه اتابک
محمد ایلدگز وفات یافت قزل ارسلان بجایش نشسته متصدی امور حکومت
گردید از حسن طالع و اقبال او انست که ظهیر که در قصیده فنی بدیع وی نظرا

در مدح او قصاید غرا بر دوخته از جمله این بیت آبدار بسمت اشتهار دارد بیت

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای · تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد · و از جلایل

مآثر اتابک آنکه شیخ نظامی خسرو و شیرین را موشح باسم او ساخته در مدح وی

این گوهر مشهور از لجه طبع بساحل بروز کار رسانیده بیت بدریا چون زند

تیغ بلارک · بماهی گاو گوید کیف حالک · مشهور است که در وقت خواندن

این بیت یکی از حضار مجلس گفت ای شیخ ترکیب حالک مرفوع می باید منصوب

شیخ در بدیهه فرمودند که معذور دارید که گاو نحو نمیداند تمثیل از لطایف [illegible]

که چون صیت فضل و فضایل نفسانی مولانا سعد الدین تفتازانی باقصی واد رسید

رسید اهالی هرات از فرط حسد و نفسانیت بر شرح مفتاح او اعتراضات

نموده مصحوب شخصی بسمرقند نزد وی فرستادند و آن شخص در مجلس که مشحون

به اکابر افاضل بود آن نوشته را بنظر مولوی رسانید شبهه اول آن بود که خبر

خبر نوشتن تصدیر الکلام حمد الله الملک المتعال غلط است چرا که حمد انشاست نه خبر

قیاس سایر شبهات بر آن کرده علی الفور این بیت در جواب نوشت بیت

خبری ز نو رسیده تو مگر خبر نداری · جگر حسود خون شد تو مگر جگر نداری

اتابکان آذربایجان شش نفر اند بدین موجب فرع اتابک ایلدگز سیزده سال

دوم نهم اتابک محمد بن ایلدکز ده سال هشتم اتابک قزل ارسلان پنج سال
هفتم اتابک ابوبکر بن محمد بیست سال پنجم قتلغ اینانج بن محمد چهار سال
ششم اتابک ازبک محمد یازده سال ومن مآثر القوم در تواریخ مسطور است
که در ایام حکومت المعز لدین الله اسمعیل جوهر خادم که در سلک غلامان او انتظام داشت
و در شجاعت و تدبیر بین الاقران بی نظیر علم جهانگیری افراشته بصوب مصر
شتافت و چون آن ولایت بعد از وفات کافور اخشیدی بی صاحب مانده بود
ومع هذا کافه برایا ببلای قحط و غلا مبتلا شده بودند جوهر با استعداد و یراق تمام
از جنس اطعمه و اغذیه که در آن وقت با جان و سر برابر بودند الخار رسیده بدانه
نه بمرغ روح صغیر و کبیر صید نموده و شهر را بقبضه اقتدار در آورده نخست در خطبه
این کلمات فیض آیات افزود اللهم صل علی محمد المصطفی و علی المرتضی
و فاطمة البتول و الحسن و الحسین سبطی الرسول الذین اذهبت عنهم الرجس
و طهرتهم تطهیرا و صل علی الائمة الطاهرین و جمعه دیگر موذنان را بگفتن کلمه حی علی خیر العمل
مامور کرد و بنیاد حسب الامر معز در سنه اثنی و ستین و ثلثمایه بعمارت بلده قاهره
معزیه که در میان فسطاط و مصر کهنه و عین الشمس است و الحال مصر آنست قیام
نمود و معز از افریقیه بلاد مغرب برای انتقال نموده آن را دار السلطنت گردانید

معزیه

در وقتی که بدانجا می آمد از جمله اسباب پانزده هزار شتر و ده هزار استر زر خالص
بود که همراه خود که بدانجا نقل کرده و خازنان هر روز صندوقی از زر حسب الامر در
پیش بارگاه نهاده صلائی عام در میدادند و چون معز در شهور سنه احدی و
ستین آن از افریقیه متوجه مصر شد امیر ابو الفتح صمصامی نام شخصی را در آن
ولایت بنیابت او و مدتی دوازده سال در آن ممالک لوای استقلال افراشته
بر اسم سلطنت قیام نمود گویند وی را چهار صد سریت بوده و در یک روز هفده
پسر از ایشان متولد شده اند و بعد از سلطنت آن مملکت به دو سه واسطه به ابو علی
نحیه رسیده وی مدت پنجاه و شش سال بحکومت گذرانیده و از زیاده از
صد نود پسر و شصت دختر یادگار ماندند و من آثار المغربیه گویند که معز در علم
نجوم مهارتی تمام داشته چنانچه در حین رحلت از آنچه طالع خود در املا خطا نموده یکی
از اهل تنجیم گفت که طالع خود تا قاطعی رسیده حال چگونه خواهد بود منجم گفت چند
از انظار اغیار مستور باید بود تا آن بخواهست در گذرد معز گفت اینها چه فایده
دارد و هنگام غروب آفتاب حیات لازم ارکان دولت را حاضر ساخته
وصیتی که داشت بتقدیم رسانید آورده اند که معز در عهدی بود قیصر روم ایلچی نزد وی
ارسال داشته اتفاقا همان شخص بمصر برسالت آمده معز در خلوتی برو گفت که هیچ یاد

داری که در نوبت اول تو مستکفیم که ایار دوری باشد که مملکت مصر متصرف ما
درآمده باشد که بار دیگر تو در انجا بنشینی ما آیی این آن روز است امید که نوبتی دیگر
بیایی و بر سریر خلافت بغداد باستقلال و استبداد بنشینی شخص مذکور زمین خدمت
بوسیده گفت اگر اشارت باشد سخنی که بخاطر رسیده معروض دارم گفت بگوی
دران نوبت کمال سطوت و صلابت و غایت شکوه و مهابتی که در جبین مبین تو منظور
بود الحال ازان اثری مانده نه چه باشد معز ازین سخن درهم شده در ساعت تب کرده
و همدران اوقات نقد حیات بقابض هادم اللذات سپرد ومن نوادر چون معز
در ربیع الاخر سنه خمس وستین وثلثمایه وفات یافته پسرش عزیز بالله بر سریر عزت
وجاه نشست از جمله کسانی که به بیعتش حاضر گشتند عمش حیدره و عم پدرش ابو الفرات
وعم جد پدرش بود گویند که چون عزیز در مصر سلطنت متمکن یافت الپتکین که از اعیان
امراء آل بویه بود و حسن بن احمد قرمطی در مخاصمت وی با یکدیگر اتفاق نموده بقصد
او متوجه گشتند و در حین تسویه صفوف الپتکین را از دیدن رایات نصرت آیات
فتح غایات عزیز خوف و هراس بر ضمیر فتنه انگیز استیلا یافته از سمند ستیز بزیر
دوید و بنیاز تمام آهنگ عزیز کرد دوان و رکاب او را بوسیده معذرت خواست
وما ذالک علی الله بعزیز عزیزی و خواری تو بخشی و بس * عزیزی تو خواری

نه بینند کس و من بوادر از تاریخ فرقانی منقولست که از صعدیه مصر طایری در غلات
عظیم حبشه که بهوادی طیبه و عنعب داشت و برپایش چند رنگ ملون داشت و بیشتر
اکثر طیور در اعضایش بود نزد عزیز آوردند و آن مرغ را عنقا میگفتند تمثیل باقی
از شرح مقامات حریری که تصنیف عسکریست نقل نموده که در اراضی صحاری است کوهی
بود که موازی یک میل ارتفاع داشت و دران جبل اصناف جانوران بودند و در
سالی یکبار مرغی بزرگ خلقت طویل العنق بودند که دو بش مشابه روی انسان بود
و در سایر اعضایش از هر حیوانی نمونه مینمود و دران کوه پیدا میشدند و به آن طیور تعرض رسانیدند
بعضی را هلاک میکردانیدند و گاهی متعرض اطفال آن دیار میگشتند و اهالی است آن
طایر را عنقای مغرب گفتندی چه چند جنس غریب مشاهده می شد اما زمخشری در کتاب
ربیع الابرار از عبد الله عباس رضی الله عنه نقل کرده که در زمان موسی علیه السلام
طایری که اسم او عنقا بود مخلوق شده او را چهار پای بود و از هر جانبی روی داشت
همچون روی آدم بعد از موسی علیه السلام آن جانور پرواز نمود از اراضی شام بصحاری
نجد و حجاز آمدند و همواره صبیان و وحوش آن حدود را طعمه میساختند اهالی او بخانه استغاثه
بدرگاه شهبار قله قاب قوسین او ادنی یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
آورده ببرکت دعای آن سرور مطاع نسل آن جانوران انقطاع پذیرفت حالا که همه

عنقا

دمان

دمات رامدان مثل زنند بنابر آنست بعد از دعای حضرت دیگر کسی اثر از ایشان ندید ایضاً در بعضی کتب مسطور است که در هند ققنس نام جانوری است که عمرش چون بهزار سال میرسد بعد از منقضای مدت مذکور در یکی از صحرایی هیمه بسیار جمع نموده فقدان عمر اندک و حسرت بسیار خود بنیاد نوحه و زاری و آغاز نوحه و سوگواری مینماید نظامی بیت شنیدستم که از افلاطون شب و روز • بگریه داشتی چشم جهانسوز • بگفتش که این گریه از چیست • بگفتا چشم کس بیهوده نگریست • بدان گریم که جسم و جان دمساز • بهم خو کرده اند از دیر که باز • جدا خواهند گشت از آشنایی • همی گریم بدان روز جدایی • سایر مرغان ان صحرا از کمال تاثیر ناله و نفیر او مدهوش گشته بمجو پروانه بر گرد سر ان یکانه میگردند و او دران اثنا صیحه کشیده باضطراب تمام بالهای خود را بر هم میزند و از بال او آتشی جسته دران هیمه می افتد و همه توده خاکستری می شوند و از ته خاکستر بیضه پیدا شده بعد از مدتی ققنس بچه بیرون آمده بطریان مینماید و بدستور آبا و اجداد تعیش میفرماید و حسن التوقایع گویند که حاکم این عزیز بعد از ... در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمایه بر سر فرمان دهی نشسته در امر معروف و نهی منکر اصرار نموده آلات مناهی و ادوات ملاهی را چون مهرهای نرد از روی بساط برچیده بنیاد ان کرد و مردم که از شراب شراب متقاعد نمی گشتند اکثر تاکهای باغات را

قطع و قلع فرمود و موزه و وزان را از کار خود شان منع کرد تا زنان بیرون نتوانند
امد لیکن آنچه از نامشروعات و مناهی که از منسوبان او واقع شدی اغماض نمودی جاهل
فرمودی و خدام خود کام آن بزرگوار مضمون این بیت اشعار خود ساختند بیت
اکنون که زمان مقتضی توبه توبت * بی ریختن و ننگ برانداختن اولیست
و خود به طنطنه و کوکبه بر خری سوار گشته در کوچه و بازار میگشت و گاهی بر لوحی که نزد
معر است نوشته مدعایش آن بود که چون حضرت موسی کلیم با خداوند علیم حکیم مناجات
میکنم و این معنی مقتضی با انکار بعضی گشته بطریق طنز مدلول این بیت ادا میکردند بیت
ترا رسد که کنی جاگی باستقلال * نه چون نبوت موسی بشرکت هارون * و در ایام حاکم
بامر الله شبها درها و دروازها را نمی بستند بلکه به اسطیع و شرای اهل حرفت در
دکانها را مفتوح داشته تا صباح می نشستند و بر سر دروازها و کوچها و محلات مشعلها
و چراغها افروخته مردم در سیر و سلوک بودند قطعه همچو نرگس مست و زر بر دست و
ایمن نیم شب * خفته بودندی غریبان بر سر هر رهگذر * خود نیز با ایشان موافقت
نمودی و بمضمون این ابیات مترنم بودی قطعه اگرچه حاکم شهری و دست آن
داری * جفا مکن که نه کار تست مردم آزاری * روا مدار تو در خواب خلق و عالم را
کشیده ظلم تو در دیده خواب بیداری * یکی دیگر از خصایل او آن بود که در روز تعاب

بر لهو

سرها را نثار کردی مدلول بعضی انعام و دینار و درم بیشمار و مضمون برخی عقوبات
متنوع و اضرار با بندگان انها از مره با نثار دینار و درم مبتهج و خرم شدندی و
فرقه بعذابهای گوناگون پریشان و درهم گشتندی ع تا کرا الجنت و تا کرا
طالع من الوقایع در روضة الصفا مذکور است که یکی از اولاد هشام عبد الملک بروی
خروج نموده بعد از کشش و کوشش بسیار بقید اسار گرفتار گردید و حسب الله حاکم
او را دست و پا بسته بواسطه تشهیر بر شتری سوار کردند و میمونی در ردیف او ساخته بودند
او را هر لحظه بسیلی نوازش میفرمود و بعد از انکه او را فرو گرفتند مرده بود و در اواخر دولت
همشیره خود ست الملک را با امیر الجیوش ابن الدواس متهم گردانیده قاصد جان
ایشان بود هر دو و ازین معنی مستشعر گشته بموجب ع پیش دستی کن که بود دست
پیشینیان را بدل عمل کردند و در شبی که خود از روی نجوم حکم فرموده بود او را در ان
شب قرار نبود هر چند میخواست که بیرون رود مادرش مانع میشد با مادر گفت
اگر مرا امشب نگذاری بیم انست که مرغ روحم در طیران اید هر وجه که بود بیرون شتافته بر ستور
بر خود خر خود سوار شد و بکوه مقرر رفته بدست قاصدان کشته گشت و وقع ذلک
فی شهور سنه للسبع و خمسین و ثلثمائة از روزی و شمکیر بن زیاد احدی عشر دار العمارة
تمثیل آورده اند که در محرم سنه سبع و خمسین و ثلثمایه روزی و شمکیر بن زیاد که

که پدر قابوس پادشاه جرجان و طبرستان در سمت دار است اراده سواری
نموده بعضی از ارباب نجوم که بملازمتش موسوم بودند گفتند که از روی اوضاع
فلکی چنان معلوم میشود که شما را امروز فرا نیست بسعی سواری مناسب نیست
و او بنا بر فرموده ایشان تا ظهر در خانه توقف نموده بعد از ان بنظاره اسبان خاصه
بطویله رفت و اسبی سیاه فتنه که نظیر ان در زیر این کره اثیر نبود سلمان شب
سعادت ارباب دولت است مگر • که روشنی سحر از منازلش پیدا است • روز و شب
بلند پشتی اگر نه آن بودی • که روز روشن از پیش تیره شب رفقا است • بنظرش
در آمده بسواری ان میل کرد و بعد از طی اندک مسافتی سخن منجمانش بخاطر رسیده
عود نمود و یکبارگی گرازی از نی زاری بیرون تاخته خود را بر شکم اسبش زد چنانچه
دشمنگیر از خانه زین بر روی زمین افتاده چندان خون از گوش و بینی او روان
شد که آفتاب عمرش بر حد زوال رسید و من الغرایب در سنه ست و اربعین
و اربعمایه در عهد مستنصر بن ظاهر حاکم مصر شبی ستاره نورانی ظاهر شد و مدتی از پرتو
ان تمامی شهر روشن گشته چون روز منور گردید مصرع ستاره بدر خشید
و ماه عالم شد • اثرش انکه همدران ایام کافه انام ببلای قحط و غلا مبتلا گشتند
سلمان قحط تا حدی که شخص از فرط بی قوتی چو شمع • چشم خود را سوخت به آتش و

بدی

روی بکار هر روز قریب صد هزار نفس نفوس از فقدان نان جان میدادند و در سنهٔ ستین
و اربعمایه در مصر و قلمرو مستنصر چنان زلزله شد که مصداق ان زلزلة الساعة
شی عظیم بوقوع پیوسته از غایت شدت آن ماهیان در قعر دریا نمودار و
هویدا گشتند و من النوادر مشهور است که چون صباح که از دواعیان اسمعیلیان
است از بیم سلطان ملکشاه سلجوق و خواجه نظام الملک وزیر در شهور سنه
اربع و ستین و اربعمایه آواره گشته ع هر روز بمنزلی و هر شب جائی
سرگردان میگشت تا شبی متواری بخانه رئیس ابو الفضل لبنانی اصفهانی رفت و
رئیس مقدم آن مقدم اصحاب زرق و تلبیس را اکرام داشته بلوازم ضیافت
و رعایت قیام نمود شبی در اثنای سخن بر زبان آورد که اگر دو یار موافق میافتم
ملک ترک و وزارت این تازیک را برهم میزدم چون رئیس بکمال عقل و ذکا
درمیان اقران انگشت نما بود آن سخن بر خبط دماغ حمل نموده صباح اغذیه و تراکیب
دافع سودا مثل نخود آب و معجون نجاح نزد حسن صباح فرستاد و حسن آن فراست
دریافته از انجا امد بسیاحت مشغول شد و در سنه احدی و سبعین و اربعمایه بمصر
شتافته بمستنصر ملاقات کرد و در صحبت او قبول تمام یافته محسود امرا و ارکان
دولت گردید بنابران امرا قصد او کردند خواستند که او را در قلعه دمیاط محبوس

کرد اتفاقا قضا را برجی از آن قلعه افتاده ایشان از آن رای درگذشتند او را
آخر توفیق فوجی فرنگیان ساخته در کشتی نشاندند در خلال آن حال که وی در
کشتی بود تلاطم امواج شده نزدیک بدان رسیده بود که سفینه غرق شود لا
جرم اضطراب تمام بسالکان آن راه یافته حسن بحال خود بود یکی از وی پرسید که
موجب اطمینان تو چیست جواب داد که مولانا یعنی مستنصر بمن گفته که از پیش امواج
آسیبی بتمامی نرسد بنابران خاطرم جمعیت یکبار در اثنای کلام آن دریا آرام
گرفته اهل کشتی طامات او را حمل بر کرامات نمودند و او دران سفر کودکی از نژاد
بن مستنصر بچنگ آورده بود به ایران آورد و در سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه بر
قلعه مذکوره الموت دست یافت و از نوادر اتفاقات آنکه قلعه مذکور را داعی کبیر
حسن بن زید در شهور سنه ست و اربعین و مایتین احداث کرد و الموت در اصل و
ضع لغت آله اموت است یعنی آشیانه عقاب و حروف آن بحساب حمل موافق ابتدای استیلای
او بران قلعه است بالجمله چون حسن بحوالی قلعه آمده اظهار رشد و زرق نمود و از کثرت
عبادت و زهادت کردن اهالی آن سرزمین را بچنین اطاعت در آورد جمعی دعوتش
قبول کردند و مهدی علوی که از قبل سلطان ملکشاه کوتوال قلعه بود دم اعتقادی
به او پیدا کرده استدعای قدوم او بقلعه نمود و حسن این معنی ابا کرده گفت مرا

دوالی

در اینجا ملکی نیست که عبادت کنم چگونه بر اینجا آیم چون التماس مکرر شد وی
گفت آنقدر زمین قلعه که محل یک پوست گاو باشد بمن فروش تا در اینجا نماز
قیام توانم کرد مهدی نیز آنقدر زمین بدو فروخته او را بقلعه برد چون حسن را اعوان
و انصار در اینجا بسیار شده بود پوست را دوال کرده القصه بعد از استقرار او
در آنجا روز بروز مواد حشمت تضاعف پذیرفته اکثر قلاع رودبار و قهستان
و غیره بحیز تسخیر او درآمده چون آوازه استیلای او به رئیس ابوالفضل رسید بنابر
سبق خصوصیت نزد حسن آمد نوبتی بتقریبی برئیس گفت دیدی که چون یار موافق
یافتم چه کارها کردم مصرع آری باتفاق جهان میتوان گرفت و من اتفاقات
الحسان آورده اند که در ایام ملاحده شقاوت فرجام بتخصیص محمد بن حسن
الموتی مشهور بعلی ذکره السلام امام فخرالدین رازی در ری رحل اقامت
انداخته بافاده و افاضه اقدام نمودی و بمسامع خلایق که رسیدی چنین گفتی که خذلا
للملاحده لعنهم الله وخذلهم الله چون این خبر بمحمد رسید فدائی را جانب ری نامزد
کرده سفارشی چند نموده و فدائی مذکور چندی در لباس طالب علمان بعلامه زمان
ظاهر ساخته انتظار فرصت میکشید قطعه توان شناخت بیک روز در شمایل مرد
که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم ولی ز باطنش ایمن مباش غره مشو که خبث

نقص نگردد بمدتی معلوم القصه بعد از انقضاء هفت ماه و برانتها یافت فد
ائی در حجره را بسته خنجر کشیده بر سر سینه علامی نشست و خدمتش ازین معنی
سراسیمه گشته گفت گناه چیست فدائی گفت چرا همواره زبان بلعن و قدح پیشوا
یان ما میگشائی و عقاید صحیحه اثنا عشریه را در لباس خطا بعالمیان می نمائی علامی قسم
یاد نموده فرمود [شیا می] هرگز بیش ازین اگر گفتم. گفتم استغفر الله از هر بان ن
فدائی گفت همین لحظه که از حکم خلاصی می یابی سوگند را تاویل نموده و کفارت
داده بدستور طایفه سابق سلوک میداری علامی دران باب مبالغه بر حد افراط
رسانید فدائی از سر او در گذشت و گفت بقتل تو مامور بودم و الا هیچ نقص
نخواستم کرد علامی فرمود بلی [قطع] قتل این بنده بشمشیر تو تقدیر نبود. در
هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود. فدائی گفت برانکه سید ما اعنی محمد بن حسن
شعار اسلام مرسانند و میگویند که ما از شنیدن عوام باک نداریم اما امثال شما که علما
عدیم النظیر منزجر میکردیم که مقالات افادات آیات شما بر صفحات روزگار
خواهد ماند اکنون ملتمس آنکه قدوم افاضت لزوم بقلعه با رنجه فرمایند که تا شرائط
خدمتگاری مرعی گردد. چون چاره بغیر از سازگاری با آن خبث ستمکاره
نداشت فرمود که آمدن بقلعه مقصور نیست اما شرط کردم که بعد الیوم از من سخنی که

فساد بهم

میسر

لائی

۵۱۰ ۱۵۲

نو می باید که با دشمن و

لایق حال ایشان نباشد سر بزنند — اگر دشمن نسازد با تو ای دوست
دگر نه بلکه در روزی جز فرما — نه او ماند نه تو نه فخر رازی — پس فدای سیصد مثقال
طلا نزد او نهاده گفت این وظیفه یکسال شما است و مقرر چنان شده که هر ساله
موازی این رئیس ابوالفضل بشما رساند و دو برد یمانی جهت علامة الزمانی
آورده ام و در حجره منست بعد از رفتن من اینها را بردارید بعد از آن از آن حجره
در خلافیات زیاده بدر جسته غایب گشت و علامی حسب الموعود آن دو برد را بچنگ
آورده بعد از آن در خلافیات زیاده از پس کلمه نگفتی و خلاف فالک اسماعیلیه یکی از شاگ
ردان از ایشان سوال کرد که در باب آن طایفه موجب آن اطناب و منشاد
این مختصار چیست گفت چکنم ایشان برهان قاطع آمده اند — گر زبان تو راز
وا رستی — تیغ را بر سرت چه کار استی — تیغ را چون بقصد جان کردند — راست
بر صورت یه زبان کردند حکمت بیشتر آفات که بحیوانات رسد سبب آن فقدان
نطق است و منشاء تولد مخافات انسان وجدان آن آفة الانسان من اللسان
بنطق آدمی بهست از دواب — دواب از تو به گر نگویی صواب فرع
اسمعیلیان دو فرقه اند فرقه اولی اسمعیلیان مغرب چهارده تن اند مدت
ملک شان از سیصد و نود و مایتین تا سیصد و خمسین و خمسمایه دویست

و شصت سال اول محمد ملقب بمهدی بن عبید الله بن قاسم بن احمد
بن محمد بن اسمعیل بن قایم الملقب بمنصور هفت سال معد بن منصور
بن امام المغارب والمشارق امام جعفر صادق علیه السلام بیست و شش سال دوم
احمد بن مهدی الموسوم بقایم دوازده سال سوم اسمعیل بن قایم الملقب
بمنصور هفت سال چهارم معد بن منصور المشهور بمعز بیست و چهار سال
پنجم نزار بن معز المعروف بعزیز بیست و یکسال ششم منصور بن عزیز المشتهر
بحاکم بیست و پنج سال هفتم علی بن حاکم المدعو بظاهر شانزده سال هشتم معد
بن ظاهر الموصوف بمستنصر شصت سال نهم احمد بن مستنصر المسمی بمستعلی ده
سال دهم منصور بن مستعلی المکنی بامر بیست و هفت سال یازدهم عبد الحمید بن
مستنصر المعروف بحافظ بیست سال دوازدهم محمد بن حافظ الملقب بظافر پنج
سال سیزدهم عیسی بن ظافر الشهیر بفایز سه سال چهاردهم محمد بن فایز المذکور بعاضد دوا
زده سال فرقه ثانی که در ایران استیلایی یافته اند و ایشان را ملاحده
قهستان و رودبار نیز خوانند هشت نفر اند زمان تسلط ایشان صد و هفتاد و
یک سال اول حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد الحمیری المعروف
بصباح سی و پنج سال دوم بزرگ امید رودباری چهارده سال و دو ماه

دوم

و هفت روز سیوم محمد بن بزرگ امید که بیست و چهار سال و هشت ماه و دو [هفت]
روز چهارم حسن بن محمد المشتهر بعلی ذکره السلام چهار سال پنجم محمد بن حسن
چهل سال ششم جلال الدین حسن بن محمد الموصوف بنو مسلمان یازده
سال و نیم هفتم علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن سی و پنج سال و یک ماه [هشتم]
رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد یک سال ومن بدایع الوقایع در مرآت
الجنان یافعی یمنی مسطور است که محمد تومرات تبریزی که از قوم سرعه که از ساکنان
جبل سوس منسوب باصناف فضایل و انواع خصایل آراسته بود از جمله تتبع
علم جفر فرموده چنان استخراج نمود که در ستین و مایه خامسه در بلاد مغرب شخصی
موصوف باوصاف کذا که مفردات اسم او ع ب د م و م ن باشند بدستیاری همت
او بر سریر سلطنت انی نشیند لاجرم سفر اختیار نموده در باب سید المومن شخص مذکور
مساعی موفور بمنصه ظهور رسانید تا آنکه در قریه طاله بعبد المومن کومی قیسی واخورده
چون او را بصفات مقرره متصف دیده بسلطنت نوید داد و در سلک اصحاب خویش
کشید فایده جفر و جامعه دو کتاب اند منسوب بحضرت امیر المومنین علی علیه السلام
و احوال بنی آدم تا انقراض عالم در آنها مسطور و مذکور است و این علم مختص است
بحضرات ائمه هدی علیهم التحیه و الثنا اما شارح مواقف آورده که در مکتوب

قبول عهدی که حضرت ع علی موسی جعفر محمد باقر علیه السلام به مامون خارجی چرخ

اقلام اعجاز ارقام فرموده بوده فرمود که محققا نودانسته حقوق ما را اگر چه آبای

تو ابا نموده این عهد را مامول تو و نزد ما مفتون بقبول شد اما مدلول حفر و جامعه خلاف

اینست و هم چنین خود گوید که مشایخ مغرب را از علم حروف نصیبی هست و از ان نسبت

میکنند با هل بیت و من در شام نظمی دیدم که بطریق رمز اشارت به احوال ملوک

مصر میکرد و شنیدم که مستخرج ای و مستنبط است ازین دو کتاب شریف بالجمله اصل

حکایت عبد المومن انست که در اوان طفولیت روزی نزدیک پدر خود علی در خواب

بود و او بامر کاسه گری که شیوه او بود اشتغال داشت یکبار از آسمان آواز ملایی

شنید چون سر بالا کرد قطعه ابر سیاهی دید که محاذی سر او بنا باران می اید نیک که در

نگریست خیل زنبور عسل بود که نزول نموده تمامی اعضای جگر گوشه را فرو گرفتند مادر

عبد المومن را اضطرابی از مشاهده ان دست داده خواست که تدبیری کند علی او را مانع

آمد و در ان اثنایی انکه از انها ضرری بعبد المومن رسد پرواز کردند علی دست از

کار برداشته نزد شخصی بداخرنام رفت و الصورت با او در میان نهاده وی گفت

که دور نیست که نور دیده شده درمیان اهل مغرب سرور و برگزیده گردد

چو لطف شش بدیدم نمودم اهل دین را که شود بلای جانها نشمان بسپردم این ادا

القصه محمد تومرت باتفاق عبد المومن و عبد الله ونشریشی که از فصحای عرب
و علمای فضل و ادب بود بنابر فرط اعتقاد و در زمرهٔ مریدان محمد تومرت منخرط
گشته آغاز سیاحت کردند و محمد بعبد الله گفت که تو خود را ابله و ابکم بخلایق نمای
تا وقت احتیاج بر آنچه مقتضای حال باشد نطق نمایی آخر در اثنای سیر و سلوک
گذر ایشان بر مدینه افتاده عم محمد تومرت عبد الحق بن ابراهیم که از اجله فقها و
از جمله اجلاد اصدقا او بود صلاح الکار استخاره نمود وی نیز بموجب المستشار موتمن او را
بکوهستان تینمل که از مواضع حصینه آن سرزمین است اشارت کرد و این سخن بغایت
مستحسن افتاده در امضای آن استعجال نمود که در صحف جفر مطالعه نموده بود که مهام
ایشان در تینمل صورت انجام خواهد یافت لهذا در صحبت رفقا بدان صوب نهضت
نموده سکان آنجا ایشان را از زمره فضلا تصور نموده مورد ایشان را بتعظیم و تبجیل
تلقی نمودند و آن عزیزان از کثرت عبادت و فرط زهادت مرتبه مطاع مردم
آنجا گشته و امر و نواهی ایشان را مطیع و منقاد گشتند در خلال آن احوال نظر محمد
بر اطفال مردم آنجا افتاده اکثر ایشان را ازرق و اشقر دید و حال آنکه آبا و امهات
ایشان اسمر بودند منشاء آن را استفسار نموده چنان نمودند که هر سال خیلی از غلامان
سلطان بواسطه استخراج خراج بدینجا آمده در منازل ایشان بیچاره گان نزول می نماید

استفسار

ساکنان

اسمر الکون

قساوت

وجز و قهر اهل بیت ما را بتصرف در آورده انچه میخواهند میکنند محمد بن اشعث بر
نشان گفت شهرستان یاد که با وجود قوت موافقه با تنگی چنین مبارزند و تمهید قساوت
در میدان قساوت می بازند اگر کسی درین امر خطیر شما را دستگیری کند چه خواهید کرد همه
همه متفق اللفظ و المعنی گفتند که جانها در قدم او نثار میکنیم محمد گفت اینک آنکس
هستم که درین باده بدل جهد مینمایم و عقده که کار شما را بسر انگشت جلادت میگشایم بالجمله
همکنان سر بر خط فرمان او نهاده تهیه آلات قتال و ترتیب اسباب جدال نمودند
و همراهان او ان غلامان در رسیدند بشور در خانهای ان ستم دیدگان فرود
آمدند و در شبی که با ازدواج آن بیچارگان شدت امتزاج داشتند محمد رفقا
را بقتل الجماعت مامور گردانیدند و در یکدم همه را از هم گذرانیدند و یک نفر از ایشان
که در بردن در بود فرار نموده خود را بخدمت سلطان که در آن زمان ابو الحسن
علی بن یوسف ماشفق بود رسانیده سرگذشت را بپایه سریر سلطنت
حیز تقریر نمود و پادشاه سر انگشت ندامت گزیده دانست که صلاح عمی قبل ازین
مالک بن وهب در باب محمد اندیشیده بود محض دولتخواهی و دوراندیشی
بود خلاصه کلام آنکه محمد در اثنای سفر بر اکش که دار الملک بود در رسیده چند روزی
که در آنجا رحل اقامت انداخته بلوازم امر معروف و نهی منکر می پرداخت و

را به هارون

بنهادن در امر این منیف تشنیع و توبیخ نموده تا آنکه این سخن خوش حش
بپادشاه رسید و تمامی علمای آن دیار را احضار فرموده و پادشاه رو
بدیشان آورده گفت ازین شخص بپرسید که از ما چه مطلبید بنابرین قاضی
مراکش محمد گفت آری این چه سخنان است که از تو باین پادشاه دین پناه
تمامی علمای آن دیار ظل الله رسیده محمد محابا نموده گفت آنچه از من نقل نموده‌اند
بیان واقع است چه درین بلده انواع مناهی و اصناف ملاهی از شرب خمر و ترک جمعه
و ارتکاب فسوق و فجور در میانه خلایق شایع است و با آنکه بر نواب ملک واضح است
منع و زجر نمی‌فرمایند و این معنی را بر وجهی تقریر فرموده که پادشاه بگریه افتاده
حاضران چنان تصور کردند که او را اراده تسخیر آن ولایت بنابران مالک
بن وهب که از صنادید افاضل بود متوجه پادشاه شده گفت ای ملک این کلمه
مر النصیحت هستی حتمی که در قبول آن عاجلت عاقبت است و در رد آن وخامت و شناعت

حافظ: نصیحتی کنمت بشنو که نکته مگیر ✱ هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

دوست آن است که با تو راست گوید نه آنکه کج ترا تصدیق کند حکمت: هر که از همنشینان
گزینید یاری ✱ نکند عیب یار خود اظهار ✱ نه پسندد هر آنچه او گوید ✱ ور پسندد بدی
نکو گوید ✱ از چنین دوست به بود دشمن ✱ در طریق وفا نه مرد نه زن ✱ صلاح

دولت در آنست که محمد و یار آن را معتکف زندان گردانی که تا یکمرتبه از شر ایشان
سالم مانی سلطان در آن باب با جناب وزارت مآب مشورت نموده
وی گفت در حق کسی که نصیحت ترا در مجلس بگریه اندر آخته و درون ترا از
هوای حسن نفسانی پرداخته از آزار او چگونه توان روا داشت و خاطر بتعذیب
او توان گماشت درین وقت که خبر طغیان او مسموع سلطان گردانیده است
که غلط کرده است بالضرورت حشری را از ابطال رجال بدفع شر او بدان صوب
ارسال داشت و محمد تومرت بعد از قتل غلامان یاران را بمدافعه لشکر سلطان
تحریص نموده در تنگنائی که عبور لشکر بر آنجا بود مردم بسیل سر راه بر ایشان گرفته
بزخم سنگ و تیر ایشان را سرگردانیدند بعد از آن محمد عبد الله ونشریشی را در خلوتی
طلب داشته گفت اکنون صلاح در آنست که زبان بگشائی و بکرامت فصاحت
زنگ کراهت از خاطر بعضی مخالفان که تا غایت سر بحلقه ارادت ارباب ما در نیاورده اند
بزدائی عبد الله نیز در انجمنی برپای خواسته گفت دوش در خواب چنان دیدم که
دو فرشته دلم را شکافتند و مملو از غرایب علوم و حکم ساختند و زبانم را که گویا
نبود بجواهر علم البیان آراستند اهل مجلس که او را تا آن زمان بی زبان می
دانستند از کمال فصاحت او حیرت کردند محمد گفت که آیا ما از جمله سالکانیم

بما ارزوه

یا از زمره هالکان از اهل بهشتیم یا از اصحاب کنشت مولانا سعدی میان زهد و رندی
عالمی دارم نمیدانم که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه میسازد عبد الله گفت اما انت
فانک المهدی القایم بامر الله من تبعک سعد و من خالفک هلک بنابران محمد
ملقب بمهدی گشته هم دران مجلس عبد الله بدو گفت اصحاب خود را بر من عرض کنی
تا موافقان را از منافقان جدا سازم محمد باحضار اهالی آن دیار اشارت فرمود عبد الله
از هر کسی که بوی خلاف می‌آمد بدستیاری سیاف از میان برمیداشت تا آنکه بدین
حسن تدبیر تسخیر بلاد و بر انجا نموده ده هزار جوان از آن کوهستان در هم آورده بسر
داری عبد المومن بصوب مراکش فرستاد و ابو الحسن بدافعه شتافته بعد از کشش
و کوشش بسیار عبد الله و نشریشی بقتل آمده عبد المومن عنان بجانب فرار منعطف
گردانیده در حینی که محمد در سکرات بود خبر هزیمت لشکر را شنید باصحاب گفت
که عبد المومن را بگویید که ازین انکسار قطعا غبار نقار بخاطر راه نداده بیقین داند که عاقبت
ظفر قرین آن نصرت آثار است ٭ صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند ٭ صبر کن
ای دل که بعد ازین ظفر آید ٭ و محمد بعد از اتمام وصیت در شهور سنه ۵۲۴ وفات
یافت و عبد المومن بدانجا رسید بعد از مراعات لوازم عزا بنوازش ملازمان و رعایا
پرداخته بعد از آنکه اندک مدتی ملک از تصرف اولاد ابو الحسن بانسفین بیرون رفت

بعد از آنکه مدتی بر سریر فرمان دهی متمکن بود در شهور سنه ۵۵۸ فرمان یافت

فرع ال عبدالمؤمن سیزده تن اند مدت ملکشان از سنه ۵۲۴ تا سنه

یکصد و چهل و چهار سال اول عبدالمؤمن سی و چهار سال دوم محمد بن عبدالمؤمن

چند روزی سوم یوسف بن عبدالمؤمن سی و دو سال چهارم یعقوب بن یوسف

پانزده سال پنجم محمد بن یعقوب بیست و یکسال ششم شخصی از آن قوم چهار سال

هفتم عبدالواحد بن یوسف بن عبدالمؤمن نه ماه هشتم یحیی بن محمد بن یعقوب

شش سال و دو ماه نهم ادریس بن یعقوب نه سال دهم رشید بن ادریس

پسر عم ابوحفص سه سال یازدهم ابوحفص بن ابراهیم بن ادریس هشت سال دوازدهم

ادریس شش سال و من النوادر گویند که چون براق حاجب قراختای از پیش گورخان

برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمد سلطان را عقل و کیاست او

خوش افتاده رخصت انصراف نداد و او در سلک امرای سلطان غیاث الدین

پیرشاه که ولد سلطان بود انتظام یافته بمرتبه حجابت رسید و در حینی که سلطان جلال الدین

در ولایت هند بود میانه براق و وزیر سلطان غیاث الدین نایره کدورتی

مشتعل گشته براق خواست که از راه کیج و مکران خود را بسلطان رساند

در آن اثنا گذرش بر حوالی کرمان افتاد شجاع الدین ابوالقاسم اعور زوزنی که از

قبل

قبل سلطان غیاث الدین حاکم آنجا بود طمع در لشکر ان قراختای کرده سر راه
بر گرفت و از بیوفائی دنیا غافل بود ~ سلمان کس بوی وفائی نشنیده است ز ایام
هر کس که از و خوبی و وفا چشم خطا کرد ∴ براق بنابر قلت ملازمان عورات
را لباس و یراق مردانه پوشانیده بمدافعه قیام نمود ~ بهنگام تدبیر ملک
رای نمک ∴ به از صد سپاهی چو دریای ریگ ∴ بجائی که کار اندر آید تنگ
جگر آنجا باید و لجنی در نمک ∴ و شجاع الدین اعور از ملاعبه سپهر اخضر غافل و از این
زاهن بود ~ همی تا بر آید بتدبیر کار ∴ طریق سلامت به از کارزار ∴ القصه در آن
معرکه که براقیان برق سان خود در ایران زفه منقلب الاقبال زده یک طرفة
العین آتش بوار در خرمن اعمار ایشان افکندند و اعور اسیر سر پنجه قدر شده
براق که از کرمان به اندک نزلی قانع بود بولایت آنجا اکتفا نموده شهر کواشیر را
نیز بحیز تسخیر در آورد و بارقه اقبالش روز بروز بسمت اشتغال تا به بیدا کرد و کارش
بجائی رسید که والده سلطان غیاث الدین را بحباله خود در آورده با سلطان مزبور
مشی میکرد و سلطان غیاث الدین روزی از وی پرسید که ترا از این بزرگی و تسخیر که
داد براق گفت آنکه ملک آل سامانیان بستد و بغلام غلام ایشان سبکتکین
داد و از سلاجقه انتزاع فرموده بجمالیک غلامان ایشان که خوارزمشاهیه باشند

در ذکر براق

صح
بشما خواهد فرمود

موهبت نمود تؤتي الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و ملوک قراخطای

که بسلطنت رسیده اند نه تن اند مدت حکومت شان از سنه احدی و عشرین

و ستمائه تا سنه ستین و سبعمائه هشتاد و شش سال اول براق حاجب یازده

سال دویم مبارک خواجه بن براق شانزده سال سیوم سلطان قطب

الدین برادر زاده براق هشت سال چهارم سلطان حجاج بن قطب الدین چون

کودک بود زن پدرش پادشاهی نمود پنجم قتلغ ترکان نایب او دوازده

سال ششم سلطان سیورغتمش بن قطب الدین نه سال هفتم پادشاه

خاتون بن قطب الدین هفت سال هشتم سلطان محمد شاه بن حجاج قطب

الدین هفت سال نهم شاه جهان بن سیورغتمش دوازده سال و من النوادر

آورده اند که در شهور سنه خمسمائه قرب صد خانه وار کرد از جبل الالق بنام از حکام

خود رنجیده بطبرستان آمدند و در خیل خانه اولاد محمد خورشید که دران وقت

وزرا بودند سمت انتظام یافتند روزی میانه خورشیدیان ضیافتی نموده دران

صحبت سرکاری بهمه بشر ابو الحسن فضلویه سردار آن قوم نهادند وی ان را بفال نیک

گرفته گفت سرداری این طایفه بما خواهد رسید او را علی نام پسری بود روزی

بشکار رفته سگی همراه برده دران اثنا خوکی از اجلاف بدو واخورده بر سر مرعای

خوانده

با او بجنگ رسانیده چندان بر وی زدند که بیهوش گشته ایشان او را مرده تصور کرده

بالش را گرفته در غاری انداختند سگ با مدعیان برفت چون شب بخفتند حقیه

مهر ایشان را بدندان بکند و او بدان در گذاشت پس سگ بخانه علی رفت چون

اقوام وی دهان سگ را خون آلوده دیدند دانستند که قضیه واقع شد در دنبال سگ

افتادند تا در غار علی را بیهوش یافتند او را بخانه برده علاج کردند صحت یافت تمثیل

صاحب نزهة القلوب آورده که امسال در قزوین مردی غریب بر مزار در دشت

وفات یافت سگی داشت بر بالای او خود را بر زمین میزد چون او را بمقبره بردند

بخاک سپردند سگ همراه بود پس باز آمد و بر جای وفات او خود را بر زمین میزد

تا هلاک شد و این حال همه بازاریان را مشاهده افتاد بر سگستان وفاداری سگ محقق

گشت مصرع کمست از سگی آنکه نشناخت حق و من البدایع گویند که چون هزار

سف بن ابوطاهر بن محمد بن علی مذکور از راه عدالت صیت مکرمت باطراف و

اکناف رسانیده لرستان را بیمن معدلت رشک نگارستان کردانید از جوانب قبایل

بدو پیوسته روز بروز شوکت و حشمتش روی در تزاید نهاد لاجرم بقاء شول را

بضرب تیغ رانده تا چهار فرسنگی اصفهان در ضبط آورد و اتابک تکله سلغری با او

در صدد جدال در آمده چند نوبت لشکر بر سر او فرستاد و چون در هیچ مرتبه کار پیش

از پیش نرفت بالضرورت طرح مصالحت انداخته از روی خرد مضاربت را
بمصاهرت مبدل گردانید بیت اگر بصلح میسر شود که با دشمن ره وفاق
روی آشتی به از جنگ است چون هزارسف کوس رحلت فرو کوفت تکله
که دخترزاده سلغریان بود بموجب وراثت بر جایش نشست بمقتضای
الحب یتوارث والبغض یتوارث اتابک سعد سلغری سلسله عداوت قدیم
را تحریک داده جمال الدین للیا را که عم زاده هزارسف و وارث ملک بود بده هزار
پیاده و سوار گردنکشان مدد کرده بر سر تکله فرستاد جمال الدین بیکبار بر سر او تاختن
آورده در آن وقت زیاده از پانصد کس همراه تکله نبود ناچار جنگ در دامن اصطخال
زده چنانکه باید بوجی مینمود چون کثرت و غلبه خصمان را بود تکله هزیمت بر حمیت و غیرت
اما عرق حمیت او را مانع بود لهذا در آن مضاربت شیوه مصابرت پیش گرفت
قضا را تیری بر مقتل جمال الدین آمده شکست بر سلغریان افتاد و لرستان
فضلویه را مصفی شد **فرع** در نسب لران و وجه تسمیه ایشان اقوال مختلف
منقولست از جمله بعضی را عقیده بر آنست که حضرت سلیمان علیه السلام معتمدی جهت
آوردن کنیزان باکره بترکستان فرستاد و او را حرزی آموخت که از شیاطین
محفوظ باشد چون آن شخص از ترکستان عود نموده با کنیزان در ولایت لر نزول

نمود اتفاقاً آن شب حرز مذکور را فراموش کرده شیاطین بصورت آن
معتمد بکنیزان دخول نمودند چون کنیزان بخدمت نبوی رسیده ایشان را آبستنی
یافت از آن شخص معتمد سؤال کرد که هیچ جا آن حرز را فراموش کردی گفت
آری در ولایت ماژندرین بحکم ضرورت کنیزان را بدانجا برده نگاه داشتند
و دیوان در ایشان تصرف نموده کردان از ایشان حاصل شدند و بعضی گویند که
فوجی از اعراب با حضرت سلیمان اظهار طغیان نموده تغلب به کنیزان مذکور
نزدیکی کردند و خدمت کردان تشریف بعالم شهود ارزانی داشتند و گروه
را اعتقاد آنست که در ایام ضحاک چون هر روز دو شخص را کشته مغز سر ایشان را
بواسطه تسکین درد ملهمای که او را بر دوش بود طلا میکردند آخر الامر مطبخی بر حال
بعضی از ایشان بخشوده یکی را کشته و دیگری را سر میداد الجماعت از آبادانی تنفر
نموده بکوهها پناه بردند تا آنکه جمعی کثیر فراهم آمده کردان از ایشان تولد نموده
اند و اطلاق اسم کرد و لر بنابر آن طایفه است که در ولایت ماژندرین موضعیست صعب
که او را کرد خوانند و در دربندی که در آن حوالیست قریه واقعست که آن را
لر گویند چون در قدیم الجماعت از آن مواضع خواسته‌اند بنابرین بدین القاب
مستطاب موسوم گشته‌اند لارستان باعتبار دو برادر که در قرب شبند

معتمد مدخوله

حضرت سلیمان

ثلثمایه حاکم آن دیار گشته اند منقسم بدو قسم شده بدر والی لر بزرگ و با مقصود

سردار لر کوچک و مدتها حکومت لرستان در خاندان ایشان بود چون

سلسله حکام و ایام سرداری ایشان مضبوط نبود بنابرین بدین مقدمات

اختصار رفت من البدایه آورده اند که جد سلاطین مصر که ایشان را آل ایوب

گویند شادی نام از جمله شجعان اکراد بود و در ایام سلطان مسعود سلجوقی بکو

توالی قلعه تکریت مقرر گشته چون وی در تکریت بمرض الموت مبتلا گردید دو

اولاد امجادش نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه بدان امر قیام مینمودند

تا آنکه اسد الدین شخصی را بقتل آورده برادران صلاح در توقف آنجا ندیدند بالضرورت

جلا نموده بموصل شتافتند و بنا بر کمال شجاعت و کیاست نزد حاکم آنجا نور

الدین محمود بن عماد الدین زنگی تقرب تمام یافته متبوع و مطاع شاه و سپاه

شدند و چون دولت اسمعیلیه مصر روی در تراجع نهاده بود بواسطه دفع شر فرنگیان

که دران اوان بر حدود مصر تاخت می آوردند از نور الدین محمود استمدادی

نمودند وی اسد الدین را با لشکر ظفر قرین بامداد فرستاده در کرت

اخیر او شاور وزیر عاضد اسمعیلی را بقتل آورده بجایش نشست او نیز

بعد از دو ماه فوت شد برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب

درانی

۱۰۵۹ ۲۶۰

راتق فاتق گشته بعد از فوت عاضد که در سنه سبع وستین وخمسمایه روی نمود بالکلیه ولایت مصر وان حوالی شده دست سایر متغلبه را برنبست گویند از جمله طرایف که از خزانه عاضد بدست صلاح الدین افتاده عصایی بود که از زمرد واز کتب نفیسه که بخطوط مرغوبه بود صد هزار مجلد داود در ایام استیلای پدر خود نجم الدین ایوب را از نور الدین محمد استدعا نموده وی نیز از شام متوجه مصر شد یعقوب وار دیده احزان دیده را بدیدار عزیز یوسف منور ساخت فی حسب الصلاح پدر بر جاده خدمتکاری نور الدین مستقیم بوده نور الدین نیز ان ممالک را بوی گذاشت وصلاح الدین تیغ جهانگیری اخته در اندک فرصتی اکثر ان ولایت را از معاندان دین ودولت پرداخت با وجود بسطت سلطنت وفسحت ملک وکثرت غنایم کریمی بمثابه بود که چون در صبح هفتم شهر صفر سنه ثمانین وخمسمایه رحلت زیاده از چهل وهفت درم در خزانه او نبود بعد از وی میانه اولادش علی و عثمان بر سر سلطنت مخالفت شده عم ایشان ابابکر جانب برادر کهتر عثمان گرفت چون نور الدین علی بصنوف فضایل بتخصیص انشای رسایل متحلی بود در خلال آن احوال بر سبیل استغاثه کتابتی بنام عباسی نوشته این چند بیت از نتایج طبع خود در انجا درج نموده فرستاد شعر مولای آن ابابکر و

صاحبه • عثمان قد غصبا بالسیف حق علی • وهو الذی قد ولاه والده
علیهما فاستقام الامر حیلین ولی • مخالفاه وحلا عقد بیعته • واللام منهما
والنص فیه جلی • فانظر الی حطه مد الاسم تلقی • من الاواخر مالا فی من
الاول فرع قریب صد سال سلطنت مصر وشام ویمن در تصرف آل
ایوب بود جمعی کثیر از ایشان خلعت مستعاره سلطنت پوشیده اند
آخر در شهور سنه ۶۶۲ اثنی وستین وستمایه انقراض یافته بغلامان موسوم بچرا
کسیه متصل گردید تا آنکه در شهور سنه ثلث وعشرین وتسعمایه پادشاه
روم سلیم قانصاو غوری آخرین ایشان را قهر کرده آن ملک بتصرف
رومیان درآمد ومن البدایع الوقایع اصحاب تواریخ وسیر ارباب اخبار
غرایب آثار آورده اند که در عهد تور بن فریدون که فرمان فرمای الکا ماوراءالنهر
وترکستان بود قوم مغل علم اقتدار برافراشته قدم از جاده ادب فراتر
می نهادند لاجرم تور که قهرمانی نهایت جبروت واستیصال آن طایفه را پیش نهاد
همت عالی نهمت گردانیده لوای جهانگشایی بصوب ارباق وکرتاق دشت
قبچاق که یورت مغل ومقام آن زمره بوالفضول بود برافراخت وجماعت
تاتار و ایغور که سالها از حرکات ناملایم آن فرقه نفور بودند بعسکر تور ملحق شدند

منتقل

غیور

داران

و از آن جانب ایل خان که از نژاد اغوز خان بود ابطال رجال نامعدود و
مغول را فراهم آورده بمقاتله شتافت و چون التقاء فریقین دست داد در
اول شکست بر لشکر تور افتاده فوجی از ایغور و تاتار در عرصه تیغ بیدریغ کشته شدند
اما کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری و تور در خلال جنگ
و جدال بمقتضای الحرب خدعة حیله انگیخته راه گذر پیش گرفت و در دو فرسنگی
یورت ایشان نزول کرد روز دیگر وقت سحر بر سر آن تیره روزگاران بد اختر
تاخت آورده ایشان را استکاری وار در میان گرفتند و تیغ خون آشام را
از آن جماعت دریغ نداشته بر خورد و بزرگ القبیله سترک ابقا نکردند
و هیچ متنفس از آن طوفان قیامت نشان بغیر از قیان ولد ایل خان و نکوز ولد
خان و دو عورت عیال ایشان جان نبرد میرزا قاسم جنابدی سلامت
زمیدان کسی جان نبرد بغیر از اجل هیچ کس جان نبرد القصه این چهار تن
که بر کناره قتیل مغل افتاده بودند از آن معرکه طامة الکبری جان تنگ بیرون
جان بیرون برده
برده خود را بحوالی کوهی رسانیدند که از کمال رفعت و عظمت مصدوقه و الی
الجبال کیف نصبت شده بود و از غایت حصانت و شدت رصانت مصداق
و الجبال اوتادا گردیده و انرا بغیر از یک راه بیچاک ممر دیگر نبود سعدی ستایه

نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ ایشان خود
را هزار جرثقیل درانجا افکنده بنا بر لطافت هوا و کثرت مرغزارها و آبهای
خوشگوار و اشجار و اثمار رحل اقامت انداختند و بمرور از نژاد ایشان جمعی کثیر
و خلقی نامحصور بعرصه ظهور پیوستند و چون چراگاه آنجا بخیل و سپاه
ایشان وفا نمیکرد و مرتبه مرتبه از اجداد خود صفت مراحل و منازل خود شنیده
بودند لاجرم اراده کردند که از مضیق آن کوه که مغول ارگنه قون گویند بیرون
آیند و از ممری که در آمده بودند چون معدن آهن بود و آهن گداخته انرا مسدود
ساخته بود ما بالضرورت هفتصد دم از پوست گوزن ترتیب داده برانجا
دمیدند و انرا گداخته راه ساخته بعزم یورت قدیم که در تصرف خیل تاتار
و دیگر اتراک خونخوار بود علم کارزار افراختند و بضرب تیغ انتقام و حسام
خون آشام آن یورت و مقام را بحیط تصرف در آوردند الحجة در اکثر
کتب معتبره مسطور است که در ایام ابو مسلم مروزی در میانه قوم مغول صورتی عجیبه
و قصه غریبه سانح شد خلاصه انکه [illegible] شان نام مغولیا که در ان اوان فرمان
ده ایشان بود وفات یافته مادر فرزندانش المسمات به الان قوا که دختر
جوشیه بن سلدوز بن منگلی خواجه از نسل قیان بود و خانزاده آن خاندان

شایع گشت

توبتوسمان

قیان خان

ازفن

از قبل پسران خود یکی بلکنوتی و دیگری بکنتی نام داشتند بسروری آن
قوم قیام نمود و در خلال این احوال بقول رُوات و العهدة علیهم فی رفع الاعترا
ضات نوری از کلهٔ خرگاه تجلّی او رفته اثر حمل ورود پیدا شد و چون پرتو این
خبر بر پیش گاه خاطر آن قوم تافت او را ملامت کنان و تهدید بقتل و رجم نمودند
و او بواسطه ابرای ذمت خود فوجی از معارف آن طبقه را در حوالی خوابگاه
خود در محکّ امتحان نشاندند و ایشان تشبیبی آن نور را بر وجهی که مذکور شد بچشم
خود دیدند بنابرین ترک ملامت و آزار او کرده و در تعظیم و تکریمش کوشیدند
و بعد از انقضای نه ماه از جانب عفت دستگاه سه فرزند تو رمانند که از آن جمله
یکی بوزنجر جد نهم چنگیز خان و جد چهاردهم تیمور گورکان است از شکستای
ستر و صلاح بفضای عالم اشباح قدم کرم رنجه فرمودند سلمان تا مادر زمانه
بنا مهد نه پدر ، اینکس وضع حمل ولادت نهاده است ، و بن مهد لاجوردی افلاک را
خرد از لبش از جواهر اجرام داده است ، دل جمع دار لیس صدف فطرت وجود
بالبتره جوهری چو تو هرگز نزاده است ، و طرفه تر آنکه اکابران فن حکایت آن زن
را بقصهٔ حضرت مقدسه مریم تشبیه فرموده میگویند ، حکایات مریم اگر شنوی
به آلانقوا هم همچنان شمردی ، بی تکلف ... گواهی دهد زاده فلک کرم ،

مکمن

بزمین نهادند

هو عیسی مریم به پایان داد و من الرؤیا النوم چون تومنه خان بن بایسنقر بن قایدو
بن دوتومنین بن بوقا بن بوزنجر در میان قوم مغول صاحب تخت و افسر گردید
بر مسند اجداد نشست او را واهب منان دو پسر توامان موهبت فرمود
یکی را قبل خان و آن یک را قاجولی بهادر نام کرد و چون ایشان بسن رشد
و تمیز رسیدند قاجولی شبی در خواب دید که از جیب برادرش سه اختر طلوع
کرده بعد از آنکه اوج گرفته بودند غایب گشتند و در مرتبه رابع کوکبی نورانی طالع
گشته جهان از پرتو آن روشن شد و بعد از مدتی منشعب چندین ستاره گردید
و هر یک از آن اختران صاحب پرتو اندازی شدند و چون آن اختر انور افول کرد همچنان
اطراف و نواحی از پرتو آن روشن بود از صدمه آن خواب غرایب آیات بیدار
گشته تأملان از شب مذکور گذشته بود و در باب تعبیر آن اندیشه داشت
که بار دیگر خوابش در ربود نوبت دیگر ملاحظه نمود که از جیب خود هفت ستاره ریزه
ظاهر گشت و غروب کرد و همچنان دیگری جلوه نموده پنهان گردید تا هفت مرتبه
طلوع و غروب نمود در مرتبه هشتم ستاره بغایت بزرگ و نورانی طالع گشت
و اطراف و اکناف عالم را منور ساخت و از آن چندین کواکب ناشی شده
هر یک ولایتی را به نور موفور خود ساخته روشن گردانیدند و چون نیر اعظم بجد

بنور

منوب رسیده عمارت گشته و نور وضیای اختران باقی بود قاجولی سراسیمه از
خواب جسته ملاحظه نمود صبح صادق طلوع کرده بود لاجرم هر دو خواب برادر خلوتی
بعرض پدر کامیاب رسانیده وی گفت تعبیر این آنست که در مرتبه چهارم از نسل
برادرت قبل پسری تولد کند که بنیروی طالع و بخت صاحب تاج و تخت گردد
از لمعان تیغ عالمگیرش اطراف و اکناف جهان اضائت پذیرد و از بطن هشتم
تو دولتمندی بسعادت ولادت رسد که بدستیاری تائیدات روز افزون
و مددکاری توفیقات گوناگون عرصه ربع مسکون در حیز تصرف آورده کمند تسخیر
بر کنگره چرخ اثیر افکند اکنون چون الصاحب دولت از تو دور و به برادرت
قبل نزدیکتر است وظیفه آنکه تو و اولادت نسبت برادر و احفادش شیوه
فروتنی مرعی داشته سرداری را مخصوص ایشان شناسید و ایشان را نیز در
مراعات خاطرها شما کوشید امر لشکرکشی و سپه سالاری که تالی سرداریست
کوشید
مختص تو و اعقابت دانسته از تخلف و صواب دید شما تجاوز ننمایند تا باتفاق
یکدیگر و اعتقاد شاه لشکر مبانی دولت مشید و معمور و اعدای حضرت مقید
و مقهور گردند بدین نیت برادران را با یکدیگر معاهده نموده در این باب وثیقه
نوشتند و هر دو خط بر آن نهاده تا بال تمغای بدو زنامور رسانیده و بخزانه سپردند

ومن غرایبها نتیجه خواب مذکور و تعبیر واقعه مذکور آنکه یسوکا بهادر بن
قبل خان را در موضع دیلون بولدق از زوجه اش الون ایکه در ششم ذی
القعده سنه تسع واربعین و خمسمایه موافق تنکوز ئیل پسری تولد کرد که آثار
قهر الهی در ناصیه قهرمانش پیدا و شواهد شده آید سطوت غیر متناهی ازو پیدا
شد بد از جبهه اش بود ما بود سعدی اگر مار زاید زبان مار دار غنه به از آدمی زاده
دیوسار او را توجین نام نهاده چون بسن سیزده سالگی رسید پدرش وفات
یافته قوم او بنابر صوصن ازو برگشته بدیگر اقوام مغول پیوستند و او بعد از پدر
بسی مهالک و مخاطرات پیش کرده از بلیات و آفات غریب محفوظ ماند از جمله در
تاریخ فناکتی مذکور است که توجین روزی بمهمی میرفت در آن اثنا نظرش بر
سنگی افتاد که بخودی خود متحرک بوده برابر وی می آمد از آن حرکت بدو گشته
با خود گفت که در پیش نو خطری واقع است اما چون حزورمات انصراف متعذر
مینمود متعارن حال پادشاه قوم تایجوت که دشمن قدیم پدری وی بود ددجار گشته
دستگیرش کردند و دوشاخه در گردنش نهاده بیکی از معتمدان سپردند تا آنکه
زی فرصت یافته با دوشاخه بگریخت و خود را در آبی که در آن حوالی بود انداخت
چنانچه بغیر از بینی او که بدان دم زدی هیچ جای او بیرون نبود یکبار مدعیان واقف گشته

تمور چلبی

از بنی او

اسپی او روان گشتند و چون به آب مذکور در آمدند جدا علی امیر چوپان سرغان
شیره نام از قوم سلدوز که امیر مشار الیه برین موجب با و میرسد امیر چوپان بن
ملک بن تودان بن سودن نویان که از امرای دست راست چنگز خان بود بن
چیلاوغان بهادر بن سرغان مومی الیه پیش از همه بدانجا رسیده و دیده اش
بر بینی او فتاده پنهان اشارت کرد که بنشیند سر فرو بردان فرقه را گفت که تفحص
اینجا بکنی رسید تا بجای دیگر رفته شرط تجسس بتقدیم رسانید و بدین حسن تدبیر
ایشان را پراکنده ساخته او را بیرون آورد و دو شاخه اش را برداشته او را
بخانه خود برد و بر بالای گردون در زیر پشم بسیاری که در آنجا مضبوط بود کرده
مختفی گردانید حریفان چون کمال تفحص بجای آوردند او را نیافتند باز بر سر پی
رفته پی را در خانه سرغان او بردند بغیر از گردون پشم جای دیگر قابل بود
او بدیدند بنا برین بسیاری سیخ در آن زدند وی اصلا نفس نکشید ایشان
ایشان از آنجا مایوس گشته بمنازل خود رفتند و سرغان مادیان کرنکی بتو
بتو چنین داده او را بیورتش خانه روانه گردانید در آن ایام اقوام و حرمهایش
از حیات او نا امید بودند و تولی لیکو جگر گوشش که طفل بود در آن دو روز بر زبان
می آورد که پدرم بر مادیان کرنکی نشسته اینک رسید مادر و دیگر اقوامش

ان کودک را میرنجانیدند که او را چرا بیاد می اری و داغ تازه بر جراحت
ما می نهی القصه هم دران روز نخوچنین بر مادیان مذکور نشسته به یورت خود رسید
و دیده یاران هجران دیده ناامید خود را کحل امیدواری کشید اخر بواسطه فتحی که میان
او و ایبک خان که حاکم قوم کرایت و پدر شش بود دید و توسل نمود و در بسیاری از
معارک با دشمنان او مصاف داده ایشان را مقهور گردانید و روز بروز کوکب
اقبال او اوج گرفته بنابر فرط شفقت خان محسود اقران شد بالجمله جاموقه مقدم
قوم جاجرات شکوه بر خان زد القصه او اغوا نموده پسر و خلوت خاطر نشان پدر
کرد که چون تو چنین همین تربیت خان قوت گرفته بحسب ارث نیز خان و خانزاده
است مباد اغدر قصدی اندیشد که تلافی و تدارک ان از حیز امکان خارج باشد
که اژدها شود از روزگار ماند مار ۰ چند ازین مقوله سخنان خاطرنشان تو بر
کرد که خان بقصد او فی الجمله رضا داد و خان درین باب قورلتای کرده بر استقبال
او قرار دادند یکی از امرای صاحب جاتقی بخانه آمده این سخن را با زن خود میگفت
بموجب ۰ کل سر جاوز الاثنین شاع حکمت هرچه بزبان اندر زبان آید
با حلقی سخنوری میگفت ۰ که مداری زبان همه گوشی ۰ هم ز حکمت
بگوی جنبری گفت ۰ حکمتی نیست به ز خاموشی ۰ و از اتفاقات جمله که حسن

صالح

طالع واقبال عبارت از انست دو کودک یکی را بانو و دیگری را باسلیق
گفتندی که از کلکر شرا آزرده بودند در پس خرگاه ازین سخنان آگاه گشتند و فی الفور باردوی
تموجین شتافته او را ازان غدر خبردار کردند تموجین به اتفاق قراچار ولد سوغو
چیچن فرزند زاده قاچولی و سایر اتباع و اشیاع از اردو بیرون رفته خیمه و خرگاه
را بجای گاه گذاشتند چون پاسی از شب بگذشت خان و تمامی امرا و نوکران
بکنار یورت او که در موضع قلالجین قریب بحدود ولایت ختای بود آمده تیر باران
کردند چون آوازی از هیچ جا بر نیامد دانستند که حریف صاحب تدبیر ازان اندیشه
خبر گشته بیرون رفته است لاجرم از پی او رفته در دامن کوهی بدو رسیدند چون
تموجین و هواداران ایشان را دستگیری بجز قبضه تیغ خون پالا و گرز کاهی و پناهی
بغیر از سپر سپهر آسا نبود با آنکه عورت فدای گشته سپر تهور در روی کشیدند
و حسام خون آشام از نیام انتقام بیرون آورده کارزاری نمودند که مریخ خنجر گذار
شرمسار گردید ؎ بهر تیری از شست آن پهلوان ⁂ تن جنگجویی ز
پرداخت جان ⁂ کسی را که زد تیغ سندان شکاف ⁂ دو پیکر نمود از سرش
تا بناف ⁂ کسی را که زد گرز بر فرق سر ⁂ کله گرد خود از شکم سر بدر ⁂ و سنکون
که باعث فتنه بود زخم دار گشته بمقتضای مؤدای فیه قلیله غلبت

فیه کثیره باذن الله تموجین قلت باد جود اعوان و
انصار بران نوع لشکری ستاره شمار غالب آمد و خان لشیب بر معرکه کرده فرار
نمود و بعد ازین معرکه تموجین بار دیگر بر سر خان ایلغار برده بالکلیه او را مستاصل
گردانیده چون در تمامیه حال او را فتحی چنین قرین گشته و صیت صلابت و آوازه مهابت
او باطراف و اکناف شایع شد اغلب قبایل مغول سر بر خط فرمان او نهاده در
شهور ۵۹۹ تسع و تسعین و خمسمایه موافق شکوزییل در موضع نمان کهره بر تخت
خانی نشست و من الوقایع بعد ازانکه در رجب سنه ۶۰۲ اثنی و ستمایه مطابق بارس ییل
بر تایانگ خان بادشاه قوم نایمان و توقتا بیکی سرور قوم تکریت غالب آمد
قورلتای نموده جمیع شاهزادها مغول و اعیان نویینان سر بر ربقه اطاعتش در آوردند و
داغ عبودیتش بر جبین اخلاص نهادند و هم دران مجلس شخصی مغولی که در زی
فقرا و اهل تجرید بود حاضر گشته گفت خدای بزرگ است با من خطاب کرد
که روی زمین به تموجین و فرزندانش دادم اکنون من ترا چنگیز خان نام نهادم
نهادیم نام تو چنگیز خان ؛ ازین پس تو خود را تموجین مخوان
ازان رو که معنی چنگیز خان ؛ بود شاه شاهان بتوری زبان تمیش گویند که
چون اردشیر بابک بارد وان که از ملوک الطوایف بود خروج نموده بعضی

نایمان

تائیدات آسمانی بس بیمن توفیقات یزدانی او را هر روزه فتحی تازه و نصرتی بی
اندازه قرین حال میگشت لاجرم مرتبه مرتبه ولایت آذربایجان و فارس و کرمان
را بحیز تسخیر درآورده حکام آن ولایت را عرصهٔ تیغ بیدریغ میگردانید آخر قصد
اردوان نموده او را در ظاهر ری بکشت بعد ازین فتح نامی که طراز فتوحات شهنشاه یاران
سامی بود شهنشاه آفاق بیران پادشاه صاحب قران اطلاق رفت الاعجوبه
در روضة الصفا مسطور است که اونگ خان در نوبت ثانی شکست یافت با معدودی
از ملازمان در بیابانها سرگردان میگشت و میگفت اینها همه میکشم از دست این ردی
آما رسیده است اغنی شکون و راتنای آن سرکرد اینهاله کاسه سر شد قدح
ازدورش دوران مرا دارد این دیر خراباباد سرگردان مرا چون بولایت
با مایک خان نزدیک شده بهنا کدورت سابقاً موکد بود بعضی از مردم مایمان بدو دو چار
گشته بعد از زد و خورد بر وظفر یافتند و او را بقتل آورده سرش را نزد خان بردند
و خان با ایشان آغاز خطاب و عتاب کرده گفت او را زنده بایستی آورد و باطلبه
سر او را بنابر تعظیم در طشت زرین نهاده روزی خان بآن سر بطریق استهزا
گفت تا کی در مقام خاموشی باشی سرگذشتی گوی تا از آن متنبه گردیم آن سر
دو سه نوبت زبان از دهان برون کرد امرای دو نوبتان اثر انفعال بدگرفته

گفتند که گویا نزدیک بدان رسید که کار و بار خان ما هم بر بالای آید و من الف

نح الرؤیا صاحب طبقات گوید که من از خواجه احمد وحشی که تاجری صحیح القول بود

شنیدم که چنگز خان در حین تسخیر ولایت خطا شبی در خواب دید که دستاری

در غایت درازی برابر خرمنی بر سر می بندد تعبیر این را از عوبد تاجر مسلمان سؤال

کرده وی گفت العمایم تیجان العرب چون پیغمبر ما صلوات الله علیه و اتباع عمامه

می بسته اند این خواب دلالت بر آنکه دیار اسلام را نیز بحوزه تصرف آری و عاقبت

چنان شد و منها گویند که هم وی در بدو حین بخواب دید که دستهایش دراز

شده بهر دستی شمشیری دارد که سر یکی از آن دو شمشیر بمشرق متصل است و سر

دیگر بمغرب صباح خواب را به مادر عفت مآب خود گفته وی چنان تعبیر کرد که

تو بر مشرق و مغرب مستولی خواهی شد و اثر بلارک خون‌فشانت به اهالی آن بلدان

خواهد رسید و من غرایب النوایب چون اسباب یورش عجم بنوعی که مور

خین رقم فرموده اند و فی الجمله در احوال سلطان محمد خوارزم شاه ایمایی بدان

واقع شده چنگز خان را روی نمود در شهور سنه خمس عشر و ستمایه موافق

توشقان ییل با حضار عساکر نصرت مآثر اشارت فرموده در اندک وقتی قریب

هشتصد هزار مغول مصدوقه انه کان ظلوما جهولا در معسکر او مجتمع گشتند

بهم بهادر

1064 167

همه بهادر و جوشن شکاف سندان رد همه کمان کش و زور
ازماد عالم بار چو باد حمله بر و همچو کوه حمله پذیر چو رعد بانگ زن همچو برق تیغ
گذار و موازی سیصد هزار اسب بهادران قسمت نموده حکم کرد که هر یک
مغول سه گوسفند قدید کنند و یک دیک آهنین بردارند و مشکی قمز جهت آب
همراه ارند و از اردوی او تا اترار سه ماه راه بیابان و جول بود گفت این قدر
مسافت را بدین جزوی توشه بسر میباید رسانید و باقی اوقات به قمیز و شیر
اسب می باید ساخت چون باترار که مولد آن فتنه بود رسید فرزندان
خود را جغتای و اوکتای را با ایدی قوت پادشاه ایغور به یک صد هزار
سوار بمحاصره او باز داشته به پسر جوجی را بخجند فرستاد و من البدایع
الوقایع والاتفاق تو بارزا چون بلای ناگهان با پنجاه هزار کس بصوب فناکت
و خجند ارسال داشت و او بعد از فیصل فناکت مهم با جوانان حشری انجا
و دیگر مغولان که بمدد او آمده بودند بخجند شتافته بمحاصره اشتغال نموده و تیمور ملک
نام امیری که از جانب سلطان در شجاعت و فرزانگی بی نظیر و همتا بود در میانه
رود خانه خجند در موضعی که آب دو شق میشد قلعه مضبوطی داشت و یک هزار
جوان شیر شکار بران حصار تحصن نموده مغولان آن را محاصره کردند و چون

خدنگ از سه فرسنگ آورده در آب میریختند و در نقض متحصنان
با قصی الغایات میکوشیدند تا آنکه تیمور ملک تنگ آمده احمال و اثقال
خود را در کشتیها که بتواسط این روز ترتیب داده بود دیگر حوالی قلعه آماده داشته
بود نهاد و با جوانان خود روان شد چون مغولان ازین خبردار گشتند در
محاذی سغناق بحرکت آمده تیرباران میکردند تیمور ملک بهر طرفی که مغولان
زور می آوردند کشتی خود را بدان جانب رانده غایت مردی و مردانگی بظهور
میرسانید چون مغولان در حوالی فناکت زنجیری سطر جهت منع گذشتن
کشتی بر روی آب بسته بودند اهل کشتی که بدانجا رسیدند سراسیمه گشته
تیمور ملک بیک ضرب تیر زین زنجیر خیابان را پاره کرده سغناق را بگذرانید چون
این خبر بجوجی رسید او نیز حشری انبوه بلب رود فرستاد تیمور ملک
که ازین مستشعر گشته بود از کشتی بیرون آمده بجول در آمد مغولان بر مثال غولان
او را تعاقب نموده آنچنان پهلوان از فرط دلاوری بر تال و جهات خود را
محفوظ و مضبوط داشته اگر چه اکثر ملازمانش خسته و کشته گشتند و او تنها
بماند و سلاح نیز روی در نقصان نهاد چنانکه کلاه و سه چوبه تیر بیکان مانده
و آنهنوز چنانچه بر چشم یکی از ایشان زد که کور ساخت و بدان دو کس گفت

از

ضرب شصت مرا بچشم خود دیده و بعد و هر یک از شما تیر دارم اما مرا حیف
می آید که انها را ضایع کنم مصرع حیف از آن تیری که بر دلهای بیغم میزنند
پس صلاح در آنست که دست از من بدارید و بیش ازین مرا و خود را آزار ندهید
مغولان از و برگشته وی بخوارزم رفت و زمانی خدمت ملازمت سلطان
نمود و چند روزی در خدمت سلطان بسر برده آخر ملبوس اهل تصوف در
آمده بجانب شام رفت و مدتها در ان ولایت فروکش کرد و احسن
ما قیل بیت ای دل اندر سر زلفش چو گرفتی آرام * خوش سوادیست فرود
کش که علیکم بالشام * چون یک مرتبه قرقشه مغول کمتر شد حب وطن بر
غالب گشته بصوب ما وراء النهر شتافت و بخجند رسیده اتفاقا در ان وقت
پسرش از اردوی ما توما یرلیغ و احکام آمده رقبات خود را متصرف در آورده
بود تیمور ملک نزد پسر آمده وجود را ابرد ظهور آورد پسر گفت در وقت رفتن
پدرم شیر خواره بودم اما غلام هست که او را می شناسد و غلام حاضر گشته
او را از نشانهای که در اعضا داشت بشناخت اما جمعی که امانتهای او را داشتند
بنابر صلاح انکار کرده میگفتند که این او نیست بنابرین او بهاردوی قا
ان توجه نمود و در اثنای راه فرقان اغلان بهم رسیده او را بسبب بعد از آنی

حکایت مصاف خجند استفسار کرده در خلال گفت و گو شخص آن مغول کور
شده کور گشت قضارا همان شخص در آن مجلس حاضر بود از وی سؤالات
میکردند آن بیدل از روی تهور جواب میگفت ناگاه قدقان را عرق سبعی
بحرکت آمده تیغ کج بتیر او را هلاک ساخت تمیش آورده اند که در ایام اوایل
دولت مغول ترکان خاتون همشیره اتابک علاء الدوله یزد که زوجه اتابک
سعد بن ابوبکر سلغری بود و در حسن ملاحت و لطف گفتار و صباحت دیدار با زهره
و مشتری لاف هم چادری زدی بعد از رحلت شوهر پسرش محمد را که موسوم
بسلطنت گردانید ملکه شیراز ملکه در نفاذ حکم از حکام ایام ممتاز گردیده گردید
و چون پسرش وفات یافت حسب الامر او محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد زنگی
متصدی امر حکومت شد چون از و حرکات ناهنجار بظهور رسید ملکه او را
بعد از هشت ماه گرفته سلجوق شاه برادر محمد شاه را به سلطنت نشاندند و سلجوق
شاه او را در حباله نکاح آورده شبی از شبها بتقریبی بقتل او پرداخت
و بدین هم اکتفا ننمود اغل بیک و قتلق تنکجی را که باسقاقان هلاکو بودند هلاک
ساخت لاجرم فرمان ایلخان نافذ شد که آن جو تو یا و لشکرهای یزد و
اصفهان متوجه استیصال سلجوق شاه گردند وی از این معنی مستشعر گشته

بطابز

بجانب ساحل عمان توجه نموده و لشکر مغول در کازرون بدو رسیده وی
بالضرورت بمجدانی تحصن نموده منکلی بیک که صاحب امرای او بود بکمال نجابت
و جلادت انگشت نما چون دید که کار از بن و از آن در گذشته است از نقود و جواهر
آنچه می توانست برداشته و با پسر و چند نوکر جلد و دلاور بیرون تاخته خود را
بلشکر مغول زد و بسلامت بیرون رفت اما آتابک علاء الدوله سر در دنبال
ان نهاد چون بوی نزدیک رسید منکلی بیک گفت در چنین روزی مردان
را آسان نتوان برگردانید آتابک بوفور ملازمان مغرور شده برنمی گشت
منکلی بیک برگشته بیک چوبه تیر اورا نخره تقدیر ساخته و مقرون به صحبت
و سلامت جان ازان ورطه هولناک بدر برده بمصر شتافت و مدتها در انجا
بسر برده اعزاز و اکرام تمام یافت و من النوادر الغرایب چنگیز خان خود چون
بلای ناگهان بصوب بخارا نهضت نموده در شهور سنه سبع و عشر
و ستمایه مطابق شیلان ئیل انجا را محاصره کرده بعد از چند روز ارباب عمایم طیلسانهای
معذرت در گردن آن اردوی خان شتافته ابواب شهر را مفتوح داشتند
و خان بنظم نظاره بشهر در آمده چون نظرش بر مسجد جامع افتاد پرسید
که این خانه سلطان است گفتند که این خانه یزدان است پس از اسب فرود آمد

بمسجد جامع

لعزم

بیرون رفت و بر اوّلین پایهٔ منبر نشست و لشکر را گفت که در صحرا علف نیست
الاغان را سیر سازید حسب الامر صندوقها را از مصاحف و کتب پرداختند
و آنها را پر از جو کرده آخور الاغان ساختند و افسار در دست اکابر و علما
دادند و صحبت متعدد گشته به ایاق داشتن و آهنگ مغول قیام نمودند
و عوض کلمات اذان نغمات اوزان و بمنزلهٔ کلمهٔ یا حی ترانهٔ الای بولای تلکه
در کار آمد بجای حی علی صوتهای الجالج کردند آنچه کردند سلمان اولا بردند
هر یک از سر او خان و مان * هر چه بود از نقد و جنس اندر نهان و آشکار
تاج بربودند از منبر چو دستار خطیب * طاق برکندند از مسجد چو قندیل از
منار * بوریا در زیر خشت عابد زمان هر دم که خیز * حلقه بیرون کن ز گوش و
طوق بس پیش من آر و من امارات المهابت آورده اند که سطوت و صلابت
و نفاذ حکم و مهابت او بمثابه بود که هیچ یک از اولاد و احفاد او را قدرت
و یارای آن نبود که سر موئی از فرمان واجب الاذعان تجاوز نمایند مصدوق
این مقال آنکه چقتای را با مکان نام پسری بود که از فرط قبول خان او را
از جمیع اولاد و احفاد دوست تر داشتی و با وجود غایت قساوت قلب
همواره تخم مهر و محبت او در دل چون خاره کاشتی اتفاقا با مکان در سنه اثنا

قندیل

بوریا در زیر خشت عابد

و عشر

دغدغه و تشویش در پای قلعه با میان تقرب تیر چرخ از پای در آمد خسرو داده
کسان چو زور دنباید شمرد ● آتش سوزان چه مدرکه چه خورد ● تیر ضعیفان که گشاد
از کمان ● بگذرد از نه سپر آسمان ● بندگان خان ازین واقعه دل گسل سررشته
اختیار بالکل از دست داده در تسخیر آن قلعه شش پاره سته مبالغه فرموده بعد از
تسخیر حصار بر هیچ جانداری حتی سگ و گربه ابقا نمودند و از موقف حکم فرمان نفاذ
شد که هیچ آفریده این خبر وحشت اثر را به پدرش نگوید تا آنکه چغتای داد که تایی
که به تسخیر خوارزم و توابع رفته بودند آن ولایت را مسخر بل مستاصل گردانیده
بملازمت خان آمدند و ایشان را مخاطب و معاتب گردانیده گفت شمارا چه حد
و یارا که خلاف فرمان قضا امضا کنید و ازین مقوله چندان سخنان عتاب آمیز
وحشت انگیز بر زبان آورد که نزدیک بود که هیاکل وجودات ترا از صدمه آن
تهتک و صلابت آن مهابت از هم فرو ریزد چه جای ایشان کمال اسمعیل
مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند ● قطار بفقره ایام بگسلد مهار ● تحت چغتای
زانو زده بزبان خضوع و خشوع معروض داشت که امثال ما بندگان را چه قدرت و
یارا که از یاسا سر بدر کشیم یا تکلف کنیم کدام حکم از موقف عز و جلال شرف نفاذ یافت
که در امضا و تنفیذ آن بجان نکوشیدیم خان گفت اگر راست میگویی با سکان

چغتای

تهتک از هم نشود

مرده است اضطراب و زاری و تشریب و سوگواری بجا بیاورند شنابی را از استماع این
خبر جانگداز نزدیک بود که مرغ روح از قفس بدنش پرواز آید اما بنابر کمال شکوه مجلس خانی
هیچ نگفت و بعد از زمانی بیرون رفته گریه بسیاری کرده گفت جامی جان خود
بدهد جان تو عوض بستاند ... گر بود قابض ارواح بفرمان پدر و من الشمایل
گویند چنگزخان بلند بالای قوی هیکل موی زردی کشیده گربه چشم در غایت جلادت
و عقل و صولت و سیاست بوده مشهور است که چون متولد شد مشت او پر از خون
بود و مکر و استدراج از و ظاهر میشد و هر چند گاه او را غشی دست میداد و در ان
وقت آنچه بر زبانش جریان یافتی خیال شدی و مقرر بودی که کاتبی در آن وقت
انهار البقید کتابت در آوردی و در خریطه نهاده مهر کردی و بعد از وقوع آن
حالات بدان مرقعات رجوع نمودی اکثر انهار ا مطابق واقعه یافتی و گویند که
بعضی شیاطین را بدو موانستی بوده او را از سوانح آینده اخبار کردندی و وی علم
نشانه را خوب دانستی بدین طریق که از استخوانها احکام بیان کردی خسرو زبهی یا
فتوحش همه ساله ماه ... زحل دید در نشانه جدی فال چنانچه بعد از انهزام سلطان
جلال الدین داعیه نموده که بهند توجه فرموده ساکنان انجا را که از صدمه توص
سپاه کینه خواه او سالم مانده بودند چاشنی چشانند و از آنجا براه لکنوتی و کامرد

جان خود دادن و جان تو عوض بستاندن

در خاکستر بوته گرده

مملکت

بملکت چین و خطا باز رود و هر چند شاه میسوخت رخصت نمیافت
که دران اثنا خبر آوردند که شهر رقو خان حاکم تبت و قاشبین به ایغان کلمه عصیان
مبادرت نموده بالضرورت از راهی که آمده بود باز گشت و من الاضافات گویند
که چون خان عزم مراجعت جزم نمود کسی نزد صدر جهان به بخارا فرستاد که تحفه
که عالم بابا دبوسون تماماشی نزد او است که از و تحقیقات نموده شود صدر
جهان نیز قاضی اشرف و یکی دیگر از فضلای بخارا روانه فرمود خان از دی پرسید
که راه و رسم مسلمانی چیست قاضی گفت ارباب هدا خدا را بی شریک و بی همتا میدانند
خان گفت درین چه شک عاینشن انوری آنکه بر لوح زبان ها حرف اول
نام اوست آن می گوید اله و آن خدا آن تنگری آنکه خار اژدها دندان عقرب
نیش بماست تحتگی داده است بر اطراف کلکر کسطری بازار کلیات قوانین ترج
اقدس اشرف پرسیده قاضی گفت الغ تنگری ایلچی یار لیغی به بندگان ارسال داشته که
هر که اطاعت کند مقبول گردد و آنکه تمرد نماید مخذول خان چنین است اگر احدی
خلاف یرلیغ ما که بنده خدائیم بظهور آورد بدترین سیاستی مبتلا گردد و اگر بنده
از حکم الغ تنگری سر بپیچد یقین که مستوجب عذاب الیم خواهد بود دیگر گفت وی نمود
که در سالی یکماه معین روزه دارند گفت این نیز رواست که در یازده ماه چیزی

با علاق

[margin note, illegible in part:] از طایفه بیامبر ... نمود ... شنیدند

[margin note, illegible in part:] ... که خدا ... انرا که شما الغ تنگری ... نیز ... بجاکام ...

حضری بافراط منحور نداگر یکماه بقاعده تناول کنند تا قدر نعم نامتناهی منعم بشناسند

اولیت خرد یازده شهر از نکهت بوی ناک کم زکی شهر که دارین

باک دیگر گفت که فرموده که متمولان از بیت و بنار یکدینار باد باب احتیاج

وافتقار رسانند این را نیز تحسین نموده گفت تا درین لباس فقر اغنیا از نعم

آلهی که شامل حال اغنیا شده بی نصیب نباشند دیگر چون گفت خدا حکم فرموده

که با وجود تشر البط استعداد خلایق اکناف از اطراف بطواف خانه کعبه آورند در ینجا

تامل نموده گفت بیت حاصل ز کعبه چیست دلی بر هوای بت در چین

نشین ملتفت حال کعبه باش همه جا حاضر و ناظر باشد چون در همه وقت

بهمه جا او را می توان یافت چنانچه کلام ملک علام بان ناطق است فاینما

تولوا فثم وجه الله پس چه احتیاج این همه راه است جامی بکعبه برد

جامی از خانه خود که خالی نباشد از و هیچ خانه چون قاضی و رفیق از پیش خان برون

آمدند قاضی حکم باسلام او کرده و آن یک او را تکفیر میکرد که انکار حج که آزار کان

دینست از وی واقع شد اما بهمه حال کافر و ترسا جهود و گبر و جمله را در هوی

آن سلطان الغ و من البدایع آورده اند که اول بهار سنه احدی و عشرین

و ثمانمایه بیت بنوروزی نوید می جهید هر باد سحرگاهی که دارد بعد از ین

در تعریف حضرت الغ بیگ

نسیمهای

شبهای هجران رو بکوتاهی ❊ اگرچه صحن چمن و بستان از صدمهٔ لگدکوب
عساکر ظلمت مآثر زمستان با خاک تیره یکسان شده بود اما بیمن مراجعت شهریار
بهار و معاودت خاقان آزار و نثار بمواد روح افزای کیف یحیی الارض
بعد موتها حیات مستعار از سر گرفته فراشان نامیهٔ خیمه و خرگاه گل و لاله بر دامن
تل و طرف جویبار برپای کردند دوست شیرازی مگر مقدمهٔ لشکر ریاحین است ❊
شکوفه که بهم زد پیش خیمه در گلزار ❊ شکفت گل بچمن از بشارت این فتح ❊ که قهرمان
دی افگند شب از آزار ❊ خان عنان عزیمت منصرف گردانیده فرمان داد که تمامی
شهزادگان و امرا و نوئینان که در ایران و توران پراکنده بودند از مستقر خود
نهضت نموده بطریق نرکه شکار برانند حسب الفرمان جوجی از جانب دشت خزر و
جغتای و اوگتای از اطراف و اردوی بزرگ از دو دست در حرکت آمده دو
سه ماهه راه شکار میراندند و چون از جیحون گذشتند اوگتای و جغتای به اردوی
اعلی ملحق گشتند و چون بصحرای بقلان باری رسیدند جوجی نرگه کرده رسیده
جرگه در منزل اوتوجا بهم پیوسته توره خان آن بود که او با خواتین و مخصوصان شکار
رانده سایر عساکر و لشکریان در حفظ و حراست بخنجر از خود بتقصیر راضی نمی شدند
نعوذ بالله که جانوری از قشون کسی بدر رفتی امیر تومان و هزاره و صده در معرض

قمرغه

جرگه

خطاب و عتاب آمده گاه بودی که بعضی از ایشان بیاساق رسیدندی و اکرده

تسویه صفوف اندک اهمال و زره قدمی پیش یا پس نهادندی سر بباد دادندی

و من نوادر اورده اند که جوجی چون مدتی از خدمت خان جدا شده بدشت قبجاق

رفته بود و از در خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار در حوزه تصرف خود و اقتدار آورده

بحکومت آن ممالک اشتغال نمودی درین وقت که باردوی کیهان پوی رسید

بعد از فیصل کار و بار سنکامیشی بسیار نامدار از شرف گشته منبکشی و تحف

بیشمار منسوقات آن دیار بوجهی رسانیده و از جنس دواب صد هزار اسب که

از انجمله بیست هزار اسب خنک یک رنگ بود پیشکش کرده اند گویند که در حینی که

شهزادگان جغتای و اوکتای در حوالی بخارا در کول قرلق قشلامیشی کرده بودند

در ایام انبساط عیش و کامرانی گسترده اکثر اوقات بشکار و جانور پرانیدن اشتغال

داشتندی و هر هفته موازی پنجاه هزار قو بر سبیل شلرقه بملازمت خان فرستادی

و من الغرایب المعارک اورده اند که خان در ذی الحجه سنه احدی و عشرین

و ستمایه مطابق توئیل یورت اصلی خود نزول نمود بدیدار خواتین و احفاد که مدت

هفت سال از ایشان جدا شده بود مسرور گردید در خلال آن احوال خبر عصیان

شنبر قو خان حاکم قاشین بحد السمع او رسید هنوز از مشقت و الم

سرنگ

سوار از بهای شنبدر رسلو خیه

بپارسن عجم فراغت نکرده بود که با لشکری در کثرت افزون از نمل و در فزون
همچون رمل بدان صوب حرکت نموده حاکم کاشغر نیز موازی پانصد هزار سوار کینه
گذار مجتمع گردانیده باستقبال شتافت و فریقین متقارب گشته بباد حمله مبارزان
نیران محاربه اشتعال یافت و دهان اجل بر اهل خذلان گشت و دیده جهان
بر چون جوانان گریان اعتقاد زمره اتراک آنست که چون صد هزار آدمی کشته
گردند از آن جمله یکی بغرق سر پا بسته و بقول و عقیده ایشان در آن واقعه عظمی سه
نفر چون دستبرد قوخان بغرق ایستاده بودند عوض که سیصد هزار نفس
در آن معرکه شربت فوات چشیدند تمثیل گویند که چون پادشاه ترکستان و ماورا
النهر ایلک خان فرمان فرمایی که معاصر سلطان محمود غزنوی است وفات
یافت برادرش طغیان خان فرمان فرمایی گردید بعد از چند روز بمرضی مبتلا
گردید کفار چین و ختا دندان طمع در ملک او تیز کردند لشکری بی نهایت و
عساکری بی غایت که از الجمله بقول حافظ ابرو سیصد هزار خرگاه در آن لشکرگاه
بود بصوب ایلکای او متوجه شدند وی ازین معنی مشوش شده بنابر تقویت
دین مبین در یوزه وعده کریمه اذا مرضت فهو یشفین نموده دعای او
بعز اجابت مقرون گردیده بعد از ازاله مرض بمدافعه ایشان شتافت و چون

خبر توجه او با اهل شقاق رسید کمال رعب و هراس بزمرهٔ ضمیر نسناسی

بر ضمیر ان زمره نسناس التباس استیلا یافته بموجب رجع القهقری عنان

مراجعت بر تافتند و اهل اسلام از عقب ارباب کفر و ظلام در حرکت آمده بعد

از انکه سه ماهه راه طی کرده بودند ناگاه بر سر ایشان غافل تاختن آوردند دویست

کافر به تیغ جهاد کشته شدند صد هزار دیگر بقید اسار گرفتار گشتند القصه شنقور

منهزم گشته به ارتاقیا متحصن گشت و از در ایلی درآمده ایلچی نزد چنگیز خان فرستاد

و خان ایلچی او را بغایت مشتمله کردانیده مقرر بران شد که وی برجناح استعجال

بملازمت مبادرت نماید و خان دران اوان شبی خوابی هولناک دیده دانست

که وقت رحلت از سراچه دنیا رسیده القصه طالی کمک قیالا جرم فرزندان

را جمع نموده در باب ملک داری و رعایت دوست و دشمن وصیتها کرد از

جمله انکه چون شنقور حسب الموعد برسد اصلا بر و ابقا نکنند و فرزندان وار

کان دولت قوانین و قواعد او را در جمیع امور نصب العین داشته بغایت از تورهٔ

وی تخلف جایز نمی دارند بالجمله دران یورش در رمضان سنه اربع و عشرین

وستمایه که عمر شریفش بهفتاد و سه سال رسیده بود فرمان یافت و جسد او را نقل کرده

در پای درختی که خود در شکار روزی تعیین نموده بود دفن کردند و هم دران سال

در ان

دران نواحی درخت بسیار برآمده در اندک فرصتی چنان جنگل شد که مقبره وی نا
پدید گشت از اتفاقات آنکه ولادت و جلوس و وفاتش در تنکوز ئیل روی نمود
ومن مآثر العلوم الغریبة در بعضی تواریخ مسطور است که عمید حبش وزیر
جغتای خان استاد علمای زمان یعقوب سکاکی که از اکابر دانشمندان معانی و بیان است در
مجلس خان بعلوم غریبه و تسخیرات و نیرنجات ستوده دران باب چندان مبالغه نمود
که خان معتقد او گشته از سخن او که مفتاح آمال ارباب نجاح بود تجاوز نمیکرد و وی نیز پیوسته
در صحبت جغتای به اظهار آثار غریبه و واردات امور عجیبه اقدام نمودی از جمله روزی
جغتای در بیرون خرگاه نشسته فوجی از کلنگان در هوا طیران مینمودند خان بعمید گفت
هیچ توانی ازین جانوران یکدو سه را بزیر آری وی گفت هر کدام را که خان مقرر فرماید
جغتای اشارت به اولین و میانین و آخرین کرد خدمتش علی الفور مندیلی بر زمین
کشیده هر سه کلنگ مذکور معلق زنان بر زمین افتادند این صورت موجب ازدیاد
اعتقاد خان گشته در پیش او بدو زانو نشستی و هم از وی منقولست که مکلفه تنک
بیانیا برکنده دری که از وزیر خلیفه داشتم سه روز آتش را بستم بنوعی که اصلا فروخته
نمی شد و دود از نهاد خلایق بغداد برآمده خلیفه از روی نیاز هر چه تمام تر التماس نمود
که آنرا بگشای من گفتم تا منادی نکنی که این کار کار سکاکی است و وزیر

و آوازه شکسته شد ظاهر شد

بوسه بر کون سگ نزنم گر نمی کشایم تمثیل در مآثر سلاطین عجم مذکور است که مانی
نقاش در عهد شاپور ذو الاکتاف ظهور نموده دعوی پیغمبری کردی معجزه او آن
بود که دایره چند خورد و بزرگ که لا اقل قطره آنها هیچ کم نبودی بدست رقم نمودی
چون پرکار نهادندی یک سر مو تفاوت نداشتی و همچنین خطهای دراز و کوتاه
کشیده بر مسطر راست بودی و طرفه تر آنکه صورت ربع مسکون چنانچه تمامی شهرها
و دریاها و رودها دران ظاهر بود و ربع غیر مسکون در کوهی برابر بیضه کشیده بود
و غریب تر از انها و برا هم پیراهنی بود که چون پوشیدندی پیدا و نمایان بودی و چون
از تن بدر کردندی ناپید او من آثار الاداب آورده اند که اگرچه جغتای از
اوکتای قاآن که ولی عهد چنگیز خان است اکبر و اسن بود اما چون اوکتای متقلد قلاده
سلطنت شد جغتا در رعایت اداب کوشید دقیقه از دقایق آن معطل نگذاشتی
چنانچه یکباری در شکارگاه میانه برادران بر سر دوندگی اسپانی که سوار بودند
ماجرایی شده گرو بستند و آغاز تاختن کرده اسپ جغتایی بدر رفت شب
چون بمنازل خود رفتند جغتای بهوش آمده از ان جرات بغایت نادم گشت
که این نوع گستاخی را خلاف توره و آداب و مودی باختلال قواعد سلطنت
میدانست بنابرین از یورت خود سوار گشته پیش از صبح در حوالی سراپرده قاآن

نزول

نزول کرده قاآن چون برین معنی واقف شد اگرچه اعتماد بیش از بیش بر محبت
و اخلاص او داشت اما بنابر مراعات احتیاط شخصی نزد او فرستاده پرسید که آیا
باعث چیست که درین وقت آقا ام متکفل زحمت شده تشریف آورده اند جغتای بزبان
افتقار و انکسار بموقف عرض رسانید که اگرچه بنده و قاآن بحسب ظاهر برادریم اما فی
الحقیقة او را بنده و چاکریم امسال مردم را چه حد و یارا که با قاآن گرد بسته اسب
تازیم و در میدان خلاف گوی دعوی بازیم ~ جامی سگ ترا بغلامی نمی سزد
او را چه حد آنکه کند با تو همسری ~ این وقت بدین داعیه بدرگاه عالمیان و عالم
پناه آمده ام که برانچه مستحق آن باشم از کشتن و چوب یاساق نسبت به بنده بتقدیم
رسانید که تا عبرت دیگران گشته برین امور اقدام ننمایند چنانکه قاآن ازین معنی بغایت
خجل گشته گفت این مختصرات را چه دفع آنکه آقا ام بر زبان آرند و این جرو مات
را چه قدر آنکه بخاطر رسانند آخر چون روز شد جغتای چند سر اسب بر سبیل ترجمان
گذرانیده فی الجمله از آن شرمندگی بیرون آمد طریق العشق کلها آداب ~ ومن البدایع
گویند که بعد از وفات چنگزخان بدو سال تمامی شهزادگان و خواتین تومانیان
از شرق و غرب از منازل خود در حرکت آمده متوجه اردوی بزرگ شدند و بموجب
وصیت چنگزخان و اتفاق جمهور آقا و خواتین در شهور سنه ست و عشرین و ستمایه

اوکتای را برسریر خانی نشانده لقب قاآن نهادند و قاآن خزاین که چنگیز خان

از شرق و غرب عالم بهم آورده بود بر اقوام و خویشان بل عموم مردمان

مکرمت فرموده چند روز متوالی جهت روح پدر خویش آش داد و بدستور متعارف

معهود چهل دختر پری پیکر ماه رخ را با زر و زیور از امرا گرفته بر اسبان رهوار سوار کرده

بسر وابه خان روان داشت که مونس روح پر فتوح او بوده او را از تنهایی ملالی

و از جدائی عزیزان کلالی واقع نشود بعد از آن متوجه انتظام کلیات مهام ملکی

گشته جرماغون نویان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزم

شاه روانه داشت و در حین ارسال لشکر بیکی از امرای که تابع جرماغون بود

گفت که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد یافت قضا را همان امیر در

کردستان بر سر سلطان ریخته او را مستاصل گردانید تمثیل در تاریخ وصاف

مسطور است که در شهور سنه احد و سبعین و ستمایه آمده که قبلان قاآن بن تولی بن چنگیز خان را میسر نشده بود بمود لاجرم پانزده

تومان جریک بسرداری امیری بایان نام مقرر داشته و در حین ارسال

روی بوی آورده گفت که این کار بر دست تو کفایت خواهد شد وی بعد از

قطع منازل بسرحدات ملک رسیده بر کنار دریا فرود آمد از نوادر اتفاقات

که مادر الدوله الا الاتفاقات الحسنه گفتی چند بواسطه ابتیاع غله که بدار الملک

فغفور

بعضی از روی دریا پیدا گشته مغولان لنگر نموده بایان انها را جنگ آورده چون
به بهادران نامی کردانیده و خود با بقیه جنود از خشکی متوجه شد القصه بدین حسن
تدبیر شهر خوائی نام را مسخر گردانید و فغفور حاکم انجا را مقهور گردانید اما مردم
قلعه سینا فوز که از قلاع مشهور انجا بود مملو از خزاین و دفاین از ان خبر دار
گشته خواستند که در صدد مخالفت و مدافعت ایند مقدم ایشان که شیر خود منزوی
بود آن جماعت را منع نموده چنان تقریر نمود که من در اوان طفولیت از پدر خود شنیده ام
که این قلعه بر دست جمعی که مقدم ایشان بایان نام باشد مسخر گردد و اگر سردار این
لشکریان او باشد بغیر از امان درمان نباشد چون معلوم شد که این شخص بایان است
بمصالحه از قلعه بپایان آمده تسلیم نمودند و من المکارم باتفاق جمهور مورخین
قاآن بمکارم اخلاق حمیده و محاسن اطوار پسندیده از افراط در کرم و ترجیح
اهل اسلام بر سایر امم و رافت عام و رحمت نسبت بکافه انام متجلی است چون
بر جای بالش سلطنت تکیه فرمود بخلاف پدر و برادران در رحمت بر جهانیان گشاد
و هر جراحتی که پدر ریش کرده بود مرهم راحت نهاده و همه را بمواهب کرم و انبار
دینار و درم عبد احسان و رهین مهر و امتنان گردانید خرد خاص زبهر درم
آمد کرم * ببین کز قافیه آمد درم * چون عطایای او را جمع کردند زیاده از صد و شصت

بهیری

هزار تومان مالیش نقره بود **تمثیل** در گزیده مذکور است که مجوسی در

صد دینار صدقه چه فایده مجوسی بگریست و روی بر آسمان کرد رقعه از آسمان

در افتاد این دو بیت **شعر** مکافات الهباة دار خلد · و نعمی من تحاسن

یوم بوس · و ما نار بحرقه جوادا · و لو کان الجواد من مجوس · مکافات

جوانمردان بهشت است بروز امن چو خوف از هیبت قهر **شعر** مسوزد آتش دوزخ

سخی را · اگرچه آن نکو سیرت بود گبر · گویند یکباری در خدمتش از رسوم و عادات

سلاطین از دفاین خزاین و جمع اسباب جهات سخن میرفت قاآن فرمود که آنان

بغایت از حلیه عقل دور و از شیوه دانش مهجور بوده اند که دفاین کنوز تد کور با

معاون مستور گسانیده و در عدم انتفاع هم عنان بهرحال ما کنج خویش در زوایای

خاطرهای خراب می نهیم و مام نامی خریداری نموده درم و دینار عوض میدهیم

شعر ذکر باقی را حکیمان عمر ثانی گفته اند · این ذخیره بس مرا کالباقیات

الصالحات **تمثیل** در روضة الصفا مذکور است که وزرا از افراط انعام

بهرام گور نوزر شده عرضه خدمتش رفع نمودند که اساس کریاس دولت

خواقین حجم التساسی خزانه است چون درهم و دینار از روی در انحطاط

و انکسار نهد خزانه بادی از خرابه دهر بنیادان قواعد حشمت ارباب دول

محض

خجل گردد جوانمردی نماند خسرو اسفندیار • که طوفان خیزد از باران
بسیار • بهرام بر ضمن آن نوشت که اگر ما فرع دلهای آزادگان را بدانه انعام
و احسان بدام امتنان در نیاوریم بچه چیز دیگر صید توانیم کرد داناکه
ختم قصه نوشیروان چه بود • روزی که پندنامه شاهی تمام کرد • خرم کسی که
نام نکو باز ماند از او • چون نوبتش زمانه جهانی تمام کرد • هر چند که در باب مکارم اخلاق
و احسان آن خسرو آفاق حکایات غریب و عجیب منقول است اما چون این مختصر
گنجایش آن تطویل نداشت بیک دو سه حکایت از آنجا اختصار نمود حکایت
آورده اند که در وقتی که قاآن از شرب شراب ارغوانی در غایت خوشحالی
و کامرانی بود شخصی طایفه بطریق اهل خراسان تحفه نزد او آورده قاآن دویست
بالش نقره در وجه انعام او بر خزانه حواله داشت و خزانه داران و بیتکچیان
بزعم آنکه این حکم از سرمستی نافذ شده در ادای آن تعلل و تهاون ورزیدند روز
دیگر آن برات بر قاآن معروض گشت فرمود تا برات دیگر سیصد بالش
بواسطه آن شخص نوشتند و کافیان آنرا نیز موقوف داشته حاصل که تا ششصد
بالش شد و زبان حال آن شکسته بالی بمضمون این مقال مترنم گردید
سلمان شاها وزرای تو امیران امینی اند • بی وجه مرا در پی خود چند دوانند

هر کیسه که من بر کرمت دوخته بودم یک یک بدریدند و شب و روز در اندوخته

زر خلق بسندند نه خدا کانچه خداوند بخشید بدعاگویان خود برسانند چون

مراتب اهمال بر آینه ضمیر آن شهنشاه بی نظیر و بیهمال نقش پذیر گشت کتاب

و تنکچیان را بحضور طلب داشته سوال کرد که آیا در عالم چیزی هست که ابد الدهر

باینده و مخلد بماند گفتند نی قاآن گفت این غلط است که نیکنامی و آثار خیرات

تا انقراض عالم بر صفحه کاینات باقیست سعدی نماند کسی در جهان کو بماند

مگر آن کزو نام نیکو بماند ⁘ و من شما را از زمره دولتخواهان خود تصور میکردم

اکنون بر من ظاهر شد که شما در حقیقت بدخواه منید چرا که در اجرای خیرات

من مهملا یکمن اهمال ورزیده اثر انواعی از کفایات میشمید ارباب حاجات

را در ورطه انتظار و تعللی انداختید خسرو تجربه کردم ز هر اندیشه ⁘

نیست نکوتر ز سخا پیشه ⁘ سیم که اندر کف مردم دهند ⁘ اوز ازان به که

بخاکش نهند ⁘ تا من بلکیدو سه کس شما را بر دار اعتبار بکشم دیگر از اعزت

نخواهد شد حکایت در نوشته‌اند که شخصی از ارباب سوال را صد بالش دهند

و صاحب جمعان خزانه بگمان آنکه مگر قاآن بر کمیت بالش اطلاع ندارد آنها

در کنار پادشاه نهادند چون قاآن بدانجا گذشته نظرش بران بالشها

افتاد

مهما

تعللی

اینجا بدو رسید که اینها چیست گفتند این وجهیست که بفلان درویش انعام
فرموده اند گفت این بس اندک چیزیست دو برابر آن بدو دهید مصراع کرم
پایدارد نه دیهیم و تخت * بده کز تو این ماند ای نیک بخت حکایت پیر ضعیفی
از بغداد بامید بذل آن خسرو کریم نهاد بقراقوم رفته بر سر راه قاآن نشست قاآن
را نظر برو فتاده چون بواجبی بر حقیقت حال او مطلع شد گفت چرا کیفیت حال خود را
بخلیفه نگفتی پیر گفت مکرر گفتم زیاده از ده دینار وجوه نگرفت و ازان وجه این مقدار
نبود که از مصالح ماکول زیاده آید و حال آنکه مرا ده دختر در خانه اند که بنابر عدم جهاز کس
رغبت بخواستگاری ایشان نکرده و من بدیشان درمانده ام قاآن را بر حال او ترحم
آمده هزار بالش بدو بخشید خسرو کیست کریم آنکه بمسکین دهد * نه زپی شهرت
و تحسین دهد * پیر ضعیف از ضبط آن عاجز آمده قاآن آن قدر الاغ که بحمل آن
وفا کند بدو داد که پیر گفت تحمل که کسی دران راهها طمع درین اموال کرده مرا قصد
کند قاآن چند سوار مغول نیز همراه او کرد که ویرا بجای امنی رسانند اتفاقا آن پیر حریص
در اثنای راه در جنگ اجل اسیر گردید سعدی قناعت توانگر کند مرد را
خبر کن حریص جهانگرد را * مغولان خبر فوت او را بپایه سریر اعلی انها کرده فرمان
آن بر آن وجه نافذ گشت که هم ایشان آن مبلغ را ببغداد برده تسلیم اولاد او نمایند

که وجه تجهیز دختران آن فقیر معروف دارند و قبض وصول ستانده بدیشان

آورند جامی بیش شود ایشان تخت جلال ○ بیت جز تاج جود در سر اهل

کرم سرمایه تاج جود کنند ○ که ز سودای خویش سود کنند ○ بکمال جود بخشیدن چیزیست نسبت

بالستنی بی ملاحظه عوض و مطالبه عوض اگرچه آن عوض و غرض ثواب جمیل و

ثنای جمیل باشد ○ بیت کریم آنکه نه بهر خبر است ○ هر کرمی که بدارد

در وجود ○ هر چه بود بهر ثنا و ثواب ○ بیع و شری تو نه احسان و جود ○ ذکر

النوادر صاحب طبقات گوید که من در شهور سنه اثنی عشرین و ستمایه بشاهر بهی

متوجه قاین شدیم و در اثنای مصاحبت قاضی وجیه الدین فوشنجی که از جمله اکابر خراسان

بود از شائبه کذب هراسان رسیده وی گفت که چون تولی بن چنگز خان هرات

را هدف سهام آفات ساخته محاصره نمود من بنابر اجازت عمومی سلاح و مسابقه

ببرجی که محاذی خیمه تولی بود و محافظت آن در عهده اهتمام من بر آمدم ناگاه

پای من لغزیده فرود افتادم و از بالای باره تا خاک ریز بیست گز بود و از

خاک ریز تا خندق چهل گز القصه غلطان همی شدم جانب کوه و در آن وقت

قریب پنجاه هزار مغول که بر کناره خندق و زیر فصیل آمده جنگ میکردند بیکبار

اکثر متوجه من شده تیرها در کمانها قصد من پیوستند اما حق جل و علی مرا

از جمیع خطرها نگاه داشت و هیچ جراحتی و المی واقع نشد شیخ ثنائی گفته
دیدی که مردمی خاید · گندمی زان میان برون آید ولی بوده پیش جراد
منع دستور · دیده گاو خراس و تلف تنور · داشته زیر آسیای فنای
که نگهداشت جز خدای خدای · دران حالت نظر تو ای بر من افتاده مغولان را
آزار از من منع کرد و مرا نزد خود طلب داشته گفت بنگرید که دیر الی رسیده است
چون معلوم کردند که ازین نوع ورطه سالم مانده ام انگشت حیرت بدندان گرفته
گفت شعر الحق در دفع خدنگ ستم گردش گردون بهتر ز عنایات
الهی سپری نیست · آیا دیو با پیری ما نام الغ تنگری با خود داری که ازین
نوع آفات محفوظ مانده من روی بر زمین نهاده عرض نمودم که اینها هیچ نیست
اما چون منظور نظر کیمیا اثر چون تو صاحب دولتی بودم بنابرین هیچ مکروهی
روی نمود و بمقتضای نعم الناصر جواب الحاح او را این سخن بغایت خوش
آمده مرا رعایت کرد و گفت این شخص لایق آن هست که در خدمت سلاطین
باشد لا جرم بعد از فتح مرا همراه خود بملازمت خان برده چندان ازین مقوله
حکایت کرد که خان مرا منظور نظر اعتبار گردانیده همکین بمجلس خاص طلب
میداشت و همواره از سیر انبیا علیهم التحیه والثنا و اخبار سلاطین استفسار

مینمود تا آنکه روزی از من پرسید که محمد بلواج اعنی صاحب مقام محمود و معراج
صلی الله علیه و سلم از خروج من خبر داده است من احادیثی که در باب ظهور
اتراک وارد بود عرضه داشتم او را خوش آمده گفت بواسطه انتقام اغری محمد
یعنی سلطان محمد خوارزمشاه عیب نامی از من در میان اهل عالم خواهد بود من سر
روی بخاک نهاده گفتم اگر اشارت باشد سخنی که بخاطر رسیده است عرض کنم
فرمود بگو گفتم نام کافی نماند که قدرت بیشتر در روی زمین باشد چون هیچ متنفس
در عالم نخواهد ماند چگونه نام باقی خواهد بود و درین وقت خان را کمان و تیر گزی در دست بود
از غایت غضب آشفته گشته آنها را بینداخت و من از قفای خود متنفس شده
شهادت آوردم سعدی چنان ماند قاضی بقهرش اسیر که گفت ان الله الیوم
غیر ... بدین شیوه مردی سخن گوی چست به آب سخن کینه از دل بشست
پس گفت آری من ترا مردی عاقل تصور میکردم اما تو بغایت دانا بوده و له
کمان بر دمت زیرک و هوشمند نه السمت خیره و ناپسند من هر چاله کم
است اغری محمد رسیده است میرسانم با دیگر سلاطین چه کار دارم پس یعنی از من
گردانید من پس پس آمده در همان شب فرار نمودم تمثیل در احوال بنی اسرائیل
آورده اند که چون طالوت بدستیاری داود نبی علی نبینا و علیه السلام بر جالوت

انرا
متنفس شدم و کلمه شهادت
بر زبان آوردم

غالب

غالب آمد حسب المدعا خود خلافت خود را بوی تفویض یافته نموده حضرت موسی روز
بروز بر مدارج عزت و سروری ارتقا نموده عظمای بنی اسرائیل در تعظیم
و تبجیلش سعی جمیل بتقدیم میرسانند و طالوت را بموجب القاضی لا یحب القاضی
مصرع که هم پیشه با هم پیشه را دشمنی است بر وی رشک آمده در افنا و استیصالش
کوشید و حضرتش از این معنی مستشعر گشته بمقتضای الفرار مما لا یطاق من سنن
المرسلین از وی گریخته متواری گشت و طالوت بنا بر آنکه دانشمندان قوم
او را در آن باب سرزنش و لوم میکردند تمامی ایشان را بتیغ بیدریغ بگذرانید و آخر الامر
از سوء اعمال خود پشیمان گشته در غایت تأسف و تلهف میزیست و شانزده روز
بر مبادی خود میگریست تا آنکه روزی از مقربان خود پرسید که ارشاد کند مرا
بکسی که خبر دهد که توبهٔ من در چیست گفتند حکایت تو همان حکایت سرهنگ است
وی پرسید که آن چگونه بوده حکایت گفتند یکباری امیری در دهی منزل گزیده
ناگاه در اول شب بانگ خروسی شنید آنرا بفال بد گرفته بقتل جمله خروسان
اشارت فرمود و پس در محل خواب گفت مرا دمی که خروس بانگ کند بیدار
سازید یکی از ملازمانش فریاد بر آورد که ایها الامیر تو درین ده جانوری نگذاشتی
که بانگ کند و من الاتفاقات وی هم آورده که طایر بها در رشته جنس وی غرین

وشماره فوجی از ابطال رجال مغول را مصرع همچو سگ نوله همه دست و پا
مجوز رقلب همه مار و ا چهره شان و به نم یافته جای بجای گوک و خم یافته رسن
نه بر اهن چندان زنخ سبزه کجا بر دمد از روی نخ بولایت سیستان فرستاد
والیشان قلعه ارک را که بر کن شمال و شرق شهر واقع شده محاصره نمودند ایام
محاصره امتداد یافته در میان مسلمانان وبای خاص بدین وجه که دهان درد میکرد و
دندانها می جنبید و در روز سیوم فوت میگشتند روی نمود و ملک بنالتکین خوارزمی
حاکم قلعه شبی مقرر کرد که فردا هفتصد جوان در دروازه شمالی در کمین باشند
و جمعی از جوانان از دروازه شرقی متوجه غزا گردند هر گاه که آواز طبل از پشت
دروازه بر آید آنان از کمین گاه بیرون آمده از عقب مغول در ایند بنا بر ان
صباح در دروازه شرقی مفتوح گشته غازیان بجنگ اشتغال نمودند چون
وقت آن شد طبل نواختند کسی از کمین گاه بیرون نیامد و دو سه نوبت که
مکرر شد و کسی نیامد ملک شخصی را جهت اخبار ایشان بدانجا فرستاد انکس مردان
رفته همه را مرده یافت مصرع کوشش بی بود طبل زدن زیر گلیم دیهر ان
اوان عورتی مرض مذکور پیدا کرده شب بسم دل بر مرگ نهاده و اورا دختری بود
بغایت عزیز نزدش داشتی گفت ای جان مادر میخواهم که امشب دست و پای ترا حنا

محصور

از اهل قلعه

بی بینه

حنا

نمودم

پندم که فردا وعده رحلت است القصه در ساعتی که خضاب بست چنانچه مقرر است

انگشت جوزرا با بابت آن ترمیکرد آنشب دختر را خضاب بسته خوابانده گفت

شعر تو باری خواب خوش میکن که من بیداری دارم ودران شب خویشان

وهم سالیکان را وداع کرده بدان نیت که فردا نخواهد ماند شبی و چو نسبی بروز

آورد صباح اثر صبح ظاهر گشته دندانها استحکام پذیرفت شعر دایز را نبود

نور معرفت تا هست در سر تو تمنای زیستن از شمع کن قیاس که روشن

نگشت تا در سوختن نداد تن و در گریستن روز چهارم اقوام و بسیار مردم از

حیات او تعجب نموده پرسیدند که در بین دو روز چه خوردی و چه کردی چون نیک

تفحص نمود ندامری ورای خضاب بستن واقع نگشته بود تجربه کردند خضاب موجب

شفای آن وبا بود ومن آثار العجیبه نوشته شده در تاریخ مغول مسطور است که در شهور سنه

احدی سبع و عشرین و ثمانیه اوکتای قاآن لوای کشورگشایی بصوب ممالک خطا بر

افراشته در اثنای آن سواد او را مرضی صعب دست داده روز بروز آن ماده مدت

اشتداد پیدا کرده اولیای دولت بغایت مضطرب و سراسیمه گشتند بخشیان و

حکمای ترک با اعتقاد فاسد خود در کاسه آبی افسون کرده گمان ایشان آن

بود که هر کس آن آب را بیاشامد آن مرض بدو انتقال نموده عوض آن مریض ارتحال

ایلخانان جلیل

افسون کردند

نماید مقارن آن حال تولی برادر کوجک قاان که او را از جان دوستر داشتی

بر بالین وی آمده چون او را بدان حال دید وگفت جامی تو خفته بسان

چشم و من چون ابرو · با قد خمیده بر سر بالینت · پس روی بجانب آسمان

کرده بتضرع و ابتهال شفای او و مرض خود استدعا نمود سلمان هین بشد

اگر شوم کشته برای چون تو یی · صد چو من اره فنا شود باد بقای چون تو یی ·

وان کاسه آب ازروی اخلاص درکشید و هم دران چند روز قاان شفا یافته

تولی جرعه کل نفس ذائقة الموت کشیده سه شخص همه شب بر سر

کریست · چون روز شد ان مرد و بیمار برخیست و من النظرات آورده اند

که دران ایام که عنوان فرمان قاان به احتشام میرسید مغولی بملازمت وی آمده

اذ کرکی درکله او حسادت کلی کرده بود شکایت کرد قاان او را تسلی کرده گفت

برها انکه هردی را بتو سپاریم مقارن حال جیجی از کشتی کران کرکی را گرفته

بخدمت قاان آوردند قاان ان مغول را طلب داشته فرمود هان اینک

موذی تو که بتو وعده کرده بودیم مغولک آنرا گرفته داعیه انتقام داشت قاان

بر حال آن حیوان بخشود بخشید بالش آن را از وی بخرید و ازاد کرد کرگ چون آغاز

کریختن کرد سکان الوس در وی افتاده پاره پاره اش کردند و قاان ازین

کل نفس ذائقة الموت

معنی

معني بغايت حزون گشته فرمان بقتل سگان داد و با يكي از مقربان گفت
كه درين روزها در خود خوشي ملاحظه نميكنم با خود نيت كردم كه چون اين گرگ
ايلي مهلكه جان مرا برد اميد هست كه چند روزي در اجل تاخيري واقع شود
اما اكنون بيقين دانستم كه هنگام انقطاع رشته حياتست في زمان تجرع ساغر
فوات آخر هم در پنجم جمادي الاخر سنه تسع و ثلثين و ستمائه از افراط شراب
در گذشت چنانچه ازين قطعه مستفاد ميگردد ه در خلط خلط فزون
كرد در هر سال تا آن ۞ روز شب داد مستي جز از بيجز آن ۞ اندر ابطال مزاج حش
مددي كرد تمام ۞ مشتري باد بران و مدد باده بران ومن امار الاعجاز چون
كيوك خان بعد از پدرش اوكتاي قاآن بر سرير سلطنت نشست بنا بر
انكه متقلد ملت عيسوي بود در ترويج آن شريعت منسوخ مبذول جهد نموده
روز بروز آن معني سمت رسوخ مي يافت و همواره علماي ضال مضل نصاري
را اعزاز و اكرام ما لا كلام نموده در تحقير و استخفاف فرقه اهل اسلام مبالغه
نمودي خاقاني فلك كج رو تر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب
آسا يكي از معارف رهبانان آن شان كه نزد خان عالیشان بود سعي در حق
ارباب ايقان افتاده كرده قصدها مي انديشيد و ميخواست كه در بيضه اسلام

ن ضعفي ملاحظه ميكنم

الاعجاز

ن همه وقت

حفظهما الله عن شر در اهل ظلام شکستگی آورد گاه بخان میگفت که کافهٔ
مومنان را از تیغ انتقام میباید گذرانید خان این معنی را بنابر کثرت اهل
اسلام بسمع رضا نمی شنود او بخاطر مبارک آن مشئوم رسید که بواسطهٔ
انقطاع توالد و تناسل عموم اهل ایمان را خصی گردانند آن تدبیر موافق مزاج
کیوک افتاده درین باب یرلیغی بقدغن هرچه تمامتر مرقوم گشت و در
روزی که تمامی رهبانان و کشیشان و امرا و نوئینان در دیوان خاص حاضر بودند
آن بدبخت یرلیغ مذکور را به آل تمغا رسانیده بمهر تمام آن را بدست گرفته
از جای بیرون آمد و اراده داشت که کسان جهت اجرای حکم به ایران و توران
فرستد که یکبار غیرت الهی بمنصهٔ ظهور آمده بمقتضای مودای دوست نواز
و دشمن گداز ولا یحیق المکر السیئ الا باهله و بموجب حدیث صحیح
اللهم سلط علیه کلبا من کلابک سگی در آویخته او را مکتوب معلول آن مخذ
ول را پاره پاره کرد بعد از آن چنگال در خصیتین آن سر حلقهٔ ارباب نکال زده
هردو را بکند آری آری جامی خار هر کس که بدخواه براه تو نهاد / خنجری گشت
که جز در جگر او نخلید و منها ابدی قورت پادشاه ایغور که کافری بود بغایت
غیور در زمان منکوقاآن بن تولی در حق مسلمانان قصد اندیشیده میخواست که

بکند
هردو را برکشید و بعد

المسلمان

ایشان را در بیش بالیغ انعقاد نماز جمعه و قتل عام کنند اعجاز اسلام ظهور رسیده
قضا را ایکی از مردم او مسلمان شده و قاان را از اندیشه آن ستم بیننه خبردار
گردانید قاان جمعی را بر سر او فرستاده وی را بگرفت و هم بوقت نماز بر سر کوی
تمام بکشت شعر شر اندیش هم در سر شر شود چو کژدم که تا خانه
کمتر شود و من مآثر المحقد اورده اند که منکو قاآن در اوائل سلطنت
برادران خود قبلا و هلاکو را بعزم کشورستانی بشرق و غرب فرستاد قبلا الصنو
ممالک ختات طائفه آن مملکت را با ایلچی در ضبط آورد قاان در سنه خمس و
خمسین و ستمایه وفات یافته چون قبلا از یورش سکاک مراجعت نمود در شهور سنه
ثمان و خمسین در شهر خان بالیغ بر سریر حکومت جلوس فرمود و وزارت
خود در اظهار شخص مخنث الملک که از آنجمله یکی امیر احمد فناکتی و دیگری کاو قیحال
خطائی بود تفویض نمود و امیر احمد از غایت درایت و نهایت کفایت گوی
مسابقت از اقران ربوده بدرجی بر ذروه رفعت و اعتلا ارتقا نمود که محسود
اکفا گشته وزیر خطای را بغض و حسد در کانون سینه شعله زد جامی
جان حاسد ز داغ غم فرسود و ز غم آسود خاطر محسود دایما از طبیعت فاسد
بر خدا معترض بود حاسد و در حینی که قاآن در ییلاق بود امیر احمد و وزیر خطای

را بواسطه فیصل مهمات بشهر فرستاد امیر احمد زمام مهام را بقبضه اقتدار
در آورده این معنی ضمیمه کدورت سابق گشت در باره امیر احمد قصدی اندیشید
آصفی ازان امر خفی مستشعر گشت لاجرم بر سبیل استعجال متوجه اردوی قاان گردید
وزیر خطائی ازان خبردار گشته از دنبال او شتافت و خواست که او را به نزد بهر
فریب بمقتضای الهوا امیر احمد را باز گرداند خواجه کول بخورده خطائی خواهی ناخواهی در صدد
منع وی در آمد دست در عنانش زد مقارن حال فوجی از سپاه قاان دوچار
شده امیر احمد بدیشان توسل نمود ایشان او را از چنگ آن مدبر خلاص کرده
خواجه بملازمت قاان شتافت و با جرار ارو جهی مرغوب بنوا انبار رسانید قاان
را بر حال او ترحم آمده بقتل وزیر خطائی فرمان داد و او این معنی را در یافته فرار
نمود و بیکی از قلاع حصین ماچین پناه برد و سپاهیان قاان را از آن نتوان گذرانید
اگر از شهریار پادشاه امان نامه برای من حاصل کنند من تعهد میکنم که این قلعه را
که کمند تسخیر شهریاران بر کنگره آن نرسیده بتصرف گماشتگان درگاه گیتی پناه
آورم آن امیر نیز انرا فوزی دانسته معروض پایه سریر اعلی گردانید و این
معنی نزد قاان مقترن باستحسان گشته امان نامه بواسطه اطمینان او ار
سال داشت وزیر بنزد وی بحسن تدبیر ان نوع حصن حصین را از اغیار پرداخته

بتصرف فرستادگان قاآن درآورد و خود متوجه پایه سریر سلطنت گشت
و نیکو بندگی او درجه قبول یافته ملحوظ تربیت گردید و باز متصدی امر وزارت
گشته بعد از سه سال نوبت دیگر قاآن او را باتفاق امیر احمد از ییلاق بشهر فرستاد
و ظاهر اغراضش همین بوده باشد **سعدی** دو هم جنس دیرینه را هم قلم
نباید فرستاد یکجا بهم • چه دانی که هم دست گردند یار • یکی دزد باشد
دگر پرده دار • باز درین مرتبه عرق حسد آن سردفتر فرقه جنید او حنبل
من منذر بحرکت درآمده مترصد فرصت می بود **مثل** حسود همواره در رنج است
و با پرورد کار خویش ستیزه سنج اما الحسود لا یسود **حکمت** هر که سه چیز شناخت
از سه چیز برست هر که دانست که آفریدگار در آفرینش تقصیر نکرد از عیب برست
و هر که دانست که مقسم در قسمت میل نکرد از حسد برست و هر که دانست که او را
از چه آفریده اند از کبر برست **سعدی** بسه چیز از سه چیز باید رست • ای که
داری چشم بیننده • اول از عیب آن رهد که یقین • داند این رمز دل نشیننده
که نقیصه ز آفرینش خلق • هیچ تقصیر از آفریننده • از حسد آن رهد که قاسم را
داند از میل و حیل جنبنده • و آنکه دانست کز چه مخلوقست • نبود کبر را گزیننده
اتفاقا هم در آن ایام شخصی زراق شیادی پیدا شد جمعی کثیر از ارباب غوایت

بایلاق

استاد گفته

حسد

بحلقه ارادت او در آمده بودند و زر خطای بموجب الجنس الی الجنس یمیل
هر که بمبنی زنا ناقص و کامل حیثیت الا الجنس خود مایل ٭ با او از در اخلاص
و اعتقاد در آمده در باب فنای خواجه استمداد کهف نمود و هر دو نا پاک
غدار باتفاق ملازمان و مریدان بسیار در دره که بر سمت اردو بود در کمین
غدر نشسته در شهر او آوازه انداختند که قاان وفات یافته شهزاده جهم کیم بجهت تهیه
اسباب سلطنت بشهر می آید و وزیر صاف ضمیر آنرا باور کرده مرتبه مرتبه
ملازمانرا بواسطه تحقیق آنکه شهزاده چه وقت بشهر در می آید براه اردو میفرستاد
و خطاییان که در سر راه بودند ایشانرا بوادی هجران روان میکردند ع
کانرا که خبر شد خبرش باز نیامد ٭ تا در اثنای شب وزیر خطای بدگوهر
سلاطین در محفه نشسته بشموع و مشاعل پیش پیش آدمی بر دند و جمعی پیشتر
بشهر در آمده خبر رسانیدند که اینک شهزاده رسید امیر احمد بیچاره بر جناح
استعجال با ورد رکاب بغال در آورده بموجب آیه کریمه إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ
لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً اجل او را آن قدر فرصت نداد که ملازمانش فراهم
در رکابش باشند مصرع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود ٭
رسیدن همان بود و شربت شهادت چشیدن همان ملازمان وی که از عقب

بیدی شکوه

شتافتند چون آن معنی را دریافتند بران گروه مکرّره تیرباران کرده آن
آن مدبر مدبر را بر خاک هلاک افکندند شعر خارکه دارد بزبان نیشتر
هم بجلبیدن شکستن بیشتر ومن بدایع الوقایع هلاکو خان که در سنه ثلث
و خمسین و ستمایه به ایران آمد از کنار جیحون تا اقصای روم بحیز ضبط در آورده
ملاحده اسمعیلیه را در سنه اربع و خمسین مستاصل و نابود گردانید و در
کردستان و بغداد قتل عام نموده مستعصم عباسی را با اولادش و هزار
هزار و سیصد هزار آدم در بغداد از تیغ انتقام گذرانیده مدت نه سال از قبل
برادرش منکو قاان پادشاهی ایران نمود و همچنان عنوان نشان باسم
قاآن بود و تحف و تنسوقات خارج از حیز تعداد که از سر کار مستعصم و اهل بغداد
بدست آورده به رسم پیشکش به قاان ارسال داشت گویند که در خزانه بغداد
بدست آورده بود حوضین بیخ در بیخ گز مملو از اشرفیها سیصد مثقالی جامی
درخشان رویشان چون برق لامع * بوان وصفشان صفرای فاقع
سرور انگیز و لعبهای بیرنشان * تسر الناظرین در شان البستان
بچنگ اغتیاد آورده اند که بعد از فتح بغداد و عراق گردن کشان آفاق از جمله
سلاطین روم و اتابک فارس و حاکم کرمان و بدر الدین لؤلؤ والی موصل

و در روایت امام یافعی سه کرور آدم بقتل آمده

داکند و دکه سنش به نود و شش رسیده بود قریب پنجاه سال در حکومت
گذرانیده و بخدمت آن پادشاه باستحقاق شتافته و بدر الدین لؤلؤ در شهور سنه
تسع و خمسین و ستمائه وفات یافته پسرش ملک صالح را ترتیب نموده دختر سلطان
جلال الدین را در حباله نکاح او در آورده و منصب پدر را برو تفویض داشت
اما وی بعد از چندگاه توهمی بخود راه داده بسلطان مصر و شام بندقدار التجاه
برد و خان ازین معنی برآشفته سنداغوان نوئین و ملک صدر الدین با دو تومان
لشکر طغرقرین بر سر او فرستاد ملک صالح استعانت از بندقدار نموده
حسب الالتماس عساکری باستمداد او بسنجار آمدند و قبل از وصول دو کلمه نوشته بر بال
کبوتر بسته بجانب موصل روانه کردند خلاصه آنکه در فلان روز بمدد آمده و د
میمنه سیم خاطر آسوده دارند کبوتر هوا گرفته همچون تائیدات فلکی در آردوی
مغول نزول کرد و بر سر منجوق طوق مغولی یا بر فراز منجنیق سنگ عراده نشست
علی ای حال کبوتر را گرفته مغولان چون از آن آگاه گشتند همان نوشته را
بر بال کبوتر بسته رها کردند و ملک صالح از آن خوشحال گشته منتظر مدد
می بود و در همان روز حشری از نهادران خونخوار تتار بجانب سنجار رفته
و مار از روزگار لشکر شام برآوردند و بلباس ایشان متلبس گشته در روز

چون کبوتر با تعلیقه رسید

در حین ارجعت

میبود

معهود از طریق مغفر گشته برجعت آمدند و اهالی حصار بکمال اعوان و انصار بدان
شتافتند عساکر فیروزی مآثر مشغول الجماعت را احاطه کرده معدودی ازان رستخیز
به پایمردی گریز خود را درون قلعه انداختند و ازین واقعه وهمی تمام بخاطر راه یافت
بحال سکان آن قصبه بعد ازان در اندک وقتی قلعه را گرفته ملک صالح را زنده بدرگاه
خان آوردند ع موصل رسید آرد و اخبار فتح موصل و قهرمان سیاست
و انتقام تمام اندام او را در دنبه خام گرفته در آفتاب انداختند و بهما متعفن گشته
کرمها ازان متولد شدند و بدنش را ابنیا دخوردن کردند حاصل بعذابی چنان الیم
جان تسلیم کرد سعدی طمع کرده بودم که کرمان خورم که ناگه بخوردند کرمان
سرم و خدمت خان چون فضیلت دوست حکیم مشرب بود بنابرین در تعظیم و
توقیر پادشاه علما خسرو دانشمندان شعر نحریر بی نظیر خواجه نصیر رب
سهل علیه کل عسیر کوشید و دقیقه از دقایق تبجیل و تکریم فرو گذاشت نکردی
و در ان اوقات در مراغه باستصواب جناب خواجه رصد بسته زیج ایلخانی مرقوم
گردید آخر الامر در پانزدهم ربیع الآخر سنه ثلث و ستین و ستمایه در حضور مراغه
کوکب عمرش بدرجه هبوط رسیده در پای سوار رود تو مدفون شد و بطریقی که رسم
و توره مغول است سرداب جهت خوابگاهش ترتیب داده سریری در آنجا نهادند

و خان را بر تخت خوابانیده چند دختر پری پیکر را با چنین و زیور در انجا کردند که
تا انیس او باشند و سر سردابه را مضبوط ساختند از نظر اغیار مخفی کردانیدند و
این شیوه تا زمان سلطان غازان در میان ایشان مرعی بود و خدمت
خواجه در این تاریخ فرموده اند [illegible] چو هلاکو ز مراغه بر مستان که شد کرد
تقدیر ازل نوبت او را آخر [illegible] سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که
شب یازدهم بد ز ربیع الاخر الاعجوبه صاحب طبقات گوید که من در سنه
ثمان و اربعین و ستمائه از خراسان برسم تجارت بهندوستان می رفتیم دران قلعه
با خواجه مقبول القول معتمد الکلام کریم معروف بخواجه رشید الدین حکیم بلخی رفیق
گشته تا ملتان همراه بودیم در اثنای قطع منازل و طی مراحل از نوادر وقایع
که مشاهده نموده و از غرایب سوانح که استماع کرده باشد سوال رفت و زبان
نیازمندی بدو گفت قطعه زبان فصاحت چو داری بگو حدیثی که کردم ز
از ان منتبه سخن کان بود یادگاری حکیم خود مسند را از زر و سیم خواجه
مذکور نقل کرده والعهده علیه که کودکی از ترمذ در قراآت مغول باسیری بدست یکی
از نوئیان افتاد ان مغول که آثار قابلیت در رو مشاهده کرد در بند تربیتش شده
چون بسن تمیز رسید زمام کل اختیار سر کار خود بکف اقتدار او نهاد و بر دو جهی اورا

مستقل گردانید که محمود اقران گردید و از روز نهال عداوت آن مسلمان فقیر
را در جویبار ضمیر خود می پرورید و مترصد می بودند تا آنکه نوبت [illegible] یافته
بدستوری که شیوه ایشان است سردابه جهت او مرتب داشتند و بواسطه
انیسی که در آن مغاک هم لمناک جلیس او باشد اندیشه برگماشتند قاصدان گفتند
که چون در زمان زنده ای رفیق شفیق این جوانیست که به بنده ای افتاده مناسب
چنان مینماید که بدستور مرده گور نیز وظیفه رفاقت بجا آرد حافران که سالهای دراز
در سینه کینه دیرینه او داشتند و همواره حرف فنای او بر صفحه ضمیر می نگاشتند
بدین رای همه استان گشته جوان غریب دردمند را بدان مکلف گردانیدند
آن بیچاره نیز علی عمل برآورده از روی عجز و اضطرار قدم ناامیدی و انکسار
در آن مطموره نهاد چون سر آن را مسدود گردانیدند آن دردمند در آن تنگنا
نه یار و نه آشنا و نه راهی و نه گریزگاهی بود پس روی نیاز بقبله دعا آورده دیده
بفر [illegible] کریخت فی دست امید در دامن لطف جاوید آویخت که
قل من ينجيكم من ظلمات البر والبحر تدعونه تضرعا ناگاه گوشه
آن سردابه شق شده دو شخص مهیب با عمودهای آتشین ظاهر گشتند و بر آن
کافر حمله آورده عمودها را فرود آوردند چنانکه از آنها شرری بقدر سر سوزن

بر روی آن مسکین گرفتار رسیده بسوخت یکی از ایشان گفت در اینجا
مسلمانی مینماید از یک برو بدو آورده گفت تو کیستی آن جوان گفت من مرد قوم
بجنگ بی‌دین کافران از خدا بیخبر اسیرم یکی از ایشان سر عمودی بر گوشه آن سراچه
زده سوراخی شد چنانچه به آسانی برون می‌شایست رفت پس اشارت بخروج نمود
چون از آنجا سراسیمه خود را برون انداخت خود را در صحرای ترمد یافت و حال
آنکه از آنجا تا ترمد چهار ماهه راه بود بیت کار اگر دشوار اگر آسان بود
پیش قدرت جملگی آسان بود خواجه راوی گوید که من آن جوان را در ترمد دیدم
از سرگذشت مذکور بیواسطه از وی شنیدم و هنوز اثر آن شراره بر رخساره آن
بیچاره باقیست و گاه گاه تراوشی میکند و اکنون بر سر املاک و رقبات خود است
بیت کثرت مال املاک بسیار نیست هیچ ای جوانمرد هشیار دل
بشکرانه زنده کی شاد باش نه افزون مانده در زیر گل تمثیل از خواجه
عبدالله انصاری منقولست که محمد شکرف گفت که دو سال پیش ازین که سبکتکین
پدر سلطان محمود بهری آمد یکی از لشکریان وی از روستای خرواری کاه خرید
و بهای تمام بداد و بر انو انداخت و گفت چون کاه آری بها آور وان روستای
وان روستایی را پدری بود شهری وی آمد و آغاز محبت و دوستی کرد اتفاقا

روز عید قربان بود پیر روستایی گفت امروز چه جوش روزیست که حاجیان
حج میگذارند کاشکی ما نیز آنجا می‌بودمی لشکری گفت خواهی ترا آنجا برم بشرط آنکه
با کس نگویی گفت نگویم آنگه زود براه عرفات برد و باز آمد روستایی با او گفت
آورد
عجب دارم که بچنین حال در میان لشکریان می‌باشی سعدی دریغ آمدم با چنین
مایه • که بینم ترا در چنین پایه • گفت اگر چون منی نباشد درین لشکر چون تو ضعیفی
یا عجوزی نباید و داد خواهد که در روی نگرد داد وی بستاند اگر در غارت بزن جوان
رسند ویرا از دست ایشان که رهاند ومن الاتفاقات از جمله معاصران هلاکو
خان خواجه نصیرالدین محمد بن محمد بن حسن طوسی است که از غایت شهرت و
عظم شان احتیاج بتعریف و بیان ندارد و اصل آنجناب ازحدود ساوه است
اما چون مولد و منشا اش طوس است اشتهار یافته و خدمتش در تاریخی که ازین
قطعه مستفاد گرد و بفراوکین چنان شتافت ◦ نصیر ملت و دین پادشاه
فرادیس
کشور فضل • یگانه که چو او مادر زمانه نزاد • بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه
بروز هجدهم اندر گذشت در بغداد • در جامع التواریخ خواجه رشید مذکور است که بنابر
وصیت خواجه را خواستند که در جوار مشهد مقدس معلی فرکاظمیه علی مشرفهما التحیة والثنا
مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض مقدس محل اختیار نموده آغاز کندن کردند

یکبار سردابه مرتب مزین بنگارستی ظاهر شد نیک که تفحص نمودند معلوم شد که
نام عباسی جهت خوابگاه خود مرتب ساخته بوده اوراان سعادت نصیب نشده
در رصافه مدفون گردیده چون علامه سعیده باسبانی درگاه عرش اشتباه آل عباس
انگشت نما بوده لهذا بموجب وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید در آن مکان کثیر ا
الفیضان دفین گردید و از مواهبات کمال قبول وی آنکه سردابه مذکوره روز شنبه
یازدهم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و خمسمایه باتمام رسیده و در همان روز آنجناب رخت
ولادت بعالم شهادت کشیده چنانچه عمر شریفش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هشت روز
بوده و این رباعی از نتایج طبع وقادان سرور اصحاب سداد است بوجود بحق
واحد اول باشد * باقی همه موهوم و مخیل باشد * هرچیز جز او که آید اندر نظرت
نقش دوبین چشم احول باشد و من الغرایب چون بعد از هلاکو خان ابقا خان
ولد ارشد او در روز آدینه سیوم رمضان سنه ثلث و ستین و ثمانیه در حدود
فراهان بر سریر خانی نشست هنوز شجره دولتش نونهال و نیر سلطنتش هلال بود
که پادشاه دشت برکاه بن جوجی بن چنگیز خان بعزم تسخیر مملکتش بر نشست
و نوقای که مقدمه لشکر او بود از دربند بگذشت ابقای برادر خود یشمت را بمدافعه
فرستاده میانه ایشان در آقسو شروان مصاف دست داد اگرچه امرای بزرگ ابقای

بالوصید

قبچاق

چون قبوقو و بوقا به طغاجار نقشی آمدند اما تیری بر چشم نوقا خورده تا بساراغ عنان
غنیمت نهزیمت معطوف داشت و برکا با سیصد هزار اذبک خونخوار حرکت نموده
تا کنار کر تاختند و اباقا با لشکر خود این طرف آب رانگاه داشته جسرها او بران کرده
چون مخالفان از عبور مایوس گشتند بعد از چهارده شبانه روز متوجه بالای آب شده
خواستند که از تفلیس بگذرند که بیکبار کوکب اقبال ابقا ارتفاع گرفته در اثنای راه
برکا بمرض قولنج بعالم بقا شتافت و انواع بلیه مندفع گردید و منها و هم براق
خان نبیره جغتای که حاکم ماوراءالنهر بود دندان طمع در ملک او تیز کرده خواست
که بر کمیت و کیفیت لشکر و مملکتش واقف گردد بنا علیه در شهور سنه سبعت
و ستین و ستمائه وزیر صایب تدبیر خود مسعود بیک ولد محمود بیک یلواج را
برسم جاسوسی در لباس رسالت نزد اباقا رسانده است و چون وی مرد فرزانه
کار دیده بود در هر منزلی معتمدی بود و بر الالغ میکذاشت خبر آمدن وی که به تبریز
رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان به استقبالش شتافته بواسطه تعظیم
او پیاده شد و مسعود بیک از بالای اسب اعداد در یافته از نخوت بجناب صاحبی که کمترین
نواب خود را زیاده از وجه دانست گفت صاحب دیوان که شنیده ایم تمام اید خواجه
چون وقت را مقتضی باز خواست ندید تغافل ورزید جواب نگفت و این یلواج

بسایه تخت و تاج رسیده بعد از ادای مراسم رسالت بر جمیع امرای ایران نشسته
بعد از دو سه روز چون هوای کار را اینگونه ندید بملازمت خان رسیده بتقریبی
سخن رخصت در میان آورد و بعد از لحظه بیرون شتافته چون از کرمابس بادشاهی
بیرون آمد بر سپهر تیز کرد یعنی بسمند جهان پیمای عالم نورد برآمد ع بر آب
باد سرعت آتش عنان نشست ، وهم از آنجا رو براه آورده اند بر برید خیال و
جاسوس باد شمال سرعت سیر استعاره نموده کالبرق الخاطف و الریح العاصف
در عرض چهار شبانه روز خود را بجیحون رسانیده از آب گذشت هر چند بحسب
امکان عادی در قطع مراحل این وادی راجل است و براق احتمال و طی سهول
و جبال این مقال محال بحر ما بل اما یک جنبه میتوانند بود حکایت صاحب
نزهة القلوب از تحفة الغرائب و آثار الباقیه نقل میکنند که بادشاه بخارا نوح
بن منصور سامانی اسبی فرستاد که دو سر داشت و دو پای او بجای دو دست
دو پر که بدان طیران میکرد و دور نیست که دواب جناب وزارت مآب از نژاد
آن اسب بادشاه بخارا بوده باشد ه ممدوحا کرم زر بین نعل او خورشید
را مانند که از مشرق بمغرب رفت و یک شب در میان آمد ، بهمه حال روز دیگر چون
خبر توجه براق بصوب خراسان معروض پایه سریر شهنشاهی آفاق گشت

مقدم

بیک صبا و شمال

ارکان دولت بعرض رسانیدند که مسعود یلواج جاسوس بوده رسول نشاران
خان ایلچیان قمر میسر از عقب او فرستاد او را در نیافتند ومن الوقایع
براق خان بعزم خراسان و عراق از جیحون بگذشت از نیجانب ابقا خان نیز با لشکر
بیکران بدافع او شتافت و در حوالی هرات سه کس که از اردوی براق بجاسوسی
و خبرگیری آمده بودند بدست لشکر ابقا افتاده ایشانرا بربستند و نهان فرستند بعد از
تشخیص احوال باغی بخاطر خان تدبیری رسیده در اثنای صحبت بموجب تعلیم
وی مغولی را که گویا از گرد راه میرسد بیارگاه در آوردند و او را خان تقریر کرده که
جمعی از مخالفان از دربند شروان بر سر اردوها آورده اق امرا و نوئینان رخته
همه را بیغما بردند از استماع این حکایت نوع اضطراب در خان و لشکریان
افتاده آغاز کوچ کردند و نهضت الایلما ابقا دو نفر جاسوس را گذشته یکی را گریزانیدند و
آن شخص باستعجال تمام نزد براق رسانیده و او را باتصال این خبر مبتهج و خوشحال
گردانید و براق این معنی را مقدمه فتوحات دانسته بموجب حکمت ذی الثنا
خیرات آفات که آفتها است در تاخیر و طالب را زیان دارد بر جناح سرعت
و تعجیل متوجه اردوی پادشاه هدر تحصیل گشت و از این معنی غافل شعر ترسم
نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستانست و چون بمنزل کوچ

رسیده جهات و اسباب و خیمه و خرگاه که از شاه و سپاه بر جا مانده بود منصرف شده

از عقب روان گشتند و چون بقدر مسافتی طی شد یکبار سوار لشکر و کثرت

الیقا بنظر براقیان در آمده دانستند که آن فرار از روی تدبیر و اختیار بوده و

گریز در حقیقت عین مدافعه و ستیز القصه سپاه حمله بهادران آتش محاربه تیز

گشته و در خلال آن حال عز عادل که پشت و پناه براقیان بوده تیر یکی از مبارزان

الیقا بعالم بقا شتافت و جلایر نامی که از ضاد ید امرای مخالف بود بهیبتی و علوی

تمام بعزم انتقام خود را بر قول زد نزدیک شد که پای ثبات و قرار الیقا از جا

رود اما بنیروی شجاعت سینا بهادر که قریب نود سال خاک معارک را

بستر خود را دانسته و در حال هولناک چنان از اسب بزیر دویده بر کرسی نشست

و همگنان را بر پیکار تحریص نمود غالب آمد گویند که از دلیری سینای جانی تازه

در ابدان بهادران الیقای که از غایت وحشت آن واقعه تهی مانده بود در آمده

همین یک جرات سر راه بر جلایر نامی که از عقب لشکر قول با چهار فرسنگ

رفته بود گرفته او را از پای در آوردند و حملات متوالی و مترادف براق را

منهزم گردانیده برق آثار در خرمن اعمار اعوان و انصار بسی آتش بوار زدند

و آوهزار محنت خود را از آن معرکه بیرون انداخته ناچار اعنان باز گشتند

عالیه عشق ... [illegible]

در خرمن

و من الوقایع

ومن الوقایع گویند که ابقا خان در اوان بنابر سعایت مجد الملک یزدی که
از جمله عمله صاحب دیوان بود رنجیده برادرش خواجه علاء الدین عطاملک را
که حاکم عراق عرب بود مبلغی خطیر تحمیل نمود و ازین رهگذر انکسار تمام بحال صاحب
راه یافته روزی خان او را و مجد الملک را بدیوان طلبیده در نشستن خواجه را
یکقدم پس تر نشاند و از روی سوالات میکرد و خواجه هر یک را جوابی بمقتضای
حال میداد آخر خواجه بواسطه رفع خجالت برخاسته پادشاه را کاسه داشت خان
نستد و ان صورت تکرار یافته در مرتبه چهارم گرفت اما در عوض قدری کباب گوشت
بر کارد برداشته بر و حواله نمود خواجه در دم عرض خان او دریافته ان را بی توقف
بستد و سر فرو داورده فرو برد بعد از انکه خواجه بیرون رفت خان بحاضران
گفت این تاجیک بنجابت مشهور است با انکه چند مرتبه ایاغش را رد کردم از ان
متقاعد نگشته بدستور کاسه داشت و چون گوشت خوک که در ملت ایشان نجس است
بر و حواله رفت رد نکرد که اگر رد می نمودی با خود مقرر داشته بودم که بهمین کارد
چشمش بیرون آورم بعد ازین خان روزی از صاحب پرسید که مجد الملک
مبلغها بر تو تقریر میکند و تغلب و تصرف تو می نماید فی الواقع چه کیفیت دارد
چون وقت مقتضی انکار و طلب بینه نمیدید بقبول تلقی نموده گفت سالهاست

که ما بندگان بدولت خان خوردیم و بردیم و دادیم و ستدیم انچه اندوخته بودیم

بعضی صرف فرزندان ملک و بعضی بتصدقات فرق مبارک ایثار کردیم امروز

از صامت و ناطق و عقار و منقول آنچه در تصرف این بندگانست همه از پرتو مراحم

بغایت اینجانی است و جمله تعلق بدیوان اعلی دارد چه جای آنها سر و جان نیز

طفیل بندگان درگاهست چون صاحب را امید این سخن بدراست افتاده نقره

چند بروفق خاطر خواه بادشاه معروض داشت مجدد اخان او را نواخته مشمول

عواطف بدریغ گردانید و صاحب دیوان خان زاد و همدان طوی داده در اثنای

جشن کلاغی در برابر بادشاه بانگی چند کرده بپرید و خان را غشیی روی نمود

طایر روحش از قفس بدن در پرید و از آمده به هیچ آدمی اجل ابقائی

کند سلطان مرگ هیچ محابائی کند چنانچه ازین قطعه مستفاد میگردد قطعه

چهارشنبه هشت روز برامد زماه ذی حجه زد و ریوح که هر کس بمی‌کند ابقا

صبح در همدان بسال ششصد و هشتاد در گذشت ابقا و من النوادر انقضاء

از جمله معاصران ابقاخان ملک از عظمای معاندان این خاندان و والی مصر و شام

بندقدار بنذقهور روی بروی بسمت اشتهار دارد از جمله وقایعه تیغ ممالک بردم نمود

تن تنها مدان هر زمه بوم شتافت و از روی بصیرت مداخل مخارج و اهالی و عساکر

انجار املا خط کرده بنا بر تصدیق این حال انگشتری خود را در دکان طباخی مرهون

ساخت بعد از مراجعت وی این معنی آقاصی داده شده با نقاشیه از این جرات

اظهار کردند و نواب خان بعد از تحقیق بخانه ایشان رفته در حساب شدند و چند قدر از لشکری

خارج از حیز شمار بصوب بام شتافت بعضی امرای مغول را کوتمالی داد و خان مذکور

انتقام مراجعت نهضت نموده و معین الدین پروانه کاشی را که سالهای بسیار

در انجا حکومت گذرانیده بود بکلمات فتان پر تیغ حیات تیش را بابلی تغایی شهادت

رسانید و عنان مراجعت منصرف گردانیده و در حین انصراف فوجی از امرا را

بتسخیر قلعه بیره روانه داشت و ایشان آن قلعه را محاصره نموده کار بر اهالی انجا تنگ

آوردند مردم انجا مصوب کبوتر نامه بر شدت احوال خود به بند قدر انها نمودند وی

در جواب نوشت که در روز هفتم از این تاریخ منتظر کوکب همایون ما باشند بعد

از ان فرمود که دوازده هزار سوار مستعد پیکار گشته خود با هفت غلام بر اسپان

بام نشسته بر سبیل استعجال بمدارک آن حال قیام نمود آورده اند که از مصر که محل توجه

اوست تا بیره بیست و هفت مرحله است با بام بسته بودند اما وی در چهار شبانه روز طی

مسافت نموده روز چهارم با دویست سوار که از شبا همان جمعی بدو پیوسته بودند

در حوالی قلعه بیره بر تلی که آب فرات در اسفل آن بود بر آمد و بنصب رایتی که اهالی قلعه

مشهور

نغا بکلمات خبیانتی

متوجه اندیار گردیده

را از شدت عسرت و شکایت بی نهایتی داشتند اگاه ساخت شدگان حصار
که دران تنگنا بهلاکت دیوار خود قفص بودند از مشاهده ان رایات اعزاز استبشار
نموده مغولان اگرچه نمیدانستند که چه وقعت اما متردد خاطر گشتند تا آنکه بعد از
هشت روز عساکر گردون اثر مصر و شام باستعداد و احتشام تمام در رسیدند
چون عبور در کشتی متعذر بنمود بندقدار فرمود که بیکبار سی و پنج هزار شتر در آب
انداختند و لشکر از زیر بالای آن گذر کردند از ملاحظه آن پای لشکر شکیبایی مغول
از جا رفته بی آنکه دست بردی نمایند قرار بر فرار دادند اما بندقدار در ذی الحجه
سنه ست و سبعین و ستمایه در دمشق وفات یافت گویند در همان ایام که بر سریر
سلطنت می نشست شبی حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله
را بخواب دید که شمشیری بدو عنایت فرموده و از آن واقعه قرین مسرت و ابتهاج
گشته بعد از آن چند روز صاحب تخت و تاج شد — دوش چشم من بخواب
بخت من بیدار بود • شب همه شب مونس جانم خیال یار بود • خواب خوش بادت
حلال ای دیده جامی بخواب • دیده امشب آنچه عمری بهتر از آن بیدار بود •
اتفاقا دران ایام که نام عمرش به اختتام و حسام روانش به نیام منزل میکشید
باز حضرت خاتم الانبیا را در عالم رویا مشاهده نمود که این شمشیر را از وی گرفته به سیف

متیقّن

چون آنحال را مشاهده کردند

الی

ارجعی

الدین علاء الدوله مشهور به الغ بیگ فرمود چون بیدار شد یقین دانست که
رشتهٔ عمرش به تیغ اجل مقطوع و ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة مسموع
خواهد گشت لاجرم در حین صحبت الغ را طلب داشته بسلطنت نوید داد
و باز ماندگان را بدو سپرده لوازم وصیت بتقدیم رسانید تمثیل
آورده‌اند که در زمان کی گشتاسب از پدر خویش لهراسب رنجیده بصورت نامعلوم بقیصر
روم خرامید و در آن ولایت رسم سلاطین آن بود که چون دختر را وقت شوهر شدی
بهجوم خلایق آن مرز و بوم فرمان داد و دختر هر کس را که منظور ساختی ترنج بجانب
او انداختی آنکس بسعادت مصاهرت رسیدی قضا را در آن ایام مجمعی از خواص
و عام دست داده چون دختر کتایون نام را نظر بر منظر زیبائی و چهره رعنائی
گشتاسب که فر سروری و آثار مهتری از آن هویدا بود افتاد ترنج بر وانداخته
وی را بعز ازدواج بنواخت بیت هنوز در تتق غیب بود بی آلوده که نو
عروس جهان بود از غمت رنجور ز حسن یوسف مصری نبود نام و نشان
که داشت دست زلیخا جراحت ناسور القصه دختر بتخت اقتران شهزاده
هفت کشور در آمده قیصر از آن رنجید و رقم نسخ بر آن قاعده کشیده خواستگاری
شاه روز آری کامکاری و شب بهای بعضی دوشیزگان حرم سرای بختیاری

متعلق بکشتن شیر و اژدها که دران حدود پیدا شده بودند کرد و این معنی بر شهزاده

چند که تمنای دامادی داشتند بغایت صعب آمد که دفع آنها محال بود و رفع دو

غدغه وصال اینها در غایت اشکال دران ترک جان بود و در پیش حرمان جانان اما

بیت تا جان ندهی بوصل جانان نرسی * بر تو این معنی بدرای مشکل کشای

گشتاسب یافته به نیروی شجاعت و سرپنجه جلادت آن دو جانور کینه‌ور را رفع

نموده ان درمانده کاتز الکلام خود رسانیدند و در جستن گوی باختن یکه تازی او

بنظر قیصر درآمده بغایت واله جمال و فریفته یال و کوپال او شد لاجرم تمه از پهلوانی

دامادی نظر و کشتن اژدها و شیر مرفوع ضمیر او شده وی را در سلک مخصوصان

منتظم گردانید و او بموجب تحریک آواز لهراسب طلب باج و خراج نموده خرد

عجم ازان معکوس درهم شده بعد از تامل بسیار دانست که باعث آن جبت

دمشاء آن جرات و گستاخی گشت بنابران تاج و تخت کیان بجانب فرزند

بی مانند روان داشته حقیقت حال درخشنده امالشن که تا آن وقت بر همگنان

پوشیده بود ظاهر شد بیت بدانست قیصر که گشتاسب است * برازنده

تاج لهراسب اوست ایضاً گویند که شاپور ذوالاکتاف را نیز هوای تماشای

روم در سر افتاده و از رود طوی بدرگه عموم تاجیک و ترک حاضر بودند بدانجا

الضرر

نمانزد

نشتافت و در وقت کشیدن شیلان طبقی که مصور صورت او بود پیش یکی از اعیان
نهاده چون آنکس را نظر بر چهره شاپور افتاده زدی او را شناخته بر آن یافت او را گرفته
نزد قیصر برد و بعد از شرایط تجسس صورت حال مکشوف شد ع بصورت عجمی گرفتار
ظاهر شد او را در چرم گاو گرفته قیصر با لشکری از مور و ملخ بیشتر با ایران آمده
اکثر آن ملک را ویران کرده آخر در شب عیدی که محافظان او از کیفیت شراب ناب
در خواب بودند یکی از اسیران عجم او را گرفته او را از آن قید خلاص ساخته بقصبه گندیشاپور
خود را بقزوین رسانید و در آنجا لشکرهای اطراف با ذوی الاکتاف پیوسته با قیصر
محاربه نمود و او را گرفته مقید ساخت بعد از مدتی که در بند بود خلاص شد مقرر بر آنکه
هر خرابی که رومیان در ایران نموده اند اصلاح کنند بنابر آن ایشان معماران از روم
آورده املاک خراب را بحال اول آوردند و من بدایع بعد از افنای ایقا لشغل و اهتمام
صاحب قبای آرائی بر قامت نکودار اغول بن هلاکو راست آمده بنابر رسالهٔ هدایت
انبی و بارقه سعادت لم یزلی شعله انوار و من یهدی الله فما له من مضل از مشکوة
دانش زبانه زد و چهره دولت خانی را به پرتو قبول ملت اسلام بیاراست و مسمی به احمد خان
گردید برادرزاده وی ارغون بن ابقا که در آن وقت در خراسان فرمانفرما بود در
امر سلطنت مناقشه نموده لوای خلاف برافراخت بنابر آن احمد خان عنان عزیمت

بصوب خراسان معطوف ساخت چون ارغون در سرپنجه قهرمان او زبون بود
تاب مقاومت نیاورده بقلعه کلات که از امهات قلاع خراسان است پناه برد
احمد خان التباق را که بمزید تقرب و اقتدار از همگنان طاق بود نزد او فرستاده
وی او را باستمالت بیرون آورد و چون بملازمت خان رسید عم او را در کنار گرفته
به پرسش گرم ازاله غبار غمی که بر حواشی خاطر نشسته بود فرمود و علیحده خرگاهی
جهت او نصب نموده او را با التباق سپرد مقرر برانکه وی بعد از چند روز
دیگر او را از مجلس بعدم رساند ـ زمانه بر آنکس تبر افکند ـ که او کار امروز
فردا افکند ـ نکته ـ الوقت سیف قاطع ـ جامی ـ وقت را گفته‌اند تیغ بران ـ
که بود بی توقفی گذران ـ هر کجا تیز بگذرد چون تیغ ـ وانکه درو افتد وای وای دریغ
که چه باشد گذشتن نفسی ـ لیک تاثیر او قوست بسی ـ و خاتمه الاشتیاق
یکی از خاتونان عثمان اختیار از دست برده به اردوی او که هم در آن نزدیکی بود
شتافت ـ چنان گشت از وصالش خرم و شاد ـ که هیچ از ملک و دولت
نامدش یاد ـ و در غیبت خان بوقا و ارغوق و بعضی از شهزاده گان که در کفر
و ضلالت صلابت داشتند اتفاق نموده صلاح در آن دیدند که چون خان برهمونی
صاحب دیوان از یاسای چنگز خان انحراف ورزیده تابع شرع محمدی شده است

ارغون

۱۹۵

از حبس

ارغون را که به اضلال شیطان سالک طریق کفر و عصیان نسبت نجات داده
بر سریر سلطنت نشانیم و متابعان احمد را از میان برداریم بر این اتفاق بوقای به
خرگاه ارغون رفته دست او را بگرفته او چون در آن ایام همواره خیال قتل و ارتحال
بخاطر خود نقش بسته دمبدم مترصد آن واقعه بود تصور کرد که مگر او را بقتلگاه
می برند وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ چون قدم از خرگاه بیرون نهاد
و بر اتفاق ارباب نفاق واقف شد به بشاشتی هرچه تمامتر بر سر الیناق رفته ویرا
از شراب غرور بی شعور یافتند چون این وحشت اثر بر خان رسید سراسیمه گشته
تا از دوی مادر خویش قوتی خاتون که در سراب بود عنان باز کشید و از عاقبت غفلت
و نتایج ابتغا از حوادث زمان ایمنی و از طوارق حدثان مسکنی با خود تصور کرده
كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً بیکبار مغولان قراداس که در
تیه ضلالت چون نسناس اند و از فرط جهالت حق از ناحق نشناسند و از جمله هواداران
در رسیدند و او را گرفته بنزد وی بردند و در شب پنجشنبه بیست و ششم جمادی الاولی سنه
ثلث و ثمانین و ستمائه بقصاص شهزاده قنقورتای پشت بشکنند جنس عجایب
حالی قبالهای دراز نه گوش دهر شنیده نه چشم گردون دیده و در باب تاریخ او
او گفته اند تاریخ چون ششصد و هشتاد و سه رسید تا شد حادثات فلک

برد وام کرد * ارغون بملک کسری چون تیغ برکشید * احمد برفت و تیغ تهی در
نیام کرد * و لو احد من الشعراء فی تاریخه * بهر عدل نکو رای مشتری دیدار
که بود در سر خانان خطهٔ ایران * ز دست برد قضا پشت ای شکسته و پای
بود سال شکستنش ظهور از لب جان * و من مآثر المکافات صاحب دیوان از مجد الملک
یزدی آزار بسیاری در خاطر داشت و همواره همت بر دفع آن ناحق شناس میگماشت
تا در زمان احمد خان بسحر متهم گشته بقتل آمد چنانکه گفته اند * چو مجد الملک
از تقدیر ایزد * شهادت یافت در صحرای نوشهر * بقصد صاحب دیوان محمد
که دستور ممالک بود در دهر * پس از دو سال و دو ماه و دو هفته * چشید او هم
ز دوران شربت قهر * تو در دنیی مشو بدار مقابل * که دارد در ترازو نوش
بازهر * تبیین این مقال آنکه صاحب دیوان در قهرت احمد خان با اصفهان
رسیده خواست که بهندوستان رود تا از باس و سطوت ارغون محفوظ
و مصون ماند ارغون اتابک یوسف شاه لر را باستمالت نامه نزد صاحب دیوان
فرستاد خواجه را بموجب اذا اجل القدر بطل الحذر شتا قاضی اجل گریبان
جان گرفته بپای خود بشهادت گاهش آورد القصه چون صاحب بلا بهت
از ارغون رسید و منظور نظر اعتبار گردید بوقا که دران و الملقب بجنگ سایک

متقضی

کرد

کشته منصب جلیل امارت را با شغل خطیر وزارت جمع کرده بود و وجود
خواجه را مانع تمام در تمشیت مهام خود میدانست لاجرم او را در خدمت
خان بتسمیم پدرش اتقا متهم گردانیده ارغون را بر قصد ان وزیر بی قرینه
و اهمسا اغوا نمود و در تاریخی که ازین قطعه مستفاد میگردد بنو شهادت رسید

قطعه
نظام عصر آفاق و صاحب دیوان • محمد ابن جوینی در یگانه دهر
بسال ششصد و هشتاد و شعبان چهار • بوقت عصر دوشنبه برود خانه امر
ز دست تسلیم بروی اختیار بجز • ز جام تیغ لبالب کشید شربت قهر • منقولست

که در حین شهادت غسل کرد و مصحف مجید تفاول کرد این آیه برآمد ان الذین قالوا ربنا
الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة
التی کنتم توعدون و در من السوانح گویند درین اوان ابقا خان قرارات
بلکه فرمان دهی و ایالت اصفهان بخواجه بهاء الدین محمد را از دست صاحب دیوان
مفوض گشته بود در حفظ و حراست و ضبط و سیاست دقیقه فرو گذاشت نکردی
چنانچه در وصاف مذکور است که بکلی در عفو و اغماض در بست و بنیت همت بر
و لیف شفقت و مرحمت کرد اگر سستی بر وقف ارادت امتناع افتادی
تا بجرایم صغار و کبار چه رسد جانی را بر باد بلکه خاندانی را بسمت استیصال میداد

در تاریخ

ضبطش بحدی بود که شبها در دکانها مفتوح بوده صاحبان در منازل خود
بر بستر فراغت غنوده‌اند چنانچه شبی یکی از عسسان گرسنه شده قرصی از دکان
خبازی برداشت و ضعف آن قیمت بجا گذاشت علی الصباح که استاد دکان
دست قضا کرده کرم قهر از تنور شعله زن سپهر بر آورده بر کنار گرد خوان افق
نهاد و خباز چون آغاز عرض ادوات خود نموده در دفتر جمع و خرج در فرد الباقی
بجا فیه فاضل کرده باقی دید و ضعف بهای آن فاضل دید لاجرم کیفیت آن
از فرقه پاسبانان پرسید از غایت وهم و هراسی یارای اخفای آن در خود ندید
بالضرورت به درگاه صاحب دو دیده آن حقیقت معروض داشت و فی الفور از
موقف سیاست حکم نکوهمال آن عسس شارکزما نفذ شد او را بر معلاق زدند
حکایت که شبی سنجر بنام غلام معتمد خود در این سبیل جاسوسی نزد
نگهبانان محلات و اسواق روان گردید وی عود نموده معروض داشت که
فلان محراسم حفظ و حراست اقدام مینمود و فلان غایب بود و آن یک را
مقدمه نعاس از لوازم پاسبانی مانع بود صباح هر سه تن را در معرض عتاب
و خطاب در آمده هر یک را هفتاد و یک چوب زدند شیخ الاسلام جمال الدین
گفته که من در آن حال حاضر بودم بسبب غضب آن یک که بیدار بوده پرسیدم

گفت

گفت اگر وی نیکو حاضر بودی چرا نیک بر زانکرفتی و از احوال استفسار کردی
آورده که روزی بشوکت و ابهت تمام سوار بود بیچاره چنانچه شیوه عوام است
که در حکام نظاره کنند در وی تیز نگاه کرد و خواجه عالیجاه از دست نگاه بر رسید
از کمال درشتی آن درویش را زبان در بند شد فی الفور فرمود که هر دو حدقه او را بالکارد
برون آوردند و از اینها همه طرفه تر آنست که روزی از غره اولاد یکی را در کنار رود نشست
و نظر مهر و محبت بر چهره آن نور دیده میگماشت ناگاه اثنا من او محاسن پدر گذشت
در دم نایره غضبش اشتعال یافته سوگند مغلظ نمود که آن قرة العیون را بر معلاق
زند هیچ یک از معارف و اعیان و مقربان را قدرت درخواست نبود او چون قباحت
این ظهور حال الکلام داشت بموجب فرموده علما و فتوی فقهای در روی پالی نهاده اثر ابر
معلاق زدند و من اللطایف گویند که مجد همگر یزدی که مداح خواجه بهاء الدین محمد است
زن عجوزه در یزد گذاشته باصفهان آمد و سالی گذشت منکوحه تاب مفارقت نیاورده
متوجه اصفهان گردید شاگرد مجد را گفت مژده که خاتون بخانه فرود آمد مجد گفت مژده
آن بودی که خانه با خاتون فرود آمدی این سخن بخاتون رسید چون مجد را دید از روی
غبار بید گفت بیش از من و تو پیش و نهاری بوده است مجد گفت بلی بلی پیش از این
بلی اما بیش ازین زمان معلوم نیست و من الوقایع چون ارغون در سنه تسعین و

کیخاتو خان

در سنه ... وفات یافت امرا و نوینان بر سلطنت برادرش کیخاتو اتفاق

نمودند و سرعی بطلب او به روم ارسال داشتند و هم در آن سال مذکور او را بر سریر

حکومت نشاندند چون امثال کمر امتثال امرش بر میان جان بستند اما چون خان و وزیرش

صدر جهان هر دو کریم بالذات بودند مال و جهات ممالک به بذل ایشان وفا نمی‌نمود

و خان داد عیش داده ذکور و اناث را از یکدیگر تمیز نمی‌کرد چنانکه گفته اند شعر

چو مردان و زنان همه الف قدان خم شد ٭ ز بس که کرد الف در شکاف

کاف همه ٭ امرا و اعیان ازین حرکت که بر ازواج و اولاد ایشان اتفاق می‌کرد

بغایت آزرده گشته حکایت چاو و علاوه آن شد توضیح این کلام آنکه بواسطه اسراف

در کرم خزانه از وجود دینار و درم خالی گردید مع هذا از وزیر مبلغی خطیر از تجار و اهل

بازار برسم مساعدت ستانده خرج سرکار خان حاتم ایثار نموده شعر نبخشش

کف او ساعتی وفا نکند ٭ اگر ستاره درم گردد و فلک ضراب ٭ اما حکما گفته اند

حکمت مهر سنیه ما بنداز خزینه کنند ٭ ما بالضرورت اصحاب دیوان صلاح در آن

دیدند که بطریق خطا چاو روان سازند و چاو عبارتست از کاغذ پاره که بر دو طرف

آن بخط خطایی و عجمی عبارات رقم نموده بودند یکی از ظرفا در آن باب انشا نمود شعر

چاو اگر در جهان روان گردد ٭ رونق ملک جاودان گردد ٭ حاصل این معنی منشا

دیوان

ویرانی ملک گشت تجار اینده و رونده را ابواب آمد شد مسدود کردانیدند
و متمولان از خان و مان جدا کردیدند در سید بدانی رسید ... و زیری
چنان بادشاهی چنین جهان چون نیابد بزیر زمین ومن نتایج المرویا
چون کیخاتو خان در سنه اربع و تسعین و ستمایه بقصد امرا کافر نعمت بر ملک متوجه
مطمور خاک شد هم خان بن طراغای بن هلاکو کمر سر انجام مهام سلطنت و نظام ممالک
روم موسوم کردانیده وزارت به جمال الدین دستجردانی داد و صدر جهان را که از آن
مهم ننگ آمده بود در راه بهانه بکیلان انداخت و از راه دارالمرزمی بخراسان رفت
و بملازمت غازان خان بن ارغون پیوست و او را بر مخالفت بایدو تحریض نمود القصه
بسعی و اهتمام و بابایان امیر نوروز و صدر جهان بایدو خان مخلوع گشت در سلخ
ذی الحجه این سال سریر سلطنت و ساده خانی بفر شکوه غازانی زینت و زینت
گرفت بعد از انقضاء ایامی بعضی مفسدان نسبت بخان کوانی بخاطر آورده گرفتار
گشتند و بنا بر اغوا او زمره بدگویان صدر جهان نیز متهم گشته محبوس گردید
و او را المحصلان غلاظ و شداد سپرده خواستند که نهال امالکش از بنیاد برآورند
از وی منقولست که گفته در خلال آن احوال شبی سر بر بالین نومیدی نهاده در
عالم رویا چنان ملاحظه کردم که محصلان روز جمعه مرا در میدان تبریز به سیاست گاه

بلخ ضبط سرکار

کلمه برده ناگاه شخصی نورانی با شمعی افروخته پیدا شد و مرا از دست ایشان
خلاص گردانیده گفت هر جا که میخواهی برو چون صباح از این خواب متأمل گشته
در وعده غره روز معهود بودم قضا را در همان هفته روز جمعه الجماعت مرا برآستر
پالانی هموار کرده به بیشه بردند و در موقف سیاستگاه بازداشتند لیکن
چون از من نیکوئی فراوان دیده بودند در اجرای سیاست تهاونی مینمودند که ناگاه
سوار قدق بویان از دور پیدا شده چشمش بر من افتاد و من در آن هنگام
در مقام تسلیم درآمده بدین مقطع که مناسب حال بود مترنم بودم شعر
سیاه کاهی این جان وام کرده بجانان ∘ در انتظار تقاضا مباش و قرض ادا
کن یکبار چشم گشاده صورت آن ماه را بر وجهی که در خواب دیده بودم مشاهده
نمودم شادیان غشی بر من غالب گشته از خود غایب شدم چون بخود آمدم موکلان
حسب الفرموده مومی الیه دست از من واداشته ترک آزار من گرفته بودند
مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت و من الآثار آورده اند که
سلطان غازان برهنمونی سعادت و بخت فیروز بسعی اهتمام امیر نوروز در چهارم شعبان
سنه اربع و تسعین و ستمائه در سیلاق لار بشرف اسلام رسید بهمین توجه و اوبک
روز قریب صد هزار مغول بر دست شیخ ابراهیم حموی مسلمان شده وی مسمی بسلطان

بحر سیاه کاهی

محمود گردید ـ شنیده‌ام که برین طارم زر اندود است ٭ خطی که عاقبت
کار جمله محمود است ٭ و سلطان بمتانت رای و جودت طبع جهان آرای بهمت
اشتهار دارد و در ترویج شریعت غرّا و تربیت و رعایت فضلا ید بیضا نمودی
از جمله مولانا هیبت الله ترکستانی را که بصنوف دانش و عرفان متحلی بود از خراسان
طلب داشته همت بر استعلای قدر و منزلت او گماشت در جامع التواریخ
خواجه رشید مذکور است که اکثر اوقات میانه سلطان و مولانا صحبت منعقد گشته
در دقایق حکم و حقایق علوم سخنان میگذشت و در اغلب آن مباحث سلطان
را بروی فایق می یافتم و درین اندیشه بودم که با وجود کمال استیلا سبب چیست
که خدمتش این همه مولانا را میستاید تا آنکه روزی که مولانا حاضر نبود سلطان سخن
دقیقی بیانی فرمودند گفتند که این مسئله ایست که فهم هر کس بکنه آن نرسد زیرا که
عموم خلایق بخزانه اسرار سلاطین راه ندارند و همین خواص که اندر زمره ارباب
اختصاص اند با پای تا عوام در رهرو دیواران مگر مثل چون مولانا هیبت الله که
بخزانه خاص راه برده و بیرون در مانده منی که مترصد مدتها تفرسی بودم عرض
کردم که با وجود این معنی سبب این تعظیم و تکریم او چیست فرمودند که حکم پولاد
داریم و امثال این مردم سنگ مذکور در جوهر و تیز کنش دخل تمام دارد بر تیغ

قیاس هرچند عمر ایام بدیر ما بسوز فیوضات بلا انتها یافتی اما از محاورات و معاشرت
این نوع مردم بیشتر از بیشتر حدث صفامی باید ومن بدایع الوقایع سرو جنگ
تازیانی غازان چون در فنکل درت قزوین بتاریخی که از قطعه ابن یمین مستفاد
و متوجه خلد برین شد ـ بسال هفتصد و سه ز هجرت از شوال ـ بروز یاز
دهم وقت عصر یکشنبه ـ شد از نواحی قزوین شه جهان غازان ـ بسوی
خلد که باد ان جهان از نیش به ـ امرا و نوئینان و سروران متحنده سلطان
نشانده دست فی زبان بنثار و ایثار بکشادند بغیر از ملک فخر الدین کرت
دیگر ملوک و سروران به پرسش و تهنیت ایلچی فرستادند چون کوتمال ملک مغرور
از شیوه عقل و خرد دور بر زمت بمت سلطنت متحکم بود لهذا سلطان بجه
مثل و مانند یک تومان لشکر به باشیلامشی امیر دانشمند بر سر او فرستاد
و امیر مذبور ملک را در محاصره تنگنای بجید و اهالی هرات را بعزت تمام اوقات
میگذاشت و فقرا و بیچارگان را تنگی مالا کلام روی نموده شاهد فتح نیز سر در نقاب
احتجاب کشیده نمیگشود از طرفین بمصالحه رضا داده ملک با معدودی از مخصوصان
بتابان کوه رفته حصار ادکسر الجهان پهلوان محمد سام غوری که فی الواقع این
بیت شامل حال اوست ـ اگر سام بودی در ایام وی او نوشتی

بر اندام خود نام او • سردار و امیر دانشمند با کوکبه و طنطنه هرچه تمامتر بشهر خواره رسیده
از غایت غرور این معنی بر وی مستور بود • انوری • باش تا شهره بینی در رود هر بار
ملک • باش تا قلعه بینی در در و عرض سپاه • بعد از چند روز اراده نمود که
کمند تسخیر بر کنگره حصار اندازد و آنرا بجبر او قهر از وجود معاندان بپردازد
اما چون آن حصاریست که برج و باره اش با سماء ذات البروج مساوات میزند
و ایوان بلند کیوانش با فلک کیوان دعوی محاذات میکند • یلان
نوبه زن بر سر آن حصار • کز آن تا فلک بود یک نعره وار • مثل کرکسی را
در دوره بدی • اجل را از دست کوته بدی • لاجرم گرفتنش تعذری
داشت اهل صلاح در میان آمده قرار بران دادند که محمد سام بعد از اسر خاص
ملک امیر را ایلچی راه دهد که تا این معنی معروض پایه سریر اعلی گشته رفع غایله
نمرد ملک • سوء تدبیر و عدم رشد امیر شود اما بر دستور سابق الترتیب در تصرف گماشتگان
ملک باشد ملک دو کلمه در جواب پهلوان نوشت که امیر بمطالعه باره و حصار
خواهد آمد زنهار خود را از فریب دانشمندانی نگاه دارد امیر به تدبیر از بازیچه تقدیر غافل
گشته از آن خوشحال بود قرار بران یافت که او را با معدودی از مخصوصان
بحصار در آید امیر در حین توجه منجم هندوی را طلب داشته رملی کشید رمال گفت

حصار

امروز صلاح در رفتن نیست که از اشکال این رمل قوت خصمانه و غایت
ضعف شما مستفاد میگردد والقصه که بوی خون همی آید از سخن امیر متأمل گشته
مولانا وجیه الدین بدلایل معقول و منقول خاطرنشان او نمود که رمل نزدیک
ارباب معقول نامعتبر گشته و منقول نیست خسرو قول سرکس نیست
برمهر استوار ٭ شاه و قرعه زن و اختر شمار ٭ بالجمله امیر با بیرسش لاغری و
طغای بوقا و جمعی کثیر بجانب قلعه توجه نمودند چون قدم اول در دروازه نهادند
نخست پهلوان بخدمت شتافته امیر را دریافت و امیر در صدمه اول او را تهدید
بقتل نمود متوجه بالا شد و چون قدم در یکی از بروج نهاده بزینه بالا رسید
پهلوان یلدوز غوری که او نیز کوکب از برج تهور و سروری بپیش آمده سلام
کرد امیر از روی سرور بیخبر از مدلول یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده
پهلوان یلدوز را گفت پیش باش گفت مرا چه حد آنکه قدم پیش پای امیر نهم امیر:
افتاده یلدوز گریبانش را بگرفت و گرزی چنان بر فرقش فرو زد که بالکلیه
حاکم روح دست تصرف از قلعه بدنش کوتاه گردانید و در تاریخ او گفته اند
بسال هفصد و شش در صفر بشهر هرات ٭ بحکم لم یزلی کردگار بی مانند ٭ ز دست
برد قضا از کف محمد سام ٭ کشید جام شهادت امیر دانشمند ٭ و من جرائم الوقایع

نخست

از همه

از هفتصد و شانزده چو یکماه گذشت . از گاه و کلاه سروری شاه گذاشت

یعنی سلطان محمد در شب عید رمضان این سال بجوار رحمت ملک متعال انتقال

نموده امر سلطنت بموجب ارث و استحقاق بر ولد رشیدش سلطان ابو سعید

قرار یافت سعدی چو دیرینه عهدی سر آورد عهد . جوان دولتی سر بر آورد ز مهد

منه بر جهان دل که بیگانه ایست . چو مطرب که هر روز در خانه ایست . اما چون

سلطان در سن دوازده سالگی بود زمام کل اختیار خود بقبضه اقتدار امیر چوپان سلدوز

نهاده او را در ملک و مال مطلق العنان گردانید و امیر بی نظیر بدستیاری عقل

متین و مددگاری رای رزین سر رشته مهمات بچنگ آورده هر یک از اولاد

خود را حاکم روم و والی آذربایجان و سردار عراق و سپهسالار خراسان گردانید

چون اختر فال او بذروه استقلال رسید روزگار بنوعی که عادت جبلی اوست

در ازاله نعم مستعار خود کشیده بر حسب العاریة مردودة در اندک وقتی جمیع آن عمارات

سمت زوال پذیرفت خسرو چه نازد آنست ملبد آدمی زاد . که گردد آخر

متاع عاریت شاد . و بموجب اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه چند چیز موجب

زوال آن دودمان محمد البنیان گشت بیت گرفتم آنکه رسیدی بدانچه

میخواهی . ز قیمت که شدی انچنانکه میبایی . نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان

رزین ۲

اعتبا

گرفتم آنکه محجم

نه هرچه داد ستد بار چرخ مینائی اول آنکه چون قاعده مغول و توره چنگیز خان

است که هر یک از محذرات تتق عفت که منظور نظر مهر و محبت پادشاه گردد

از زواج قطع از ازدواج ایشان کرده او را الجرم علیه فرستند اتفاقا در یک چنین

که دران ایام واقع شده بود نظر همایون خسرو ربع مسکون بر چهره موزون بغداد

خاتون دختر امیر چوبان منکوحه شیخ حسن نویان که پسر عمه سلطان بود افتاده

واله جمال و شیفته غنج و دلال او شد ابیات عشق آمد و صبر از دل و آرام ز جان

برد :: عشقی و چه عشق که از و جان نتوان برد :: چون سلطان ابا الکلیه عنان

اختیار از دست رفته بود محرمی را پیش امیر چوبان فرستاد و آنچه از سر سینه

را با او در میان نهاد چو امیر از استماع آن عنان مصابرت از دست رفته

نایره غیرت و حمیتش شعله کشید رسول الحال نه بر وفق رضای سلطان شنید

ع خلاف رای سلطان رای جستن :: بخون خویش باید دست

شستن :: بعد از آن امیر چوبان شیخ حسن نویان را با خانه کوچ بقشلاق

قراباغ فرستاد سلطان ازین قضیه بیشتر رنجیده کدورت امیر چوبان را

در ضمیر خورشید تنویر مستقر گردانید و دران وقت رایات جلال بقشلاق

بغداد فرمود سلطان از خرگاه خاص کمتر بیرون میخرامید و امرا را المار نمیداد حاجی

الیشان

مصاهرت

هلاک عاشق از جانان جدا نیست * بتخصیص آنکه بعد از آشنائیست

و چون قهرمان عشق بغداد خاتون بر ملک وجود ان ملک ملک نهاد از روی استیلا

و استبداد زور آورده بود هر چند راعی خرد خورده شناس و والی حکمت اساس (عقل) اورا

بزبان عطوفت نصیحت مینمودند قطعا ازان متقاعد نگشته دران اوقات

مناسب حال خود این ابیات می سرود عشق هر جا که بیخ محکم کرد * شاخ

از اندوه و میوه از غم کرد * بملامت نشایدش کندن * به نصیحت ز پایش افکندن

مشک مانند بوی و لعل از رنگ * فلک از جنبش و زمین ز درنگ * لیک

حاشاک تا ز دل گسلم * رخت بر بندد از درون دلم * و هم دران اوقات این

در شاهوار از طبع آن خسرو شیرین گفتار بساحل ظهور افتاده بموجب

کلام الملوک ملوک الکلام * درة التاج شهریاران کامکار گردید

بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی * که آرزوی دلم در هوای بغداد است دیگر آنکه امیر

چوبان بعد از فوت خواجه علیشان جیلان تبریزی که در اواخر سنه اربع و عشرین

و سبع مائة در اوجان واقع شده بود وزارت سلطان را بخواجه صاین وزیر خود

تفویض نمود و او با وجود کمال اقتدار و دمشق خواجه ولد امیر چوبان که جملة الملک ممالک

سلطان بود کاری از پیش نمیرفت اصلا او را قدری و وقری نبود و لاجرم همیشه

جمادی الاخر

در خلوت در خدمت سلطان زمان لب بغیبت چوپانیان گشاده افعال
ایشان بر سبیل تقبیح توضیح می‌نمود دمشق خواجه شمه از سعایت وزیر دریافته
با امیر مصاف خنجر در میان نهاد چون چوپان سلطان را در آن اوان در مقام انحراف
می‌یافت آن سخن را در ضمیر خود جا داده بنابر صلاح وقت حسب الفرمان بصوب خراسان
شتافت و خواجه وزیر را همراه برد چون چوبان بخراسان رسید دران اوقات
شنید که برمشیرین خان والی ولایت کابلستان داعیه تسخیر قندهار دارد بنابرین
حشری از سپاه کینه‌خواه را همراه پسر اکبر خود امیر حسین نموده بدان صوب روان
کردانید و ایشان را با خان اتفاق مصاف افتاده شکست بر لشکر خان افتاده چو
پانیان در غزنین آنچه امکان خرابی و فساد است بتقدیم رسانیدند از مراعات
مدلول کلکم راع و کلکم مسؤل شده این حدیثی است از نبی منقول غافل و
ذاهل گشتند از جمله مجاوران مزار سلطان محمود غازی را به اسیری بردند و مقبره
و گورخانه او را در هم شکستند اوراق مصاحف و کتب را زیر پای دواب ریختند
محمود هستند فی المثل گله گوسفند خلق ؛ کانرا خدای صاحب و والی نشان
بود ؛ صاحب بجای او دگری را گزید شبان ؛ چون ننگرد که بر گله ما مهربان بود
دیگر آنکه چون دمشق خواجه را که از شراب غرور مست از غایت پندار از دست شده

امیر چوپان به پسر دیگر خود

۴۰۳

بود ودر خانه نایب خود ساخت وبنوعی او خود را در باخت سعدی

نکو کار پرورده بیند بدی • چو بد پروری خصم جان خودی • وان نادان که به ابتلای

النساب شعبة من الجنون مفتون بود پیوسته بندگان سلطان را بحرکات ناموزون

رنجانیدی سلطان را سم بود خفای زخ چوپانمنش • بنفشه بزرگرفت جانب

همنش • سلطان بغایت از وی رنجیده رحمة الله علیه ساکن الاول کوهان چوپانرا

چوپان بود تا آنکه به اعتدال او از حد گذشته طمع در یکی از مملوکان سلطان محمود

واین معنی سببی بارکی عنان ممالک فی زمام تماسک از کف آن شهریار بوده گفت

جامی نکو خوئی خوشست اما نه چندان • تحمل دلکش است اما نه چندان •

سلطان در غره ششم شوال سنه سبع وعشرین وسبع مایه استیصال او را با خود قرار

داده اتفاقا مقارن آن حال سری چند از قطاع الطریق بسلطانیه آوردند ونمود

است که سلطان آوازه در انداخت که اینها سر چوپانی واقوام او است که امرای خراسان

بموجب فرمان قضا جریان بدرگاه فرستاده اند از بن خرجان ستان که جزاو

احیر علت نامه انقراض آن خاندان بود ارکان بنیان شهر دمشق خواجه ...

یافته با مخصوصی چند سوار گشته طریق انهزام پیش گرفت سلطان خواجه لولو

ومصر خواجه را با فوجی از عقب او بفرستاد واز بدایع آنکه دمشق در آن روز

رمضان ... (marginal note, illegible)

بر اسبی سوار بود که بی تکلف بر روندگان نسیم و شمال سبقت گرفتی و در طی
اربابع و اطلال بر ان سیمان بهشت صبیتی سلمان جوان چو دولت سلطان چو فرمانش
جهنده همچو اعادی رسنده همچو قضاست . ز روز و شب بلد گشتی اگر نه ان
بودی . که روز روشنش از پیش و تیره شب قفاست . اما چون عنان کش
قضا و قدر شکال نکال ادبار بر چار دست و پای ستون مثال او نهاده بود
در صحرای سلطانیه چار میخ گشت و چون خواست که بشمشیر دفع قاصدان بر کشد
قبضه اش بشکست و سر مکنون ملک غنی سلطانیه بظهور پیوست و لخت
مصر خود را بدمشق رسانیده مدتی وجودش را از حکومت و والی زوان برد اخت
سلمان هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پای . چاره جمله یک شمع ندارد ز شبات
قدمی . ادب آنست که گر تیغ نهندش بر سر . باید ش خواست زبانی لال از بهر
دمی . بعد از ان کار شان اگر زانکه فروغی گیرد . گو مشو غره که تا که بکشندش بدمی
در صحبت الامر فرامین و احکام به امرا و حکام خراسان در قلم آمد که چوپانی و اولاد اورا
همان شربت چشانید چون امرا بر ان اطلاع حاصل کردند اصلا در خود قدرت
آن ندیدند که اثر از چوبان مخفی دارند فلکیف که بعمل آورند پس در ساعت مخفیش
شتافته ان راز سر بسته را با او بگفتند چوبان از استماع این واقعه جگر سوز

چاره چون شمع

و اراو کن

۲۰۳

وازشوکت بوک ابن هایله ولدوز قطرات عبرات از فواره دیدگان بر رخساره دویده نوحه کنان وزاری ونالهٔ وبیقراری بسیار کرد اما حکمت علی صبر بر مصیبت مصیبت شماتت کننده است جامی اگر زسهم حوادث مصیبتی رسدت ورین نشیمن حرمان که موطن خطر است ، مکن بدست جزع جامهٔ صبوری چاک نوات اجر مصیبت مصیبت دگر است ، بعد ازان سخن دمشق خواجه که در باب صاین خاین تقریر کرده بود بیاد شش آمد فی الحال اورا حاضر ساخت گفت فی یده اکنون تسلیم شیدی وجلاد را بقتلش اشارت کرد واز جلاد التماس نمود که اورا از میان دونیم زند جلاد پرسید که سبب این نوع استدعا چیست گفت کسی که نان خوبان خورده ونیست استظهار بدو کرم کند سزا این است بالجمله چوپان پسر خودرا امیر حسن راکه حاضر بود بخلوت طلبیده استشاره نمود او گفت صلاح در آن است که تمامی امرایی که برایشان اعتمادی هست از دست برکریم وبیکی از شهزادگان جغتای توسل جسته همگی خراسان وفارس وکرمان در حیط ضبط آریم اگر خصم بر سر ما آید بجان بکوشیم نوری باالله از بد من توان رستن بسمار قضا چنین این بد سیرد یا مثل این بدکو ای بعد ازان امرا را با خود متفق ساخته لوای عزیمت بصوب عراق برافراخت

مصلحت
چوپان گرد چه دل گرفت
سرباز زده گفت

و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون به ابراهیم اباد ری نزول کرد خبر هجوم
و غلبه او بمسامع عز و جلال رسید که در انوقت هفتاد هزار سوار در ظل رایات
چوبان مجتمع بودند سلطان را حیرت افزود و الحق جای آن بود اما دست
توسل در حبل المتین توکل زد و خود در ان لطایف غیبی تسلی کرده میگفت
انوری هزار نقش بر آرد زمانه و نبود · یکی چنانکه در آیینه تصور ماست
و از سلطانه توجه فرموده سایه سعادت قرین بر حدود قزوین انداخت چون
بین الفریقین یک یوم راه بیش نماند بیکبار چوبان را ادبار و نکبت بال و انکسار
بر چوبانیان و زیاده اکثر امرا و لشکریان از و برگشته بخدمت سلطان آمدند و در
یک طرفة العین لشکری چنان که کوه از شکوه ایشان ستوه آمدی ویران
شد و چوبان از بقیه ایشان اعتماد نمانده فرار نمود · چوند سر این کار بد کرده
بود · گناه از آنکه واند که خود کرده بود · بامید آنکه چون ملک غیاث کرت از
تربیت یافتگان اوست مدد و توسل جست و متعاقب فرمان بقتل چوبان و تابع
رسیده چوبان و پسرش جلو خان که خواهرزاده سلطان بود بقصد ملک حق
شناس بقتل آمدند حکمت حکیمی را بر رسید ندکه چند دوست داری گفت
چه دانم که روزگارم بکامست و تو شن ایام رام مار را در حین شدت توان

تجربه

حیل

بقتل رسیدن چوبان و پسرش جلوخان

شناخت

شناخت و عدا و را در وقت نکبت می جو دولت خواهد آمد بنده را
همه بیکانگان خویش کردند جو بر کردید روز نیک بختی در و دیوار دوی
نیش کردند الاعجوبه در تاریخ گزیده از مولانا جمال الدین ترک که عامل مقبول
القول بود نقل میکند که در این سال یا نفی سال وفات سلطان محمد بن تنگشاه
از بلاد ترکستان رسیده قصبه عجبی از ساکنان انجا استماع افتاد که درین دو ماه
واقع شده و همه زبانها در ان موافق و انچنانکه لشکر کفار بجنگ ایشان آمده
بودند مردم ترکستان بمقابله ایشان میفرستادند از شهر تنکی مردی قرابها در
نام با آن لشکر بجنگ کفار رفت و انجا شهید شد بعد از مدتی ناگاه از کوشه که قرابهادر
انجا می بودند آوازی آمد که منم قرابهادر فلان شخص مرا فلان روز کار شهید کردند
و مرا اینجا خوشی است و من با هفتاد هزار روح باستقبال روح پیرزنی که
درین دو سه روز خواهد مرد آمده ایم چون خاطر متعلق شما بود آمدم بنگرم که حال شما
چیست اکنون باید که اهل این شهر را کویید که آفت و بلای عظیم بدین شهر
متوجه است رفع بلا را صدقه دهید اهل قرابهادر علی الفور متوجه آن کوشه شده
بنیاد شکافتن کردند هیچ کس را نیافتند ناگاه از کوشه دیگر همان آواز شنیدند
که همان حکایت را باز میگفت و این آواز از قبیل صوت اهل ابدان نبود

عالم و
بعینه
دو سال
قوم

ملک شبه آوازی بود که از جم آمد مردمش بدو گفتند که اهل این شهر از
ما باور نخواهند کرد گفت با ایشان بگویند که در میان میدان چوبی نصب
کنند که من آوازی با ایشان حکایت کنم چون این خبر بمردم شهر رسید
در میدان مجتمع گشته از چوبی که در آنجا فرو برده بودند آوازی برآمد که صدقه
کنید و بگوئید که اللهم کفی علمک عن المقال وکفی کرمک عن السوال
تا سه روز از آن مواضع آواز مختلف می شنیدند و بعد از سه روز که آن بزرگ
رحلت کرد دیگر آن صدا را نشنیدند تمثیل و هم صاحب گزیده در
نزهة القلوب امثال این نوع غرایب بر وجهی که گویا خود مشاهده نموده
نقل میکند در خواص خربزه میگویند که درین چند سال در قزوین شخصی خربزه
پاره کرد که نوری از آن برآمد چنانکه آن خانه روشن شد و تا سه شبانه روز
نور از آن خربزه می یافت و مردم فوج فوج بزیارت آن می شتافتند
از جمله درین سال در قزوین زنی دختری آورد نیمه زیرین بر شکل دختران
و نیمه بالای از ناف دو پیکر شد چهار دست داشت و دو سر همه متحرک بود
و یک سر کابیش یکماه پیش از سر دیگر بمرد و قریب پنج شش ماه آن بچه در حیات
بود دیگر در اول عهد سلطان ابوسعید خان در اران گوساله دیدم که چهار چشم

داشته دوپا دیگر هم در عهد سلطان مذکور در سلطانیه مردی بود که تمام
اندامش موی چون موی خرس داشت و لحیه او مانند سایر مردم بود اما کلا
مش مفهوم نمیشد و بگدائی اوقات میگذرانید دیگر در بعضی بلاد زنی ظاهر
شد که روی و دستهایش پرموی بود مانند خرس و دندان زرین داشت
و سخنش را کسی نمی فهمید مردم میگفتند که خرس با مادرش جمع شده لاجرم این
تحفه غریب آورد دیگر در عهد اولجایتو سلطان بولایت ختای خان و قوم شده دختری
را بوقت بلوغ زهار ورد کرد بعد از چند روز آلت مردی پیدا شده پسری شد و
زنی خواست و او را فرزندان آمدند ایضاً مولانا قطب الدین علامه در شرح
کلیات قانون آورده که از ملک علمای دوران و قدوه حکمای زمان جمال الملة
والدین حامد بن محمد بن مصدق السعدی الاصل کاشغری المولد معروف
بجمال الدین ترکستانی شنیدم که از دختر نجم الدین حفص که از فحول علمای خوارزم
بودند فرزندی تولد نمود سه سر آدمی و بدنش بدن مار یکدو ماه که در حیات
بود نزد مادر آمدی شیر خوردی بعد از آن خود را بر کنار آبی که در آن حوالی بود انداختی
شنا کردی و باز بدستور (بر مادر) در آمده بشیر خوردن مشغول گشتی
از غرایب آنچه می شنوی که نیابی بمنع آن برهان ممکنش دان نه ممتنع که حکم

خونجان

قاضی میر حسین یزدی در شرح دیوان
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
ایراد نموده که از جمع مردم مقبول
الروایه شنیدم که طفلی در یزد متولد شده
که بزبان فصیح تکلم [illegible] در عهد [illegible]
... و قرآن و اشعار میخواند

کفته درعه بقیعه الامکان فرع سلاطین مغول که در ایران فرمان فرما بودند
و من حیث الاستقلال حکم راندند چهارده نفر اند مدت حکومت شان از ظهور
سنه تسع وتسعین وخمسمایه که اول خروج چنگیزخان در مغولستان است تا روز
چهارشنبه هفدهم رمضان سنه ست وثلثین وسبعمایه انقراض دولت ارباخان یکصد
وسی وهفت سال بود وتتمه نفوذی که هریک ازین طبقه بنابر مصلحت امرا چندروزی
اسم سلطنت یافته اند در عدد این سلاطین نیستند ودر ضمن احوال امرا مذکور
خواهد شد اول چنگیزخان بیست وپنج سال دویم اوکتای قاآن بن
چنگزخان سیزده سال سیوم کیوک خان بن اوکتای قاآن یکسال چهارم
منکو قاآن بن تولی بن چنگیزخان نه سال پنجم هلاکوخان بن تولی نه سال
ششم ابقاخان بن هلاکوخان هفده سال هفتم احمدخان بن هلاکو
خان دو سال ودو ماه هشتم ارغون خان بن ابقا هفت سال نهم
کیخاتوخان بن ابقا سه سال وهفت ماه دهم بایدوخان بن طراغای
بن هلاکو هفت ماه یازدهم غازان خان بن ارغون هشت سال ونه ماه دوازدهم
سلطان محمد خدابنده بن ارغون دوازده سال ونه ماه سیزدهم سلطان
ابوسعید بن سلطان محمد نوزده سال چهاردهم ارباخان بن سوسه بن

سلطان

سکغان بن ملک تیمور بن ارتق بوکا بن تولی پنجاه و کسری ومن المکافات

چون سلطان ابو سعید از دفع چوبانیان وا پرداخت قاضی مبارکشاه[1]
نزد شیخ حسن نویان روان ساخت تا استدعای بغداد خاتون نموده شیخ حسن
خواهی نخواهی ازو اطلاق داده بحرم سلطان فرستاده روزگار کینه گذار نیز
مکافات تقدیم رسانیده بعد از ارتحال سلطان ابو سعید که در صباح پنجشنبه
سیزدهم ربیع الآخر روی نموده چنانچه از این قطعه ابن یامین ظاهر میگردد

بیت چون گذشت از سال هجرت هفتصد و سی و شش ° وز ربیع
آخرین هم سیزده بگذشته بود ° در قراباغ ارشری سلطان اعظم بو سعید
دست تقدیر از وی افسر شاهی ربود ° شیخ حسن دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه
بن چوپان را که محبوبه و معشوقه سلطان بود بعقد خود آورد بیت چو بد کردی
مباش ایمن ز آفات ° که واجب شد طبیعت را مکافات ومن السوانح

چون خواجه غیاث الدین محمد رشید بعد از وفات سلطان ابو سعید اربا خان
را به سلطنت برداشت اکثر عظمای امرای حکومت او که از نژاد هلاکو
نبود راضی نگشته لوای خلاف برافراشتند و هر یک شهزاده از تخمه
هلاکو بخانی برداشتند و بخنان زبان خواجه سلمان در ان اوان این بیت

در سلک نظم کشیده ... چون مملکت بو سعید از پادشاه ازجمله
علی پاشا اورنایت خال سلطان که دران اوان حاکم دیار بکر بود اظهار معاندت
نموده و موسی خان بن علی بن بایدو خان را موسوم بسلطنت
گردانیده متوجه آذربایجان شد و میانه علی پاشا و ارپا خان در حوالی جغتو
اتفاق جنگ افتاده بواسطه نفاق امرا شکست بر خان افتاد و بعد از
گریز امیر دو وزیر اسیر گشته بقتل آمدند شایبه هرج و مرج بجان مملکت
راه یافت هر کس که بقدر قوتی داشت هوس سلطنت میکرد مصرع
سلطنت کر همه یک لحظه بود مغتنم است لاجرم شور و شری در عالم می افکندند
شیخ حسن ایلکانی که بشیخ بزرگ اشتهار دارد و از جانب مادر دختر
زاده ارغون خانست در روم رایت استیلا برافراشته محمد خان
بن بولقتلغ بن المور بن اسارجی بن منکو تیمور بن هلاکو را از تبریز طلب
داشته بسلطنت مقرر فرمود و از آنجا عزیمت آذربایجان نمود علی پاشا
نیز متوجه دفع او شده در قرادرت الاطلاق بهم رسیدند از باب صلاح
واسطه شده قرار بران دادند که شیخ او کان بایلیق بکر تلاش کرده هر کدام
که غالب آیند ممکنان او را متابعت نمایند سعدی بگوشند تا بخشش کردگار

اتفاق

هرج و مرج

کرا بر سر آرد سرانجام کار و مما در من قال شعر به بینیم تا اسب اسفندیار

سوی آخر آید همی بی سوار ٭ و یا باره رستم جنگ جوی ٭ به ایوان نهد بی خداوند

روی ٭ و امیران بر کناره معرکه بر سر ایستاده نظاره فرمایند بنابرین شیخ

حسن با ده هزار سوار بر سر تلی قرار گرفته علی پاشا نیز با جوقی هم از آن تپه فرو

کش کرد بعد از آن خانان جنگ پیوسته شکست بر جانب محمد خان افتاد

و لشکر او رایات هزیمت مغرور گشته رومیان را تعاقب نمودند ناگاه فلک

شعبده باز نقش غریبی بر آب زد و بمقتضای فحوای و هم من بعد غلبهم

سیغلبون قضیه بر عکس نتیجه داده شیخ حسن بزرگ با اتباع خود بر سر علی پاشا

راندند و او را بقتل آوردند و موسی خان و لشکر او رایات مغلوب گردید محمدیان

غالب آمدند و کان ذالک فی اربع و عشرین ذی الحجه سنه ست و ثلثین و سبعمائه

ملک اشرف چوپانی در اول بهار و من بدایع در سنه ثمان و اربعین و سبعمایه ملک

اشرف چوپانی در اول بهار ع بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار

از قراباغ عازم بغداد شد و در منزل الجاسرای اوزمق بهمند روانه داشت

برادرش ملک اشرف دیگر امرا را روان کرد تفصیلات چون خبر وصول او به بغداد

رسید شیخ حسن توهم خود راه داده میخواست که بقلعه کماخ رود و دلشاد خاتون

که خوم مختزم شیخ حسن نویان و ممدوح خواجه سلمان بود چنانکه ازین دو بیت
بوضوح می پیوندد شعر دلشاد شد ان سایه بر فرق ان که زر الیش خورشید
فلک عاریه خواهست ضیا را • در عهد سکندر حوشتی را بنودیم • از رخنه یاجوج
اجل سد نقا را • او را از ان عزیمت مانع امده به تحصیل سخنان دلپذیر عبارتو
همی که بر آینه ضمیر ان امیر کبیر نشسته بود تردد و متعاقب آن حال اشرف رسیده
شهر را محاصره کرد اما چون روز بروز هوا گرم تر شده شدت حرارت بمرتبه رسید
که نعل دواب همچو موم اب گشتی و از تاب کلاه خود سرداران چون خماران سر
گرم شدندی قطعه شد هوا گرم باز چنان که در آب • رواق سینه بر رگ
نهاده است ز گرما سرطان • از حرارت شده لب خشک چو صفراوی طبع • نهر
طوب که بود از دامنش آب روان • چرخ بیمار فتادی ز عطش بی حرکت
گرنه در بخشش بودی از انجم بدهان • اشرفیان را کاری چنان از پیش نمی
رفت روزی ملک احمد رومی که از مخصوصان اشرف بود و لاچین غلامش
یکبار حصار رفته با بغدادیان سخن در میان داشتند که ناگاه پنج سوار مجهول از در
بیرون تاخته بر لاچین حمله آوردند او از پیش ایشان فرار کرد و ازین رهگذر خوفی
و هراسی در دل اشرافیان افتاده مجموع بهزیمت رفتند و من توقایع سلطان

اویس بعد از پدر در تاریخی که ازین ابیات مستفاد میگردد مالک رقاب گشت

سلمان جنبش ان سعادت برین بلند رواق * همی کنند ندا در ممالک آفاق

که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب * باتفاق خلایق بیاری خلاق *

نشست خسرو روی زمین باستحقاق * فراز تخت سلاطین بدار ملک

عراق * در روز بروز نیر اقبالش میل اوج نموده بر مدارج سروری تضاعف

نمود تا آنکه کریاس عالی اساسش ملجا و پناه سلاطین جم الشباس گشت از انجمله

شاه محمود مظفری از برادرش شاه شجاع آزرده شده پناه بدرگاه او آورد

او نیز آنچه شرط مکرمت است مبذول داشت در شهور سنه خمس و ستین و سبع مایة

لشکری ستاره عدد طوفان مدد به کومک او فرستاد و او بدان اعتضاد بدار

شیراز رفته برادر را محاصره نمود اکثر ممالک فارس را در حوزه تصرف

آورد و محمود جهت ایصال این اخبار سعادت بدرگاه سلطان فلک اقتدار فرستاد

خواجه سلمان که سحبان زمان بود در تهنیت این فتح قصیده که این دو بیت

از آنست بسم سلطان گذرانیده * دولت سلطان اویس عرصه

ایران گرفت * ماه سر تختش سر حد کیوان گرفت * از طرفی دولتش

گردن کیوان شکست * وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت *

گردانید

از نوادر اتفاقات آنکه پیش ازین بدو سه سال یکی دید بیتی در خواب که دراست
برین فتح الباب گفته بود چنانچه درین قصیده ایمای بدین کرده بیت
معجز اقبال شاه بود که قبل از دو سال نسخهٔ این شرح غیب خاطر سلمان
گرفت و آن ابیات اینست بیت همای چتر همایون پادشاه اویس
بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت حدود مملکت فارس تا در هرموز
بسال خمس و ستین و سبعمایه گرفت و سلطان در سه شنبه دویم
جمادی الاول سنه ست و سبعین و سبعمایه وفات یافته گویند که پیش ازین بسه ماه
ازین حالت باکریزگاه گشته کفن و تابوت خود حاضر ساخته بود ومن السوانح
گویند که سلطان بعد از فوت خواجه مرجان بغداد را بخواجه سرور داد
در اواخر سنه خمس و سبعین و سبعمایه آب دجله طغیان کرده جمله عمارات
بغیر از مدارس و خوانق و ابنیه عالیه در آب مستغرق شد و درین واقعه چهل
هزار آدمی غریق طوفان فنا گشتند و خواجه جمال الدین سلمان علیه الرحمة
والغفران در آن واقعه طوفان نشان گوید بیت بسال هفتصد و هفتاد و
پنج گشت خراب ز آب شهر معظم که خاک بر سر آب دریغ روضهٔ
بغداد آن بهشت آباد که کرد است جزابتی جهان خانه خراب وخواجه

ناصر بخاری نیز اشعاری بدین کرده شعر دجله را امسال رفتاری عجب
مستانه بود پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود و خواجه سرور ازین غصه
رنجور شده متوجه سرای سرور شد و سلطان حکومت بغداد را با میر اسمعیل
ولد نجیب امیر زکریا که خواجه سلمان این قطعه در حق او گفته شعر داد وجیه دین
محمد امیر اسمعیل که رزق خلق خدا از کف تو گشت کفیل گشاده است ز دست
تو دو دجلهٔ احسان چنانچه چشمهٔ زمزم ز پای اسمعیل مفوض داشت و او بدانجا
شتافته در تعمیر دار السلام سعی تمام بتقدیم رسانید و قرب چهار سال حکومت باستقلال
آنجا کرد آخر در شهور سنه ثمانین و سبع مایه بسعایت شاهزاده شیخ علی ولد سلطان
اویس بر دست ملازمان خود بقتل آمد اتفاقا در زمان حالت در آنجا عمارتی می ساختند
سر چوبی از عمارت بیرون آمده خواستند که ببرند مانع شد گفت شاید سر کسی را آنجا بباید
آویزند بعد از قتل سر او را آنجا آویختند و من البلایا مشهور است که در عهد سلطان
اویس آبادانی و جمعیت عالم بمرتبه بود که در شهور سنه احد و سبعین و سبع مایه
وبای مفرطی در تبریز سانح شد هر روز جمعی کثیر و جمی غفیر از ساحت زندگانی بتنگنای
عالم جاودانی می شتافتند و منهیان ممالک طوارق و مهالک نعی ای کل شی هالک
بگوش اقاصی و ادانی میرسانیدند چنانچه در آن واقعهٔ هایل قرب سیصد هزار کس

ایست

فوت شد بعد از نشستن آن بلا معلوم نمیشد که کسی رفته باشد تمثیل در تاریخ
ابن جوزی مذکور است که در شهور سنه اربع وستین هجری در بصره طاعون
جارف روی نمود که هیچ کس آن نوع بلائی ندیده بود و نشنیده اما آن بلا چهار
روز در کشید روز اول هفتاد هزار کس فرو رفتند و در روز دوم هفتاد و یک
هزار و در روز سوم هفتاد و سه هزار و در روز چهارم ملک نفر وقع ایلکانیه
چهار کس اند مدت حکومتشان از ابتدای سنه سبع وثلثین وسبعمایه بیستم
ربیع الاخر ثلث عشر وثمانمایه هفتاد و شش سال اول شیخ حسن ابن امیر
حسین بن امیر اقبوقا بن امیر ایلکان جلایر بیست سال و او بعضی اوقات محمد
خان مذکور را و برخی ایام طغا تیمور خان بن سود بن بابا بهادر بن الوکان بن بور
بن جوجی خان برادر چنگز خان و چند روزی جهان تیمور بن الافرنک بن کیخاتو
خان را به سلطنت نام زد کرده بود دویم سلطان اویس بن شیخ حسن
پانزده سال سیوم سلطان حسین بن سلطان اویس هشت سال چهارم
سلطان احمد بن اویس بیست و نه سال ومن التدابیر او رده اند که چون تیمور تاش
بن امیر چوپانی که از قبل سلطان ابوسعید حاکم روم بود بعد از استیصال پدر و برادر
من واقوام پناه بملک ناصر پادشاه مصر و شام برد و در انجا دست بذل و کرم

ثمانمائه

کشاده

گشاده و کردن کشان انجار الموجب الانسان عبید الاحسان رهین منت و امتنان
گردانید و سلطان ازین معنی بو برده وجودش را منشا اختلال ملک میدانست
بقتلش مبادرت نمود ما بالجمله چون بعد از سلطان ابو سعید از هر گوشه مدعی سر بر آورد
شیخ حسن بن تیمورتاش که بشیخ حسن کوچک شهرت دارد در تزویر و کذب
اتفادیل شیخ غزازیل بود در سنه ثمان و ثلثین و سبع مایه در ارض روم بتمنای
جاه و سروری ترکی کوکنه مسمی بقراجری را که در حلیه لحیه مشابهتی به پدرش داشت
بتمورتاش خوانده گفت پدرم است که از زندان مصر گریخته است لاجرم مادر
خود را بدو داده و در رکاب او در فتنه و فساد گشاد و مردم بدین سخن فریفته شده
در اندک فرصتی جمع کثیر نزد او مجتمع گردیدند و آن گوشه محیل که از حضیض قلعچی
گری باوج سلطنت و سروری رسیده بود خویش دندان طمع تیز کرده آن جهم
را لجید گرفت و بنابر آنکه در امر حکومت استقلالی پیدا کند قصد شیخ حسن نموده
در خلوتی تیغی بر و انداخته کارگر نیامد و شیخ حسن از زیر تیغ جسته و بر اسب سوار کرد
ومنها شیخ حسن را چون از پدر خوانده گشادی نشد بلکه محرک فتنه و فساد
بود بالضرورت او را ابس سر کرده شهزاده ساتی بیک دختر سلطان محمد را که در
حباله جدش امیر چوبان بود از دلبری سیورغان نام داشت بسلطنت نشاندند

و عصیان عزیمت شیخ حسن نمودند که دران اوان آن دوست توسل در فتراک دولت

طغاتیمور خان والی جرجان زده بعراقین آورده بود معطوف داشت چون تقارن

فریقین دست داد شیخ حسن کوچک باز آغاز خدعه و فریب کرد محرمی را نزد خان

فرستاد و پیغام داد که این خود سعادتیست که مانند کاز از روی نموده که در سایه

همای پایه چون تو پادشاهی باشیم ~~اللآلی~~ قد تو عمر دراز است و سرو گلشن

ناز ٭ بپاو سایه فکن بر سرم بعمر دراز ٭ غایتش بنا بر وفور عناد و ظهور فساد و

فتح سرایر شیخ حسن جلایر ازین دولت محروم مهجور ~~بوی~~ قد تو عمر درازی منت

و پیش رقیب ٭ نشسته ام ازآنم عمر کم شده است ٭ اکنون اراده دولت

اراده خواهان آنکه شهزاده ساقی بیک را که زهره اوج کامرانیست در سلک

ازدواج نواب خدایگانی کنیم و عروس مملکتی که بر سر آن این همه نزاع است

رایگان هم آغوش بندگان خان گشته امتثال با چاکران کمر عبودیت بر میان

اخلاص بندیم ~~بیت~~ کمری بر میان جان بندیم ٭ جان کمروار بر میان بندیم

مشروط بر آنکه چون شیخ حسن مذکور خمیرمایه فتنه و فساد است و پیش رو ارباب

عناد و رباب او بمقتضای مودای ادفع بالتی هی احسن عمل فرموده به نیکوئی

او را دفع نمایند ~~قطعه~~ همیشه ره لطف نتوان گرفت ٭ در ابر و فکن چین

بنظم

هنگام خویش • نه بینی که مرهم نیاید بکار • چو باشد جراحت سزاوار نیشش

طغاتیمور از عقل و تدبیر دور بران عشوه گول خورده چندان هوای ازدواج ولایتش

افتاد که بدین قباحت ترسیده تخت و تاج بتاراج داد عطار که چندان تنور

لیلی در سرم بود • کجا پروای کاری دیگرم بود • چون شیخ دانست که آن سخن

در وی تاثیر کرده است ثانیاً پیغام داد که وقتی که مارا بر مرحمت پادشاه اعتماد حاصل

آید که دو کلمه بخط و مهر مبارک عنایت فرمایند که چوپانیان چون دست یابند در دفع

ایشان تقصیر ننمایند که دانسته بهوای الوس بدیشان متوجه است آن

ساده لوح صاف ضمیر رقعه بهمین مضمون نزد آن مکار تزویر فرستاد آن مزور

همان نوشته را بجنس نزد شیخ ارسال داشت و گفت هر چند تو مارا از اعداء اعدی

می‌شماری و بجان محمدی که بر تو اشیده امید داری اما با تو ما اینجا همراه نیستیم و نخواستیم

که این نوع خبری از تو مخفی داریم شیخ حسن از آن بیتاب شده یکی از نواب خاصه را

طلب داشت و آن نوشته را بدو داد و او را نزد خان برده ملامتها کرد طغاتیمور

در همان شب بجور از کمال انفعال کوچ کرده تا خراسان جای دیگر نه ایستاد

بیت زرق و سالوس تو جامی بخراسان شد فاش • روی در مملکتی نه که

ترا نشناسند ومن الوقایع گویند که شیخ حسن ایلخانی بعزم رزم شیخ حسن

در سرکشی

و بایی خان نجد

چوبانی لشکرها فراهم آورده در بهار سنه احدی و اربعین و سبع مایه از
بغداد متوجه آذربایجان شده در حوالی سند نزول نمود و شیخ حسن کوچک
نیز جمعیتی نموده با وجان آمده در آن اثنا امیر یاغی باستی بن امیر چوبان از برادر
زاده متوهم گشته از اردوی وی بیرون آمده شش هزار اسب که در سهند یرالاغ
[illegible] بودند در پیش افکنده براه خود میرفت چون اردوی شیخ حسن بزرگ
در آن نزدیکی بود مردم گرد بسیار دیده تصور لشکر عظیم کردند لاجرم خوف
و هراسی بیش از آنکه دست ستیزه گشاده بر ایشان نشسته بیاورند پای در میدان
گریز نهادند و تا بغداد عنان باز نکشیدند چوبانیان را فتح بی گمان حسنی میسر شد
و مفهوم کلمه یاغی باستی یعنی مخالف شکست بمقتضای الاسماء تنزل من السماء
بوقوع پیوست و من النوادر چون شیخ حسن کوچک را در جنگ و جدل
این نوع فتح روی نمود بنابر آن بر وساده حکومت غنوده سلیمان خان بن یشنکی
بن یشموت بن هلاکو را که بجای بر داشته شهزاده ساتی بیک را بعقد او در آورده
بود با لشکری بصوب روم فرستاد و ایشان شکست خورده باز آمدند و شیخ حسن
اکثر امرا را به ادعای تهاون و تقصیر در معرض خطاب و موقف عتاب در آورده
از آن جمله امیر یعقوب شاه و بعضی سرداران سپاه را مقید ساخت قضا را

عظیم

زن شیخ حسن عزت ملک نام را با یعقوب شاه سر و کاری بوده گمان برد
که مگر شوهرش بران سر اطلاعی یافته که او را در مقام تعذیب و نکال وارد با لفرو
رت در صدد دفع شوهر شده و دو سه زنی که دران سر محرم آن محرم بودند با
خود متفق ساخت حالی زن از زن چو در مصلحت یافت کام گرفت
افعی از افعی زهر وام زز مکر حذر کن حذر واگر نه ز جان و جهان در گذر
و در سه شنبه بیستم رجب سنه اربع و اربعین و سبعمائه او را بخصیه خفه کردند
دخواجه سلمان که مداح ایلکانی است درین باب قطعه غرا دارد زهی
شوی رفته بقصد و حیل و جادو در آخر رجب افتاد اتفاق حسن زنی چگونه زنی
خیر خیرات جهان برور بازوی خود خصیتین شیخ حسن گرفت محکم و نفرو
تا بمرد و برفت زهی خجسته زنی خایه مال مرد افکن از اتفاقات نمره حسنه
در روزی که شنیده شده از مولانا فخر الدین جاربردی که مقدم فضلای زمان
بود سوال کرد اگر خصمان ناگاه شخصی را فرو گیرند و او را فرصت شهادتین بدل
و زبان نشود ایا او مسلمان رفته باشد مولانا فرمودند انما الاعمال بالنیات
اگر پیش ازین بر مذهب مسلمانی بوده باشد مسلمانست والا فلا نکته در حکمت عملی
آمده که از زنی که بدین خصال خمسه متصف باشد احتراز لازم است اول

خیانه یعنی او را از شوهر دیگر فرزندان باشد که بمال این شوهر مرمت حال ایشان
کند دویم منانه که از روی تمول خود بجود رعایتی که شوهر را کند او را ممنون داند
سوم انانه که پیشتر شوهری داشته باشد و بکمال او بهتر از این شوهر باشد و همواره
ازین شوهر شکایت کند ۴ خضر الدمن یعنی اگرچه ظاهرش بحلیه جمال آراسته باشد
اما بواسطه روائت اصل افعال او نه بر منهج کمال باشد پنجم کلیه القفا و او
آنست که آلوده دامنی باشد که از ان رهگذر مردم در غیبت شوهر داغی بر قفای
نهند القصه آن ستیزه عفت فرجام باز حمام خرابی که در انجا مختفی گشته بود
بیرون آورده بعد از ایلم متوجه جحیم گردانیدند فردوسی زن و اژدها هر دو در خاک به
جهان پاک ازین هر دو ناپاک به ومن نادر الاتفاقات چون بعد از شیخ حسن برادرش
اشرف سردار پایه تمکن شد وزارت به خواجه عبدالحی داد بعد از مدتی اورا که فتنه
بقلعه الموت نزد کیا اسمعیل فرستاد کیا چون مرد آدمی بود او را معزز داشته
دختری از اقوام خود در سلک ازدواج او کشید چون اشرف معلوم نمود که خواجه
در انجا خوشحالست و صاحب اهل و عیال و یقین دانست که اگر او را طلب دارد
کیا او را نخواهد داد بنابراین بنیاد مکر و فریب کرده همواره مراعات متعلقان او
که در انجا بودند مینمود و ایشان این معنی را بجناب آصفی اعلام دادند کردند بس ایشان

اشرف بخط مقولی دو مکالمه (محبت) آمیز شوق انگیز بدو نوشته از مفارقت او اظهار

ندامت نمود سلمان برو برو که تو داری فراغتی از ما · بیا بیا که مرا نیست

طاقت هجران · و از خلو مکاتبش چو ذرا موسوم بانواع تحسر و ملامت کرد

انوری هست بی بالش تو صدر وزارت خالی · هست بی حشمت تو کار

ممالک مهمل · و آن نوشته را مصحوب بکری فرایش نزد او ارسال داشت

لاجرم خواجه اراده رفتن کرده کیا که از جمله ادکیا بود از روی خیرخواهی بدو گفت

او چون ترا از پیش من نمی تواند برد بالضرورت دست در فتراک خدعه زده

میخواهد که بدین وسیله ترا بچنگ آرد اما مثنوی بتر آن باشد که چون مرغلان

دام · دور تر باشید از بیم السلام · لیکن چندان حب منصب و جاه ورد

وزارت پناه زور آورده بود که بموجب حبک الشی یعمی و یصم ه مگن گوش

استماع ندارم لمن یقول · درین قضیه بوقتش بغبار ادبار پوشیده شده

بود حکمت از گفتار حکمت آثار حکیم هوشیار است هر که طالب چیزی باشد

عیب آن پوشیده گردد (سر بران) جامی جاهل است جاه داری در سر کامل مدام

جاه هست خوانم نه کامل چون ترا جاه هست کام · القصه آن خود رای سخن کیا را

هباء منثورا نموده برفاقت بکری قدم در آن دیار بلا نهاد چون فرستی

مذکور خبر وصول خدمت به شور مدان عذار عیوق رسانید علی الفور حکم بقید او
نموده وی را بقلعه النجی فرستاد و بعد از چندگاه عادل اختاجی را بدانجا ارسال
داشت که کسانی که در حبس رفیق وزیر بی تدبیر بودند بدان آن تحفه فرستاده را
دو لوچوهر را بقلعه الموک که در حوالی قلعه وان است برد و بموسی جنگی کوتوال
آنجا سپرد مجملا موسی مذکور خواجه را بهمشاره به تعظیم و تبجیل تلقی نموده در رعایت
و ملاحظه خاطر او ید بیضا می نمود اخوان طرفه نهال دان مدرک عدیم المثال
غم خواری اشرف بتقدیم رسانید و کاغذی بدو نوشته که موسی در حفظ و حراست
قلعه مسامحه میکند مبادا که از اشرار اکراد و الوار که درین حدود اند ضرری لاحق
شود اشرف که برین معنی اطلاع حاصل کرد موسی را طلب داشته بی سببی
و برادر معرض خطاب و عتاب آورد و آن دردمند بیگناه پرسید که از من چه
واقع شده که مستحق این عذاب گشته ام اشرف نوشته خواجه حق شناس را نزد
او انداخت موسی تصور کرد که درین ماده بیگناهم و اگر بالفرض مثل این
مسامحه واقع شده باشد من بعد نکنم اشرف ابرو ترحم آمده بدستور او را به کو
توال قلعه مذکور فرستاد و درین نوبت حضرت خواجه را خدمتی بر اصیل نمود و
بنابر غایت تعذیب او را در گنبدی تاریک و تنگ مصرع چون گلوی کان نایی

تا بر بدان محمد مقید گرداند

بم

سینه چنگ ۰ کرده درشتش را ابرو آورد ـه درین کشند به تنگی برکش
آواز ۰ که کشند آنچه گویی گویدت باز ۰ آخر در آن خانه تنگ و تار نشست لیس فی الدار
غیره دیار ۰ بیری شد آری نکته عملدار را او گشتی علت آخرش دار
واین دو بیت در وصف الحال آن خواجه شکسته بال آمد انوری قرا فلک
علی داد در ولایت غم ۰ که دخل آن نپذیرد بهیچ خرج قصور ۰ بجره غزل چه
جویم که میرسد شب و روز ۰ بدهست حادثه منشور در پی منشور ومن بدایع الوقایع
چون ظلم اشرف بکمال رسید رعایا از اوطان خویش جلا نموده هر یک از اکابر آذر
بایجان بطرفی رفتند سعدی از رعیت شهی که مایه ربود ۰ بیخ دیوار کند و
بام اندود ۰ از الجمله قاضی محیی الدین بردعی بصوب قرائن که مشهور است
بسرای شتافته در آنجا بوعظ مشغول شد و بادشاه جنبل ازبک جانی بیک
که مولانا سعد الدین علامه شرح مختصر تلخیص باسم او نوشته بوعظ وی حاضر
گشتی قاضی روزی در اثناء وعظ شرح ظلم و تعدی اشرف را بر وجهی تقریر
کرد که خان و جمیع معارف و اعیان در گریه شدند و بادشاه ملتزم دفع شر
او شده از راه دربند شروان باذربایجان آمد چون این خبر باشرف رسید
خزائنی که در مدت حکومت اندوخته بود خانه چندی هزار مسکین را باتش جور سوخته

غدر ۲

بوده قلعهٔ الینجق فرستاد درم کوهستان زر بر بوده بنای
خانه کنانند و بام قطرانداي و موجبین خزاین اشرف را چهار صد قطار اشتر
و هزار قطار شتر جواهر و زر مرقوم رقم صحت اثر نموده اند و العهدة علیهم
حکمت بحکمت آفت محبت درهم و دینار از آفت سموم افاعی و عقارب
طیار زیاده است نکته بعضی از علمای کرام در تفسیر آیه کریمه و اجنبنی و بنی
ان نعبد الاصنام قرار داده اند که مراد از اصنام زر و سیم است که دلبستگی بان
دوری وه که منشا فسادات محبت انها است که حب الدنیا راس کل خطیئة
و اشرف خود باستقبال خصم باو جانب نهضت نمود و بر بالای پشته منتظر ایستاده
بود که یکبار که ابری پیدا شده مادی هیبت وزید و تگرگ عظیم باریدن چنانکه
مراکب اشرفیان روبان گردان می شدند اما لشکریش همچنان ایستاده بودند
که خان از راه سراب بالشکری چون قطرات سحاب رسیده فرمود که ان
سرکشان بالشکاری وارد میان ایشان از سطوت خان ملک از آتش
جان موجب من بی براسر فقدیح سرخود گرفته هرکسی بطرفی میرفت
و اشرف همچنان بران پشته ایستاده بود که یکی از لشکریان رسیده
در گوشش او چیزی گفت و او از انجا بزیر آمده راه انهزام پیش گرفت و تبریز

بجانب بیلقان

و در حضرت ابراهیم علیه السلام و [illegible]
[illegible] خطا [illegible] از [illegible]

آمده شب در شب غازان نزول نمود و صباح از عقب خواین روان شد
و از لشکر او سوای دو کرجی غلام با او کس دیگر نماند چون بحوالی خوی رسید
شیخ محمد بابقی به استقبال او آمده اشرف را بخانه خود برده فرود آورد و چون
خبر وی بنخجوان رسید امیر بیاض را به طلب او فرستاد و شیخ محمد او را بدو
سپرد بیت بی بلا نازنین شمرد او را ٭ چون بلا دید در سپرد او را
تا بداند که روز بیچاریج ٭ هیچ کس مر ترا نباشد هیچ ٭ و او را بتبریز آورده تبریز
یان سنگ و کلوخ و خاک و خاکستر نثار و ساحت او کردند و خاک او را در معرض
خطاب در آورده او در شهور سنه ثمان و خمسین و سبعمایه رجب ببیع فر
موده کاوس والی شروان و قاضی محی الدین بخاری کشته شدند. کوی تبریز
با سر او در میدان کوی بازی کردند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله
رب العالمین. سعدی بس بر نیاید که بنیاد خود ٭ بکند آنکه بنهاد بنیاد بد ٭
خرابی کند مرد شمشیر زن ٭ نه چندانکه دود دل طفل و زن ٭ گویند که عدل و
سیاست و ضبط و مهابت خان بمثابه بود که چون در آن اوقات که هنگام
ارتفاعات بود دو نوبت بر عرصه هشته رود مرور فرمود احدی از لشکر
یان او را قوت آن نبود که خوشه غله بشکنند چون بتبریز آمده در خانهای

غلات

بادشاهی نزول نمود امرا و عساکر در میانه رود خانه‌های و کوچهای فرود آمده
هیچکس را یارای آن نبود که بخانه مسلمانی در آیند لاجرم به برکت آن آنچه اشرف
در مدت حکومت از زر و جوهر و اسباب و جهات اندوخته بود به زحمتی نصیب او شد
و این بیت که بغایت مشهور است در آن باب مذکور گشته بیت وبدی که
کرد اشرف خر ٭ او مظلمه بر دو جانبک نزد نصیحت امیر الیاس حاکم کرمان از شیخ
بوعلی وفا بندی التماس کرد فرمود که تو مال خود دوستر داری یا دشمن خود را
گفت چرا باید گفت مال خود شیخ گفت چرا مال خود که مطلوب تست درونی
میگذاری و مظلمه که دشمن تست مصحوب خود بعقبی میبری و در این واقعه ظلم
ثمره و عدوان و یادداشت عدل و احسان مشاهده و محسوس عالمیان گشت
فردوسی درختی که شیرین بود بار او ٭ نگردد کسی گرد آزار او ٭ دگر زانکه
شیرین نباشد برش ٭ به پا اندر آرند تا که سرش ٭ بماند بجای ان درختی
این ٭ تو خواهی چنان باش خواهی چنین ٭ فرع فرقه چوپانیه که بپایه رفعت
و حکومت رسیده بودند ابتدا ایام سلطنت ایشان از سنه ثمان و ثلثین
و سبعمایه است تا سنه ثمان و خمسین و سبعمایه بیست سال اول شیخ حسن
کوچک هفت سال و بعضی اوقات شهزاده ساتی بیک و بعضی ایام سلیمان

خان

خانه ابیات و شنائی برداشته بود و دویم ملک اشرف برادر شیخ حسن نیز
ده سال و او انوشیروان نام شخصی قبچاقی را بسلطنت موسوم کرده اینده بود
و او نشستی و ملقب به نوشیروان زنجیربستی و در دیوان مظالم نشستی نظم
معدلت جستند از نوشیروان زنجیربست . بین که بحکم نکته در کار کرد از عاقلی
یعنی از دیوانگی جز لایق زنجیر نیست . هر که از ما ظالمان جوید نشان عادلی
و من الوقایع گویند که چون کوکب اقبال امیر اسحق اینجو اوج کمال
گرفته فارس میدان فارس شد همواره اوقات فرخنده ساعات خود را
به معاشرت قمرچهرگان صباح و تجرع اقداح راح مصروف داشتی. نظم
میخور و روی نکو بین که ملایک نکند . ثبت در نامه اعمال تو زین به عملی
نقد عمری که نداری بدلش صرف مکن . جز بوادی غزالی که ندارد بدلی
اما میانه او و مبارزالدین محمد مظفری بنابر حب جاه و سروری غبار کدورتی
نشسته در حینی که مبارزی بدفع معاندان اوغان و گردن کشان کرمان اشتغال
داشت وی چند مرتبه لشکر بیزد برده و محرک مواد فساد و عناد گردید لاجرم مبار
زالدین محمد چون از دفع آن جماعت برداخت استیصال نهال اقبال او را وجه
همت ساخته رایت انتقام بصوب شیراز برافراخت و در شهور سنه اربع

و خمسین و سبعمایه بدر شیراز نزول نموده آغاز محاصره فرمود و زمان محاصره امتداد
پیدا کرد اما چون در ازل خامه جف القلم بما هو کاین رقم زوال و قلم ابطال بر
اسم امیر شیخ کشیده بود صورتی چند روی می نمود که همه موجب اختلال حال بل
مستلزم استیصال او گشت از آنجمله بنابر سوء ظن بقتل امیر حاج ضراب
که چون زن رئیس ناصر الدین پیشوای محله موردستان و حاجی شمس محکم که قوم
کلو محله باغ نو بود اقدام فرمود و این موجب توحش و تنفر ایشان شد و قا
ضی عبد الحی دانشمند ازوی رنجیده بمخالفان پیوست و در خلال آن حال خواجه
حاجی قوام که در شیوه بذل و کرم ستوده خواص و عوام بود وفات یافت
و خواجه حافظ این بیت در مدح او فرموده ـ بیت ـ دریای اخضر فلک
و کشتی هلال ❋ هستند غرق نعمت حاجی قوام ما ❋ و وی همواره در تشیید
بنیان دولت امیر شیخ کوشیدی و گفتی تا من هستم هیچ منقصتی بدین دولت
نخواهد رسید با وجود تهیه این اسباب و هجوم اعدا و خمول احباب
خدمتش چون نرگس و لاله یکدم بی جام و پیاله بسر نبردی سلمان سرسلسل از
شاهد و می بیت زمانی خالی ❋ همه شب ورد خود کرد در تن نرگس ❋ و یک
ساعت بی هوش بنوشش نبودی حکمت پادشاه را با عقلا بنشر شراب

ابو اسحق

قوام

خوردن حرامست زیرا که وی نگهبان رعیت است و زشت باشد که نگهبان
را نگاهبانی باید کرد خرد که چون شد شد خراب از آب انگور ولایت کی تواند
داشت معمور آبادی و در آن اوقات مضمون این ابیات نصب العین واقع شده
داد و عیش و کامرانی دادی ب چون هست به توسط رب وگلان ترا
زین سرسری سرای ضرورت که بگذری این پنج روز فرصت عمری عزیز را
آن به که در حضور عزیزان بسر بری چون موجب مواضعه رئیس ناصرالدین و اهالی
محله مولوستانی میر محمد مظفر مابشکر قیامت اثر سیم شوال سنه مذکوره آوازه در
واوازه شهر درآمده آواز نقاره و صدای نفیر او اثر رسید و جناب امیر شیخ
از شراب شبانه بیخود و مدهوش افتاده زمانه در باب آن یگانه این بیت می سرایند
سلمان بصور نیز گر تو درخواب غفلتی این دم عجب که در تو قیامت هم اثر کند
دم صور یکبار سر از خواب غفلت برداشته پرسید که منشاء غوغا و این شور کیست
چیست گفتند همانا که کوکبه محمد مظفر است فرمود این مردک ستیزه روی گران
جان هنوز نرفته است سعدی نه دولت و نه دشمن در اسباب جنگ تو
مدهوش ساقی و آواز چنگ تو با اهل دولت ببازی نشست که
دولت سر نقش ببازی زد بهت و هم من جمیع الجهات چون اهالی محله مزبور

موردستان بموجب این داستان که عداوت امیر شیخ بر میان جان بسته | واتباع

ابواب فتنه و بلا بر روی اولیاء دولت او مفتوح داشتند و اصحاب درب

کازرون بخلاف ایشان همگی تخم مهر و محبت امیر شیخ بر میان جان بسته در

اراضی قلوب میکاشتند گویند در روزی که میر محمد مظفر به شهر در آمد امیر شیخ

بدو وادی انهزام آورده بشولستان رفت و ازانجا بقلعه سفید در آمده از شیخ

حسن ایلکانی استمداد نمود و از بغداد دو هزار سوار بامداد او آمدند و او بحوالی شیراز

رسیده بیش از انکه دست بروی نماید و بران گشته به اصفهان رفت بعد ازان

مبارز الدین محمد در شهور سنه خمس و خمسین و سبعمائة شیراز را بجواهر خود زاده | مظفری

شاه سلطان سپرده متوجه یزد شد شاه سلطان و ملازمان شراب افتاده و دست | خود

ناهتراز در اغوش شاهدان شیراز که در عشوه و ناز سر خیل خوبان طراز بودند آورده بودند

آتیمور و غیاث الدین منصور شتولی که از جمله ملازمان و هواداران امیر شیخ بودند

غافل بشیراز رسیدند و سلطان شاه بنابر کمال کوندی و غفلت تاب مقاومت

نیاورده بیزد بسمت رفت امرا اندکور محله موردستان را غارت نموده [illegible]

ناصر الدین متواری شد و بعضی از اتباع او بقتل آمدند بالجمله درین روز جمعی

از محله موردستان چادر زنان بر سر کرده بخانه خویشان بدرب کازرون رفتند

دبی

و قبل از این میر محمد مظفر در موضع کوشک زر از اتفاق ایموره غیاث الدین منصور
واقف شده و شهزاده سپهر ارتفاع شاه شجاع را بواسطه اطفاء آن نایره
بر شیراز روانه داشته بود اتفاقا شهزاده همان روز مقارن آن حال که مخالفان
در محله موردستان آتش بیداد برافروخته بودند از دروازه اصطخر نامدار رئیس
ناصر الدین شهر در آمده ایمور را که خمیرمایه آن شور و شر بود به تیغ انتقام بگذرانیدند و
غیاث الدین شتول فرار کرده مبارزان آتش قتل و غارت در محله درب کازرون
زدند قضارا اصباح جمعی که چادر بر سر کرده بخانه خویشان بدین محله آمده بودند همان
چادرها را بر سر اقوام کرده بمحله موردستان بردند بیت دران زمانی که بود
بهم جای شگفت مدار • بزیر چادر زنها سپاه گرز بهرام • و بقیه ربوده و اجاره آن
محله معروض داشت تیغ سیاست کشته قریب یکسال و نیم در آنجا ساکن و ادی
و نافع باری نبود فرع پوشیده نخواهد بود که اصل امیر محمود شاه پدر امیر شیخ
ابو اسحق از شیراز است و صاحب گزیده او را بدین موجب از اولاد خواجه
عبدالله انصاری میداند محمود شاه بن محمد بن فضل الله مشهور به آقا خواجه مدفون
در موضع سونبقان قزوین بن عبدالله بن اسعد بن نصر الله بن محمد بن عبدالله
انصاری و چون بعرف زمره مغول املاک خاصه سلاطین را اینجو گویند خدمتش

عرصه

خدمتش سالهاء دراز نبایر سرکاری انها بشرف قرب سلاطین سرافراز گشته
بدین لقب سمت امتیاز یافت و در اوان استیلای امیر چوپان بیشتر از بیشتر
اقتدار یافته اسباب و املاک فراوان بچنگ آورد و اکثر کلانتران شیراز غاشیه
اطاعتش بردوش گرفته در حلقه ملازمانش منتظم گشتند و بعد از فوت سلطان
ابوسعید که هرج و مرج بحال ممالک راه یافته ملوک طوایف علم استیلا برافراختند
و در هر گوشه متغلبی سر بر آورده بایکدیگر بمی ساختند شیخ ابو اسحاق بر الکای فارس
سیما شیراز که اکثر ملک موروثی او بود بدست تسلط فرو گرفته در سنه اربع
واربعین و سبعمایه خطبه و سکه باسم خود کرد و مدت چهارده سال سلطنت با
استقلال نموده بکرات ومرات میانه او و میر محمد مظفر غبار نقار از بقاع بر
افتاد آخر در اصفهان بدست شاه سلطان خواهرزاده و داماد جناب مبارزی
گرفتار گشته او را بشیراز آوردند و حسب الامر میر محمد بن مظفر بدست ورثه میر حاج
ضراب داده در تاریخی که از قطعه خواجه حافظ مفهوم میشود مقتول گشت

بروز کاف و الف از جمادی الاول * بسال ذال و دگر حا و نون علی الاطلاق
خدایگان و سلاطین مشرق و مغرب * خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق
سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال * جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحاق

جمال

میان عرصهٔ میدان خود به تیغ عدد · نهاد بر دل احباب خسته داغ فراق
و هم در میدان سعادت که خود ساخته بود مدفون شد و خواجه حافظ در غزلی که این
سه چهار بیت از آنست ایمای کرده بحال وی حافظ · یاد باد آنکه سر کوی توام
منزل بود · دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود · در دلم بود که بی دوست
نباشم هرگز · چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود · راستی خاتم فیروزهٔ بو
اسحاقی · خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود · دیدی آن قهقههٔ کبک
خرامان حافظ · که ز سرپنجهٔ شاهین قضا غافل بود · مشهور است که در حین
وداع ودیعهٔ حیات بلبل طبع وقادوش بنظم این ابیات حسرت آیات مترنم
بود شعر افسوس که مرغ عمر را دانه نماند · امید بهیچ خویش و بیگانه نماند · در
دا و دریغا که درین مدت عمر · از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند · با چرخ ستیزه کار
مستیز و برو · با گردش دهر در میاویز و برو · یک کاسهٔ زهر است که مرگش خوانند
خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو · وحید الزمان عبید زاکانی نیز چند بیتی
در مرثیهٔ وی گفته شعر سلطان تاجبخش جهاندار امیر شیخ · کاوازهٔ
سخاوت جودوش جهان گرفت · شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب گرد · کشور
چون شاه سنجر و شاه اردوان گرفت · بگذر در عیش و ساز خود عادت بنا نهاد

در عدل و داد شیوه نوشیروان گرفت ✻ بنگر که روزگار چه منصوبه نمود ✻
نکبت چگونه او را دولت عثمان گرفت ✻ در کار روزگار و ثبات جهان عجب
عبرت هزار بار ازین می توان گرفت ✻ بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال ✻
نی بر ستاره دست نه بر آسمان گرفت ومن الرؤیا الصادقه در تواریخ مسطور است
که غیاث الدین حاج نام شخصی از نجاوند که یکی از مواضع خواف خراسان است
در فترات مغول بیزد افتاد و او مردی قوی هیکل عظیم الخلقه بود چنانچه در یزد
موزه بپای او یافت نمی شد علحده قالبی جهت او تراشیدند و شمشیرش بوزن
یزد سه من و نیم بود فرزندزاده اش امیر مظفر بن منصور که ابا عن جد ملازمان
اتابکان یزد بوده اند شبی در خواب دید که آفتاب در خانه اتابک علاء الدوله
برآمده بگریبان او فرو رفتی و او برپای خواسته آفتاب قریب پنجاه قطعه
گشته از دامانش فرو ریختی ع که جیبش غرب خور شد دامنش شرق ✻
امیر مظفر بود واقعه مذکور را به شیخ داود که از جمله صلحا بود عرض نمود شیخ وی را
به انتقال دولت از دودمان اتابکان بخاندان او بشارت داد و عاقبت
چنان شد که او گفته بود ومن بدایع الوقایع هر چند امیر مبارز الدین محمد بن مظفر
بدایع تائیدات موید است و بنیان دولتش بتوالی و توارد توفیقات ممهد ابا ثابت

الغرا

بر سفلت ولد و عماد شکست خاطرها حریص بودی و خون مسکینان مستهام
را چون قرابهٔ می مدام بر خاک بریختی ٭ مردم آزاری نه بس کاریست
خورد هر که از طاقی ولی افتاد مرد ٭ مشهور است که اکثر اوقات مصحفی پیش
خود نهاده در میخواندی ناگاه بیچاره را تهمت فسق و گناهی در برابر آوردندی فی
الفور شمشیر کشیده او را بدست خود گردن زدی و باز مراجعت کرده بتلا
وت اشتغال نمودی ٭ گر آدمی نشود نسخهٔ ارادت دیو ٭ فرشته
رشک برد بر کمال انسانی ٭ توشع جمع جهانی و سرو باغ وجود ٭ ولی چه سود که
مقدار خود نمیدانی ٭ غرض از عرض این مقدمات آنکه چون شاه سلطان
که شدت قرابت را بسلوک خدمتی متین استیصال امیر شیخ مولد گردانیده
بود چشم آن داشت که بمزید رافت و فرط عنایت ملحوظ گشته جاه و مرتبه
اش بنسبت تضاعف پذیرد ولیکن قضیه نتیجه بالعکس داد صورت حال
آنکه چون مبارز الدین محمد باصفهان رسیده شاه سلطان جشنی ملوک
ترتیب داده در آن اصناف تکلفات مبذول داشت اما خال منقلب
الاحوال چون بمنزل او آمده آنها مشاهده کرد گشت خواهرزاده خدمتکار را
بانواع کلمات فحش و انواع شرف افتخار او زائل داشت بدین اکتفا نفرمود

رتبه‌اش رحم [illegible]

وران منصب

فروش و اوانی و ظروف او را تاراج داد و مع ذالک علوفه سید لفرافد
بیک که دران وقت از پیش جانی بیک خان برسالت آمده بود بر شاه سلطان
حواله داشت و این حرکات مستلزم ناامیدی دوروی یزد بیک و ترک وتاجیک
گردید چند جو آتش که انگران و دود شراری در پی انگران ادیه
از خوی نکو خوش بود و چنین همه جا در خور آتش و چون بعد از معاودت
جانی بیک و پسرش عرصه آذربایجان متصرف اخی جوق که از دامادگان امیر
بود درآمد محمد مظفر به نیت تسخیر آنجا لشکری در هم کشیده در شهور سنه تسع
و خمسین و سبع مایه بدان ولایت توجه نمود و اخی جوق نیز با سی هزار سوار
خون ریز سبکبار گشته از تبریز در حرکت آمد القصه تلاقی مبارزین در میانه اتفاق
افتاد و چون جناحین مبارزی به شهزادگان جهان مطاع شاه شرف الدین
محمود و ابو الفوارس شاه شجاع آراسته بود و ایشان بدستیاری بلارک
خون افشان لشکر خصم را برافکنده و پریشان کردانیدند مضمون این مقطع
وصف الحال مخالف شکسته بال آمد جامی جور و نهاد ز تبریز و عراق
شوخی ز راه فارس حریفش درمیانه زد بدر زندر لواء علی رغم اولاد نامدار فتح
نامه باسم نبیره اش شاه یحیی بن شاه مظفر بممالک ارسال داشته دراینجا از وقایع

در ایام جوانی اگر شاه... [illegible]

[illegible]

نو باد و زی

بغوبادرس لشکر ایران نمود و از بن طرف تراکه بی موجبی لبر از راه نخمان برنفس
آرزده تهدید بقتل آن و میل در چشم کشیدن مینمود شعر درخت تربیت
از آن آمد لکد خوار که دارد بچه خود را نگونسار کسی بر مار بن که زد لکد را
که تاج سر کند فرزند خود را بالجمله او لا اجاد و خواهر زاده و دامادا ز حرکات
کج نهاد رستم بغوباد آمده رفع تعدی و تطاول او را با هم قرار دادند حکمت
خویش خویش بیگانه است و بدخوی بیگانه خویشان قطعه ز خوی نیک
و ز خلق کریم خویش گویی عجب مدار که بیگانه اقربا گردد و یا ستوی و
خوئی درشت و بی مهری بسی بود که برادر ز سر جدا گردد و در حینی که از
از تبریز معاودت نموده بودند در اصفهان او را گرفته مقید ساختند و
شاه سلطان میل در چشمش کشید و وقع ذالک فی شهور سنه ستین و سبعمایه
ان فی ذالک لعبرت لاولی الابصار خواجه سلمان در این باب چه نیکو گفته
شعر انکه از کبر و نیک و حب مسید از سر خویش تا با فرجون و انکه میکفت
شیه شهرزه منم روز بیجا و دیگران همه کور قوت الظهر پشت او بشکست
قرت العین کرد چشمش کور خواجه حافظ نیز قطعه در سلک نظم کشیده
که این بیت از آنست شعر انکه روشن بد جهان بینش از و میل

در شهور سنه ستین و سبعمایه

در چشم جهان بینش کشید الّا انچه شاه سلطان بمکافات این قباحت
در جنگی که میانه شاه شجاع و شاه محمود بر ظاهر اصفهان واقع شد بر دست
شاه محمود افتاد وانچه بر حال و خال و ولی نعمت خود پسندیده بود برای العین
دید و یکی از اهل ادراک حرانی بابا بسی رباعی در سلک نظم کشید

رباعی
کردست فلک چشم ترا میل کشید • وز ذات شریف تو جهان
نقص • ندید آنکس که بدان چشم تو آسیب رساند • او نیز بعینه مکافا
تش دید

شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان و طبرستان
و گیلان که معاصر سلاطین آل بویه و بنی سامانست از اعاظم حکام ایام بود و فور
علم و دانش و فرط احسان و اکرام ممتاز بود از حمله شاه حمایت فخرالدوله
دیلمی قریب هژده سال از خان و مان آواره گشته در غربت خراسان او
قات میگذرانید اما در ان اوقات هیچ یک از افاضل و اعالی بملازمت
شمس المعالی نرسید که از خوان برّ و احسانش بی بهره مانده باشد

قطعه
بزرگ آن بود کو ز فرط کرم • بهر حاله باشد بود سرافراز
نه آنکس که چون نامه عزل او • بجای نیابیش در شهر باز • واستعدادش
در ان مرتبه بود که صاحب ابن عباد با وجود کمال افضال و استعداد

هرگاه که نوشته وی ویدی از غایت انصاف بو سیدی وگفتی هذا خط قابوس
ام جناح طاوس با وجود این همه مکارم و محاسن چون بکمال بطش و تند
سطوت مبتلا بود چنانکه بواسطه اندک جرمی جمعی را مطمور ه عدم فرستادی
واز برای جزوی گناهی خلقی را تباه کردی لاجرم تمامی طبقات لشکر از وی
نفور گشته دست بطاوس کبر تباه کردانیدند از کلمات حکمت آیات حکیم
بی زرق و تلبیس بقراطیست حکمت چنان شیرین مباش که ترا فرو
برند و چنان تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند و منوچهر بن قابوس را که
در گیلان حاکم بود طلب داشته بر سریر سلطنت نشانیدند و قابوس را
بقلعه جناسک فرستادند گویند که عبد الله نامی که از جمله عصاة بود وی را بقلعه
می برد قابوس در اثنای راه از عبد الله پرسید که سبب این خسارت
چه بود و این عمل از کدام یک ناشی شد وی گفت من و پنج کس دیگر بنابر وفور
سیاست و فرط قتل و مهابت تو اتفاق کرده نوعی کردیم که همکنان را
از اثر غضب تو در مهاد امان غنوده اند قابوس گفت این خود غلطاست
که از خون بسیار کردمی تو و سایر عاصیان را زنده نگذاشتمی که مرا این
روز نشاندندی نظمه هر کرا خلق با خلق نه نیکو است بوست بر بدن زندان

اوست چنان از وجود خود در تنگنامیست افتاده که زندان در جنب آن

نزهتگاهیست و من النوادر در روضة الصفا مذکور است که چون اولاد نامور

عزم گرفتن پدر جزم نمودند علی الصباح بدر خانه رفته امیر مبارز الدین در آن وقت

در بالاخانه قرآن میخواند و بغیر از رکن الدوله صاین شاه مردی دیگری نزد او نبود

شاه محمود با ملازمان خود بر در ایستاد و شاه شجاع با فوجی از مبارزان شمشیر

ها کشیده در زیر پایها توقف نمودند مبارز الدوله با شش نفر دیگر بدرون

رفتند القصه آن هفت نفر امیر را بعد از محنت و مشقت بر بستند و مولانا از

روی سر اسکلی فحش گویان خود را بدهلیز رسانیده از کمال اضطرار شاه

شجاع را نشناخت و شاه از سر غضب شمشیری بر شکم مولانا زده مولانا بپشت

افتاده و امعاء و احشایش بیرون آمده در آن وقت شاه را شناخته روی شاه

بر عجز و نامرادی او رحم فرموده پرسید که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی

گفت ده سال دیگر قضا را مقارن حال جراحان را بمعالجه او مامور گردانید

و مولانا از آن نوع بلا خلاص گشته در خلا و ملا ملازم شاه شجاع بود و بعد از

چندگاه در حینی که رایات شاه متوجه یزد بود در کمهر و فارود بر سبیل

مطایبه از مولانا مستفسر الاحوال گشته از حرکات شاه بخیمه اش رسانیدند

شاه

در منزل فاروق

تا زنده باشی

بر سبیل مطایبه پرسید چند سال دیگر خواهی زنده

گفت ده سال دیگر ... کنم

قضا را در آن حال مولانا

تسلیم شده بود و من نتایج الحکام آورده اند که امیر مبارز الدین محمد بعد از گریز اخی جوق
بعظمت تمام به تبریز فرموده شاه شجاع و شاه محمود مخالفان را با جوان تعاقب
نمودند و خدمت سلطنت دستگاه از روی استقلال مدت دو ماه در دار السلطنه
مذکور در عیش کامرانی مسرور بوده ناگاه شنید که سلطان اویس از بغداد متوجه
آذربایجانست بمجرد آوازه دست از تبریز برداشته با وجود غایت دلاوری
روی بوادی گریز آورد چه اگر اهل نجوم در زایچه طالعش مرقوم گردانیده بودند
که او را از جوان ترک چهره بلند و بالا طولانی خواهد رسید خطیه و بی آنکه چون
این اوصاف در حق سلطان صادق است مبادا که از وی هزیمتی لاحق شود
حال آنکه این خصوصیات شاه شجاع را نیز شامل بوده و وی از این غافل

اکاسره

تمثیل در تواریخ مسطور است که در زمان هرمز ابن نوشیروان شاه ساوه
پسر خاقان با سیصد هزار ترک از جیحون گذشته بعزم تسخیر ولایات ایران

بادغیس

در حوالی بادغیس و هرات خیام اقامت برافراخته بود و چون این خبر جان سوز بهرمز
رسید او با ارکان دولت در خلوت طلبیده در آن باب مشورت نمود در آن محفل
یکی از نواب گفت پدرم را سخنی در این باب هست که خود میخواهد که معروض
دارد و در ساعت حکم به احضار او شده آن پیر را از غایت ضعف در محفه

نشانده بمجلس آوردند و هرمز باد اعاده مشورت نموده بپیر فقیر چنان تقریر
کرد که چون ملک عادل نوشیروان در الخواستگاری یکی از دختران خاقان
ترکستان فرستاد و بنابر آن بنات خود را از خاتون و محرمان بنظر می آورد
چون آثار نجابت و اصطفا در جبین والده تو هویدا بود بنابر آن او را اختیار کردم
و خاقان از غایت تعلقی که بفرزند دلبند داشت یکی از اهل نجوم را طلب داشته
حقیقت احوالش ازو معلوم میکرد منجم از روی دلایل نجومی حکم کرد که اورا از
پادشاه عجم پسری تولد کند کوتاه قد فراخ چشم بزرگ سر که بعد از پدر صاحب
تخت و افسر گشته یکی هم ازین خاندان بقصد او لشکر به ایران کشد و آن
مولود عاقبت محمود مردی بلند بالا پیشانی بزرگ جعد موی پر گوشت
روی گندم گون پیوسته ابرو خشک اندام بد شکل را که بدافعه وی فرستند
شخص مذکور مخالف را مغلوب و مقهور گرداند پیر بیچاره هم در مجلس
چون ازین حکایت واپرداخت تسلیم شده قالب تهی ساخت همگنان
ازان متحیر و حیران شدند مصداق این کلام بهرام چوبینه را یافتند و او دوازده هزار
سوار که سنه ایشان مابین چهل و پنجاه بود اختیار کرده روان شد آخر
به نیروی شجاعت و تدبیر با این قدر لشکر آن نوع خصمی را زیر و زبر گردانیدند

خاقان تمامیه

خواهد شد

واقعه

دی

ومن البدایع شاه شجاع چون بعد از فوت سلطان اویس و برادرش
شاه محمود که قاصد جان و مانع جهانبانی او بودند از روی استقلال و استحقاق
بر چار بالش سلطنت فارس و شبانکاره و کرمان و عراق تکیه زده
عزیمت تسخیر آذربایجان نمود بعد از انهزام سلطان حسین ولد سلطان اویس
بر سریر سلطنت تبریز جلوس فرمود و بنابر سببی که در کتب مبسوط تفصیلا
مسطور است آن دیار را گذاشته بشیراز توجه فرمود و تجدید در شهور سنه احدی و
ثمانین و سبعمایه شنید که سارق عادل که از عظماء امرای سلطان حسین
ایلکانی و فرمانفرمای سلطانیه و در تکاسلت قصدی بخاطر آورده لاجرم شاه
سپاهی کینه خواه در هم کشیده چون در حوالی سلطانیه نزول نمود وقت چاشت
که شاه و سپاه در بیرون خرگاه بر سر سفره نشسته بودند گردی پیدا شده
بعد از آنکه گرد شکافت رایات لشکر مخالف که بیست و چهار هزار بودند ظاهر گشته
فی الفور از سر خوان برخاسته بمیدان شتافتند و در یک آن لشکر پراکنده جنان
رایات منش نمودند و نایره قتال المهتاب و اشتعال یافت مخالفان فدای
داربجان میکوشیدند و شیار زده از صدمه آن مبارزت متفرق گشته شاه
شجاع بنفس نفیس متوجه کارزار شده ناگاه در اثنای حرب و ضرب از اسب

سلطنت و شکاه

که ناگاه

متوجه در فرار گشته

القافلا

خطا کشته دشمنان او را اشکاری واره در میان گرفته بودند نزدیک بود
که چشم زخمی رسد اما آن پادشاه شجاع بضرب حسام خون آشام دشمنان
را از خود دور میکرد که مقارن آن حال ملک یار با دبرجی ملازم شاه رسیده آب
کشید و اخی کوچک که از معارف بهادران سپاه پادشاه بود مدد نمود و پادشاه را
از آن نوع مهلکه خلاص کردند پادشاه چون اثری از لشکر و سپاه ندید خواست
که عنان بصوب هزیمت تابد اخی کوچک از آنجا که عالم همت و شجاعت است
در فتراک وی زده مانع آمد پادشاه گفت از توقف من و توجه حاصل اخی گفت
مصرع
شاه اگر ماند چه باک از انفراف لشکری ❊ بعد از آن اخی باطراف و جوانب
نگریسته دید که فوجی از ملازمان شاه حسین برادر شاه منصور با جبل و علم با
گریزند اخی ایشان را مانع شده بملازمت پادشاه آورد و نقاره بشارت کوفته
بعضی از گریختگان در زیر رایت شاه مجتمع گشتند چون لشکر مخالف بتاراج
مشغول بودند و عادل با ده هزار سوار از دور ایستاده بود سپاه بلا ناگهان
بر سر او فرود آمدند او تاب مقاومت ایشان نیاورده عنان بجانب فرار
منعطف گردانید و بقلعه سلطانیه متحصن گشت ومن الآثار شاه شجاع
شهنشاهست افسر سرداری سر فراز و بطراز نفاست نفس از سایر سلاطین

ممتاز

عمر همتاز مشکوة سلطانیه با کمال نفسانی جامع و لمعان فضایل از جمال خورشید
مثالش ساطع سلمان سخن بوصف خرمی چون زخاطرم سر زد ❊ زمطلع
سخنم آفتاب بر زد ❊ اقتباس انوار مسایل معقول و منقول از صحبت افادت
مشحون علامهٔ الهی نموده و قوت حافظه اش در مرتبه بوده که هفت هشت بیت را
در یک شنیدن یاد میگرفته و اشعار عربی و فارسی بسیار بخاطر داشته و از نتایج
طبع لطافت نگار ابیات آبدار بر صفحهٔ روزگار می نگاشته از جمله این رباعیست

بگذشت طریق رهروان کرم میشی ❊ در ناز و نعیم یاد نارم کم و بیش
مردانه درین راه نبوییم پس و پیش ❊ باشد که رسم بآرزوی دل خویش

مکارم اخلاق و محاسن اشفاق او زیاده از آنست که درین مختصر گنجد از جمله حکایت
شاه یحیی بن مظفر برادرزادهٔ شاه شجاع همواره مکر و خداع را شیوهٔ خود دانسته
عمر اوقات صرف تدارک حرکات ناهنجار می از روی وی نیز بنابر دفع حیایل مکر و کمال
او مایل شده لشکر بر سر یزد بردی با آنکه یکبار شاه یحیی شخصی را بجاسوسی به
شیراز فرستاده او با شخصی دیگر معامله داشت اول بدرگان وی رفته وجه خود را
طلب نمود و میانهٔ ایشان به نزاع رسیده شیرازی بد و گفت که تو از روی ساکو
طلب قرض را بهانه ساخته بملک بجاسوسی آمده الحال صورت احوال ترا بدیوان

ابها کنم چاپوسی چون از استخلاص وجه مایوس کشت بملازمت شاه شتافته
بطریق دادخواهان زانو در زد و شاه از کیفیت حال سوال کرده وی کفت
شاه بهی مرا با چاپوسی فرستاده که معلوم نمایم که تما بسعادت و اقبال درین سال
بر سر او میروید یا نه و چون بر قول دیکران اعتمادی نیست خواستم که این را از لفظ
کهربار شهریار بشنوم شاه در خنده شده کفت الحق درین سال این داعیه داشتم
اما از برای خاطر تو واکذاشتم چاپوسی بار دیکر زانو زده تحصیل داری جهت حصول
وجه تنش حاصل نموده چون از مجلس چند قدمی بیرون آمد فی الفور بر کشته کفت ای شاه
مباد که مدار بر اقرار خود ننهاده عزم فرموده باشی شاه متعاقبا
بارکاه تمامی بخنده افتاده وی را نواختند و بخلعت فی بلند شوش سربلند ساختند
تمثیل کویند چون عبد الرحمن بن محمد اشعث در جنگ حجاج مغلوب کردید
جمعی کثیر اسیر پنجه تقدیر شده حسب الامر حجاج یک یک بقتل می آمدند یکی از جمله اسیران
کفت ایها الامیر مرا بر تو حقی است وی پرسید که بر ذمه ما چه حق است کفت
روزی عبد الرحمن ترا ناسزا کفت من او را منع کردم حجاج کفت کواه هست
کیست وی یکی از اسارای را بشهادت آورد و او بر طبق مدعای او کواهی
داده حجاج مرد کفت تو چرا منع نکردی آن شخص کفت براستی آنست که من

ترا بغایت منکر بودم حجاج آن ملک را بواسطه اثبات حق و دیگر را بنابر

غایت صدق بخشید **حکمت** ثمره راستی رستگیست و نتیجه کجی شکستگی ع

راستی از تو ظفر از کردگار **نکته** در راستی صادق به حاجب واثق گفت

برو بگو صد هزار دینار بمن کرم کنند حاجب در خنده شد و رویش گفت علی الطلب

وعلیک البلاغ وعلیه السماع وعلی الله الاتمام حاجب صورت سوال را بعینه با

ملک در میان عرض نمود وی بعد از ساعتی سر بر آورده گفت او طلب کرد و تو رسانیدی

و من شنیدم حق جل و علی خود از شایبه تقصیر منزه است هر چه التماس دست

حکایت گویند روزی از سیر برگشته ناگاه پیرزالی سر راه بر وی گرفته عرض

کرد که شوهر ندارم و از کمال پریشانی دو پسر پوشیده که خلاصه عمر و زنده گانی اند

نزد فلان جد شیخ الاسلام بمبلغ چهار صد دینار مرهون ساخته ام شاه را

از ان رقت آمده که فردای قیامت چگونه از عهده جواب این بیرون توانم آمد

بزیر آمده در ان صحرا بنشست و گفت که هر که سر مرا دوست میدارد بقدر

دست رس نثاری بیارد اعیان و امرا و سایر سپاه حتی قلعچیان هر چه دست

بدان میرسید حاضر ساختند قریب صد هزار دینار حاصل شد بعد از ان شاه

رو بسپاه کرده گفت از انجا که آن زن وی را مادری ما دارد و در دم جوانی او بنام

بخلیفه

شاه شجاع

ملکیت ایشان

از قشون امیر اصفهان نزد شاه زانو زده بگفت شه اول کسی که لاف
محبت زند منم ... شاه را بسیار خوش آمده گفت مواجب تو چند است
گفت سه هزار دینار فرمود تا هفده دیگر بران افزودند شخصی دیگر خسرو شاه نام
از قشون امیر علاء الدین اینجانی را نیز ان اراده شده پیش آمد و مرسوم او را که
در غایت قلت بود هم بیست هزار دینار قرار دادن امر که وجه چهار صد دینار را
از خزانه نیز موجود بدار السلام روانه سازند و دختری را که خانه شهزاده در ملک و دیگری
را بمنزل شاه خاتون برده مبلغ پنجاه هزار دینار از خاصه پادشاه در وجه موجود
هر یکی از ایشان مقرر شد و تمامی جهات موجود بود به پیرزال انعام فرموده و شاه
و تمامی شهزادگان و خواتین بدان طوی حاضر شده کما ینبغی لوازم ان پرداختند
حکمت آورده اند که روزی در شیراز با شوکت تمام سوار شده ناگاه
شنید که عورتی بد خصر میگوید که ای فاطمه خاتون اگر آرزوی دیدن شاه داری
به تعجیل بر بام آی شاه شجاع عنان کشید حاضران سبب توقف استفسار
نمودندی گفت در عالم مروت دور است که چون فاطمه خاتون را هوس
دیدن ما است زود بگذریم و او ما را نبیند افسوس که با وجود این همه کمالات
قطع صله رحم نموده با برادران و فرزندان در صدد نزاع بودی از الجمله برشکی

فرمود

تجهیز

شاه شجاع

سلطان شبلی را مقید ساخته میل کشید و میانهٔ او و شاه محمود پیوسته غبار
نزاع از ارتفاع پذیرفته رسید تا آنکه رسید بیت خوشتر بر چهره قدرت نماید
خال مهر خلعت صلت بعد کامکاری خوشتر است آخر شاه محمود در شهور
سنه ۷۷۶ خمس و سبعین و سبعمایه نزاع را با انقطاع رسانیده ع رفت
تا عالمی دگر گرد آرد و شاه شجاع این رباعی در باب واقعهٔ برادر فرموده بیت
محمود برادرم شه شیرکمین میکرد خصومت از پی تاج و نگین کردیم دو بخش
تا بر آساید خلق او زیر زمین گرفت و ما روی زمین و شاه شجاع نیز بعد
از دور شهور سنه ست و ثمانین و سبعمایه عالم فانی را وداع کرده فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر منزل گزید و از اتفاقات آنکه حیف از شجاع شاه تاریخ
وفات وی کردند این رباعی نیز از وی منقولست بیت افغان بدم
ز خلق پنهان میکن دشوار جهان بعالم آسان میکن امروز خوشم مدار و
فردا با من آنچه از کرم تو میسزد آن میکن و من آثار الشهور چون در سنه
خمس و تسعین و سبعمایه پادشاه جهان امیر تیمور گورکان از شوشتر بحوالی شیراز
رسید ممکنات زا امکان آن بود که چون شاه منصور بن شاه مظفر بن مبارز الدین
محمد خبر موکب صاحب قرانی دریابد عنان سلامت بصوب هزیمت تابد تا آنکه در روز

برادرش

کبیرد

جمعه چهاردهم جمادی الاول سنه مذکوره صاحب قران با سی هزار جوان که در آن
ملازم رکاب ظفر انتساب بودند تا پنج هزار جوان بحوالی شهر رسید ناگاه شاه منصور
که بشجاعت و تهور مشهور بود با پنج هزار جوان مرد سوار که هر یک را از قلبی گزیده بود وقت
نماز جمعه در کوهپایی طلبه بر قول مغول حمله آورده صفوف را بر هم زده و از پس پشت
صاحبقران درآمده باز خود را چون شیر ژیان بدو رسانید و شمشیر حواله سر آن
سرور کرده عادل اغتاجی و خطای بهادر سپر در سر او کشیدند الحمد لله بار دیگر رد شد
و بغیر از این دو کس باقی مقربان به هر سمت رفته بودند چنانچه میر میخواست که بنیزه
دفع صدمه آن جهان پهلوان کند فولاد چهره که نیزه داران کامکار بود فرار کرد چاره
بنود الغرض آن نهنگ دریای وغا و آن شیر بیشه هیجا چون بصاحبقران آسیبی نتوانست رسانید
او را انداخته بجای دیگر تاخت و قبیلون و قبیلون بهادران کانهم حمر مستنفرة فرت
من قسوره از حمله صمصام ضرغام انتقام او روگردان گشته خال عار فرار بر رخسار روزگار
خود میگذاشتند و آن مضمون این بیت میکردند گریزی بهنگام سر
بجای به از پهلوانی و سر زیر پای حاصل دوران معرکه کارزاری نمود که قصه
هفت خوان پور دستان بر طاق نسیان ماند اما چون که سعادت نبود کوشش
بیحد چه سود آخر الامر او را تیری بر گردن و شمشیری بر رخساره آمد و در اثنای گیرودار

یکی از ملازمان شاهرخ میرزا او را از اسب فرود آورده سرش از مرکب بدن
جدا کرد سلمان بدخواه تو قصد سر خود داشت ولیکن تیغ زن تو بلند بکرد
شان بیکجدا کرد سر تیمور او را بملازمت صاحب قران آورده بیت
سری که از امرت کردن کشید کردنش بر آستان تو اینک کشان کشان
آورده و امیر علاء الدین اینانق در تاریخ آن بهمتن آفاق گوید بیت شهریار
عصر منصور انکه او در زمین ملک تخم داد کشت ملک اشت الی داد دنیا چون
برفت لاجرم تاریخ او شد ملک اشت و من المضحکات در روضة الصفا مذ
کور است که شاه یحیی بن شاه مظفر بن مبارز الدین محمد روزی در شکارگاه از ملازمان
خود دور افتاده ناگاه نظرش بر شخصی دهقان که بسعی تمام بزراعت اشتغال
داشت افتاد از وی پرسید که درین ولا آیا عمله دیوان بخلاف حساب از تو
چیزی میگیرند چون دهقان فقیر آن مکاره پرتزویر را نمی شناخت شکایت
بینهایتی از نواب وی اظهار کرده شاه یحیی گفت پادشاه در فلان جایگاه
نزول کرده من متعهدم که چون بدیوان آئی در باب رفع تعدی و تطاول
اعمال دیوان و تخفیف و تکالیف تو حکمی حاصل کنم البته بیائی وی گفت ان شاء الله بخواهم
آمد وی سبب شناختن پرسید گفت بنابر آنکه تو جوانی نیکی می نمائی و آن منش

سر در پیش باز بده چشم ترم در زمین خواهد انداخت و گوش بر سخن تو نکرده

نداشته بنده من خواهد ساخت شاه یحیی گفت مراد در مزاج پادشاه بقدر تفرج همت

تو بیگانه البته مهمت را میسازم القصه آن درویش با امید وعده وفا کیش بدرگاه

شاه شتافت و چون او را بباگاه در آوردند و نظرش بر چهره حریف افتاد

او را بشناخت از کمال وحشت و بیم لرزه بر وی در افتاد و شاه یحیی را بر حال آن مستمند

ترحم آمده لسان معاد و مبلغ زرامند بدو مکرمت فرمود و گفت الحمد لله کان میش

سر در پیش باز بده چشم ترم بزمین بینداخت و مدعای ترا بر حسب دل خواه تو ساخت

جامی خواهی که خدا در دو جهان بس تو دارد زنهار که در پای کس دیا ضعیفه

دلان کوش. گویند که چون خبر ولادت نجد بنش مبارز الدین محمد رسید مصحفی که در

دست داشت تفاؤل نمود این آیه کریمه بر آمد انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لاجرم

بدان مستبشر و مسرور گشته وی را بشاه یحیی مسمی گردانید تمثیل در روضه

مذکور است که روزی حجاج در حوالی مدینه طوف نموده نظرش بر شخصی مزارعی افتاد

که با فراغت اشتغال داشت و آن شخص او را نمی شناخت پس از وی پرسید

که حجاج چگونه کسیست دهقان گفت وی مردک فاسق فاجر نابکار است

حجاج گفت هیچ مرا می شناسی چه کسم گفت نه وی گفت منم حجاج دهقان گفت

حسب

من یکی از موالی این ترابم و در هر سالی آرزو دیوانه میشوم و امروز یکی از آن
سه روز است حجاج بموجب کلام المجانین لا یعتبر از آن سخن بخندید افتاده
او را هیچ نگفت فرع آل مظفر هفت تن اند که بمرتبه سلطنت
رسیده اند مدت حکومتشان از سنه ثمان و عشر و سبعمایه تا دهم رجب
سنه خمس و تسعین و سبعمایه که در میدان قومشه اصفهان حسب الفرمان
امیر تیمور گورکان خورد و بزرگ ایشان معروض تیغ یاسا گشتند چنانچه این
قطعه بوضوح پیوسته می پیوندد بعبرت نظر کن بآل مظفر شهانی که
گوی از سلاطین ربودند که در هفتصد و خمس و تسعین ز هجرت دهم شب ز ماه
رجب چون غنودند هشتاد و هفت سال برین منوال اول امیر مبارز الدین
محمد چهل و دو سال دویم شاه شجاع بن مبارز الدین محمد بیست و شش سال
سیوم شاه محمد بن مبارز الدین محمد شانزده سال چهارم شاه منصور بن مظفر
پنجم سلطان احمد بن مبارز الدین محمد ششم شاه یحیی بن مبارز الدین
محمد هفتم سلطان زین العابدین بن شاه شجاع قریب سه سال نوبت سلطان
سلطان کردند و من الوقایع چون ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین
محمد کرت سروران قوم گشته رایت استبداد و استقلال برفروزده جلال

چهار گوشه

برافراشت طمع در وه بکر ولایات کشید و مردم تا ور بلخ و اندخود و شبر
غان تاخت مینمودند و امرای ابردی و ولایات هنعانه بامیر قزغن که
در آنوقت فرمان ده ماوراء النهر بوده بردند و او را حمیت ترکیت زحمت
داده گفت تا جیک را چه حد و یارا که دعوی سلطنت کند بنابرین لشکر
آن طرف و این طرف آمده هم کشیده در سنه اثنی و خمسین و سبعمایه
متوجه ملک استیصال شد و ملک نیز فوجی از دلاوران غور و تکودری و سنجری
وغیره مجتمع گردانیده بضبط باره و حصار هرات اشتغال نمود ملازمان امیر قزغن
و امرای ماوراء النهر کوشش بسیار در تسخیر آن دیار بتقدیم رسانیده چون دیدند
که زود زود نتیجه بر آن مرتب نمیشود و ملک و اهل هری نیز از طول محاصره
بتنگ آمده بودند ناچار طرفین بمصالحه راضی شدند قرار بر آن یافت که ملک
سال دیگر به ماوراء النهر شتافته ملازمت امیر قزغن را دریابد امرای ترک
چون ترک محاصره نموده مراجعت کردند بلکم به صلابت و شکوه ملک در
دلها کم شده اختلال بسیار بقوایم اقبال او راه یافت بمثابه که غوریانی
اراده گرفتن او کرده خواستند که ملک را فرو برادرش را بجای او نشانند
ملک در آن اوان روزی از بستر اقبال خود سوار گشته از هجوم مردم غوریانی

ملک معز الدین حسین مذکور

ملک

که پادشاه اندیار بود

مردم

بجای

معی

معنی را تقریر نموده دریافت با خود در اندیشه آن که چون خود را از آن گرداب
آفات بساحل نجات رساند که مقارن حال گذارش بر میدان افتاد قضا را
دران روز بر کنار بادغیس اسپی چند در آنجا در معرض بیع آورده بودند
ملک بتاراج آن الاغان اشارت فرمود غوریان بدان مشغول گشتند
ملک بر اسپ کوچ زده خود را بقلعه اشکلچه انداخت و چند روز در آنجا بسر برده
حسب الموعده عنان عزیمت بخدمت امیر قزغن تافت و امیر از آمدن آن مولود
بغایت خشنود گشته مورد او را بانواع اعزاز و اکرام تلقی فرمود چون چند
روزی در آنجا بسر برد سایر امرا قاصد جان او شده خواستند که بی توقف امیر
او را از هم بگذرانند اما امیر چون از آن قضاء تدبیر خبر گشت آن سخن را در خلوتی
با ملک در میان نهاده رخصت انصراف ارزانی داشت و ملک بر سبیل استعجال
عنان معاودت معطوف داشته در اندک فرصتی خود را بهری رسانید و
بی ملاحظه و محابا بحصار در آمده بر سریر حکومت نشست و در ساعت حکم بر
گرفتن ملک باقر فرمود و من بدایع ملک حسین پیوسته ولایت فاین را که
تعلق بامیر ستلمش مولای داشت غارت کردی و در آنجا آثار اقتدار ظاهر ساختی
بنابرین ستلمش از رعایای آنجا خجل گشته اهالی آنجا بدین بیت مترنم بودند

❊ شهری که در آن شحنهٔ ستلمش باشند ❊ و آنچه که در آن شهر چه نوکر کس

باشند ❊ آخر الامر در طاعت گشته به محمد خواجه ابردی توسل نمود او نیز چون از ملک

آزار بسیاری داشت با او همداستان شد و بدفع ملک اتفاق نمودند و باهم

سوگند خوردند که چون چشم شان بر ملک افتد حسام خون آشام از نیام انتقام

کشیده تا سر او را از بدن جدا کنند از پای ننشینند القصه بدین نیت توجه نمودند ملک

نیز با فوجی از دلاوران ایشان را استقبال نموده در منزل فرامرزان راه سه حسن

بیکدیگر رسیدند محلی که از طرفین صفها راست شد نخست کسی که قدم جلادت در

توجه سماع اینجر

میدان خلافت نهاد آن دو امیر بکمند تقدیر اسیر بودند تنها القصد ملک اختر

بر روی تاختند قضا را دو ناوک جانستان مهلک از شصت ملک بر مقتل آن

دو ابله مضحک آمده از پای در آمدند تا سر نهادند بجائی ننشستند واحدی

از لشکریان را آسیبی نرسید ❊ در آسمان ستاره بود بیشمار لیک

تیغ کسوف بدل شمس و قمر بود ❊ وقوع این واقعه در تاریخی است که ازین

قطعه مستفاد میگردد ❊ ز هجرت هفتصد و پنجاه و نه بود ❊ ربیع الاخر

آن ماه خجسته ❊ که شد روز دوشنبه نیمه ماه ❊ ستلمش با محمد خواجه کشته

ومن الغرائب گویند که چون امیر وجیه الدین مسعود سربداره باتفاق شیخ

حسن

حسن جوزی با پنجهزار سوار سربدار بعزم تسخیر هری متوجه آنصوب گشت ملک نیز
با جمعی از مبارزان غوری و غیره هم که عدد ایشان بسی هزار میرسید بعزم مدافعه
از هرات نهضت نمود و در سیزده هم صفر سنه ثلث و اربعین و سبعمایه در دو فر
سنگی زاوه و محولات فریقین بهم رسیدند و نیران قتال اشتعال یافته در حمله
اول لشکر جرار سربدار دمار از اعوان و انصار ملک برآوردند چنانچه در حدود
پنجه بود که دلیری مغلوب سپاه ملک شمشیری نشده بود و بهادران غور از نهیب آن
واقعه نفور گشته هر سردار که جگردارتر بود دل از سر خصم سر خود را بدر می‌برد ملک
که همیشه شیوهٔ او لشکر او شکستی بود لشکر خود را درین مرتبه شایسته و سرگشته
تدبیر گشته دید ~ زخاری شود خسته گر دست تو ~ بدانی که چون لشت
حرب خدنگ ~ برافتاده کانت بود مرحمت ~ ورا ابد اگر پای رخشت
بسنگ ~ ملک تسخیر وار با معدودی از اصحاب و انصار بر بالای پشته بر آمده
مترصد لطیفهٔ غیبی بود لعل الله یحدث بعد ذالک امرا مگر ز غیب دری بر رخ کار
بگشاید ناگاه وجیه الدین مسعود را نظر بر و افتاده به اتفاق شیخ حسن جوزی
با شکوه و سطوتی تمام بر و حمله آورد نزدیک بود که از آن عطفه عنان کوه ثبات
گشته از پای در آید تا ملک و اعوان او چه رسد ~ کز صدمت آن زهم

امیری
شکسته یافت و سرگشته گردید
منجیر
خود میگفت

و در زرد کوه ناگاه نسیم فتح و فیروزی از مهب والله یؤید بنصره من یشاء
بر پرچم رایات ظفر آیات ملک هرات وزید شخصی هم از مردم سربداران که الله
جوئی نام زخمی بر شیخ حسن زده او را از پا در آورد شیخ قبل از قتل به مسعود
گفته بود که اگر مرا قضیه دست دهد زنهار که بایستی نگنی مسعود بن حسب الوصیت
از آن میان عنان بر تافته ملک مغلوب غالب شد فرع ملوک کرت هشت نفر اند
و مدت حکومت شان یکصد و سی سال اول ملک شمس الدین بن محمد سی و
سه سال دویم ملک رکن الدین بن شمس الدین بیست و هشت سال سیوم
ملک فخر الدین بن شمس الدین دو سال چهارم ملک غیاث الدین بن شمس الدین
بیست و سه سال پنجم ملک شمس الدین غیاث الدین دو ماه ششم ملک
حافظ بن ملک غیاث الدین دو سال هفتم ملک معز الدین حسین بن غیاث
الدین سی و نه سال هشتم ملک غیاث الدین بن علی بن ملک معز الدین حسین دوازده سال
و من الوقایع بعد از فوت سلطان ابو سعید چون عالم پر آشوب شده از هر
گوشه مدعی سر بر آورده بود از الجمله عبد الرزاق بن فضل الله باشتینی سبزواری که
مدت ملازم درگاه ابو سعیدی بوده ادعای آنکه دفع شر اشرار میکنم جمعی با خود
متفق گردانیده روز بروز اعوان و همراهان کثرت تزاید و تضاعف می

و حیله

[illegible]

بن سلطان خدابنده
چون او را فرزندی نبود

پذیرفت

بذیرفتند تا آنکه هوای سروری در سر او افتاده در دوازدهم شعبان سنه
سبع وثلثین وسبعمایه خود را سربدار نام نهاده خروج کرده در بدو حال طمع در دختر
خواجه علاء الدین هندو نموده خواست که او را جبراً و قهراً در حباله خود آورد آن
ضعیفه بالضرورت از و فرار نموده عبدالرزاق برادر خود وجیه الدین مسعود را
از عقب او روانه داشت مسعود چون بدو رسید آن مستوره زاری بسیار
کرده او را بروح مطهر حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه وآله سوگند داد
آن جوان مرد نیز دست از و باز داشته پیش برادر آمد و عبدالرزاق که از آن
فهمیده مسعود را در مجلس بدشنامها فحش بسیار زد و مسعود بس آمد چون خواری
از حد گذشت خنجر کشیده پیش دوید و دست کشش را بدرید و این قضیه در دهم ذی الحجه
سنه ثمان وثلثین وسبعمایه روی نمود امیر وجیه الدین مسعود بجای برادر سردار
سرداران قوم شد ومن بدایع الوقایع امیر وجیه الدین مسعود صاحب قران طبقه
سربداریه کامکارترین آن طایفه بود و یگانه روزگار است و بعد از ضبط و ربط
ولایت سبزوار متوجه تسخیر دیگر ولایات سیما نیشابور گشت و جرجان و جام و
و طوس و نیشابور و ابیورد و مازندران در تصرف جماعت جونی قربانی که در
سپاهیگری و کشورستانی بلند نام شده بودند امیر مسعود که متوجه نیشابور شد

که از اکابر زمان بود

امیر ارغون شاه بن نوروز بن ارغون آقا که سرور آن فرقه و حاکم آن
ولایت بود او را چندان وجودی ننهاده با چهار هزار سوار بمدافعه شتافت
و لشکر خونخوار سربدار در ریگ لحظه ایشان را در هم شکسته ارغون شاه دل
از نیشابور برداشت اما چون بطوس رسید اقوام و خویشان خود را فراهم آورده
در باب دفع تطاول میر مسعود با ایشان جانقی کرد و در آن باب گفته اند
سودائی ملک و پریشان شد از جانقی جون قربان ◦ [مشورت] وز قورلتای پریشان محمد طو
غای ◦ القصه ارغون شاه به امیر محمد توکل که از معارف آن قوم بود گفت
اگر بدفع سربدار نپرداختیم در ریگ خراسان ترکان بدرمان نایافت نشود و احسن
ما قیل ◦ از بیم سنان سربداران تا حشر ◦ یک ترک دگر خیمه با یران نزند
صلاح در آنست که عساکر اطراف و جوانب را بهم کشیده و باتفاق روی بدیشان آوریم
و در اثنا و استقبال آن کرده تقصیر از خود راضی نگردیم همگنان بدان همداستان
گشته هفتاد هزار سوار و پیاده مجتمع گشتند ارغون شاه بیست هزار را به سر
داری امیر محمود اسفراینی براه مقرر نیشابور فرستاد و بیست و پنج هزار دیگر از راه ده
سنج توجه نمود مقرر بر آنکه هر سه جوق در فلان روز در نیشابور بهم رسیده جنگ اندازند
که یک سربدار سر از معرکه کارزار بیرون نبرد و میر مسعود از ین واقعه جانکاه آگاه گشته

جانی

بلکه

با یک هزار سوار و دو هزار پیاده که در رکاب او بودند از نیشاپور بیرون خرامیده
دو روز در فرسنگی شهر لشکرگاه مقرر داشت میر محمد استوا بنی از غایت غرور مقید
بحضور سرداران دیگر نشد خواست که آوازه این فتح بنام او برآید لاجرم پیش از ایشان
زوال کرده سر آفتاب بموجب رسید و در برابر لشکر سرداره صف کشید پیادگان سرداره
تو هم بچار خود را راه داده خواستند که فرار بر قرار دهند میر مسعود ایشان را از آن حرکت
مانع آمده فرمود هر یک از شما که رو به گریز نهند از ذکر فتح نمود خوب و الا بعد از آن اختیار
دارید بالجمله خود با سواران حمله نموده پیادها تیرباران کردند امیر شیخم سهیلی
زخمی شد تیر بی کرانه شد روی هوا چو سقف خانه ترکان تاب مقاومت
ایشان نیاورده روی بوادی هزیمت آوردند سرداره غنیمت بیش از پیش
گرفته مسعود پیادها را سوار ساخت و آن غنایم را بالتمام بدیشان واگذاشت
چون وقت چاشت شد امیر محمد توکل رسید آغاز کارزار نمودند و سرداران
درین نوبت کوشش بهادرانه نموده لشکر چنان را که باضعاف مضاعف
زیاده از ایشان بودند زیر و زبر گردانیدند و هنوز از آن جنگ واپس نپرداخته بودند
که ناگاه وقت پیشین از جانب دشمنان صدای کورکه ذوالفقار غون شاه
برآمده زلزله در کوه و ولوله در لشکرگاه افتاد از قید بلی خلاص یافته هنوز

که صواب است

فی الحال برام دیگری افتادی در این مرتبه بهادران شیرشکاران عم
بدار کارزاری کردند که از صدمه پیکار دست معاندان از کار باز مانده پای در
فرار نهادند و تمامی آن صحرا و دشت از خون مبارزان لاله زار گشت و لشکر
جونی قربانی قصه شکست دیگران شنیدند یکبارگی دست و دل شکسته از هم
پاشیدند و هرچند ارغون شاه خواست که پای بیفشارد فایده نداد و او نیز روی
ستیز بوادی گریز آورد و این نوع فتحی که هرگز هیچ ملک از اعاظم خواقین را
روزی نشده بود نصیب امیر وجیه الدین مسعود گردید و در یک روز با سه هزار
مجهول هفتاد کس هزار را از بروز برگردانیدند و در تاریخ شیخ ظهیرالدین مذکور است
که امیر وجیه الدین مسعود چون در سنه ثلث و اربعین و سبعمایه بر لشکر طغاتیمور
خان والی جرجان غالب آمد غرور موفور بخود راه داده هوای تسخیر مازندران در
در رستمدار نمود و سپاهیان آن دیار سر راهها تنگ بر زده سربدار گرفته دامنی محکم کرد
بحال میر مسعود در راه یافتند آخر در قریه ماور از زمین اعمال رستمدار بدست هم ملک
کشته هم گرفتار گشته بقتل آمد خواجه نهک روز بمنانی مستوفی وی بدست ملک
افتاده او از کمیت لشکر پرسیدند جواب داد که در مازندران دواب خاصه میر چهار
ده هزار اسب و سیصد استر و چهار صد شتر بارگیر بود که هر یک تعلیم مس علیق

آنها مقرر نشد عدد سپاه برین قیاس باید کرد اگرچه ثبت بود برجراید
ایام رسوم اپردلی کیود مردی کشنواد که حکایات ایشان و قصه اینها زمانه
قصه ازین طرف ندارد یاد و من بدایع الوقایع چون نوبت سرداری سرداران کچه
یحیی کرایی رسید مکرراً طغاتیمور خان ویرا به ایلچی دعوت کرده الجناب جواب دو
از جاده صواب مید او در اثنای مراسله و مکاتبه خان یکنوبتی این قطعه برو نوشت
کردن بنه جفای زمانه او سرمکش کاری بزرگ نتوان داشت محتقر
سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف چون صعوه جوز دبکش و فرو بر بال و
بر بیرون کش از دماغ خیال محال را تا در سرت نشود صد هزار سر خواجه یحیی
این قطعه در جواب نوشت کردن چرا نهیم جفای زمانه را رانی چرا
شویم بهر کار محتقر دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر
یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای یا مردوار در سر همت کنیم سر خواجه بعد از
رسل رسایل خود باسعید بهادر بر رسم رسالت به اردوی او رفت
پلنگان که شیران شکار ند بپای خود بجای خود گذارند واز کرد راه بدر خانه
پادشاه رانده قضا را در درگاه بغیر از قبچاقی و فراش خواجه سرای پیش
خان سوای غیاث الدین کرابادی و مکید و طالب علم کسی دیگر حاضر نبود خواجه

بن شیدر
بایلی
اطغاتیمور خان

یحیی و حافظ شغانی و بابلکه و کس فرود آمده قدم در درون خرگاه نهادند و در امور
ملکی خراسان سخن آغاز کردند و علی الفور حافظ برنوبتی بر سر خان فرود آورد
هاتفی: تیغ تیزش چون تلال کشته غرق * چو تاج خودسان جنگی بفرق * دخواجه
حسنت دستی نموده سرش را از بدن جدا کرده و دران تاریخ واقعه گفته اند سه تاریخ
مقتل شه عالم طغاتیمور از هجره بود هفتصد و پنجاه و چهار سال * در روز شنبه از
ماه ذی قعده شانزده * کین قصه گشت واقع از حکم ذوالجلال * وان فرقه
بی باک شمشیرها کشیده بر هیچ آفریده ابقا نکردند و کاری چنان بدرگ را اینک
جرات اندیشی بردند و از هر طرف از خون جوانان جویها در سیلان آمد کمال
اسمعیل: خود گرفتم که پس از رنج و تکاپوی دراز * کار از آنکه دولت خواهست بپایان
گردد * بچه‌ای ایمن از بن تا بپا برجای * که بیک دم زدنش کار دگرسان گردد *
دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب * آسیاییست که بر خون عزیزان گردد
بعد از آنکه خواجه یحیی مدت چهار سال و کسری بالاستقلال و اقتدار سرداری طبقه
سربدار نمود جمعی در صدد قصد او شده از انجمله برادر زنش علاء الدین در وقتی
که وی سوار گشته بدهلیز رسیده بود و بر پس اسب نشسته خنجری در پهلوی
او زد و خواجه زخمی مهلک بر قاتل زده هر دو در هم از هم گذشتند فرع سربداران

تیغ تیز زینی

ازاتسال عالم

دوازده

دوازده نفر اند و مدت سلطنت ایشان سی و پنج سال اول امیر عبد الرزاق
هفت ماه دوم امیر وجیه الدین مسعود شش سال و چهار ماه سوم آقا محمد
تیمور دوازده سال چهارم کلو اسفندیار یکسال و یکماه پنجم خواجه شمس
الدین برادر عبد الرزاق هفت ماه ششم خواجه شمس الدین جشمی چهار سال و
نه ماه هفتم خواجه یحیی بن حیدر کرانی یک سال هشتم پهلوان حیدر قصاب
جشمی یک سال و یکماه نهم خواجه لطف الدین بن وجیه الدین مسعود مشهور بمیرزا
یکسال و سه ماه دهم پهلوان حسن دامغانی چهار سال و چهار ماه ۱۲ خواجه
علی موید دو سال و من التائیدات سعادت مندی که در ازل مخصوص مرحمت
بی انتها و اهد یختص برحمته من یشاء گشته منظور نظر فانظروا الی آثار رحمة الله گردد
هر تیر تدبیر که در مجازی اعراض گشاید بر هدف مراد آید یکسر مو منحرف نگردد

اسمان گر صلاح ره بندد : تیر تدبیر تو نهد در کیش : مصداق این سیاق حال صاحب
قران ذکره تیمور گورکانست که از ابتدای نهال اقبال تا هنگام خزان و برگ ریز
امانی و آمال هر حرف تدبیر که بر خاطر خطیرش تا نثر کرد جمله موافق نسخه تقدیر افتاده
چون قضای آسمانی بتیسیر تدبیر بیت سلمانی آن نیست قضا کز سخن او بدر آید
هر چیز که او گفت چنین است چنان است : از جمله در حینی که باتفاق میر حسین نبیره

پهلوان خواجه ظهیر بن حیدر کرانی یکسال

امیر قزغن فرمان فرمای ماوراء النهر بود در صدد دفع و رفع لشکر جته که تمامی آن ممالک
را بدست تغلب فرو گرفته بودند در آمده با اندک آدمی بر سر ایشان میرفتند
و ایشان بیست هزار سوار بر سر پل سنگین با جلالی نشسته بودند امیر تیمور دو
هزار سوار جوان از جمله شش هزار که دران وقت همراه بود گزین کرده از پیش
روان شده و بر سر پل بدشمنان رسیده آغاز کارزار و بنیاد گیر و دار و از صباح
تا رواح سفر تیر آمد و شد کرده تفسیر و جعلنا ها رجوما للشیاطین بکوش صغیر و
کبیر رسانید و جمع زهر سینه ناوک جان میبرید و دلاوران سیف و سنان
مدلول کریمه کل من علیها فان بیان میکردند اما چون سیالباس سوکواری
و جعلنا اللیل لباسا در بر انداخت صاحب قران بمیدان اول رزن سطی کرده یک
ساعتی بخود پرداخت چون لشکر خصم زیاده از آن بود که بوساطت سخارت سهام
و حرب زبانی حسام لاله فام از عهده جواب ایشان بیرون توان آمد لاجرم تدبیری
اندیشیده از معارف سرداران امیر موسی و امیر مویلار لات و اوج قراطیاور را با
پانصد سوار رستم آثار در سر پل در برابر لشکر مغول باز داشته خود با یک هزار و
پانصد کس بر آب بنده بلند گذشتند و صباح قراول مغول امرای خود را از بد
لشکر که آن آب گذشته بودند خبردار گردانیدند و شبانه که مدبر قضا و قدر قلمه

۷ بدان یکی از سرداران دشمنان میبرید

۷ زمان یک حال

در آن شب

فلذا

فلک خضر از سهمت شهاب آتشبار افروخت صاحب قران نیز فتیل جدال
آتش بسیار کرده زمره مغول را از تشخص صباح قراول در ذوبت این آتش دود
حیرت بدماغ جان رفته تدبیر صواب بغیر از انهزام ندیدند و صاحب قران اقبال
بتعاقب نموده از ضرب تیغ تیز اثر رستخیز در میان ایشان انداخت و منحوست
که النکا جلتس که مسقط الراس او بود از وجود معاندان بپرداخت و دولت جان
رفیق بعد از سرداران کرده گفت که چهار قشون شوید و هر سوار دو شاخ پر برگ
از طرف پیش نگاه در رکاب آویزند که شاید خصم از آن غبار اندیشه مند گشته راه فرار پیش گیرند
قضارا آن تدبیر نیز موافق تقدیر افتاده لشکری انجا بهزیمت رفتند چنانچه صاحب
دولتی که گاهی از افروختن ناری لشکر بسیاری می شکند و گاهی از انگیختن غباری
دیاری میگرد ع همین باشد دلیل بخت و طالع و در خلال آن حال امیر
کامیاب روزی بخواب رفته آوازی شنید که شاد باش که حق جل و علا فیروزی
روزی تو گردانید چون از خواب در آمد و شرط التفحص بجا آورده هیچ کس در آن
حوالی نیافت تیقنش شد که آن صدا از عالم بالا بوده و من ماثر التقدیس
در وقتی که امیر خضر یسوری بواسطه سوء ظن از صاحب قران رنجیده امیر تیمور لشکر
بجانب امیر خضر کشیده او را منهزم گردانیده با وجود آنکه بایزید بهمین استظهار

بعضی

امیر کامکار این نوع دشمن قوی مغلوب شد از انجا که حق ناشناسی او
بود اندیشه غدری بر لوح ضمیر نگاشته در جشنی که بواسطه صاحب قران
کرده بود میخواست که نرد دغابائی بازد و بوتسن قباحت در میدان دغا
تاریخ الله بود تازد خسرو دوستی از مهر که کانی بود چون نگری دشمن جانت
بود تاریخ البته بود که نشان خواه تو بر خشم جواهر و نشان امیر کامکار آن
مضمون را بقرینه دریافته به بهانه رعاف خود را از ان ورطه مهلک بیرون انداخت
و در ساعت سوار گشته ترکش بر بالای اسب در میدان و دل در خدای جانی
بست و از ان لجه یاس خود در ساحل رسانید و من سوانح در وقتی که امیر تیمور
از جیحون گذشته در بیابان خوارزم بطلب امیر حسین سرگردان بود در اثنای آن
احوال در سیر چاه شاهیج بدو رسیده باتفاق متوجه جیوق شدند تکل حاکم آن
محل به رهنمون ادبار قصد آن دو امیر نامدار کرده ایشان را قاید اقبال از حیله
آن محتال واقف گردانید امیر با نهضت جوان مضمون بلاغت مشحون و من
یتوکل علی الله فهو حسبه را کار بسته رو در بیابان بیکران نهادند و تکل جاهل با
هزار از تکمل رسیده آتش جدال اشتغال پذیرفت و از شدت آن کار زار کار
بجائی رسید که از هزار تکل بنجاه ماند و از نهضت جوان امیران ده تن و دیگران
بود

کشته شدند و چه تیغ و تیر بلکه گرز را زخم زده جستند آخر بعد از کشش و کوشش
بسیار طرفین از یکدیگر جدا شده امیر حسین و صاحبقران آن شب فی بحور رکن اللّٰه چون
ماندند و شبانه سه ملازم خراسانی بل سه غول بیابانی اسبانی که ازان ورطه خونخوار
یکبار افتاده بودند سوار گشته فرار نمودند حسن و هر که سلامی کندت بار بست
هر صنیع را و رسمهوا نیست ؛ چون نتوان بافت درین روزگار ؛ یار که او را
بتوان گفت یار ؛ تا فلک از پرده دغائی بباخت ؛ اهل زمانه اهل نشاید
شناخت حکمت محک مودت محل شدنت سه شد دلم خوش
زتیغ خود که بدوست ؛ فرق کردن میان دشمن و دوست ؛ صاحبقران امیر کا
مکار با وجود آن حال و حوادث چنان بی زنهار عنان اصطبار از دست نداده پیاده
روی همت براه نهاد و چون بابا باد رسیدند بعضی از ترا که دران حوالی نشیمن
داشتند بعزم تاراج بر ایشان هجوم آورده صاحبقران بنابر کمال حمیت حرم خود
را او لجای ترکان آغا را که همشیره امیر حسین بود در جائی که غله در روکنند گذاشته
شمشیر کشیده و بر ایشان حمله آورد قضارا درین محل حاجی محمد نامی ازان فرقه میرزا
شناخته دست کشید و او و متعلقان را به او تاق خود آورده شرایط خدمتکاری بتقدیم
رسانید و من عجایب الوقایع . چون مملکت ماوراءالنهر و بعضی از خراسان بیمن

سلامی کندت

اتفاق امیر تیمور گورکان امیر حسین را مصفی گشت او مدار کار خود بر خباثت
و مکر و عذر و حرور زالت نهاد و چند نوبت امیر را از خود رنجانیده بنیعها الی المخالفت
انجامید فاما در هر بار بر همونی طالع این مضمون بخاطر می آورد ه چه کار است
این گزنیان بیش داری مگر قصد هلاک خویش داری ه باز در تراخی خاطر امیر
کوشیده بعد از انقضای اندک مدت آنرا ابس سر کرد بار دیگر دقیقه از دقایق بدگو
هری مهمل نگذاشتی جامی هر که با کس فند با صل سرشت ه به تقالیب دهر
کس نشود ه سگ مگس را اگر کنی مغلوب ه قلب آن غیر سگ مگس نشود نکته
از شخصی پرسیدند که نشانه کرمان کدام است و علامت لئمان چیست گفت قاعده
کریم آنست که زود آشنا گردد و دیر بیگانه چون ظرف سیمین که دیر بشکند و زود
با صلاح آید و لئیم آنست که زود دوست شود و دیر نپاید چون کوزه سفال که
بسهولت بدست آید و زود بشکند و اصلاح پذیر نباشد تا آنکه همه امرا او گردن
کشان از حرکات ناهنجار او تنفر نموده این ماجرا با میر کبیر در میان نهادند امیر آخر
رشته مواصلت میر حسین رحلت حرمتی که خواهر او بود از هم گسسته و غبار
نقار از زمین راز بدگوار بر مرات خاطر سعادت ناظر نشسته بود بنابرین سر رضا
جنبانیده علم مخالفت برافراشت و سیور غتمش اغلان نبیره اوکتای قاآن را

حاشیه: ایکمه الله

رکابه: جنبانید

نجانی برداشته عزیمت جانب بلخ که محل اقامت میر حسین بود تصمیم یافت
مقارن آن حال سید برکه که از غایت اشتهار و عظیم شان احتیاج بتعریف و
بیان ندارد او بدو رسیده طبل و علم بصاحب قران حواله داشته و برالسلطنت
نوید داد و امیر حسین چون از اتفاق امرا و قصد ایشان مستشعر گشت بحصار
هندوان بلخ متحصن شد و امیر صاحبقران حصار را در میان گرفته در تضییق
محصوران غایت اهتمام بتقدیم رسانید آخر میر حسین خواست که جان را از تنگنا
ازان معرکه پر غوغا بدر برد لاجرم شبی با دو نوکر از حصار پایان آمده فرار نموده شب
در بلخ کهنه افتاده سرگشته و متحیر می گشت تا آنکه صبح طلوع نموده بخاطرش رسید که
که بمناره مسجد جمعه شهر کهنه متواری شود قضارا شخصی اسبی گم کرده در
تجسس آن بود چون بدانجا رسید خواست که بر مناره رفته در خرابهای
اطراف نظاره کند چون قدم بالا نهاد و دیده اش و دیده اش بر میر حسین افتاد
بشناخت میر حسین آغاز اضطراب کرده عقد دری ثمینی بدو داد و وعده جاه
و مرتبه نیز کرد او تعهد آن کرده از انجا بزیر آمد و [illegible] بملازمت صاحب
قران شتافت اتفاقا چون دران روز حصار مفتوح گشته او را در آنجا
نیافتند اضطرابی در میان امرا افتاده هر یک سوار گشته بطرفی می تاختند که

بیکبار شخصی مذکور رسید خبر او رسانید صاحبقران فوجی را بدانجانب فرستاد

که او را بجنگ آرند میر حسین چون از بالای منار بر سر کار آگاه شد از انجا بدو

در سوراخی خزید و از غایت اضطرار گرسنه و تشنه بیرون آمد و بعد از تفحص

بسیار پی او بر داشته او را از آن سوراخ بیرون کشیدند و بملازمت میر

رسانیدند و در رمضان سنه احدی و سبعمایه بقصاص کیقباد برادر کیخسرو ختلانی

کشته گشت و تلک الایام نداولها بین الناس فردوسی اگر بد کنی مرد به

روزگار * بگردون گردان رسد زهره وار * زمانه ز گردون فرو داردش

بفعل بد خویش بسیار دش * و هم در روز چهارم شنبه دوازدهم این ماه صاحب

قران باتفاق او نوئینان بر سریر سلطنت جلوس فرمود و من آثار النجاح

چون در شهور سنه اثنی و سبعین و سبعمایه صاحب قران لشکری باستخلاص

بهرام جلایر و امیر عباس و خطای بهادر و شیخ علی بهادر بجانب خجند فرستاد

و ایشان چون بنایی رسیدند صف آراسته مردم جلایر قصد بهرام خواستند

که او را بگیرند بهرام امرا را ازین معنی خبردار گردانیده بدانند ایشان را کاری از

پیش نرفت و خطای بهادر حرفی میگفت و شیخ علی بهادر سخن او را حمل بر

بدعوای کرده التفت تازیانه بر اسپ زده از آب عاشیه خاتون بگذشت

وشمشیر کشیده تنها خود را در میان اعدا انداخته یکدو کس را بینداخت هر چند همکنان فریاد برآوردند که کار صعبست مباد اکه خطائی بکنی جهان پهلوان از آن رای بر نگشت تا آنکه شیخ علی بهادر نیز بکومک او رفته آن نهنگ دریای وغا که در طیهای او نورفته بودند طوطی پای آورده آن زاکه خدا نگاهدارد آسیب کسی برو نیارد و من بدایع الوقایع قمر الدین که از امرای جته بود بنابر اغوا و افساد عادل شاه و سار بوغا که از ملازمت صاحبقرانی روگردان شده بودند و پیوسته بوده اند حارث و زبده لشکر اندجان کشیده آن ولایت را از زیر و زبر گردانید چون این خبر بمسامع رسید رایت انتقام برافراشته عنان عزیمت بدان صوب معطوف داشت عبدی برافروخت را با بنت امیر ارتقاع که کبرو قمر را بنجت الشجاع و قمر الدین از آن خبر آگاه گشته ایل والوس خود را در موضع لت بکشتی کوچانید و خود با چهار هزار سوار در کمین گاه عذر توقف نمود و بر بدانجا رسیده از آن مکسید شد وقوفی نه داشت اکثر امرا و عساکر را به صیتون فرستاد و پنج هزار سوار را با بعضی سرداران چون امیر موید خطای بهادر و شیخ علی بهادر و قیمتور بهادر در ملازمت امیر ماندند در آن اثنا حکایت مینوشتم پهلوانی و بهادری گشت بهادران را غوغی فردی و پر دلی کوکت آمده از عقب

باخبر و با خبر ان

دشمنان تاختند چنانچه امیر زیاده از دویست کس نماند یکبار قمر الدین از
کمین برون تاخته رسید و صاحب قران مظفر لوا لما با وجود کثرت و هجوم
اعدا اصلا اندیشه بخود راه نداده و تغیر نیافت بلکه مضمون کلام حکمت انجام
پادشاه جهان نوشیروانی بخاطرش یافت **حکمت** در جنگ دشمن نیکی
لشکر خود نباید اندیشید همه بسیار آتش اندک تواند سوخت لاجرم دلیران
داد دلاوری داده دست اعتصام در فتراک توکل و اصطبار استوار کرده خود
پریشان نزده بمساعدت دولت روزافزون خصمی چنان قوی را خوار و زبون
کردانید این کلام حکمت انجام کیخسرو سلطان سلاطین ایام است **حکمت**
سعادت در مساعدت قضاست **مه** سعادت بخت الهی داور است
نه در زور بازوی زورآور است و وقع ذلک فی شهور سنه سبع و سبعین
و من الاتفاق یوسف صوفی حاکم خوارزم در حینی که صاحب قران در اترار
در برابر لشکرش نشسته بود اعلان عصیان نموده همچون گرگ دندان طمع در
مال مسلمانان تیز ساخته به بخارا رسید و بدماغ خود راه داد حوالی بخارا را خراب
حافظ صوفی نهاده دام و سر حقه باز کرد — بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
اما چون خان زاده دختر آن صوفی برادرزاده او را صاحب قران در سلک

از کمی

که برادر یوسف صوفی بود

ازدواج

ازدواج امیرزاده جهانگیر کشیده با وجود این جرات و جسارت در صدد
انتقام نشده یکدو مرتبه او را از آن حرکت شنیع توبیخ نمود و آن نادان ایلچیان
را مقید ساخته نوبت دیگر بنواحی بخارا را غارت و یغما نمود لاجرم صاحب قران
عنان یکران بدان صوب معطوف داشته در شهور سنه ثمانین و سبعمایه
وقت تحویل آفتاب بحوت حوالی خوارزم را مضرب خیام سعادت
انجام گردانید و کیا محاصره متعهد گشته در خوارزم عسرت تمام روی نمود و
دران اثنا از ترمد خربزه نوباده بواسطه صاحب قران آوردند میر گفت
ترک مروتیست که یوسف صوفی در برابر ما نشسته ازین محروم باشد لاجرم از آن
نصیبی بر طبق زرین نهاده بجهت او ارسال داشت و آن نادان طبقچه در میان
بخشید و خربزه را نخشیده در خندق افکند ومن النوادر الاتفاقات چون تقتمش
اغلان که از نژاد جوجی خان بود در شهور سنه ثمانین و سبعمایه از بیم جان
از دست ارس خان گریخته پناه بصاحب قران آورد امیر کبیر آنچه غایت تعظیم
و توقیر است بمقدم او رسانید او را اجمال در حال امداد نموده بر سر خصم فرستاد
و او مکرر بدشمن برابر شده در هر مرتبه شکست یافته باز بذیل عاطفت صاحب قرانی
تشبث مینمود و میر مجددا اضعاف امداد و مراسم اسعاد مبذول داشته قطعا

ولد خود میرزا جهانگیر

اندرون حصار

بن چنگیز خان

وظایف

از تکرار آن ملال و کلال بخاطر خود راهی نمیداد تا آنکه در یک نوبتی توقتمش قیا پسر
ارس خان بانتقام قتلغ بوغا برادرش که پیش ازین بر دست لشکریان تو
قتمش زخم خورده وفات یافته بود بجنگ او آمد و چون نیران قتال اشتعال
یافت توقتمش بقرار مقرر معهود باز پشت بر معرکه کرده فرار نمود و بکنار آب جیحون
رسیده قرانجی بهادر زر متعاقب او رسید و او از بیم جان کرنجه جامه بیرون کرد
و خود را در آب انداخت و قرانجی تیری بر او انداخت و در بازوی او ترازو شد
او زخم دار و برهنه از آب بیناکذشته خود را بجنکلی که دران حوالی بود رسانید
و از غایت بی تابی بر روی خس و خاشاک افتاده مدهوش شد و قرانجی یکشبانه روز
شرط تفحص بجا آورده چون از یافتنش مایوس شد از عقب کار خود رفت
اتفاقا صاحبقران امرا ادکو برلاس را جهت سفارتش مراعات مراسم
جنگ و ملاحظه لوازم و وظایف ناموس و ننگ بجانب توقتمش ارسال داشت
و او در اثنای راه گذرش بر ان جنگل افتاده ناگه حرفی شنید از پی آواز
رفته توقتمش را بران منوال بر روی خاک مشرف بر هلاک یافت علی الفور
بزیر دو دیده سر او را در کنار گرفت و زخم او را بسته رخوت و ردو پوشانید
و بلطف و کرم مرتب داشته در حق او رخصت داد و چون بخود آمد سوارش کرده

ملازمن

بملازمت صاحب آورد و التواریخ بمقتضای حکمت انجام عبدی بر در دولت

من دوست طلب · تا نکنی سعی نیابی فرج · من طلب الشیء وجد وجد

من قرع الباب ولج ولج · هرچند لقمش را شکست به شکست افتادی دست

امید از دامن احسان صاحب‌قران باز نداشتی بیت دست از طلب ندارم

تا کام من برآید · یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید · چون کمال سعی و جهد بجا

داد بفور عاطفت و امداد و صنوف ملاطفت و اسعاد صاحب‌قران قرین

گردید امیر موید کامکار نیز بموجب فرموده مقرب حضرت باری خواجه عبدالله الانصاری

نکته اگر نخواستی داد ندادی خواست در هر مرتبه از مراتب چهره طلب او را

بزیور اشفاق و خط و خال همراهی و امداد بیاراسته و کرت بعد اخری مجدداً

اسباب سروری او مرتب داشته امرای نامدار عالی مقدار همراه او کرد

که او را در سقناق بر سر تخت نشانند و حسب الامر نموده امرا او را بدانجا برده

بر تخت موروث متمکن گردانیدند اما تیمور ملک پسر ارس خان که بعد از پدر

فرمان فرمای آنجا بود همچنان در درشت هم از استقلال و استبداد زده از دو

مناسب برنمی گرفت لیکن بمقتضای سن شباب در لوندی و شراب افتاده

در فکر ملک کمتر می بود چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر آمیز تا مور تافت فاعدی

باستعجال نزد تقتمش خان و تومنیان ارسال داشت که در دو روز بی توقف
بر سر تیمور ملک روند و او را بجنگ بیارند و دست باز مدار زند و تیمور ملک در میان
آن سال در موضع قراطال قشلامیشی نموده بود تقتمش نیز بموجب خطاب مستطاب
که ملهم صواب بود بر سر او راند و بعد از کشش و کوشش بسیار او را در قید اسار
کشیده نهال امانش را از خاک هلاک بوار انداخت از جمله مقربان تیمور ملک
اینجاق نامی بدست افتاده بود و پیش تقتمش او را بکمال حلاوت دولت و وفاداری
حقیقت ستایش کردند تقتمش در باب او لطف کرمی بخاطر گذرانیده او را طلب
بعنایت نمود دادا اینجاق زانو زده گفت در ایام ولی النعم ام بهترین ایام
را با دولت و سروری گذرانیده و اکنون در خدمت او نه آنچه خواستم رسیدم و
بی تکلف اکنون ترا بجای او نمی توانم دید اگر در باره من کرمی بفرما که گردن
زنند و جسد او را که این دم بخواری بر روی زمین افتاده است بر بالای من
اندازند تقتمش او را حسب الاستعداد شربت فنا چشانیده بمصاحبت ملکی گردانید
خسرو هر که حق صحبت یاران نشناخت * عمر خود اندر ره ایشان نباخت
گر ثمری دولت دولت کس را ثمار * گر بود اندر غم و شادیت یار * یار غمخوار
گوی فراوان بود انکه کشد رنج تو پایان بود [illegible]

همه حقوق که صاحبقران بر ذمت تقتمش خان داشت در اندک وقتی که جمله
مدعیانش تغییر پذیرفته در عوض حقوق تقدیم رسانید و در برابر وفا جفا ظاهر
گردانید و خسرو ملک سخنوری در این مقام داد فصاحت و بلاغت گستری
داده خسرو * کوری من کز فلک آید به پیش * چند چنان دیدم بر چشم خویش
کان همه بودند به پهلوی من * ریزه خور من چو سگ کوی من * چون زرشان
یافتند رفعت کلاه * هیچ نکردند بسویم نگاه * خسرو من سوی وفا کن خرام
تا نشود ترک وفا ننگ نام * توضیح این مقال آنکه تقتمش بنابر اتقاع و افساد فوجی
کج نهاد از سمت اطاعت صاحبقرانی منحرف گشته در حینی که موکب در آذربایجان بود
رایت خلاف افراخته لشکری از راه دربند شیروان بکنار آب کر و حوالی شابران
فرستاد و چون خبر مذکور در مجلس مشار مذکور شد جمعی از بهادران را بمدافعه ایشان
نامزد کرده سفارش نمود که چون میانه ما و تقتمش پدر فرزندیست در امر جنگ
کمال احتیاط و درنگ بجا آورید و میران شاه را متعاقب ایشان روان فرمود
و چون تقارب فریقین دست داده لشکر میرزا بنابر وصیت او تعللی داشتند
خصمان آن را حمل بر ضعف نموده قدم جرات پیش نهادند و نزدیک رسیده بود
که چشم زخمی رسد ع چو تیغ خصم گردد دلیر آخر به نیروی مردی ستیزان

امیران شاه که متعاقب رسید و مارا از نهاد ایشان بر آمده بعضی کشته گشتند
و بعضی را اسیر نموده بدرگاه آوردند و میر نورمش بزیر ایشان را مشمول عنایت
گردانیده رخصت داد با وجود ظهور این قباحت هنوز سر رشته عطوفت
از دست ننهاد و چراکه — هر شاخ پایدار که از دست سربلند مشکلی
بداست خویش که از هم شکست نیست تا در شهور سنه تسعین و سبعمایه که میر
به تسخیر فارس مشغول بود چرا ایلچی در عوض هفده روز از ماوراالنهر بشیر آمد
چرا آمدن لشکر تقتمش بدان جا معروض داشت بنابر آن فارس را بدستور به
آل مظفر گذاشته بماوراالنهر معاودت نمود و در روز پنجشنبه دوازدهم صفر سنه
ثلث و تسعین و سبعمایه که آفتاب در هشتم درجه دلو بود از قشلاق تاشکند بطرف
دشت قبچاق نهضت نموده بجز خان برامرا قسمت کرده مقرر داشت
که لشکریان به اوزاق و استعداد یکساله در هر یک نفر را چهار کاو سلاح از
کمان و سی عدد تیر و ترکش و سپر و هر دو کس را اسپی کتل و هر ده کس را
یک چیمه و دو عدد بیل و یک کلنگ و یک داس و یک اره و یک تیشه
و یک درفش و صد سوزن و نیم من ریسمان و یک چرم درست و یک دیگ
همراه باشد چنانچه در وقت عرض آنها را منظر آرند القصه با ستعدادی

ازوق

و ده جوال دوز

جبی

بجانب دشت قبچاق

ایلچیان [illegible]

فسیح

چنین توجه نمود و چون بموضع قراسمان رسید ایلچی توقتمش رسیده بعد از
استشاره و شاورهم فی الامر مصلحت از رای دوربین داران کامل
عقل جوی ◦ مشوره با مردم نزدیک و دور اندیش کن ◦ در چهارشنبه شانزدهم
ربیع الاول اتیاز اکرفته روان شدند و در پنجشنبه غره جمادی الاول بموضع سارق
ازون رسیدند و جمعه بیست و سوم به الغ داق درو آمدند و میر بواسطه نظاره
دشت که درازی آن چون طول امل امیدواران حریص فتح و بکرانست
و نهایتش چون فضای ساحت از روی تنشاقی وسیع و بی پایان جامی
تیهی بغایت بر خط خالی ز زاه و راه بر ◦ نی در روی از جنی اثر در وی نه از
انسی نشان ◦ نور فلک از جای او عرض او فی پنهای او ◦ کم گشته در صحرای
تنّهای وهم و گمان ◦ گویند طول و عرضش هزار فرسنگ و سیصد فرسنگ
است به الغ داق بر آمده فی الفور او فرمود که لشکر سنگ آورده استادان چا
بک دست مناری بر افراشتند و سنگ بر آن اسم صاحب قران بر آن
نگاشتند و در غره جمادی الثانی به ایافرغون نزول نمودند چون چهار ماه بود
که همواره قطع مسافت میکردند لشکریان را آذوقه نمانده بود و اطراف
آن بیابان هفت ماهه و پنج ماهه راه آبادانی نبود و کثرت لشکر را بنوعی

حشر بکمال رسیده بالضرورت عسرت تمام دست داد میرزا متوجه مرمت

حال عساکر گشته از یکمن آرد بوزن انبار که هشت من شرع باشد بصدت کاسه

یلماق ربع گرفت و مقرر نمود که هر کس بیک کاسه قناعت نموده قطعا تمّاچ و

رشته و اماج نپزند و درین باب از اعیان و امرا مچلکاه گرفتند و در سه شنبه

اوایل جماد الثانی طرح شکار انداخته انواع جانوران بحرکه در آمدند و نوعی آهو از آن

میان یافتند که بزرگتر از کامیش بود و مغول آنرا قیدغای گویند و کثرت صید

بمرتبه بود که با وجود آن عسرت لشکریان بموجب خذ ما صفی ودع ما کدر فربه را

بر میداشتند و لاغرها بجای میگذاشتند و اردو و از انجا روانه شدند در خلال آن

حال عرض لشکر کردند بعد از آن محمد سلطان نبیره میرزا الغ بیگ زاده فراول (?) آنجماعت

نموده و در جمعه ششم جمادی الاخر روان شد و هر چند آن لشکر صحرا و دشت

بکرانی جنان راطی میکردند اصلا از مخالفان بلکه از بنی انسان اثری نمی یافتند

و هر کس را که بخبرگیری میفرستادند باره سرگردانی کشیده بهزار زحمت خود

میمنود آخر صاحب قران شیخ داود ترکمان را که مردد لاور کار آزموده بود و در ریگستان

و بیابان بزرگ شده بود به این کار فرستاد و بعد از دو شبانه روز الا

جوقی چند دید در پس پشته نهان کردید صبح که ترک سفر ده روز از کمینگاه

از آهوان و در انمیان بود

در بعضی … [illegible]

امی

افق پیروزگون خنجر ، چو زنگی شب تیره در روی سیاه ، در آیینه عالم آرای ماه زد
از قهر آیینه را بر زمین ، بخندید ناگاه صبح از کمین ، یکی از آن طایفه نهی میرفت
شیخ داود او را گرفته نزد میر آورد و بعد از آنکه از و خبر پرسیدند گفت
مرا از جای خبری نیست اما چند روز است که ده سوار در جنگلی که نزدیک
منزل ماست آمده آنجا می باشند میر چند بهادر را فرستاد که کسی از ایشان آن
اللاجو قهار را همراه آورند بهادران چند نفری از ایشان گرفته آوردند و خبر
تقمش از ایشان بوضوح انجامیده کوچ کردند و در دوشنبه بیست و چهارم جمادی الثانی بکنار
آب تتق رسیده صاحب قران از سر گذر مقربانی در گذشت و به بالای آب رفته
عبور نمود و دوشنبه روز دیگر طی مراحل نموده بکنار آب سمور رسیدند و قراول
صدای غلغله دشمن شنیده بمیر خبر فرستادند محمد سلطان یکی از دشمنان گرفته
ارسال داشت از و خبر تقمش بواجبی معلوم شده قدغن شد که احدی از قشون
خود جدا نشود و در شب آتش نیفروزد و در وقت کوچ هر کس بموجب خود روان
شود در روز دوشنبه غره رجب از آب ایک بگذشتند و در آنجا خبر بودن تقمش
در قرد کول محقق شده در آن اثنا امیر الکو تیمور مهردار که بزبان گیری رفته بود
کشته شد و چون قریب شش ماه بود که لصوب شمال متوجه بودند در آن محلی از شنیدند

که پیش از غروب شفق اثر طلوع صبح صادق ظاهر میشد القصه در روز دوشنبه
یازدهم رجب در موضع قندز چه سود سر مرج البحرین یلتقیان هویدا گشته
خلقی دست داده که چشم سپهر بران نوع واقعه ندیده بود و گوش زمانه مثل آن
داستان و افسانه نشنیده
بیت
آن چه روزی بود یارب کز نهیب تیغ و تیر
آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطرار
از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه
وز تف هیجا چو آتش آمد زمین کارزار
بددلان از بیم مرگ و پردلان از حرص نام
آن گریزان همچو موش و این گرازان همچو مار
مشهور است که در وقت چنان که آفتاب جهانتاب از غایت صعوبت آن قصه هولناک
بیتاب گشته در پس چادر سحاب متواری شدی شیران بیشه کارزار از اغانی لشکر
جرار امیر ظفرشعار بزیر و دیده اغاز نصب خیام و بنیاد طبخ طعام کردند لاجرم فی الحال
ترا که تا آن وقت با خود خیال خام می پختند و در حیرت بدماغ رسیده و ننگ
بر غرور ایشان از جوشش نشیبت و اطناب خیام انتقام که بر پای کرده بودند
از تند باد آن واقعه چون تار عنکبوت از هم گسیخت و فوجی از ارباب
عمایم بتخصیص سید برکه و اولاد شیخ احمد جامی که همراه بودند سرها برهنه کرده
دست بدعا برداشته بودند اگر چه اندک شکستی واقع شدی مستنفی از جنگ

تنفعی

آن

لاکم ۳

ان کفار سبع آثار و از بیدای ناپیدا کران آن تیره خونخوار جان بدر بردی
حق جل و علی بجان زمره مسلمانی رحمت فرموده بموجب مؤدی روح افزای
الا ان حزب الله هم الغالبون حق بر باطل غلبه کرده با آنکه جنود نامعدود کفار
تتار دو سه برابر عساکر نصرت آثار اهل اسلام بودند صغیر کبیر مؤید من السماء بمحض
تأییدات آسمانی انواع لشکری با آفاق را در جای چنانکه منزل و ماوای ایشان بود و
الاغان فربه آسوده داشتند زیر و زبر گردانیدند تا بر عالمیان ظاهر گردد که
فتح و فیروزی منوط بلطف کردگار است نه بکثرت لشکر — تاریک
دوستان خدای می تابد چو روز رخشنده و این سعادت بزور
بازو نیست تا نبخشد خدای بخشنده گویند از جمله غنایم آن سنغر خیر اثر
خرگاه موسوم بگوزنه بود که در محال نزول و ارتحال آن را از هم نمی گشادند
بلکه همچنان بر گردون بسته رو براه میدادند و هر یک از اعیان در چنان
منزلی با مهد حجله هم آغوشش بودی زحمت رکوب دواب ندیدی مرکوب بمقصد میرسیدند
سوارانش بر آمدن بر توسن مطلوب بود و زاید تشریف زندان عیش و حضور
بروجه مرغوب حرکتش نزدیک سکون و در اندیشه تابع گردون بوقلمون
علی الدوام بود چون سپهر در حرکت دایم چون حرکات سپهر ناهموار

عوض تازیانه تحریک زلف جانانه و بدل پای کوفتن دست بازی با نگار همخانه

بود گردون گردان بکام کسی برینسان گم گردید و سمند بر لجام دوران زیر ران

هیچ یک از اهل ایام چنین رام نگردیده کاتبی هر گرا چون نفخ بخلوت چنین آرایشی هست

یاد نیاید که بیرون باغی و صحرایی هست صاحبقران نوبت دیگر در هفتم جمادی

الاول سنه سبع و تسعین و سبعمائه از راه دربند شروان بعزم استیصال

تقتمش خان بجانب دشت رفته در کنار آب سمور عرض لشکر فرمود دیگر

لشکر در دامن کوه البرز بود دیگر در کنار آب که مابین نه فرسنگ است

و چنان مجمعی کسی در ایران و توران بغیر از هجوم رجوم چنگیز خان هرگز ندیده

بود انوری ای سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک به یقین بر

طول و عرض لشکرت واقف نه شک یا الجمله در کناره آب ترک آن در بحر

شترک بهم ملاقی شده مجدد شامت کفران شامل حال تقتمش خان گردید و بعد از

جد و جهد بسیار مغلوب و منکوب گشته بالکلیه از هم پاشید و لشکر کش رو

بوادی فرار آورده از پیش شمشیر قاتل بود و از پیش آب خونخوار ایل تقتمش

با معدودی حیران و سرگردان بجنگل گریخته بیکبار که دل از ملک برداشت

و دیگر نوبت لشکر ظفر اثر بجایی رسیدند که نوبت اول تا بدانجا آمده بودند و در

این

نوبت تمامی ایل والوس دشت قبچاق و تمامی بلاد شمال بتخصیص ولایت
ماجار و کل والان و باشغرد و ملس و قومان و چرکس و آس تا مسکو و قراسو
و آس حق را نهب و غارت نموده اکثر کفار آن دیار را بتیغ جهاد بگذرانند و
سرای جاجی ترخان را که بر ساحل رود اتل واقعست فی جانبین حصار منیع دارد
و یک جانب آب مذکور است آورده اند که در زمستان چون آب یخ بسته مانعی به
آسانی به آنجا در میتوانند آمد لاجرم آن طرف را به یخ حصار کنند بدین و تیره که پارچهای
یخ بر هم چیده نمازشام آب بر آن پاشند که یک دفعه کشته دروازه بر آن نشانند
و به بازوی اصل متصل ساخته بدان بلندی بر آرند و من البلایا چون در شهور
سنه تسع و ثمانین صبر تیمور از راه همدان متوجه اصفهان شده در اواخر شوال
بر ظاهر شهر نزول نمود عظمای سادات و فحول اکابر و قضات به استقبال
شتافته طوعاً و کرهاً تمال امانی قبول فرمودند و محصلان بجهت وصول آن بشهر
در آمده آغاز مطالبه کردند و کار بجایی رسید که ترکان بواسطه طلب و جبر زور
متعرض زنان مسلمانان میگشتند علی کچه پا نام شخصی از طهران آهنگران
طبلی نواخته جمعی از رنود و اوباش پیش او جمع آمدند و توتاق تحصیل داران
شتافته ایشان را و جمعی که بجهت داد و ستد بشهر در آمده بودند قریب

وحله

به سه هزار را از تیغ گذرانیدند میر نماز خفتن از این حرکت خبردار گشته در دروازه
توقچی راندند و ابطال رجال متوجه بارو و حصار شده تا صباح با عوام و اوباش
تلاش میکردند صباح حصار مسخر گشته از موقف سیاست حکم بقتل عام
واقع شد بروایت اقل هشتاد هزار کس مقتول ساختند و حسب الفرموده از
سرها مناره برافراختند در مطلع السعدین مزبور است که از دروازه توقچی تا قلعه
دیگر که نصف دیوار حصار است بیست و هشت مناره در هر یک مناره هزار
طبرک
و پانصد سر مرتب داشته بودند و در نصفی دیگر هم ترتیب داده بودند اما مکثر
و جمعی که در بغولها گریخته شب بیرون آمده خواستند که خود را بجای رسانند
سلمان جمعی از وا ماندگان موج طوفان بلا فوجی از سرگشتگان تیه ظلم نور
نکار قضا را آن شب برفی بارید و پی قدم ایشان نمایان گشته روز دیگر
از پی ایشان و هر جا که متواری شده بودند بیرون آورده از پی دیگران روان
کردند و من نوادر المآثر صاحب قران در شوال سنه خمس و تسعین و سبعمائه
بعزم تسخیر عراق عرب توجه نموده صبح شنبه بیست و یکم ماه مذکور به بغداد رسید سلطان
احمد جلایر از آن معنی واقف شده از دجله بگذشت و جسر را بریده چون اثر
جسر
لشکر بیگانه دید پشت داده بطرف دجله بدر رفت میر فوجی از امرا از عقب

اوردند و ایشان ایلغار نموده از فرات گذشتند و در دشت کربلا به سلطان
احمد رسیدند و چون در آن وقت بتعجیل رانده بودند چهل و پنج امیر تومین
بودند و با سلطان احمد دو هزار سوار جرار همراه از آن جمله دویست جوان
برگشته بر ایشان حمله آوردند و امرا بزیر دو بیده مخالفان را از زخم سهام
حوادث انجام یک تیر پرتاب باز داشتند و چون ایشان پشت داده بودند بها
دران سوار گشته و تعاقب نمودند ایشان باز برگردیده حمله آوردند و لشکر منصور
بر ستور پیاده شده مانند آن دیو نشان را بتیر صایب خدنگ نصرت
عواقب فاتبعه شهاب ثاقب روگردان ساختند نظم خدنگ از سینه
دل میکرد غارت • کمان میکرد پشتش از ابرو اشارت • ز نی ناوک نوائی
زار میکرد و تومنیان هم چنان سوار گردیده در دنبال ایشان بشتافتند
و آن گروه بستوه آمده در پس نوبت بروجهی عطفه عنان کردند که امرا مجال
فرود آمدن نشد بالضرورت در هم آویختند و طرفین داد مردی و مردانگی
دادند اما چون همیشه نصرت و اصطبار شعار لشکر جرار امیر نامدار بود بمقتضای
ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین نسیم ظفر بر پرچم رایات
نصرت آثار تومنیان وزیده حریفان عنان بوادی فرار معطوف داشتند

نوائی و بیدبانکان میکرد

و ایشان سالماً غانماً مراجعت نمودند لیکن در آن دشت بی آب از شدت
حرارت آفتاب و تشنگی بی تاب شدند **آصفی** در دشت ظلم آه چنان
شد که ز گرمی مرغان خدنگ تو گشادند دهان ها بالضرورت هر یک
بشتاب از پی آب روان شدند ابباج اغلان و امیر جلال حمید که از اعاظم جغتای
نژاد آن معارف نو بنیان بودند جمعی را به تجسس آب فرستادند و ایشان
بعد از سعی و اهتمام تمام دو شربت آب یافته بدیشان رسانیدند ابباج اغلان
حصه خود آشامیده تشنگی بدان تسکین نیافت جلال حمید را گفت رحمه الله از
تشنگی بخواهم مرد و اگر حصه خود را بمن تصدق فرمایی هر آینه نامت در جریده ارباب
طوبی لهم و حسن مآب مرقوم گردد امیر جلال گفت درین باب از صاحب
قران کامیاب شنیده ام حکایتی **حکایت** یک نوبتی شخصی عربی با عجمی رفیق
شد و در بادیه بدین گونه نایره در ماندند اتفاقاً عرب را قدری آب مانده
بود عجمی بدو گفت که جوانمردی و کرم من عرب شهرت تمام دارد چه شود اگر از شربتی
آب مرا از ورطه هایل ممات نجات دهی و رقبه اهل عجم را بر ربقه منت خود در
آری عرب بعد از تأمل گفت اگر چه بیقین میدانم که این کرم مستلزم عدم
الحرکتی اما رد انمیدارم که بموجب حافظ علی الرفیق ولو کنت فی الطریق ابن فضلت

مودن

موروث از ما ساقط شود پس افنای ذات بر القای صفات اختیار کرده
آب بوی داد و دل بر هلاک نهاد شعر بهر رفیق ترک سری خویش
گو بگو هر کس که در طریق محبت نه نقد دم باشد حرام دوستی و مهر بر دلی
کو در وفای دوست کند فکر از عدم غرض که من نیز بمثل آن حضرت عمل نموده
وحق بر دودمان جوجی و چنگیز خان ثابت میگردانم بشرط آنکه چون بمجلس صاحب
قران رسی از جان بازی یاد ما آری و این حکایت را بر صفحه تاریخ نگاری
ایباج اغلان قبول کرده بران کوزه گرفت و امیر جلال دل بر استیصال نهاده
آب اندوداد و اورا که بسر حد هلاک نزدیک شده بود خلاص ساخت و
خود نیز بیمن آن مکرمت از آن لجه هایل بساحل رسید خسرو میل کسی کن
که وفایت کند جان سپر تیر بلایت کند بهر چنین که دوست جانی بود دو
دوستی جانی نه گرانی بود تمثیل از بعضی سیر از حذیفه بن عدی منقولست که
که در غزوه تبوک بعضی اصحاب از فقدان آب عز شهادت یافته از تنگنای خاکدان
بر تحت تراب شتافتند و من دران اوان قدری آب خنک آورده نزد پسر عم
خود بردم و او از غایت تشنگی مشرف بر هلاک گشته بود و بدو گفتم آب
خواهی گفت شعر تشنه در خواب بجز آب نه بیند هرگز چون قدح را گرفته

خواست که بیاشامد یکبار بیاری دران حوالی از کمال بیطاقتی آهی بر کشید وبا
اشارت کرد که آن را بدو ده چون آن را نزد وی بردم دیدم که او هشام
بن العاص است که از فرط عطش نفس نزدیک انقطاع رسیده وی چون
خواست که آن را بگیرد دیده که یکی از احباب ای دیگر تابی بر روی خاک
افتاده چون ماهی از جهت آب میطلبد مرا گفت این را نزد وی بدو ده
پیش یکی رفت که آنرا بگیر شربت حیوان خورد تشنه تمیز از طرف کرد اشارت
بیار کوست زمن تشنه تر او را بسیار چون سوی او بردم چنان کوثری
کرد روان او بسوی دیگری جست چنین هر یک ای ایثار خویش مرگ
خود و زنده یار خویش تا نزدیک آنکس رفتم از سم گذشته بود برگشتم
چون نزد هشام آمدم او هم جان تسلیم کرده بود چون از ایشان در گذشتم
پیش پسر عم آمدم وی نیز بجوار حق پیوسته بود خسرو هست جوانمرد درم
صد هزار کار جوانان فشد آنجاست کار نکته از شعبی منقولست که گفته
ابنای دهر پیش بنا بر کمال صلابت دین با یکدیگر معاشرت بر نهج صدق و سداد
و صفای خاطر و حسن اعتقاد میکردند چون شکوه دین مبین بکمترنه ضعیف
شد اخوان زمان شیوه مروت وفا را فرو گذاشته دانسته بایکدیگر بمروت سلوک

ازین

میکردند اکنون که اساس مروت و وفا متزلزل گشت اهالی روزگار شیوهٔ
غدر مرغوب اخوان الزمان جواسیس العیوب را منظور داشته مدار بر خدعه
و فریب نهاده اندر زود باشد که از بین بدتر گردد شد محو از صحیفهٔ دوران
خط وفا • یا خود نبود چنین نقش دلربا • خویش گفت یکی دو حرف لا او زانکه
گفت • منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا • گویا نبود باخبر از این زمان که
گفت • زان هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا • ور نه در این زمانه که ماییم اندرو • نام و
نشان نماند از این هر دو هیچ جا و من الخطایا چون میرزا پیر محمد بن جهانگیر بن صاحب
قران شهر ملتان را محاصره نمود و بعد از شش ماه مسخر گردانید و در خلال آن احوال
اشکال دست داده موجب اختلال حال ملازمانش گشت چنانچه اکثر الاغان
ایشان از روش حیات باز ماندند و شهزاده از ظاهر شهر بدرون فرموده حکام
و سروران هند که از اطراف نزد وی آمده بودند بنا بر خیالات فاسد سر باز زده
فرار نمودند مقارن آن حال خبر صاحب قران در آن دیار شایع گشت و شهزاده
با ملازمان بعضی پیاده و بعضی گاو سواره باستقبال چند منازل شتافتند و بعد از
شرف و سنبوس مشکین فراوان بنظر صاحب قران کشیده و دو فور بیلاکات
و تنسوقات بمرتبه بود که جمعی کثیر و دو زن آن را التفضل حسکر فتند و بعد از آن

اشکال

انتقال

چون اسقاط دواب مردم شهزاده بر رای جهان نمای پرتو انداخت متوجه

هیبت

هرات احوال المجاعت شده در یک روز موازی سی هزار اسب بر ایشان مو

فرمود و من الوقایع چون صاحبقران ذی احتشام در شهور سنه ثلث

وثمانمایه بر فوق حاکم مصر و شام را منهزم گردانیده آن ولایت را بحیز تسخیر

در آورد آری سلطان چندان بود و سپاهی احتشام شام را که خاوران

کند ترک صبح تاختن ٭ دران اثنا بر زبان الهام بیانش نمه از برای اهالی

شام بل اصحاب کفر و ظلام که در ایام بنی امیه نسبت باهل بیت علیه السلام کرده

بودند گذاشت لاجرم لشکر بعزم تاراج و یغما بشهر نهاده میخ بر دیوار و کاه بر

جدار نگذاشتند و چون خانهای ایشان چند طبقه از چوب مرتبه مبدار بند در حالی

چنان بمقتضای موادی و اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها آتش

در خانهای ایشان افتاده هیچ کس را پروای اطفای آن نبود از یک سو برق

غضب الهی میجهید و از یک طرف آتش جهانسوز در منازل ایشان افتاده شعله

بچرخ واثیر میکشید و وخامت عاقبت اعمال ناشایست بدیشان رسید

جزاء بما کانوا یعملون و امیر شاه ملک حسب الامر بحفظ مسجد بنی امیه مامور

هر چند سعی میکرد نتیجه نمی داد تا آنکه مناره شرقی که تمام از سنگ بود

افتاده

توده‌ٔ خاکستر شد و مناره عروس که ملبسان نبوت علیه السلام مذکور بمنابر
بیضا بود و وعدهٔ نزول حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بر آن ثبت سالم ماند چنانچه
اگر اصلش از چوبست در ظاهر سنگ پخته اندوده اند و چون بواسطهٔ مسعوبتی در
اهم دو هزار آن دیار حکم شده بود که از تمام عیار مسکوک سازند در اندک زمانی
عمّال چندان نقره و طلا به دار الضرب اردو آورده بودند که مبلغ ششصد تومان
تمغای آن بحصول پیوست و با وجود وفور جهاز طلبان لشکریان اقمشهٔ فاخره
ریخته نقره و جواهر بار میکردند و من النوادر در سنهٔ ثلث و ثمانمائه مذکور در حینی که صاحب
قران به تسخیر بغداد اشتغال داشت موسی نامی از طرف ماوراء النهر رسیده از
جانب محمد سلطان جهانگیر اخبار دلپذیر بموقف عرض رسانید و چون در آن
سال در کان بدخشان قطعه لعل آبدار که بوزن یکصد و بیست مثقال بود
دری از آفتاب جهانتاب بصد خون جگر در صمیم کان پرورش داده بیت
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر · آری شود ولیک بخون جگر شود · حاصل گشته
بود شهزاده آن جواهر بی بها را با دیگر سلاکات و تحفها مصحوب [illegible] الانفاد در
درگاه معلی گردانید و موسی در حین فرصت آنها را الذرانید و همگنان را از دیدن
آن دانهٔ یگانه که دال بود بر کمال قوت طالع صاحب قران عدیم المثال حیرت

دست داده بدین دو بیت مترنم گشتند سلمان سالها باید که تا یک سنگ

اصلی ز افتاب ٭ لعل گردد در بدخشان و عقیق اندر یمن ٭ قرنها باید که تا

صاحبقرانی چون اویس ٭ یا چو سلمان بنده از فارس خیزد در قرن

فایده در جواهرنامه مسطور است که در قدیم الایام کان لعل چون مکان عنقا و

کبریت احمر بی نام و نشان بود تا آنکه در کوه جیلان در زمان یکی از عباسیان

زلزله شدیدی دست داده مصداق مؤدای واخرجت الارض اثقالها هویدا

گردید در خلال آن حال در یکی از جبال آنجا که آن را بیکستان خوانند سنگ سفیدی

که دعای لعل است بصفحه ظهور افتاد و لاجرم شرائط تفحص بتقدیم رسانیدند

کان پنهان آشکار او اعیان گشت ومن بدایع چون امیر بیقطر و بیمال

در یکسال صبح اقبال فرمانده مصر و دمشق را شام زوال رسانیدن بلاد الکرد

کوب عساکر بیداد گردانید و بغداد در السر پنجه قهر و غلبه مسخر و مفتوح ساخت قتل

عام بتقدیم رسانید چنانچه در آن دیار از دیار اثر نگذاشته در زمستان در قراباغ قشلاق

کرد در آن اثنا اراده تسخیر روم از خاطرش سر زد و امرا و ارکان دولت

این معنی را کاره بوده بتوسط ایلچیان و مقربان معروض داشتند که اکنون

سه سال شد که همواره در تک و در زحمت یورش و تشویش جنگ و جدل اند و

ستکمان

آن

عساکر

ادم

روم مملکتی عریض و پادشاهان انجا را النسبتی بدیگر سلاطین منیت چه از کمال
ابهت و عدت و کثرت عدد و فور حشم از سایر جبابره و قیاصره ممتاز است و نیز منظنه
اهل نجوم آنست که لشکر جغتایی را از یورت شان بروم هیچ ضرر است صاحب قران
چون آن یورت شان را از خود مصمم داشته بود از ان نجمان اعتبار نکرده بنا بر دفع
غایله امراء و نوئینان مولانا عبد الله لسانی را طلب داشته حقیقت حال از وی سوال کرد
مولانا مذکور که در سنین و شهور چون او شهابی از افق اختر شناسی طالع نگشته بود
همه زیج فلک جدول بجدول • به اصطرلاب حکمت کرده بد حل
معروض داشت که درین ولا ذوذوابه در برج حمل ظاهر میشود چنانکه از اخر روز
تا آنزمان بشفق می ماند و حکم آن در رساله استادان این فن بتخصیص مولانا
محی الدین مغربی مسطور است و آن آنچه را بمجلس آورده در انجام قوم بود که ذوذوابه
در برج حمل و السنت برانکه لشکری از جانب شرق بر روم مستولی گردد و اهل
انجا اسیر شود لاجرم این معنی صاحب قران خویش افتاده به استصواب رای
صواب و مقتضای الوقت تمر استجابت آن نیت را به امضا رسانید و
در روز یکشنبه هفتم شعبان سنه اربع و ثمانمایه موافق روز یوزد و ز سلطانی
آب نیل از حوالی یورت قشلاق قراباغ بعزم تسخیر ولایت روم توجه نمود

نسخه بد

شاه انجم چو مشرف کند ایوان حمل ‌ ‌ عامل نامیه را باز فرستد بعمل

اول افتتاح از قلعه کماج که کمند تسخیر خواقین صاحب تدبیر بر شرفات کاخش

نرسیده است کرد و آن قلعه ایست از امهات قلاع آن ولایت بر فرق کوه

منیعی واقع است که بای وهم تیز تک در ارتقاء معارج آن چند نوبت لنگ

تفرقه بر آید و نفس طایر خیال سبک بال از عروج بر بروج فلکش بتنگ

آید امیدی از چهار ارکان و در سبع سموات طباق ‌ تر و بائی گر کند بی بنت

عقل و دوربین ‌ ناید از دستش که پا بر کوشه بامش نهد ‌ گر شود آن

سبعیش وآن جای از بعض ‌ القصه حصن حصین چنین راکه قاضی

سپهر منقش بلنگی ندرد ‌ چو البرز هر پاره سنگی درو ‌ زمره از مبارزان

قلعه گیر امیر کبیر پسر بنجه قهر و غلبه تسخیر کردند و بموجب الفاتح ام الکتاب

مصرع ‌ سیلا که نکوست از بهارش پیداست ‌ بیکر ظفر در عرصه دلها جلوه

گر گشت صاحب ظفرنامه گوید که از غرایب آن سرزمین آنست که هر سالی در

فصل بهار سه روز متوالی صعاری طیور بجهت عصفور که نو بر بر آورده بود از هوا فرود

می آیند و اهالی آنجا آنها را جمع نموده نمک سوده میکوبند و در اوانی و ظروف

زجنیه میسازند و هرچه در آن سه روز گرفته نمی شود و بر پرش بزرگ شده میپرد

سبع ها

مرآت

باظلم

بالجمله در روز جمعه پانزدهم ذی الحجه سنه مذکوره آفتاب در ششم درجه اسد در حوالی انگوریه با ایلدرم بایزید مصاف داده براو غالب آمد و او را وقت خفتن شب شنبه دست بسته نزد صاحبقران آوردند و مضمون اصحبت امیرا او امیرا در باب او بظهور رسید الوری تا به تو صد هزار سلاطین نداشتند قیصر چگونه دارد و فغفور تاب تو و من اللطایف در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبع مایه صاحبقران تخت هلاکو را که از ماکویه شیروانست تا بغداد و از حد الست تا روم به اسن اولاد خود میرزا امیرشاه تفویض فرمود و او شهزاده عیاشی لوند مشرب بود و اکثر اوقات خود را الصحبت و طرب مصروف داشته این مضمون را منظور داشتی و خانی صحبت قضا نداد نقد روان قضا ساغر طلب چنانکه بر او فاقت کرده تا روزی در شکارگاه از اسب خطا شده از جانه زین ببه و گردن بر زمین آمد و زمانی بیهوش شد اطبا نیز در معالجه سهوی کردند و آن منجر بخبط و مانع شده از نامه و افعال ناهنجار سر میزد چون این خبر در سمرقند رسید بصاحبقران بنابرین در شهور سنه اثنی و ثمانمایه بعزم یورش هفت ساله لشکر به ایران کشیده شهزاده مشار الیه را از نظر التفات انداخت متقربانش را مقهور و مقید ساخت و از موقف جلال

[margin] که در ان زمان پادشاه مملکت روم

[margin] میرانشاه

حکم نسبابت ندما و مصاحبانش نافذ شد از الجمله مولانا محمد کاجلی که
با وجود کمال فضایل در شیوه نظم و نثر و جد و هزل و مطایبه اعجوبه دهر بود
استاد قطب نایی و حبیب عودی و عبدالمؤمن گویند که هر یک در عمل
خود بیشتر و اهل آن کار در سر امداد وار بود و بذکر رفتار گشته خواجه عبدالقادر
مصنف که فتنا عوزت عهد بود قرار بود و القصه ایشان را بپای در آورد
مولانا محمد این قطعه بر بدیهه گفت ⁂ با پایان و کار و آخر عمر است پیدا
کر باید تو و اگر نه بدهست اختیار نیست ⁂ منصور وار گر به بر بدنت بپای دار
مردانه باید از جهانی پایدار نیست ⁂ و خواجه عبدالقادر بلبوس قلندرزان
و ابدالان بر آمده سیاحت میکرد ناگاه یکی از ملازمان میر او را شناخته گرفته
بمجلس صاحبقران آورده خواجه چون جانی را اصناف کمالات بود ازان ورطه
هولناک دست اعتصام در فتراک کلام ملک علام زده آغاز قرائت کرد صاحب
قران را بر حال وی ترحم آمده او را بجان امان داد و این مصراع بر زبان آورده
مصرع ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد ومن الاثار امیر بیمانند چون از لور
هفت ساله باز پرداخته بسمرقند را بتجدید مقر دولت ساخت خواست که بموجب
فرزندزادگان حدیث تناکحوا تکاثروا اولادگان را در سلک ازدواج بکدیگر کشیده بنا برین

کان گل

که در دو فرسنگی سمرقند است بواسطه طوی اختیار فرموده مضرب خیام
نصرت انجام گردید و چارچیان باطراف ممالک رفته حکام و سرداران آفاق
را بتوی بزرگ حاضر گردانیدند که اگر میرزا شاهرخ از خراسان و میرزا
پیر محمد جهانگیر را از غزنین و کابلستان طلب داشته شود در زینت می‌افزود
که طلب شاهرخ صلاح نیست اما پیر محمد را طلب دارند بالجمله غره ربیع الاول
از کان گل تا دامن شود و بلوزاغاج که قریب ده فرسنگ باشد طناب در
طناب پیوستند و دور سراپرده‌ات و سراپرده خاصه صاحب قران یک
فرسنگ بود و در اندرون خیمه و خرگاه و اتاق بسیار بود اما از الجمله خرگاه
دولت سرو دوازده پایی عالم آرای که بیرونش از سقرلات هفت رنگ
و درونش از مخمل الوان و طنابش از ابریشم و ستونهایش منقش و قبه‌ها
یش طلا بود و کرده ابنوه از فراشان آنرا در عرض یک هفته برپای کردند از
اعجوبه روزگار بود و آن دوازده پایی چنان وسیع بود که ده هزار کس
در سایه اش می نشستند [illegible] چون میرزا عمر بن میرزا میران
شاه از پدر و برادر روگردان شده دست التماس در دامن عفو میرزا
شاهرخ زد و حمیت خسروانه در کنف عطوفت جا داده الحال مازندران

را در وجه اقطاع او مقرر داشت و او در آنجا استقلال یافته علم مخالفت

عم برداشت و چون میرزا ابراهیم اطلاع یافت او را تا جام استقبال نمود

و در حوالی یزد و قریه دردوشنبه نهم ذی قعده سنه تسع و ثمانمائه تلاقی فریقین

دست داده بعد از مقابله و مقاتله بسیار شاه رخ میرزا غالب آمد و بموجب

ذهق الباطل و جاء الحق عمر کافر نعمت عمر و جان را بر سر کفران نهاد آری

شعر شود ابر اگر چه بر دریا سر افراز ۔ نه آخر میکشد دریا سر نهد باز دیگر

آنکه **شعر** با حمله شمال چه تاب آورد چراغ ۔ با دولت همای چه

پهلو زند زغن **مطایبه** مشهور است که شخصی از یکی پرسید که چه نام داری گفت

عمار آن شخص گفت که چه بد نامست که تو داری چه اگر عین حذف شود

مار و اگر میم حک گردد عار و اگر الف طی شود بغایت خوش آینده **شعر**

این چه بد نامست کز عالم بر افتد نام تو ۔ القصه میرزا سواری جهت ایصال

این خبر مسرت اثر بصوب هرات ارسال داشت و میرزا بایسنغر ولد میرزا

شاه رخ نیز شاطر خود را بواسطه همین روانه نمود و شاطر خود را در حوالی کوچه

بسوار نموده او را گفت مرا نیز بنابر بین بشهر فرستاده اند اما مرا پایها مجروح

شده راه نمیتوانم رفت سوار از وکول خود زده یکمرتبه از سرعت وا نشسته

در حاشیه: ... واحسان او را ... کرده ... گفت

وشاطر او را بی علاج غلطی داده در تنگ افتاد و آنقدر مسافت را که سی و
شش فرسنگ است در دیگر روز قطع نموده محل غروب خود را بشهر رسانید چون
اهالی خواطر اصاغر و کبار از خواتین و شهزادگان بجمیع قوی متوجه آن خبر نصرت
آثار بودند از استماع آن بغایت خوشحال و فارغ البال گشته چندان از زر
و اقمشه و امتعه و خلع فاخره بر وا ایثار کردند که طی مسافت دور و دراز از دنیا
کرده مدت الحیوات بین الاقران سرافراز بود سلمان نه در اقلیم فلک شکرانه
این مژده را * مسرعان عالم علوی برسم مژده خواه * می ربایند از سر یاقوتیی
خورشید کلاه * میکشایند از بر افلاک فیروزی قباه * من بدایع الوقایع میرزا
شاهرخ از غایت صفای نیت و خلوص طویت هر جمعه بواسطه ادای نماز بمسجد
جامع فرمودی تا در جمعه بیست و یوم ربیع الثانی سنه ثلثین و ثمانمایه وقتی که
از نماز فارغ شده متوجه بردن شد و اکثر امرا به بیرون شتافته سوار ایستاده
بودند و نقاره کرده ناگاه شخصی نمدپوش احمد لر نام از مریدان مولانا فضل الله
استرابادی بطریق دادخواهان بر سر راه آمده و پادشاه یکی از مقربان
گفت که مدعای او را معلوم کن ترک جرأت نموده پیش دویده کاردی
بشکم میرزا رسانید امرا مضطرب گشته بعد از رخصت او را پاره پاره کردند یکبار

و غوغا و رستخیز عظیم بر جوانب خلایق سراسیمه گشتند و نقاره چیان را اوت
از کار باز ماندند و غوغا از اندرون و بیرون مسجد بگردون رسید و پادشاه امیر فیروزشاه
را طلب داشته او از غایت وحشت سواره باندرون مسجد تا اندر میرزا خواست که
در محفه نشیند دولت خواهان بنابر رفع مظنه بد اندیشان نگذاشتند و آن
زخم را بسته پادشاه بدستور سوار شد و نقاره چیان بدستور پیش پیش نقاره
نواخته بباغ زاغان فرمود و جراحان بعلاج مشغول گشته در اندک فرصتی آن جراحت
براحت و زحمت برحمت تبدیل یافت و یکی از شعرا در آن واقعه گفته
سال تاریخ هشتصد و سی بود ۞ روز جمعه پس از ادای صلوات ۞ قصه بس عجیب
واقع شد ۞ در خراسان ولایت شهر هرات ۞ کج روی در بساط چون فرزین ۞ خواست
تا شهرخی زند شد مات ۞ ومن الوقایع چون در شهور سنه ست و ثلثین
و ثمانمائه امیرزاده یار علی ولد قرا اسکندر ترکمان از پدر رنجشی نموده نزد سلطان
خلیل والی شیروان رفت آن بیدردان نوع شهزاده را که بنوک مژه خون
ریز در صف عشاق رستخیز انداختی و بخدنگ ناوک ولد و ز غمزه دلهای بیدلان را
هدف ملامت ساختی [illegible] خود از برای سر زده از بهر تن بود ۞ ای جنگجوی تو
عادت دیگر نهاده ۞ بنابر خلوص مودادی که با دودمان تیمور به داشت بند کرده

از دربا

ازدریا بر دست شاه زنج فرستاده و میرزا را آن شکل و رخسار و ملاحت و گفتار
خوش آمده قید شش بر داشته در بر پیش کشید و در حرکه شهزادگانش نشانند
تا آنکه در روزی که استاد فرج ریخته گر کمال رعدی که چهار صد من سنگ بعوی
می انداخت ترتیب داده بود شاه بتمامی سپاه بکوه باد لیکاه فرموده
خلایق بی نهایت از شهر بیرون آمده بودند و میرزا بر سر پشته ایستاده بهر طرف
نگاه میکرد در آن اثنا چشمش بر امیرزاده یار علی افتاد که چون از دور میرزا را
فریاد از نهاد خلایق بر آمده گفت ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم
جامی نیست حد بشر این حسن و لطافت که تراست ◦ روح قدسی که بشکل
گونه مصور شده و تماشای جهان را نابود انگاشته یکبار همه بجانب او
شتافتند و بدین مضمون مترنم گشتند ای ترک بدی چهره خدا را
خلق کیست ◦ وین در گرانمایه ز درج صدف کیست ◦ میرزا را از ملاحظه
آن توجه عرق غضب بحرکت آمده او را بگرفت و به سمرقند فرستاد مصرع
بس مرغ همایون که به تیر نظر افتاد و من جانب [illegible] بر رای جهان نمای سا
لکان مسالک بدایع و سایران ممالک وقایع که پیوسته خاطر خطیر شان از
ایراد حکایت غرایب اماکن متمتع است و ضمیر منیر شان از استماع نوادر مواطن

گر نام مردی

مستتبع مخفی نخواهد بود که صاحب مطلع السعدین در خلال احوال صاحب
قران و میرزا شاهرخ بهادر خان قصهٔ حیرت افزای ممالک خطای که از ثقات
نقل کرده و داستان هندوستان که خود برای العین مشاهده نموده و صفت
کشمیر موافق آنچه صاحب ظفرنامه تحریر فرموده بتقریبی افتاده چون بقدر مناسبتی
بوضع این مختصر داشت بنابر علیه موجزی از آن بسمت تسطیر یافت حکایت
خطای وی گوید که چون در سنه اثنی عشرین و ثمانمایه میرزا شاهرخ ایلچیان
بجانب خطا ارسال کرد میرزا بایسنقر خواجه غیاث الدین نقاش را از آن جوانی که
مستعد بود خاصه بواسطه آن همراه کرد که بر جمیع خصوصیات آن ولایت
اطلاع حاصل نموده روزنامچه دران باب درست داشته بی زیاده و
نقصان بحضور آرد و ایلچیان در سنه خمس و عشرین بهرات آمدند چون
خواجه غیاث الدین شرح آن حالات بی تعصب و غرض نوشته بود زبده و نقاوهٔ
آن سخنان بثبت اعتماد این بیمقدار نیز خلاصه از آن التقاط نموده معروض میگرداند
ایلچیان در شانزدهم ذی قعده این سال از هرات توجه نموده بیست و هشتم
جمادی الاول سنه ثلث عشرین و ثمانمایه بجلکای بلده زو اول شهر بهرام در آمدند و
دران عجب بیابان با آنکه آفتاب در سرطان بود آب در آن گشت یخ

ولداو
از ثقات روات
در بیابان

بلی

می‌نشست و آخر جمادی الآخر بطرفان رسیدند و پنجم رجب بقراخواجه رسیدند
صاحب ظفرنامه گوید که از ختن تا خان بالغ که تختگاه خطای است براه
آب و آبادانی صد و شصت و یک منزل است که از آنجا تا قراخواجه سی و پنج
منزلست و از قراخواجه تا سعاول که سرحد خطای است و از کوه تا کوه دیواری
کشیده اند و دروازه نشانده و خانها و بام خانها ساخته جماعتی در آنجا
محافظت سرحد قیام مینمایند سی و یک منزل و از آنجا بالکیجا قو که از شهرهای
معظم خطای است پنجاه و پنج منزل و از آنجا بخان بالغ چهل منزلست و به
ملتای چهل منزل و گویند راه دیگر هست که از سرحد ختن تا خطای بچهل منزل توان
رفت اما هیچ آبادانی ندارد و در ریگ روانست فرد راهی است ز
کعبه تا بمقصد پیوست ۰ وز جانب میخانه رهی دیگر هست ۰ لیکن ره میخانه ز
آبادانی ۰ راهیست که کاسه میتوان داد بدست ۰ چاه که در آن جبل میکنند
اگرچه زود بآب میرسد در بعضی مواضع که آب آن سمیتی دارد و هر جانور که
میخورد هلاک میشود و از غرایب آنکه دو چاه که میانهٔ آن مسافتی نیست
گاه می‌باشد که آب یکی چون زهر مار است و از آن دیگری چون آب حیات
خوشگوار و از ختن تا کاشغر بیست و پنج منزلست و در ختن دو رود خانه است

همکو بند دیگرا

از قاش بیک و قراقاش و بیشتر سنک آن رودخانه یشم است و از آنجا
بدیگر ممالک میبرند و آب هر دو رودخانه از قرانغو داق فرود میبرند
پانزدهم بقبضه آغاصوفی رفتند و دوازدهم شعبان در اثنای بیابان بشیر
کاوقطاس دوچار شدند و آن کاو چنان بزرک میشود که کویند توبتی سوا
ری از پشت زین بر شاخ ربوده و مدتی در سر شاخ او بوده باشد
سخن غریب اگر راست بود چهاردهم شعبان بمرتبه رسیدند که از انجا تا
سکچو که اول شهر ختاست ده روز راه چول بود جمعی ختائیان خبر ایلچیان
شنیده بموجب فرمان استقبال نمودند و یک روز در مرغزاری صفه عالی ساخته
و سایبانها افراخته و شیرها و صندلیها نهاده و خوردنیها از قاز و مرغ و گوشت
پخته و میوهای خشک و تر بر طبقهای چینی ترتیب داده بودند و بر زبر همه شیر
نخلی بسته و سبزیها در خوان نهاده آراسته کرده و در آن بیابان طوی مرتب
گردانیدند که در شهرها مقدور نیست و بعد از انواع طعام مسکرات پیش آوردند
و همه کس را آنگونه که در وجود ما یحتاج دادند و آنجا را باحترام تمام پیش
ایلچیان فرستادند و درین جا اسامی ایلچیان و ملازمان تعلیم گرفته تحریر در
جرکه ملازمان درآمده خدمت میکردند شانزدهم شعبان وانک

خوانهای نخل

داخل شهر هند ایلچیان را طوی عظیم داده انواع تکلفات بتقدیم رسانید و در
آن صحبت تمثال اشکال لک لک ساخته بسری در اندرون آن رفته بطریق
آن جانور پای بر میداشت و سری میجنبانید و بغایت تقلید شبیه میکرد
چنانچه منشاء حیرت مردم گردید و هفدهم شوال در آمده بعد از چند روز بقراول
رسیدند و قراول قلعه محکمیست و اطرافش کوههای بغایت رفیع و راه در میان قلعه
واقع گشته یکمرتبه دیگر نسخه اسامی ایشان نوشتند و از آنجا به سکجو آمدند
و در بام خانه بزرگی که بر در شهر آراسته اند فرود آمدند و تمامی رخوت و اسباب
ایشان را نوشته در دفتر ثبت کردند و سپردند و جمیع ما یحتاج از ماکول
و مشروب و مفروش در بام خانها مرتب بود و هر شب برای هر کس
یکدست جامه خواب ابریشمی و گلیمی با یک خدمتکار فرمان بردار آماده بود
و از سکجو تا خان بالغ که تختگاه بود نود و نه یام است همه آبادان و میان یام
با چند قرغو دیگر قرقو غو عبارتست از خانه شصت گز بلندی و دائم
دو کس در بین خانه باشند و از آن قرغو قرغوی دیگر می نماید چون حادثه سانح
شود فی الفور آتش کنند تا آن قرغوی دیگر دیده آنجا نیز آتش کنند
چنانچه در یک شبانه روز سه ماه راه خبردار شوند که قضیه واقع شد بعد از آنکه

آماده بودند

مکتوبی که مشتمل بود بر تفصیل آن واقعه متعاقب رسید و از گنبدی قوبه گنبدی
قوبی دیگران را دست بسته بر سانند و گنبد قوخانه داری چیده اند که
در آنجا ساکن کرده اند و بیاساق ایشان همین است که مکتوب را به گنبدی
قوبی دیگر رسانند و مسافت میان دو گنبدی قو چهار دانگ فرسنگ است
مردم قرغو هزده کس ده روزه یک نشسته در آنجا می باشند اما مردم گنبدی
قوبی قو در آنجا ساکن اند و در آنجا زراعت می نمایند و از سکجو تا قمچو که شهری
بزرگتر است نه یام بود و در هر یامی چهارصد و پنجاه اسب و دراز گوش بو
رفته جهت ایلچیان می آوردند و پنجاه و شصت عرابه و از عجایب قمچو خانه ایست
که آن را چرخ فلک می خوانند مثل کوشکی مثمن و از زیر تا بالا پانزده طبقه
و در هر طبقه منظرهای منقش خطایی و غرفه ها و ایوانها در تمامی این طبقات
منظرهای خورد و بزرگ ساخته بودند و در آنجا صورتهای غریب نگاشته در زیر
آن کوشک صورت دیوان که آن را بر دوش دارند و دور آن بیست گز و
بلندی دوازده گز بود همه از چوب تراشیده و مطلا کرده که گوئی طلا است
و سردابه در زیر آن و میلی از آهن از زیر تا بالا در آن تعبیه کرده و یک سر میل
بر سر کرسی آهنی نهاده و سر دیگر بر سقف خانه کوشک و در آنجا است استوار

کرده

کرده چنانکه در سر دایه باندک حرکتی آن کوشک معظم در گردش
و حرکت در می آید القصه ایلچیان هر روز بیابانی و هر هفته بشهری و قصبه
میرسیدند تا چهارم شوال بشهری که در کنار آب قراموران که برابر جیحون است
رسیدند و دران شهر چون دختران صاحب حسن بسیار میباشند بختن
آباد مشهور است و ازانجا از چند شهر دیگر عبور نموده بیست و هفتم شهر
صفر بشهر قمچو رسیدند و این شهر بست در کمال عظمت و در و بتخانها
بسیار است و در یک خانه بتی است جسم از برنج ریخته بلندیش پنجاه
گز متناسب اعضای بر هر عضوی دستی و بکف هر دست صورت چشمی
و آن بت را هزار دست خوانند و کرسی از سنگ خوب تراشیده که ایشان
بت و عمارت بران کرسی است و دیگر رواقها و منظرها و غرفها بر گرد او چند
اشکام اول از کعب او گذشته و اشکام دوم بزانویش رسیده و مرتبه سوم
از زانویش گذشته و چهارم بمیانش رسیده و پنجم بسینه و همچنین چند اشکام
دیگر تا بسر و سر آن عمارت بمقرنس در آورده و چنان پوشیده اند که عقل
دران متحیر است و این عمارت بهشت اشکامست و در همه اشکامها از در
ون و بیرون می توان گردید و این بت را استاده کرده اند و دو قدم او که هر یک

اشکام بست

ساخته اند

قریب ده گز باشد بر بالای او دو تبعه رخنه استاده و آن چون دو نمی نماید

دکوئی معلق الستاده تخمینا صد هزار خروار برنج در آنجا صرف شده باشد

و در بن شهر کوشک چرخ فلکی چون شهر قمچو بود در ملک ایران بنوز کبیر

و بیست و هشتم ذی الحجه هنوز صبح ندمیده بود که بدروازه خان بالغ رسیدند

بغایت بزرگ شهر دیواری از چهار دیوار یک فرسنگ بعد و بر دیوار

رهها و در شهر بواسطه آنکه عمارت میکردند صد هزار خرواره زر و آب

صاحب تاریخ وصاف آورده که شهر خنسای که در زمان استیلای مغول

بردست قبلاقان مفتوح گشته چنانچه تتمه در محل خود مرقوم است سواد

اعظم ممالک چین است که آنرا ختای نیز خوانند و آن بلده موضع طولانی

افتاده دور شش بیست و چهار فرسنگ و از ابتدای شهر تا منتهی محل

بام لبسته اند و طول راست آنرا از شش سه فرسنگ است از جمله اهل حرفت

سی و دو هزار نفر رنگرز نیز با باقی صناع برین قیاس توان کرد و از

جمله تمغاوات هر روز هفتصد بالش خانه حاصل تمغای نمکدانی است از

جمله ساکنان آنجا هفتاد تومان که لشکر عبارت است از هفتصد هزار

دهقان تومان رعیت سوای غربا و تجار و آینده و رونده و کشتیبانان و عبده

بطول

الشهر

تا انتها در سه

هفتاد

او تمان

او تمان که ایشان در اصل دفتر عرض نبشتند و هر شب چهار تومان عسس
بحفظ و حراست شهر اشتغال دارند و در میان شهر چندین رود خانه بزرگ
جاریست و سیصد و شصت پل بسته اند و سفاین بیحد و بغایت در آن
انهار آمد و شد می نمایند با وجود شهری بدین عظمت فرش کوچها و محلات
آن تمامی از خشت پخته و سنگ تراشیده است القصه هنگام صبح دروازه
را نگشوده بودند ایلچیان را از برجی که عمارت میکردند بشهر در آوردند

خان بالیغ

بر در کریاس پادشاه فرود آوردند و در آن فضا که مقصد قدم سنگ تراشیده
بود پیاده از روی فرشها گذشته بدرگاه رسیدند بر هر طرف در پنج
فیل ایستاده و خرطومها بر راه داشته ایلچیان از میان خرطومها گذشته
اندرون رفتند قریب صد هزار آدمی آن وقت که هنوز روشن نشده بود
بر درگاه حاضر بودند و اندرون فضایی بود بغایت وسیع و در پیش آن
کوشکی و کرسی آن سی گز و بالای کرسی ستونها (پنجاه) از بر پای کرده و عمارات
بالای آن ساخته شصت گز در چهل گز و در پیش ستونها سه دروازه
(بزرگ آن بود) میانه بزرگتر و چپ و راست خردتر و این میانه پادشاه است و از طرفین
خلق می آیند و بر بالای کوشک پشت دروازه چپ و راست کورکه و ناقوس

نهاده و ریخته و ده کس منتظر پادشاه که بتخت برآید و قریب صد هزار
آدمی در آن وقت بر درگاه جمع گشته بودند و دو هزار مغنی ایستاده آواز
بم و زیر باهم ساز کرده بزبان خطائی باصول ایشان ساز کرده دعای
پادشاه میگویند و دو هزار دیگر صلاحدار انجق و دورباش و زوبین و
خشت پولاد و تبرزین و نیزه و شمشیر و گرز در دست داشتند و بعضی
بادبزن خطائی و چتر گرفته و بر اطراف آن فضا خانها و صفها و ستونها معظم
بر کنار صفها و دیوار خانها مجموع شبکه بود و فرش زمینها سنگ تراشیده القصه
چون روز روشن شد آنجا که بر بالای کوشک منتظر پادشاه بودند کورگه و دمامه
و سنج و ناقوس فرو کوفتند و آن سه دروازه واگشادند و خلایق در دویدند
چون ازین فضا بفضای دیگر رفتند و آن نیز بغایت وسیع و دلگشا بود
و در برابر هر کوشکی از اول بعظمت تر تختی آورده اند بقدر چهار گز و گرد تخت
ثلث همچو خرگاه قبه گرفته از اطلس زرد و بنقوش خطائی و سیمرغ
و اژدر نموده و بر بالای تخت کرسی از زر نهاده اند و از چپ و راست خطا
بیان صف کشیده ایستاده اند اول امرای تومان و هزاره و صده و نعایت
بسیار هر یک را در دست تخته موازی یک گز شرع طول و چهار

بادزن

بنقوش

یک عرض و بعد از آن در جاشی جلکر بندد و در عقب ایشان افزون از حد و شمار
چپه پوشان و بنده وران بعضی شمشیرهای برهنه در دست صفها راست ایستاده مجموع
چنان خاموش که گویا که یک متنفس آنجا نیست و پادشاه از حرم بیرون آمده
نردبانی از نقره پنج پایه بر تخت نهاده‌اند و بالای تخت صندلی از زر پادشاه بر تخت
آمده بر صندلی نشست چنانچه بالای محاسن نه بزرگ کوتاه قریب صد موی
از موی محاسن چنان دراز که در کنار پادشاه سه چهار حلقه زده و از چپ و راست
تخت دو دختر ماه روی موها را میان سر گره زده گردن و عارض گشاده مروارید
های بزرگ در گوش کاغذ و قلم در دست منتظر که پادشاه چه فرماید هرچه زبان
پادشاه گذرد قلمی فرمایند و چون بحرم رود نوشته بعرض رسانند اگر حکمی تغییر باید
کرد خط بیرون فرستند تا اهل دیوان بران موجب عمل کنند بالجمله چون پادشاه
بر تخت قرار گرفت صفها برابر روی پادشاه ایستاده ایلچیان را با بندیان
دو شاد دشش بیش بودند بعضی دوشاخه در گردن و بعضی دست و گردن در تخته
و هیچ شش را برابر تخته دراز بند کرده سرها از تخته بیرون و هر یکی را کسی موکل موی
گناه کار گرفته تا پادشاه چه حکم کند جمعی را قتل و بعضی را زندان و در تمامی ختا
هیچ حاکم و داروغه یارای ایشان نیست که کسی را تواند کشت گناه کار را بر تخته

مرودی

امر نمود

رقم نموده در گردنش آویزند و بار بر دو شانه بپای تخت رسانند اگرچه
ساله راه باشد بعد از آن ایلچیان را پیش بردند قریب بپانزده گز نزدیک تخت و
وامیری زانو زده بخط خطائی احوال ایلچیان نوشته برخواند مضمون آنکه از راه دور
از پیش شاهرخ بادشاه و فرزندان او آمده اند و بواسطه بادشاه تبرکات آورده
و بپای تخت بسر زدن آمده اند مولانا حاجی یوسف قاضی که از امرای تومان و
مقربان بادشاه بود و از دوازده دیوان بادشاه یکی بدو تعلق داشت
پیش آمده با چند نفر از مسلمانان زبان دان ایلچیان را گفتند دو تا شوید بعد از آن
سر بر زمین نهید سه کرت ایلچیان سر نهاده پیشانی بر زمین رسانیدند بعد از آن
مکتوب حضرت شاهرخی و فرزندان در پارچه اطلس زرد پیچیده بدو دست بلند
گرفتند و مولانا قاضی آمده آنها را گرفت و بخواجه سرایی که پیش تخت بادشاه بود
داد و خواجه سرا پیش تخت برده بادشاه آنها را گشاد و دید و باز بخواجه سرای
داد و از صندلی فرود آمده بر تخت نشست و هزار جامه و دو کله در خویشان و فرزند
ان پوشانیده و هفت نفر از اعیان ایلچیان را پیش بردند و بادشاه احوال شاه
رخ میرزا و فرزندان او استفسار نمود و بعد از آن پرسید که قرا یوسف ایلچی میفرستند
و مال می آورند گفتند آری دیگر پرسید که آنجا غله ارزان است و نعمت فراوان

پیشانی

گفتند

کفتند بلی چون کول پادشاه با خود رای خود راست حق تعالی نعمت دادن
ارزانی دارد دیکر کفت میخواهم ایلچی نزد قرا یوسف فرستم که از انجا اسبان
خوب بیاورند اما در راه ایمنی هست کفتند در راه ایمن است اکرچه حاکم شاه
رخی باشد کفت دانسته ام چون از راه دور آمده اید برخیزید و آش خورید
و ایلچیان را بعضی اول برده بر سر خوانها نشاندند بعد از آن ایشان را به
بام خانه بردند و جمیع ما یحتاج از ماکول و مفروش همه آماده و مهیا بود و روز نهم
ذی الحجه مهمانداران آمده کفت پادشاه تماراطوی میدهد و اسبان با زین آورده ایشان را
به در خانه بردند هنوز شب باقی بود که آن وقت دویست سیصد هزار آدمی جمع بودند
چون روز شد آن سه دروازه را کشادند و ایلچیان را به پای تخت بردند از برای
پادشاه پنج بار سر بر زمین نهادند و پادشاه از تخت فرود آمده ایلچیان را
بیرون برده کفتند خود را سبک کنید غرض که از مجلس بعضا حاجت برخواستن
عیب است و در آن جشن از نوادر بسیار بود از جمله شخصی بر آسمان خسپیده و
پای خود را بالا داشته و چند سیخی بزرک بر کف پای او نهادند و شخصی دیکر مجموع آن
نیها را بدست کرفته پسری دوازده ساله آمده و بر بالای آن نیها رفت و در
ازی ٥ کز بوده باشد آن کودک بر سر نیها انواع بازیها کرد و اخر نیها را

یک یک می انداختند تا بلکی رسید بر سر آن معلقها رفتی و باز بجای خود آمد

ازان حرکات غریب اهل شهر خطا شد چنانکه همه کس گفتند افتاد ان شخص

خفته بر بالای چوب فی الحال در هوا گرفت ایلچیان مدتی در آنجا بودند و اسباب

حضور ایشان از هرچه دلخواه باشد همه آماده و مهیا بود تا غره ربیع الاول

سنه اربع که پادشاه بشکار رفت و در آنجا از اسب شاهرخ میرزا افتاده

میخواست ایلچیان را مقید گرداند و بشهرهای شرقی خطای فرستند مولانا

حاجی یوسف و بعضی امراء درخواه نموده پادشاه را از آن خیال بگذرانیدند و مولانا

قاضی این مژده به ایلچیان داد و پادشاه سوار شده بر اسب سیاهی بلند چهار

دست و پا سفید که میرزا الغ بیگ ارسال داشته بود عبای زربفت بر آن

انداخته و دو احتیاجی از چپ و راست خافهای زربفت پادشاهی پوشیده

و جلو اسب را گرفته اسب آهسته آهسته یکقدم برمیداشت و پادشاه قبای سرخ

زربفت پوشیده و از اطلس سیاه غلافی دوخته در ریش در غلاف نهاده قریب

یک تیر پرتاب سواران از یمین و یسار صف زده هیچکس قدم پیش و پس نمی

نهاد و صفها چندانکه چشم کار میکرد و هر صفی از دیگری دورتر تا در شهر صف

زده میرفتند و در میان خانه پادشاه باده واجی و مولانا ولید اجی و جان

پس ازان

راه

داجی

داعی میرفت قاضی پیش آمد و ایلچیان را گفت فرود آیند و چون بادشاه
رسد سر بنهند چنان کردند بادشاه گفت سوار شوید ایلچیان سوار شدند بادشاه
کلام آغاز کرده گفت تحفه و سلاک باید که نفایس خوب باشند تا موجب اتحاد و
مستلزم ازدیاد محبت گردد و اسپی که آورده بودند در شکار سوار شدم از
غایت پیری مرا انداخت و دست من درد آورد و لنگ شد بسیار طلا انداختیم
اندک تسکینی یافت و ایلچیان بعرض رسانیدند که این اسپ یادگار صاحب
قران بود از کمال تعظیم و اجلال ارسال داشت بادشاه را خوش آمده تحسینی
نمود و نزدیک شهر خلایق بسیار بیرون آمده بادشاه را بزبان ختائی دعا
میگفتند و به تجمل تمام در شهر درآمد و ایلچیان بوتاقها رفتند در آن اثنا
یکی از خواتین محبوبه بادشاه را قضا رسید هشتم جمادی الاول جرفاش شد
و قضا را همان شب آتشی از اثر برق بقصر بادشاه که نو ساخته بود در رسیده
آتش در آن افتاد و بارگاهی هشتاد گز طول و سی گز عرض ستونها که در آغوش
سه مرد نمی گنجد لاجورد و حل کاری و روغن کرده تمام سوخت و از روشنائی شهر
آن روشن شد و در اطراف قریب دویست و پنجاه خانه و بسیاری از مردم
نیز بسوخت و توره ایشان در تدفین خواتین آنست که خواتین در کوهی دخمه

دارند چون میت را دفن کنند اسپان خاصه او را در آن کوه می کذارند

که میخورند و ایشان را کسی نمیکردد و در آن سرداب بسیار از دختران و خواجه سرایان

می باشند و علف ایشان پنج ساله یا بیشتر پیش ایشان می نهند علفه که تمام شود

عمر ایشان نیز تمام شود ایلچیان پانزدهم جمادی الاول رخصت شاه و از خان

بالغ بیرون آمدند و بازید ستور بلکه پیشه ایشان را رعایت میکردند و دهم رمضان

سنه خمسین و عشرین بهرات آمدند

داستان هندوستان

و هم وی گوید که

نوات شاه رخی جادی او راق عبدالرزاق ابن اسحق سمرقندی را در غره رمضان

سنه خمس و اربعین و ثمانمائه برسم رسالت نزد بادشاهی بیجانگر فرستاده

نوای که در آن سفر ملاحظه نموده مرقوم کلک بلاغت انجام کردانیده بیجانگر شهریست

در غایت عظمت و بسطت هفت حصار و بهم پیوند در کرد بلدی کشیده اند و کرداکرد

حصار اول در عرض پنجاه کز همه جا سنکها بقد آدمی نصفی در زمین و نصفی در

بیرون نزدیک هم محکم کرده اند و خانه بادشاه میان حصار هفتم است و از دروازه

حصار اول که جانب شمال است تا دروازه جنوب دو فرسنگ شرعی است و از در

وازه شرق تا بغرب مثل این وسعت ملک این بادشاه از سرندیب است

تا کلبرکه و از ملیبار است تا بنکاله قریب هزار فرسنگ است بادشاه و رای

کویند

گویند حکما را براهمه و در درگاه پادشاه آبهای روان بسیار و جویهای
از سنگ تراشیده واقعست و بر دست راست ایوان پادشاه دیوان خانه
بغایت عظیم بر شکل چهل ستون و در پیش کرسی بلند زیاده از قامت آدمی
بسته اند سی گز در طول و شش گز عرض و دفترخانه و نویسندگان آنجا بنشیند
و دفتر ایشان دو نوع است یکی برگ جوز هندی که دو گز درازی و دو انگشت
پهنا دارد و بقلم آهن نقش کنند و هیچ رنگ نیست و این نوشته را بقا باشد دو دیگر
و جنسی سفید بر این جنس سیاه باشد می آید و بسیار می ماند و این دفتر معتبر باشد نیز
و در میان چهل ستون خواجه سرای که او را دنایک گویند بر تکاوی باستقلال
در دیوان نشیند و پایان تکاو چوب داران بسیار صف کشیده اند ایستاده هر کس را
که مهمی باشد بمیان چوب داران در آمده محقر تحفه گذرانیده روی بر زمین نهند
و برخیزد و مدعای خود عرض کند و دنایک بقاعده که عدل آنجاست حکم کند و دیگری
را مجال سخن نباشد و چون دنایک از دیوان برخیزد چند چتر ملون پیش پیش
او می برند و سرنا نفیر میکنند و از دو طرف مداحان دعا میکنند و تا پیش پادشاه هفت
جا دربان نشسته اند و چون دنایک روان شود بر هر دری چتری از دو باز مانند
مرتبه مرتبه چنانکه از در هفتم تنها دنایک بیرون رود و مهمات عرض کرده بعد از

[illegible]

زمانی بیرون آید و در قفای درگاه بادشاه منزل بابک باشند و درد
چوب خانه بادشاه خزانجانه است و تمامی زرهای ممالک در آنجا سلوک
کشته ارباب حوالات برآنجا نویسند و در برابر دیوان خانه فیل خانه
است و طریق گرفتن فیل چنان است که در راهی که آب خوردن میرود چاهی کشاده
فرو برند و سر چاه را با خس و خاشاک بپوشند چون فیل در آنجا افتد دو سه روز
هیچکس گرد آن فیل نگردد و بعد از آن شخصی آید و چند چوب محکم زند و برود
ناگاه کسی آید و آن شخص را دور اندازد و چوب را گرفته بر تابد و بدهد
قدری علف پیش او انداخته باز گردد و چند روزی برین وتیره عمل کند تا با
شخص دویم انس گیرد و او باهستگی نزد فیل رود و دمیوهای که مرغوب
فیل باشد پیش او برد و او را خارش و مالش دهد تا باین نوع ریاضت رام
شود و گردن به بنده نهد حکایت گویند فیلی از بند گریخته بصحرا و جنگل رفت
و فیل بان از عقب رفته و در راه او چاه کند و فیل یکبار محنت چاه کشیده بود
بنابرین چوب عصا با شناه در خرطوم گرفته پیش پیش بر زمین نهاده احتیاط
میکرد و براه میرفت فیل بان عاجز شده بادشاه را در گرفتن آن قدغن
بیش از بیش داشت فیل بان منتظر نشسته بر بالای درختی که فیلان از

بابان

بابان آن میلکد نشستند پنهان شدند و در وقت گذشتن آن فیل خود را از درخت
بر پشت او افکندند و ریسمان سطبری که بر پشت و سینه می بندند و هنوز آن ریسمان
بجای خود بود آنرا محکم بگرفت فیل هر چند خود را جنبانید و خرطوم حواله برو
کرد فایده نداد و از چپ پهلو خود را افتاد و بهر جانب که میغلطید فیل بانان آن طرف
دیگر میرفتند و سبک دستی کرده چنگکی پی در پی بر سر فیل زده او را عاجز گردانید
فیل چون منقاد شد او را نزد پادشاه آورده انعام مالاکلام گرفت و در برابر
خزانچی نه عیسی خانه است گویند که دوازده هزار عسس مقرر است که بحفظ و حراست
هفت قلعه اشتغال نمایند که اگر چیزی فوت شود پیدا کنند یا از عهده آن بیرون
آیند و هر روز اجره ایشان هزار درهم است که از خرابات آنجا حاصل شود
و شرح عمارت و تکلف خرابات و بیان حسن دلبران قابلیت تقریر نیست راوی
تحریر د
گوید که چون بدانجا رسیدم مهمانداران آمده مرا بدرگاه پادشاه بردند و در چهل
ستون بعظمت تمام نشسته بود و بر یمین و یسار او غلبه بسیار حلقه بسته ایستاده بودند
و پادشاه قبای زربفت در بر و از مروارید ها داشت آنقدر لعل و درهای شاهوار که مثل
آنها دیده روزگار ندیده بود گردن بند ساخته چون آینه چهره لاغر اندام مایل به بلندی
بغایت جوان و بر دو عارض خطی و بر ذقن هیچ نه بصورت بسیار مطبوع

چون مرا دید التفات بسیار نموده گفت خوشحال گشتیم که پادشاه بزرگ ایلچی
نزد ما فرستاده است حکایت قبل از آن که بدان کار دوم قضیهٔ غریبی سانح
شده بود و آنچنان بود که برادر پادشاه منزلی نو ساخته بود و پادشاه و امرا را به ضیافت
طلبید و عادت ایشان آنست که در حضور یکدیگر چیزی نخورند پس اعیان را در
ایوان بزرگ نشانده هر دم کسی می‌فرستاد که فلان بزرگ آید و طعام خورد
و درین حال چندین نقاره و دهل و کورگه در شهر بود حاضر ساخته به صلابت
تمام می‌نواختند و هر کس را که به جای معهود می‌بردند دو کس با تیغهای حاضر در کمین
گاه نشانده بود که در دم او را بر سر خوان ممات نشانده شربت فوات می‌چشانیدند
از پی مشهور است کین پیه کالنه در آخر بکشند مهمان را تا هر کس را که اندک
اعتباری بود بدین طریقه دفع کرد بعد از آن متوجه درگاه پادشاه شده جمعی
دیگر مهمانان را که از خوان نوال او بهره مند نگشته بودند به حرب نیابی دعوت نموده
به مهمانان سابق لاحق گردانید چون درگاه را از مستحفظان پرداخت پس پیش
پادشاه درآمد و طبقی تنبول در دست و کتاره بلکه الماس پاره در زیر آن پنهان
پادشاه را گفت مجلس منعقد گشته امید که به قدوم همایون و طلعت میمون
آنجا را زیب و زینت دیگر بخشند سلمان بیا که حلقهٔ دیوانگان عشق و به بینش

چون نسیم

گران

گران سلاسل مشکین چه فتنها بر پاست ٭ بادشاه اظهار تمارضی نموده عذر خواست
آن روسیاه چون از آمدن بادشاه مایوس شد کناره بر آورده فرود آورد
و چند زخم متواتر زده بادشاه در پس تخت افتاد آن غدار او را کشته
انگاشته از معتمدان خود کسی باز داشت که سر او را جدا سازد و خود از آنجا
بیرون آمده بر ایوان درگاه بر آمد و آواز بر آورد که بادشاه و فلان امیر و فلان
وزیر را کشتم و اکنون بادشاه منم و چون آن معتمد بقصد سر بادشاه به پس تخت
رفت بادشاه که در قفای تخت افتاده بود تخت را چنان بر سینه آن شخص
زد که بقفا افتاد و یکی از جانداران که از صدمه آن واقعه در گوشه پنهان شده
بود گفت که سر او را بردار و خود از راه حرم بیرون آمده مردم را از حیات مجدد
خود خبر داد و رعایا که بادشاه را بسلامت دیدند هجوم نموده برادرش را بد
حکایت
ترین حالی بقتل آوردند خالد بن صفوان را گفتند که یار بهتر یا برادر جواب داد
که برادر گاهی یار باشد اما جامی ٭ بباغ ار زاغ خوت چون زند دم ٭ دمش
باشد چراغ عیش را بف ٭ تف افکن بر رخ آن زاغ که هرگز ٭ ازین بهتر نباشد
افتد از زاغ تف ٭ صفت کشمیر ولایتیست در میان اقلیم چهارم و عرض آن
طولانی واقع شده از مشرق بمغرب موازی جبل فرسنگ و از جنوب بشمال

عرض آن

تبت فرسنگ است و این محروسه محفوف بکوههای بلندی مانند حد کمانش
بولایت بدخشان و جنوبیش بممالک هند خصوصاً دهلی و غربیش بمنازل
و مساکن اقوام افغان و شرقیش بمبادی صحرای تبت و هیچ بیگانه را ابواب
دستی بتبت چه معظم طرق منحصر است در دو سه راه از انجمله یکی بجانب بدخشان
و صوب خراسان است و عبور از آن بغایت دشوار چنانکه نقل احمال و اثقال
از آن راه بر پشت الاغ میسر نیست و مردم آنجاکه بدان کار عادت دارند که بار
را بر دوش گرفته بچند روز بجائی برسانند که بر چهارپائی می توان کرد و دورا
هی که بصوب هندوستان میرود و هم برین منوال است و راه جانب تبت بلکه
ازین دو راه آسانتر است اما کیاه چند روزه راه انجام دارد است و سوا
ران رام ور از آن دشوار و در آن دشت هموار که در میانه آن کوهسار
واقعست دو هزار قریه معمور است با چشمهای خوشگوار و آب و علف بسیار
و گویند در آن ولایت شهریست تو تغزنامست از کوه و دشت چندین
موضع و مزرعه زیرا است و در میان آن ولایت شهریست تو تغزنامست و نشیمن
حکام آنجا است و چون دجله بغداد بلکه زیاده از آن نهری در میانه آن
شهر جاریست و از غرایب آنکه جریان آب بی پایان از یک چشمه که آنرا دیر گویند

بلکه صعبتر و دیگر راه

ایضاً سوار اهل فیل [illegible] تا نو شست
بسیار [illegible] میرود

دهم

۲۶۷

۴۴

و هم دران ولایت واقعست بیرون می آید بران آب ... بسته اند ازان

جمله هفت جوی در اندرون شهر است و در کوه و دشت آن اصناف درختان میوه

دارست و چون هوایش مایل بسردیست برفهای عظیم می بارد و میوه های گرم سیری

چون خرما و نارنج و لیمون و غیره حاصل نمیشود اما از ان نزدیکی نقل میکنند و از غایت لطف

آب و هوا در آنجا شکل و شمایل زیبا میشود چنانکه گفته اند ~~~ شاه همه دلبران

کشمیر توئی خرم دل آن سپاه کشمیر توئی آن جور که روح را سزد دلش گویند

کاندر کلفهای نازکش مستور توئی و امن معالی القوام از شیخ آذری منقولست

که در حینی که صاحب قران در قشلاق قراباغ بود همراه خال خود که قصه خوان ایشان

بود بدانجا رفتم و دران ولا بخدمت میرزا الغ بیگ آشنا شده مدت چهار سال در

ملازمت شهزاده عدیم المثال بسر بردم و او را نسبت بمن التفاتی درست داده

بمقتضای طفولیت و حداثت سن بشیوه از سلک ... غذا گیر تیغ و بلیغ سلوک

میداشتم بعد ازان بحسب تصاریف ایام از ملازمتش دور افتاده دیگر بصحبتش

نرسیدم تا در شهور سنه اثنی و خمسین که جناب میرزا الغ بیگ بر تسخیر خراسان

نهضت فرموده در اسفراین نزول اجلال نموده و من از کوه که بپیری رسیده و در زی فقرا

بخدمت وی رفتم چون چشمش بر من افتاد تیز تیز در من نگریسته گفت تو مصاحب

یلغب

و ثمانمائة

اسفراین

و مونس ما می نمائی ایا تو خواهرزاده قصه‌خوان ما نیستی گفتم آری چنین است

و مرا از کلال قوت حافظه و غایت ادراک آن سرور حیرت تمام روی نموده

لوازم دعا و ثنا بتقدیم رسانیدم و منها گویند یک نوبتی در صحبت شریفش

تولیف حدیقه شیخ سنائی گذشته آن جناب فرمودند کاشکی کسی آنرا انتخاب میکرد

یکی از ندما بعز انها رسانید که شیخ خود یک مرتبه آنرا انتخاب فرموده چون آنرا

حاضر نموده بیتی چند خواندند بعضی از آنها موافق طبع وقاد نیفتاد مجدداً امر نمودند

که این را نیز انتخابی می باید کرد و خود بنفس نفیس متوجه این شده لب لباب

آن را که فصل الخطاب معارف عوارف انتساب بود گزیدند اتفاقاً بعد از مدتی

نسخه کهنه موافق آن یافتند که شیخ طارة اخری برچیده بود و مقابله کردند

یک بیت زیاده یا کم بود تمثیل مشهور است که چون شیخ محی الدین اعرابی

از تصنیف فتوحات مکی وا پرداخت بیشتر از آنکه دیگر نسخه از آن نوشته شود

از وی فوت شد شیخ را تفاوت عظیم کرده لوای تحسر برافراخت بار دیگر متوجه

ترتیب فی تالیف آن شده آنرا با تمام رسانید بعد از چندگاه نسخه سابق بدست

افتاد بعد از آنکه مقابله کردند حرف وادی زیاده یا کم نبود تعریف فتوحات

حکایتی غریب اثر که در حبیب السیر مسطور است مذکور گردید حکایة وی گوید

وقاد نیفتاد

نشده بود

چون میر کمال الدین حسین آبیوردی را که در زمان سلطان حسین میرزا
نامزد رسالت عراق نموده بودند میر علیشیر تحفه چند از نفایس بلاد کاشانی مخصوصاً
کلیات جامی جهت قاضی عیسی صدر مقرب داشته مولانا عبدالکریم کتاب
دار کتاب فتوحات را نسبت بغایت مشابهتی که در حجم و جلد با کلیات داشت
بمیر تسلیم نموده وی بی آنکه آنرا ملاحظه نماید در بار بست و چون بصحبت
پادشاه رسید و بر انبار شوق آشنائی که داشت از کلفت راه پرسش
کردند وی جواب داد که چون در راه بمطالعه کلیات اوقات میگذرانید زحمت
راه چندانی نمود و سلطان غایت رغبت بدیدن آن اظهار فرموده بعد از
آنکه حاضر نمودند واضح شد که آن فتوحات بوده نه کلیات لاجرم بجهت کمال
شرمندگی و انفعال بجناب میر حمیده خصال راه یافته آثار آن کدر برو جنات
کار و بار وی راه یافت و منها گویند که خدمت میرزا بیس که شکار دوست
داشتی و اوراق با بند و روزنامچه ترتیب داده مجالس شکار را که در کدام روز واقع
شده و چه جانور انداخته و چه طیور بچنگال جوارح مقهور گردیده قلمی نموده بود
و این نسخه را بسیار دوست میداشتی ناگاه آن در خزانه فوت شد میرزا بر فقدان آن
نسخه اظهار تاسف نموده خواست که بعضی از آن مجالس که بخاطر دارد بر صحیفه

سلطان یعقوب بود مقرر داشت

نسخه

نگارد بنابرین بیک یک مجلس را بپایان فرموده کاتب می نوشت تا آنکه دیگر
چیزی بخاطرش نرسید بعد از چندگاه آن نسخه پیدا شد چون مقابله نمودند تمام
موافق بود ع همین باشد کمال حفظ و ادراک تمثیل امیر شهیر
نظام الدین علیشیر قبل از اوان استقلال و استعداد نیز سر حلقه ارباب فهم
و استعداد بوده چنانچه خود آورده که یک نوبتی در مشهد مقدسه شده مرتبه بر بو
رضویه علی مشرفها التحیة بحضور رفته بودم و پهلوان بی نظیر پهلوان محمد کشتی گیر
بتفقد حال من پرداختن بیشتر اوقات مرا مشرف ساختی تا آنکه در ایام ملاقات
غزلی بخاطر رسیده مسوده آن را در جیب نهادم و صباح پهلوان بدستور
بحضور خود مرا مسرور ساخته بعد از پرسش احوال به بندی و مالندی اشتغال
نمود همانا که در آن اثنا گوشه آن کاغذ از جیب من نمودار گشته بر وجهی که
من خبردار گشتم بیرون آورد بیک نظر آن غزل را که هفت هشت بیت بود سراسر
یاد گرفت و آنرا بجای خود گذاشته مطلقا حرکت خارجی از وی صادر نگشت
و من داعیه داشتم که غزل مذکور را به پهلوان که در شعر شناسی یگانه عصر بود
بخوانم تقریبی میخواستم لاجرم از وی پرسیدم که هیچ درین ولا چیزی گفته
که لحظه بسرود آن مارا مسرور و خشنود گردانی گفت آری درین دو روز یک غزل

بسیار
ملاقات

جم
گی

میرزا نسیمی کاری بسته ام بروم و مشتاقان را بیاد آرم و آن را با یکدیگر بگویم القصه
ساعتی بیرون رفت بعد و رفیق با خود آورد چون بنیاد کردند اول مطلعی که خواند از من
بود من آن را حمل بر توارد نموده مطلعی دیگر موافق بود مرا اندیشه درست داده از
استماع دیگر ابیات بالکلیه حیرت افزود و در تفکر عجیب تحیر فرو برده در آن
اندیشه بودم که توارد و توافق این ابیات چگونه متصور تواند بود که یکبار پهلوان
در ضمنه شد حقیقت از قرار واقع بیان کرد لطیفه آورده اند که معزی ولد برهانی
شاعر سلطان سنجر که این مقال مبین حال اوست جامی ان معزی که خاص سنجر
بود در فصاحت زبان چو خنجر بود خنجری [?] بر جوهر جوهرش مدح شاه
دیش پرور بشدت قوت حافظه در میانه برایا انگشت نما بوده چنانچه مشهور است
که هر شاعری که بروی قصیده خواندی بعد از اتمام گفتی که این از منست و آن را
من اوله الی آخره بترتیب ادا کردی و فرزند خلفش که دو بار شنیدی بر
طبق مدعای پدر اوای شهادت نموده آن را باتمام قرائت نمودی و غلام
قابلی که در سلک ممالیکش داخل بود بعد از قرائت ثلث مرات دستور
خوانده قایل آن حیران ماندی موید این معنی آنکه انوری قصیده خوانده که این
مطلع از آن است در مدح سلطان در سلک نظم کشید سه [?] کردول دوست [?]

که چو کان باشد ** دل و دست خدایگان باشد ** و صباح متوجه منزل معزی
شده خود را در لباس ارباب جوالق و دو نواس [illegible] نمود و گفت شعری در
در مدح سلطان گفته ام مامول آنکه آن را بر وجه الیق بگذرانی و مرا بآن حضرت
سلطانی رسانی و معزی وضعی غریب و ادائی عجیبی مشاهده نموده گفت شعر را برای
بخوان وی خواند که ** زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه ** زهی میر و
زهی میر و زهی میر ** معزی در خنده شد بر سبیل تمسخر گفت چرا نگویی
زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه ** انوری گفت نشنیده که هر شاهی را از امیری ناگزیر است
معزی آن را وسیله ندیمی دانسته بدو گفت صباح بیگاه بر در خانه پادشاه آی
تا آنچه خاطر خواه است چنان شود القصه روزی دیگر در حینی که معزی در خدمت
سلطان بود انوری کس بدرون فرستاد خدمت ملک الشعرا را از حضور موفور
السرور خود [illegible] نمود معزی نیز آنچه دیده و شنیده بود بموقف عرض کشید انوری را
بمجلس طلب داشتند و انوری لباس و جامه خود را تغیر داده در زی ارباب
عمایم بدرون رفت معزی تعجب کرده شعر طلب داشته داد مطلع مذکور را
خوانده گفت این قصیده انشا شده و مشتمل بر چندین ابیات اگر از شما است باقی
ابیات قصیده بخوانید و اگر از شما نیست اعتراف نمایند که تا بقیه خوانده شود سلطان [illegible]

بپایه مرتبت و عنایت

دیرور

تحسین

سخن دانسته که مخبری سابقا با دیگران چکار کرده من بدایع الاحکام صاحب
روضة الصفا آورده که مولانا علی قوشچی گفت روزی در مجلس میرزا نشسته
بودم که مولانا محمد اردستانی که اعجوبهٔ زمان و نادرهٔ دوران بود و در فن
رمل بخصوص قسم ضمیر بی عدیل و نظیر بود در آمد میرزا او نمود قرعه بیندازد و ما را از
مافی الضمیر خبردار سازد مولانا حسب الامر طالع وقت ملاحظه نموده رمل کشید و
گفت سؤالی از خادمان حرم است و زبان مقال بران وا داری الحکم میرزا گفت
ملا علی محرم ماست آنچه بخاطر رسیده بگوی گفت میرزا از دو خاتون که در حباله
دارد یکی مبتلی شده و دیگری که دختر خان است طلاق میدهد میرزا را از طلاق دختر
خان که بحلیهٔ عفت و صلاح آراسته بود مع هذا بحرکات موزون و شیوهٔ صبر و سکون
اندری می ربود حیرتی دست داد و هم دران چند روز آن ملک مقتول گشته
دختر خان چندان اظهار مسرت و شماتت نمود که میرزا را غضب بحرکت در آمده
او را طلاق داد و چون مولانا از زایجهٔ طالع عبد اللطیف میرزا آثار عقوق و عصیان تفرس
کرده بود بعد از فوت میرزا شاهرخ که در یکشنبه بیست و پنجم ذی حجه سنه خمسین
و ثمانمائه و در فشاپویه ری روی نموده بود روزی میرزا الغ بیگ در مجلس
بر زبان آورد که عنقریب مالک موروثی بجهت تفرقه ما در خواهد آمد مولانا مذکور

مولانا

بی محابا گفت اگر عبد اللطیف بگذارد من بعد ابیع الموت فی خدمت میرزا و در علم
ریاضی سر آمد حکمای حال و ماضی است ... چون الغ بیگ بعلم هندسه
یافته بود در هزاران مدرسه با وجود مشاغل سلطنت همواره مشاعل فضل
و حکمت افروختی و علم علمی فوق کل ذی علم علیم افراختی جامی چون او
ندیده دیدهٔ ایام و نهار روشن دلی دقیقه شناس و سخن وری از غایت
صفای طبیعت و علو فطرت سرچشمهٔ اوصاف بود در میدان مناظره و مباحثه
بصفت لطف و شیوه انصاف اتصاف داشت مؤید این کلام زیج جدید گور
کانیست که الحال مدار استخراج تقاویم بر آنست غرض که چون در زایجه طالع میرزا
عبد اللطیف پسر اکبر خود آثار عقوق و عصیان ملاحظه فرموده بود و در حبیب
السیر گوید که با وجود این خضر خان والی هندوستان نیز کیفیت این حال
که از پسر مخبر ضرر به پدر میرسد از جوکیان معلوم کرده این معنی را بمیرزا الغ بیک
انها نموده بود بنابر این بحال او نپرداخته در ترتیب پسر کوچکش میرزا عبد العزیز می
کوشید تا در سنه ثلث و خمسین و ثمانمایه پسر عاق در بلخ اعلان عصیان نموده
کوس نفاق فرد کوفته و پدر محزون بعزم اطفای نایره آن از دایره سعادت
بیرون لشکر یکبار جیحون کشید و پسر رشید نیز لشکرها در هم آورده پدر را از

عبور مانع آمد القصه زمان تعادی تمادی کشید و در خلال آن احوال میرزا ابوسعید
فرصت یافت و لشکر بدر سمرقند کشیده میرزا عبد العزیز را محاصره کرد میرزا الغ بیگ
دفع او را اهم دانسته بالضرورت پشت بر موکب پسر کرد و بسمرقند نهضت نمود
سلطان ابوسعید تاب مقاومت نیاورده بمیان ایل ارغون رفت و عبد اللطیف
بصوب سمرقند در حرکت آمده میانه پدر و پسر در حوالی قریه دمشق سمرقند اتفاق
محاربه افتاد و شکست بر جانب پدر افتاد و میرزا گریخته بشهر سمرقند آمده کوتوال ارک میران شاه
قوچین نامی در بر روی او بست او از آنجا بشاهرخیه شتافته دروازه آنجا ابراهیم پسر پولاد
که غلام زاده آنجناب بود نیز همین شیوه مرعی داشت میرزا را اضطراری بیقرار ساخت
علی الوقت پسر فرزندی نماند و این خود غلط فرد شود ادب آموز پسر هم
ز بینش ... چو پسر شد جوان بنشانیش ** خون که بن چشمه حیوان ماست
کشته چو واسطه جان ماست القصه میرزا الغ بیک علاقه ابوت و بنوت
آن دولتمند را اعتبار تصور کرده بسمرقند آمد و آن بی سعادت پدر را بدست
عباس نامی که پدرش بر دست ملازمان میرزا بقتل آمده بود سپرد تا داد القصاص پدر خود
در رمضان سنه مذکوره بکشت صاحب روضة الصفا گوید که میرزا را در دفعه
اولی با میر حاجی محمد خسرو سپردند که بحج برد امیر مشار الیه نقل میکرد که در کتاب

میرزا

که از قرای مشهور سمرقند است

آن پادشاه بی‌مانند غریب بغربتی از سمرقند بیرون آمدیم وی از غایت
خوشحالی و مسرت در هر باب حکایات میفرمود ناگاه شخصی از عقب
رسید و دست مرا کشیده چون نیک نگاه کردم یکی از جماعت سلدوز بود که در صحبت
عبداللطیف راه سخنی داشت گفتم خیر است گفت آری فرمان چنانست
که میرزا را با بابادای فرود آری تا اینجا آمدن ایشان نموده شود میرزا را
از استماع آن زبان از گفتار باز مانده ملال بیش از پیش بحال او راه یافت
او در موضعی که در آن حوالی نزول نموده بودیم و بنابر فرط سرما آتشی در پیش میرزا
افروخته بود و در آن اثنا شراره آتش ردای ایشان بگوشه رسیده اندکی
بسوخت میرزا از آن بر افروخته فرمود بیش هم بلند یک القصه در خلال آن
و هم در همراهی عباس با شخصی دیگر بخانه درآمده چون پیش میرزا نشستن ایشان اراده
نمود برجسته مشتی بر سینه برگشته عباس زد و آن شخص دیگر پوستین از دوش
او بر داشته جهت آوردن ریسمان از خانه بیرون شتافت و من در خانه
بستم عباس علی بروز و آنگاه عباس برگشته میرزا را در بر و در پای مشعل که در
بیرون مشتعل بود بیک ضرب تیغ نامش از صحیفه روزگار حیات کار
کرد و بنیته برادرش عبدالعزیز با همان شربت چشانیده بود مشهور است

منهم سلدز بیک

میرزا

میرزا را ورده

که عبداللطیف همواره این بیت ورا اوان بر سر زبان داشت

پدرکش پادشاهی را نشاید دگر شاید بجز شش مه نپاید

قضا را بعد از شش ماه در شب جمعه ششم ربیع الاول سنه اربع و خمسین

در شبی که از باغ چهار به شهر سمرقند می آمد بابا حسین نام شخصی از ملازمان

میرزا عبدالعزیز تیری بدو انداخته بسان تیر قضا کارگر افتاد و او دست در

یال اسب زده فریاد برآورده که اوق تکدی و در دم ملازمانش چون بنات النعش

پریشان گشته فوجی که در کمینگاه حذر بودند بیرون تاخته سرش را بریدند

و در پیشگاه طاق مدرسه میرزا او بخند و بمقتضای جزاء سیئة سیئة

بوضوح پیوست بیت مرد که با خون تن خود بدست چون نگری

دشمن جان خود است چون ز ره از اهل رحم آن را مجوی قطع رحم را حم

الله مگوی از نوادر اتفاقات آنکه تاریخ پدر و پسر را عباس کشت و بابا

حسین کشت یافته اند بیت الغ بیگ آن شاه جم اقتدار که دین نبی را

ازو بود پشت چو عباس کشتش بتیغ جفا شود سال تاریخ عباس کشت

بابا حسین کشته شب جمعه اش بتیر تاریخ قتل اوست که بابا حسین

کشت تمثیل مشهور است که خرد و بزرگ در افواه افتاده که هنگام

حسین

و دایم ترقب مینمودند فی الحال

حسین

بزرگ ریز و روز حیات تیغ اظهار کرده دلهای صغار و کبار را به نیش
نهنگ ریش میساخت با آنکه همگنان در دفع او همداستان شده پسر او

ایذاء او آزار

شیرویه را بر قصد او اغوا نمودند و او مهر بر فرمان مروان شاه را که پدرکش
بر دست پدرکش کشته گشته بود بقتل پدر نامور مأمور گردانید و چون تیغ
شمشیر خون ریز انتقام آخته بر پرویز تاخت حرف آگاهی کشیده گفت
حرامزاده فرزندی که کشنده پدر را نکشد قاتل عاقل چون بخدمت فرزند
حلال زاده قاتل رسید و ماجرا بسمع او رسانید شیرویه بقتل او اشارت
فرموده گفت پدرم مرا آخرین سخن بر قتل او تنبیه نموده القصه بعد از استیصال
پدر بروایت اشهر هژده برادر خود را نیز از عقب پدر روان داشت
آخر از شامت قطع صله رحم در روا اثر کرده از عمر و دولت بر نخورد و بعد از
شش ماه بمرض طاعون بمرد من المضحکات از جمله خواص ندمای
مجلس خاصه میرزا خواجه عبدالمؤمن است که او بطرادت گفتار و ملاحت
سخنان در اشعار گوی لطافت از همگنان ربودی و بر انگشت ندله
گوئی عقدهای مشکل کشودی از جمله یکباری نواب میرزائی قاضی قرشی
را بعلت بی دیانتی گرفته در حصار در ریش تراشیده و تشهیر کرده بودند قاضی

نوبی

بوی النجی برده او در خدمت میرزا ترجمان او را بیست سر اسب مقطع
داده اسبان را بالتمام از قاضی گرفته بکلیجه فرستاد و در آن اثنا بخاطر
بخاطرش رسید که مباد این معنی ظاهر شده منشاء کدورتی شود لاجرم بقاضی
گفت فردا خود را از دور بمیرزا بنما تا اگر غایبا باشد رفع کنم قاضی نیز جاج
خود را منظور نظر میرزا گردانید در آن حالت حکایت ترجمان بخاطر میرزا آمد تا فقیه
بخواجه عبدالمومن در آن اظهار جی نمود وی گفت قاضی از سر انجام آن وجه
عاجز شده بدین نیت آمده که ریشش با تبرا شنید و گرد و شهر بگردانید میرزا
را آن سخن خوش آمده بخنده افتاد و از سر آن درگذشت

من البدایع

چون همیشه میانه امیر شاه ملک قلیقانی که در اوایل مهردار صاحبقران و
در زمان شاهرخ میرزا اتالیق الغ بیگ میرزا بود و میانه امیر شیخ نورالدین که
امیرالامرای صاحبقرانی بود بنابر حب جاه کدورتی بود امیر شیخ نورالدین
کدورت او در امیر ملکوان نعمت شاهرخی ساخته در سر حد ترکستان قلعه چند
را فرو گرفت و بخانمان حضرت توسل نموده پیوسته اسب طغیان در میدان عصیان
میتاخت و گوی قباحت در عرصه وقاحت میباخت آخر بقلعه حران متحصن
گشته امیر شاه ملک بعزم محاصره بدانجا رفت و بتوسط ارباب صلاح میانی

بر میرزا

راه

رو نمود

ایشان گرگ آشتی شده امیر شاه ملک با دو ملازم بحوالی حصار رفت
و او نیز با دو کس از حصار بیرون آمده یکدیگر را در بر گرفتند امیر شاه ملک
نصیحتی چند کرده بملازمت جناب شاهرخی ترغیب نموده او بمعاذیر غیر معقوله
متمسک گشته امیر شاه ملک سخنی که در او خیری باشد از وی نشنید آخر
از او جدا شده در یورت خود نزول نموده سر بجیب تفکر فرو برده تدبیری
اندیشید و هر قداق ملازم معتمد خود را طلب داشته گفت تو مرا بمنزله برادری
بلکه زیاده وظیفه آنکه بحوالی قلعه روی و شیخ نور الدین را بهبینی چون ترا امید لا :
شک طلب داشته در آغوش خواهد کشید چون دستهای تو از کمر یکدیگر زده تو قوت
هر چه تمامتر او را بزیر کشی و جهد زیاده سری او را القطع رسانی از تو آن است
که از پیش یکدیگر آوازه شجاعت و دلاوری خود را بلند سازی و از ما آنکه ترا
از آسیب مردم نگاهداریم القصه هر قداق بدین نیت روان شده در آن
وقت شیخ نور الدین همچنان با دو ملازم در برج قلعه ایستاده بود چون
هر قداق را بدید خندان شد هر قداق پیش دویده شیخ دستها بگشاد و او
را در آغوش کشید هر قداق را چون دست در کمر او بهم رسید قوت کرده
او را بزیر کشید آن دو ملازم بر سر هر قداق تاختند و او شیخ نور الدین را

دویدند

اکنون میخواهم

و غرض کلی آنکه سر او از تن جدا کن

در زیر زانو گرفته ایشان را بضرب شمشیر از خود دور کرد و امیر شاه ملک
درین وقت با دویست سوار مکمل رسیده بر قزاق در دم بیکضرب شمشیر
سر شیخ نور الدین را جدا کرد ع هم دران روی که در سر داری
من البدایع آورده اند که در اوایل سنه ستین و ثمانمایه در اواخر
دولت بابر میرزای بن بایسنغر میرزای بن شاهرخ میرزا دو فو ذوابه
ذوابه در غایت بزرگی و مهابت در حوالی برج ثور که خانه هشتم طالع بابر
شاه بود ساطع میشد و اولیای دولت که از پرتو عدالت و کرم آن شهنشاه
کریم الشیم سالها در مهاد امن و امان غنوده بودند در ربقه اضطراب افتادند
تا آنکه در بهار سنه احدی و ستین و ثمانمایه میرزا بهوای سیر و تماشای نمود و
با بعضی از مخصوصان و سازندها و خوانندها به منزهات مشهد مقدس معلی مزکی
علی مشرفها التحیة و الثناء فرمود خیام مسرت انجام نصب نموده ناگاه در
خلال آن احوال روزی درویشی ژولیده موی نیکو روی نزدیک میرزا
در لباس شنیعی ظاهر شده آغاز ترجیعی که بندش این بود نمود
این همه طمطراق کن فیکون شمه نیست پیش اهل جنون واین ترجیع
که تخمیناً پنجاه بیت است تمامی کنایه بود از نقل و ارتحال و بیوفائی دنیای دون در

و بعد لشکر [illegible] میرزا
بالای تشنیع

و دیگر همگنان از شنیدن این ابیات محنت آیات قرین صد
هزار غم و درد گشته چندین گونه الم کردند آخر روش بعد از اتمام نیابد گشت
هرچند که ملازمان آستان سلطنت آشیان او را طلب داشتند نیافتند آخر
در صباح روز سه شنبه بیست و پنجم ربیع الثانی سنه مذکور میرزا از چهارباغ مشهد
مقدس بیرون خرامیده سیر سفر نموده و یکبارگی ضعفی در مزاج صاحب تخت
و تاج مستولی شد و نسبت به بعضی امرا اعراض فرموده به حرم در آمد و توقف جلت
او از توجه وزرای او از اهل حرم برآمد و مولانا عبدالقهار برادر صاحب مطلع السعدین
در آن واقعه گفتند ** آفتاب ملک بابر خان نماند ** ای چنان خورشید
پنهان در خور است ** در ربیع الثانی و فصل ربیع ** لاله را ساغر ز خون دل
پر است ** چرخ را گفتم چه حکمت چاک کن ** دیده ها از اشک دامن پر دُر است
این چه حالت وه با بارحیث گفت ** فوت سلطانی موید بابر است
از جمله معاصران پادشاه پسر ور مولانا سیمی نیشابوری است که اعجوبه دهر و نادره
عصر بوده از نوادر اموری که از و تماشی شد یکی آنست که روزی در میدان که
جمیع معارف و اعیان حاضر بودند و هزار بیت بر بدیهه گفت و نوشت و نهال حج
در حد ایهام ارباب کمال گشته در مثنوی که اهل جمل و عقلیه نیشابور مرقوم کر

داینده اند مسطور است که مولانای مذکور در روز یکشنبه دوازدهم ربیع الاول سنه
اربع و عشرین و ثمانمایه در حضور اکابر و اصاغر خطه مذکور از وقت طلوع آفتاب
تا بین الصلواتین صد و بیست و یک توست مرغوب بلاغت اسلوب که هر یک از آن
مشتمل بود بر ده سطر و جمهور ارباب فضل و دانش بر آنها آفرین و ثنا فرمودند
قلمی نمود و بعد از آن در روز چهارشنبه بیست و هشتم جمادی الاول سنه خمس و عشرین
و ثمانمایه وقتی که جمیع خواص و عوام و خورد و بزرگ حاضر بودند از ابتدای طلوع
تا هنگام غروب چهار حکایت که آن چهار بزرگ نقل فرموده اند در چهار بحر خمسه نظامی
که مجموع دو هزار بیت مشتمل بر غایت سلامت و نهایت بلاغت است در
سلک نظم کشید بخط نستعلیق بر وجهی که مقبول طباع استادان مطاع بود
بقید کتابت در آورد با آنکه تمامی خوانندها و سازندها و نقاره‌چیان معرکه
را گرم داشتند اصلا از آن اصوات مختلفه فتوری در حواس او نشده
مع هذا ادای صلاتین بشرائطها قیام نمود لاجرم این بیت نقش نگین آن
نادره روی زمین بود — یک روز بهر شاه پاکیزه سرشت
سی و دو هزار بیت گفت و نوشت — از بن طرفه تر آنکه چون خرج و دلوح
بود از اکل طعام شیوع یافت در جوانب ظرائف بر سر آنکه او بیت من

خرمای تو اند خورد یا نه با یکدیگر گرو بستند و بیست من خرما برداشته بجهت
خوردنش پیوستند قضا را در آن روز مولانا را زنگی روی نموده صاحب
فراش بود چون منشأ آمدن یاران را دانست گفت خرما را پیش فراش
من نهید تا ببینم که چون میشود بعد از آن دست از زیر لحاف بیرون آورده مشت
مشت در دهان کرده میخورد بعد از آنکه تمام شد از حریفان پرسید که شما با استخوان
شرط کرده بودید یا بی استخوان گفتند خرما را با استخوان کسی نمیخورد گفت ای جاهل
من با استخوان خوردم تا میانه شما نزاع نشود و من النوادر آورده اند که بعد از
فوت بابر میرزا اختلال بحال اهالی خراسان راه یافته هر یک از شهزادها دم را
علم استقلال برافراخته و دیگر بر او جود قدم نهاده تیغ از غلاف کرده
برون روزگار مملکت آشفته شد چون شکن زلف یار و چون در سنه
محرم سنه اثنی و ستین و ثمانمایه میرزا ابراهیم بن علاء الدوله بمدافعه میرزا
محمد ابن بابر بصوب استرآباد می شتافت ناگاه بلشکر میرزا جهان شاه
ترکمان دوچار شده بعد از کوشش بسیار عنان بوادی هزیمت شتافت
و مضمون این مقال وصف الحال آن شکسته بال آمد اهلی دل بود
سراسیمه میان همه خوبان شوخی که تو کشتی آمده دل را ز میان برد

خلافت

بعد از ابراهیم ولی. نسبت او

گویند در روزی که شکست و پریشانی بهرات عدی می آمد و بیشتر نفر رسیده
بود که اکثر همه میرزاده الوس جغتای مثل بوسعید میرم و سید یوسف اولاد
سید خواجه سلطان حسین ولد امیر فیروزشاه و امیر سعادت خاوندشاه
و غیرهم در معرکه که جهانشاه کشته اند قلندری در سر خیابان از دکانچه برخواسته
گفت خدا بر عمرت برکت کند پادشاه جهان اگر یک یک پرسش و بکر میکنی
تم جغتای از عالم بری افکنی القصه در سنه مذکور در عرصه خراسان دوازده
کس دم استقلال زده در بند استیصال دیگری می بودند اول میرزا جهان
شاه از ستراباد تا سبزوار بحیط ضبط در آورده بود دویم میرزا سلطان ابو سعید
در بلخ علم غرور برافراشته و دیگران را کالعدم نیست دانسته و می انگاشت
سیوم میرزا ابراهیم در هرات چهارم میرزا شاه محمود در طوس پنجم
میرزا علاء الدوله در نسا و باورد ششم میرزا سنجر در مرو هفتم ملک
قاسم ولد میرزا اسکندر ترکمان در سیستان هشتم مولانا احمد لنباول در
حصار اختیار الدین نهم پیر کرمغول در قلعه ترلوطبس دهم میر عبدالله میرزاده
تر حسن یازدهم میر اویس خاوندشاه در طبس دوازدهم میر حسن شیخ تیمور در
قلعه جنوشان و اهالی بیچاره خراسان مضمون این بیت مترنم بودند خسرو

مکر هر پارهٔ زین دل بدلداری دهم ورنه	چه خواهم کرد با خوبان بدین یک
دل که من دارم و هم در البدایع الوقایع میرزا یادکار محمد بن سلطان محمد بن بایسنغر
بن میرزا شاه رخ بتقویت ابو النصر حسن بیک لشکری خراسان کشیده در شهور
سنه اربع و سبعین و ثمانمایه در حوالی دربند شقان با امرای سلطان حسین
میرزا بن منصور بن بایقرای بن عمر شیخ بن تیمور کورکان مصاف داده
شکست بر جانب او افتاد باز حسن بیک بتشریف از تبریز امداد و اسعاد او
بتقدیم رسانیده بعضی از اولاد و اقوام خود را بکومک او فرستاد القصه نوبتی
دیگر میانه فریقین مقابله واقع شد چون فوجی از امرای سلطان حسین میرزا
از وی روگردان شده بمخالفان پیوستند با الضرورت سلطان حسین
میرزا عنان از ان معرکه تافته بصوب میمنه و فیصار رفت و چون یادگار
محمد بهرات آمده در شراب و لوندی افتاد ترکمانان دست تعدی برآورده
مسلمانان از ایشان بفغان آمدند چون خبر اختلال ملک وی بر دو ابی
یادکار محمد بسلطان حسین میرزا رسید خنک اعتصام در فتراک توکل
در حمت ملک علام نهاده با ششصد و پنجاه کس جرار از باباخاکی ایلغار کرده
در شب چهارشنبه بیست و هفتم صفر سنه خمس و سبعین و ثمانمایه همه شب

بایسنغر

که از انجا تا بهرات بسر دو فرسنگ راه است

رانده وقت صبح خود را بدر باغ زاغان رسانیدند و یادگار محمد را که دران
وقت مست می ناب ملک انی غایت غرور در خواب بود که زمانه در باب
ان فرزانه این ترانه می سرایید شاهی ای ازمی غرور چون نرگس بخواب
ناز بگذشت روزگار خوش چشم باز کن بدست اورده بقتل ر
سانیدند دریغ نوان یافت بدیرای و بلندی نرگس شرف
تاج زر از تیغ سپهر یافت و مولانا عبد الواسع دران تاریخ گفته اند
شد شهر صفر شهید و هم شهر صفر از سال شهادتش و هم باز خبر بعد ازان
سلطان حسین میرزا سایه معدلت و رافت بر سر اهل خراسان گسترده و
ابواب امن و امان برگشاد و داد و کامرانی داد طیر ارام یافت در
حرم امن وحش وطیر و آسوده گشت در کنف عدل انس و جان گردون
فروگشاد کمند از میان تیغ و ایام برگرفت زه از گردن کمان از
غصه خون گرفت خوی ظلم در جگر از خنده باز ماند چو گل عدل راد هان
ومن الاتفاقات در اوایل جلوس ابو الغازی سلطان حسین میرزا سلطان
محمود میرزای ولد سلطان ابو سعید بمحاصره بلخ که بسرداری میر مغول و سلطان
علی لنجیکینه مقرر بود شتافته بعد از مدتی که ایام محاصره بلخ امتداد یافته بود

سلطان علی مذکور کفران نعمت نموده دروازه خواجه عکاشه را بر روی مخا
لفان گشاد و ایشان بیخبر بر سر میر مغول ریختند او را دستگیر نمودند و میرزا
سلطان محمود دوی را بند نموده مصحوب یادگار سلطان املة که از جمله معتمدان
بود بصوب سمرقند روان شد اما یادگار مذکور در اثنای راه طریق خلاف
ولی نعمت سپرده باتفاق میر مغول بجانب قبول سلطان حسین میرزا شتافت
و چون این خبر وحشت اثر تسخیر بلخ و گرفتاری میر مغول بسلطان حسین میرزا
رسید بغایت متأثر گردیده در شب اول جدی در قشلاق مرو باین ماده خوابها
نشسته از هرجا سخنی در پیوستند در آن اثنا سخن لو ادی میر مغول بتقریر گذشته
پادشاه و تمامی خواص بارگاه سیما امیر علیشیر جهت استخلاص موعی الیه
از روی اخلاص فاتحه خواندند اتفاقا همان ساعت میر مغول و یادگار آنکه
از گرد راه رسیده در بارگاه حاضر گشتند همگنان را از آن حسن اتفاق
حیرت تمام دست داده برین مقال انتقال نمودند جامی و عاهای که بر لب
نارسیده ⁂ نوید فاستجبنا ها شنیده ومنها آورده اند که در شهور سنه
احدی وتسعمایه شیبانی فطرت ماوراء النهر سلطان حسین میرزا اماده تسخیر
حصار شادمان شده عنان نهضت نشان بدان صوب معطوف داشته و چون

در میان آن

از مهم انجا بصلح پرداخت امیر لوای جهان کشای بجانب قندوز و بقلان
برافراخت چه امیر خسروشاه حاکم آن جایگاه و از سمت اطاعت منحرف گشته
بصفت عقوق و عصیان متصف شده بود چون اردوی آن خسرو کامیاب
بکنار آب آمویه رسید بنابر قلت شناسی از موضعی که آب دو شق شده بود جسر
بسته بگذشتند و در میانه آنکه صباح کشتیها را به شعبه دیگر برده بهمین دستور
بگذرند قضا را آخر روز شتری در آب افتاد بسهولت بدانطرف رفت لاجرم
ظاهر شد که عبور بدین راه اسهل وجهی مقدور است علی الفور کوس رحیل کوفته
آغاز گذشتن کردند چنانکه نماز خفتن کسی دیگر آنجا نماند اتفاقا همان شب
آب طغیان تمام نموده تمامی اراضی جزیره را فرو گرفت سبحان الله اگر قصه
شتر که عین حکمت بود واقع نگشتی بنیم شب طوفان بلا از سر چندین هزار
نفس بگذشتی **و من النوادر** از جمله توقیعات **جامی** ملاذ الوری ملجا
الی فقیس هزبر طرف صید سلطان حسین آنکه چون میر علیشیر که شرح درک
و شعور او بنابر وفور ظهور محتاج به بیان و تبیان نیست مصداق این حال مقال
آنکه یکبارگی امیر شیخ احمد المشهور بسهیلی که هم از امرای آن پادشاه عالیجاه است
قصیده در مدح سلطان احمد میرزای والی سمرقند گفته بنابر غایت قرادی که

میانه او و میر علیشیر بود اول بروی خوانده استدعای اصلاح نمود میر گفته

اند که این قصیده نیک واقع شده اما اگر بیتی چند از مداح مندرج گردد اولیست

میر شیخم التماس کرد که آن بیت را تمام التفات فرمایند میر بدو گفته که

تو هم فکری کن هر دو قلم برداشته بیتی در سلک نظم کشیده اند چون بیکدیگر

نمودند اتفاقاً هر دو یک بیت بی زیاده و نقصان بود چنانچه همگنان را از آن

حیرت افزوده و آن بیت اینست بهار باغ جوانی نهال گلشن عدل

گل ریاض کرم سرو جویبار وفا این مطلع میرزاده فکر بکر اوست

شد توار دانچه از در دوست با مجنون مرا   تو امان آورد با او گوئیا گردون مرا

و من الغرایب صاحب حبیب السیر گوید که بواسطه از امیر علیشیر شنیدم که

چون میرزا الغ بیک خواهرزاده سلطان حسین میرزا از سفر حجاز معاودت

نمود از جمله تحف و تنسوقات که بر سبیل پیشکش بمیرزا کشید بیضه شتر مرغی

بود و میرزا آنرا بخزانه از انقضاء دو سال خواست از آن کاسه بجهة ترتیب

سپرد و بعد

نماید آن را بمجلس آورده دو پاره کردند از میان آن بچه شتر مرغی زنده بیرون

آمد خواندمیر تمثیل در اکثر تواریخ بتخصیص گزیده مرقوم و مثبت است

که مالک که سالک مسالک ضلالت و مهالک است وقاحت حال غوایت مآلش

امام

۲۷۹

۲۷۸

بطراز این مقال مسطر ز شعر اذا دکان الغراب دلیل قوم * سیهدیهم
طریق الهالکینا * رهنمائی که خود علیل باشد * ره نماید ولی بسوی سقر * مدت
سه سال در شکم مادر بوده هم وی گوید که از امیر علی شیر شنیدم که یکی از
خویشان من گفت شبی مرا میل حلم شده پیش از صبح بحمام میرزا شاهرخی
رفتم اتفاقا همان لحظه حمامی چراغ روشن کرده هنوز کسی بحمام در نیامده بود
من فوطه بسته در آمدم و بیک خلوتی رفته غسل کردم چون از آنجا بمیان حمام
آمدم دیدم شخصی بر کرسی نشسته از وی پرسیدم که آیا صبح دمیده است
گفت باش تا احتیاط کنم یکبار خود را بلند ساخت دست بشیشه روزنه
حمام رسانید تا آن را برداشته ملاحظه نماید من که آن را مشاهده کردم هراس
بقیاس بر من غالب شده در دم بیرون دویدم و رخوت پوشیده متوجه
منزل گردیدم چون بدر باغ شهر رسیدم شخصی بهیات مردم استاده دو
چار شده گفت درین وقت از کجا می آئی گفتم از حمام و واقعه را بیان کردم
بنزد هر دو دوش خود را برکشیده تا سر شیب باغ طاق در بلند شد و بر
زبان آورد که او بلندتر بود یا من مرا از مشاهده آن صورت غشی نمود تا
صباح آنجا افتاده بودم آنگاه بعضی کسان که مرا می شناختند بسر وقتم رسیده

طاق دروازه باغ

مرا بخانه بردند و منهما و هم وی گوید که امیر مذکور گفت که یکی از ملازمان امیر حسن
ملکی نقل کرد که در زمستان متوجه بلاد غزنین شدم در روزی که تمام دشت
و بیابانها را برف گرفته بود بر بلاد پای از جو آمد سوار برف گرد می بر زمین
و زمان فتنه بار برف آهو زبان در افکند و مرغ از هوا گویی عذاب آمده
آمده بهر شکار برف بزغاله سیاه بنظرم در آمد که در میان برف خفته بود
و از هیچ طرف اثر قدم او نبود من متحیر شده اسب بدان طرف راندم و آن را
بر گرفته نقاشی زین رساندم در آن اثنا دست من بمیان هر دو پای او در
آمد خصیتین او را بغایت بزرگ یافتم بزبان حیرت با خود گفتم که زاغ
خانه گوی یا بزغاله روی بسی کرده گفت که پیش ما بو العجایبی نشار از
وهم بیابان بمن راه یافته آن را در افکندم و بسرعت تمام بجانب
دیگر تاختم و منهما وی گوید که در اوایل جماد الاول سنه و عشر و تسعمایه
در یکی از محلات هرات پسری متولد شد که چهار چشم و دو بینی و دو دهان
داشت و در دندان پیش دو دندان رسته بود و بر پشت او پاره گوشت
زیادتی بود بلسان کوهان ستبر در حینی که در مجلس شیخ الاسلام بودم طفل
را بعد از آنکه مرده بود نزد او آوردند و منتشر شد گفت در وقوع امثال این

برف

صورت آنست بر انتقال ملک ومنها هم وی کوید که در اواخر رجب سنه
مذکور در هرات در محله خواجه ملک زرگر عورتی بیک شکم چهار فرزند آورد
یک پسر و سه دختر پسر همان لحظه فوت شد و دختران و مادر بعد از چهار روز
قضا را همان شعبان شیبک خان ازبک که بتغلب خراسان استیلا یافته
بود بر دست غازیان عظام کشته گشته خراسان بتصرف تحت دیوان اعلی
در آمد ومنها هم وی آورده که در زمان سلطان حسین میرزا گوساله
از شکم گاوی که ذبح کرده بودند بیرون آوردند چشمهایش در زیر حلقوم او بود
پادشاه غفران پناه مذکور مرا طلب داشته آنرا بمن نمود و سفارش
کرد که این معنی را در تواریخ ثبت نمای ومنها وی آورده که مسوده اوراق
در بلخ گوسفندی دید که هشت دست و پای داشت لیکن چهار از آن کوتاه
تر بود بزمین نمی رسید فرع پوشیده نماند که نسب امیر تیمور گورکان و چنگز خان
در تومنه خان ترتیب بموجب هم می رسند تیمور بن طراغای بن برکل بن ایلنگر
بهادر بن انجل نویان بن قراچار نویان بن سوغوجیجو بن ایردمچی برلاس
بن قاچولی بهادر بن تومنه خان مدت ملک گورکانیه از روز چهارشنبه
دوازدهم رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمایه تا یکصد و هشتاد و هشت

سال و از ایشان تا غایت بیست و یکنفر بمرتبه سلطنت رسیده اند اول
امیر تیمور سی و شش سال دویم میرزا شاه رخ بن تیمور چهل و سه سال سیوم
میرزا الغ بیگ شاه رخ در ما وراء النهر به نیابت پدر سی و هشت سال و کسری و بعد
از پدر در آنجا و خراسان دو سال و هشت ماه و نیم چهارم میرزا عبد اللطیف
بن الغ بیگ شش ماه پنجم میرزا عبد الله بن سلطان ابراهیم بن شاه رخ
ششم علاء الدوله بن بایسنقر بن شاه رخ هفتم میرزا ابراهیم بن علاء
الدوله هشتم میرزا سلطان محمد بن بایسنقر بن شاه رخ نهم میرزا یاد
گار محمد بن سلطان محمد بن بایسنقر دهم میرزا بابر بن بایسنقر یازدهم
میرزا شاه محمد بن بابر دوازدهم میرزا سلطان حسین بایقرا سیزدهم میرزا بدیع
الزمان چهاردهم میرزا مظفر حسین بن میرزا سلطان حسین شانزدهم میرزا
خلیل بن میرزا میرانشاه هفدهم میرزا ابو سعید بن شاه محمد بن میرانشاه
نوزدهم میرزا سلطان احمد بن سلطان ابو سعید بیستم میرزا بابر بن عمر
شیخ بن سلطان ابو سعید بیست و یکم میرزا همایون محمد بن میرزا بابر ذکر
امارت شجاعت به جوانی قرا یوسف بن قرا محمد ترکمان قراقوینلو که از توابع سلطان
اویس ایلکانی بود از غایت شجاعت و نهایت رشد بر معارج حکومت عروج کرد

قدم در وادی مخالفت صاحب قران می نهاد و گاه گاهی با سلطان احمد
جلایر اتفاق نمود هر چند وقت بجد و در عراقین امره فتنه می انگیخت و در سنه
ثلث و ثمانمایه که میر تیمور بالکلیه بغداد را از کماشتکان سلطان احمد نزاع نموده
به نبیره اش میرزا ابابکر بن میرانشاه سپرد و ولایات عراقین داد و بالخانها
را به امرای ذوالاقتدار معتمد تفویض نموده یکبارگی خاطر اقبال ناظر از آن داد
جمع نموده عنان نیکران بصوب سمرقند معطوف داشت با مرای سرحد مغا
رتنها نمود از جمله با مردولدای حاکم قلعه ادنیک که در اعتبار و اعتماد از همکنان
در پیشی بود گفت سلطان احمد و قرایوسف دست ازین ممالک کشیده اند و
زنهار و هزار زنهار که از جانب ایشان غافل نشوی اگر چه رعایت جانب سلطان
احمد سهل است که او مردی با جنگ متشرب است اما زنهار و هزار زنهار از قرا
غافل نگردی و از وی تا توانی با حذر باشی و اگر دست یابی در دفع او تقصیر نکنی
شعر حذر از پلنگ و حذر زینهار که عفریت و هر است کهنه سوار آخر میرزا
ابابکر باتفاق برعمش میرزا رستم بن عمر شیخ در زیر حله بکنار نهر النعیم با قرایوسف
محاربه نمود یار علی برادرش را بقتل آوردند و او از آن معرکه جان بدر برده به
سلطان مصر متوسل شد و حاکم مصر او و سلطان احمد را مقید ساخته میخواست که

که نزد میر تیمور رفته شدند و دران اثنا خبر فوت امیر بدانجا رسیده هردو

ترکمان بکوزنند از قید خلاص شدند و قرا یوسف با یکهزار سوار ترکمان که همراه او بمصر رفته

بودند از انجا فرار کرده تا کنار آب فرات با امرای سرحد و مستحفظان

شوارع صد و هشتاد دو نوبت جنگ نمود و در اکثر معارک غلبه او را بود

و من الوقایع چون میرزا میرانشاه بن امیر تیمور در بیست و چهارم ذی قعده

سنه عشر و ثمانمایه در حوالی سرد رود تبریز در جنگ قرا یوسف بقتل آمد

میرزا شاهرخ انتقام او را در دل گرفته در سنه ثلث و عشرین و ثمانمایه بعزم

او نهضت نموده بتبریز رسید تا آنکه دران وقت وی و بیست هزار سوار کینه گذار

که هر یک جوذر از رستم و اسفندیار باز نمیدانستند ملک بانهند دیو آسا

اهرمن فلک پاتیر کوه آلت • نهنگ آسیب و شیر آفت پلنگ آشوب

پیل افکن • دلیرانی که از گردن خوک رمح سیاره ربودندی چو گنجشک

آن بمنقار از رمیق ارزن • در ظل رایت آن پادشاه نصرت آیت

مجتمع بودند اما چون صیت صلابت و آوازه شجاعت و مهابت قرا یوسف

حوالی خواطر همگنان ترک تاز کرده خواب و آرام را بغارت برده بود

بنابرین حفاظی که در اردو بودند جهت استیصال او بجنم انا فتحنا لک اشتغال

گوینی

نمودند و دو هزار نوبت تلاوت نمودند اما چون خبر ورود شاهرخ
بزرگی در تبریز بوی رسید بنیت تعرض او بانجا آمده دران اثنا او را عارضه
روی نمود و در پنجشنبه هفتم ذی قعده بساط نزاع در نوردیده بعالم دیگر انتقال
نمود و یکی از شعرا در آن باب گفته (بیت) بساط حکومت بگسترده بود د
هیچ فرصت ندادش حیات ٭ چنین طرفه منصوبه کس ندید ٭ ز یکسوی شه رخ ز
یکسوی مات ٭ مشهور است که قرا اسکندر از فوت او سراسیمه گشت اردوی که بران
سان جمع کرده بود بیک طرفة العین دست از هم داده ویران گشت و او را بر سر
گذاشته کوچ کردند بعضی طمع در حلقه‌های زر او کرده گوشهای او را با حلقه‌ها بریده
بن قرا محمد جهادالله بردند و او را برهنه کرده بر روی خاک انداختند (بیت) گوهر
بند مرا کن گوشوار ٭ بهر عبرت حال یوسف گوش دار ٭ (فرع) سلاطین قراقوینلو
چهار تن اند مدت حکومت‌شان شصت و سه سال (اول) قرا یوسف بن قرا محمد
چهارده سال و کسری (دوم) اسکندر بن قرا یوسف شانزده سال (سوم) جهان
شاه بن قرا یوسف سی و دو سال (چهارم) حسن علی بن جهانشاه (ومن البدایع
التی جاء) چون همواره میان قرا قوینلو و آق قوینلو چون بیاض و سواد تقابل و التضاد
بود جد ابو النصر حسن بیک بهادر قرا عثمان بدست قرا اسکندر بن قرا یوسف

قبیله

ترکمان کشته گشته بود در آن وقت که میرزا جهانشاه بن قرایوسف بر
عراقین و فارس و آذربایجان مسلط شد خواست که حسن بیگ بن علی
بن عثمان را که دشمن قدیم بود بیکبارگی مستاصل سازد بنابرین در شهور
سنه سنة اثنی و سبعین و ثمانمایه لشکر بدیار بکر توجه نموده حسن بیگ اقوام
و عشایر خود را فراهم آورده به قلل جبال راسیات و قلاع حصین آن
ولایت تحصن نمود میرزا جهانشاه را بنابر استحکام و حصانت آن مواضع
کار چنانچه از پیش نرفته مع هذا لشکر برف و سرما از رواسی جبال رو بهامون
و صحرا نهاده بزرگ لشکرش چو کف خایف لبت ریز که کرد و زمانه این ترانه
می سرائید سلمان تن زمین همه در آهنست غرق که چرخ * سهام و هنی از
قوس میکند پرتاب * نمیکند نظر مهر آسمان بزمین * که در میانه هر دو
کدورتست حجاب * لاجرم میرزا جهانشاه آن ماجرا را به بهار انداخته
عزم معاودت نمود و در کوچ کردن بی پروائی کرد و در منزل میخواست وارد
و لشکر را پیشتر راه پیشتر میفرستاد و از وفور غرور غایت بی احتیاطی بظهور
می آورد حکمت از کلمات حکمت آیات افراسیاب است هر که جوشن حزم
در پوشد از تیرباران حوادث و نوائب ایمن باشد حسن بیگ که همیشه در کمین

انتظار

انتظار بعد پیوسته فرصت جسته ترقیب می نمودند چون بر آن قضیه اطلاع یافت در صحرای
موشش با یکهزار جوان نامدار کینه گذار چنانکه شاعر گفته بیت گردون اثر
مهابتان تهور انتساب انجم عدد ملازم نصرت قضا توان چنین
قضای آسمانی بر سر او تاخت آورد میرزا جهانشاه در اثنای
گریختن کشته گشت و محمد میرزا و یوسف میرزا پسرانش
گرفتار شده مکحول گردیدند و از رواة ثقات قدسی
سمات استماع افتاد که چون خدمت ابوالنصر حسن بیک با سپاه
جهانشاه داعیه قتال نمود از موقف فرمان لازم الاذعان
اینچنین صادر گشته امر فرمود که هر جوان فرزانه که در محاسن و شانه
بند نشود در بند قتال نشود و بعزم رزم در خانه زین نشیند یاران
دران زمان که مبارزان رستم آئین بر زمین خصومت و کین می نشستند
پسری امرد تهمتن مانند شانه در ریش روی نخوت بند کرده در برابر
پادشاه بایستاد اکثر بزرگان سپاه او را منع کردند اما حسن
بیک را وضع او خوش افتاد و گفت او را بگذارید که ممکن است
کار جهانشاه از آن شایسته شود آخر الحیان چنان شد که او گفته بود

وازبهر تاریخ الواقعه این نظم کفته قطعه ازدوی همایون
جهانشاه پویان با آن همه اسباب زبردستی وپشت
ثانی عشر شهر ربیع الثانی ویران شد وتاریخ حسن بیک
بکشت فرخ سلاطین قراقوینلو وایشان چهار نفر
بوده‌اند بر این منوال اول قرا یوسف بن قرا محمد بن بیرام
خواجه چهارده سال وکسری دوم قرا اسکندر بن قرا
یوسف شانزده سال سیوم جهانشاه بن قرا اسکندر
سی ودو سال چهارم حسن علی بن جهانشاه یک سال
ونیم ومحسن بدایع الوقایع کویند بعد از واقعه میرزا جهانشاه
ولد او حسن علی وسایر امرای قراقوینلو عرضه داشته
بجانب سلطان ابوسعید میرزا نوشته فرستادند وعروس
ملک را در نظر حرص آن مالک ممالک کشورستانی
جلوه دادند واین کلام فتنه انجام شهرت تمام داد که سلطان
عالیشان پیوسته بر زبان می آورد که دنیا خانه ایست
کدخدا است دیگر برادران چنین توان کذاشت بیت

سلطان

سلطان یکی بس زد چو خدای جهان یکیست ؛ دنیا به نزد همت
فرزانه اندکی نیست ؛ و چون اوان تطاول قهرمان جهالت وی
طی گشته بعد آن مادرش با اجلال رایونس واقعه فالغمه الحوت
صورت حال خال آمد و در اواخر شعبان سنه اثنی و سبعین
و ثمانمائه از قیشلاق مرو شاه جهان بجانب عراق و آذر
بایجان توجه نمود و چون موضع میانه مخیم السلطانی زمانه گشت
حسن علی بیگ ولد میرزا جهانشاه و امراء قراقوینلو
با پنجاه هزار سوار ببلاد رمیثش رسیده ملاقات نمودند و
مقارن آن حال ایلچیان حسن بیگ امدند و بر زبان تخشع
و تفرع عرض اخلاص حال و حفظ مآل نمودند و بی مقصود بازگردیدند
بعد از آن کسان ابوبکر آمده و مرا سا آمده بعرض رسانیدند
که حسن بیگ میگوید در بین اوقات بنابر کثرت برف و البرداد
عقبات و گریوه ها بهم معطل است و مراجعت بمقام
اصلی نوعی از ممتنعات است مارا انیقدر مهلت می باید
که درین زمستان میان نیستان بسر بریم و چون بهار شود مسکن و ماوای

خوف رویم اگر اینمعنی را از ما باور نمیکنید از خصمای ما که نزد شما اند
تحقیق فرمایید هر چند درین باب مبالغه و الحاح بیشتر نمودند
نواب سلطانی در طلب مقصود لجاج و عناد افزودند
بیت ستیزه بجایی رساند سخن که ویران کند خاندان
کهن حکمت اللجاج اقل الاشیاء منفعة فی العاجل واکثرها
مضرة فی الآجل قطعه بکن ایمن لجاج ای نور دیده ز من
این نکته را در گوش میدار وقتی بدان که نفع عاجلت
به آجل در مضرتهای البیات تمثیل آورده اند که هارون
الرشید روزی با زبیده خاتون شطرنج می باخت
بگرو دلخواه اتفاقا هارون فایق آمد زبیده را باخراج
لباس و برهنه ایستادن مامور گردانید او
حسب الشرط جمیع لباس را صرف
آن خانه از اشکال نبود از خود را
انتزاع نمود و هارون الرشید
لجاجت از حد بیرون بتقدیم رسانید

وادرا

قرار استوار کرده کور زینل ولد حسن بیک از عقب او شتافته در برادر یافت
علی الفور او را بسته نزد حسن بیک آورد و بعد از سه روز بیست و دوم رجب او را
بیادگار محمد سپردند تا او بقصاص جدت پدرش گوهرشاد بیگم او را بقتل رسانید
و بی تکلف درین واقعه که در قرون و ادوار قرینه آن دیده روزگار ندیده
و گوش سپهر بر نظران نشنیده نکته عشق رحبا یری عجبا منظور نظر اعتبار اهل
روزگار گردید حضرت شیخ علیه الرحمه گرفتم که از یمن اقبال و بخت : شدی در جهان صاحب
صاحب تاج و تخت : بکشورستانی فریدون شدی : بمال و زر افزون ز قارون شدی :
شدی : نمی مختصر حمله عالم تراست : سلیمانی و افسر تو عرش سیاست : نه این
اعتبارات بی اعتبار : همه نیست گردد سرانجام کار : و علامه دوانی در آن تاریخ
گوید بیت سلطان ابو سعید که در فر خسروی : چشم سپهر شیر جوانی چو او ندید : الحق
چگونه کشته نگشتی که کشته بود : تاریخ قتل مقتل سلطان ابو سعید فرع سلاطین
آق قویونلو نه تن اند مدت حکومت شان چهل و دو سال اول حسن بیک یازده سال
و کسری دوم سلطان خلیل بن حسن بیک شش ماه و نیم سوم سلطان یعقوب
بن حسن بیک دوازده سال و دو ماه چهارم بایسنقر بن یعقوب پنجم رستم
بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک پنج سال و نیم ششم احمد بیک اغورلو محمد بن

حسن بیگ ششم الوند بیگ بن یوسف بیگ بن حسن بیگ هفتم محمد
بیگ بن یوسف بیگ بکسان نهم سلطان مراد بن یعقوب مقطع المئنة
لله تعالی و تقدس که سلسلهٔ سلطنت و جهانداری و نوبت خلافت و کامکاری
بدودمان رفیع البنیان منتهی شده که قوایم ارکانش مخصوص کانهم بنیان مرصوص است
و ساحت کیمیا دل ساحتش بصفت و من دخله کان امنا مخصوص و صحف دولت این
خاندان اقبال آشیان برغور کلام معجز طراز از واشارهٔ کریمهٔ کثیر الاعجاز و لقد کتبنا
فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون مرموزست و در ضمایر انجم نظایر
ارباب بصایر اقبال اینی خلافت عظمی و اقتران این سلطنت کبری بعطیهٔ ظهور
حضرت صاحب الامر علیه و ابائه التحیة و الثناء مذکور سلطانی و در اخر منشور زمان عهد توقیع
دوام احکام جهان نام نو طغرا * بی شایبهٔ تکلیف و مداهنه نسبت این روزگار فرخنده
آثار بسیار از منه لاشک نسبت حرم محترم است بیکر دیار و امکنه سعدی سنه دگر
بنازم بپرورش جهان * که سید بدوران نوشیروان * چه از فرط عدالت و صیت صلابت
اطراف مملکت از آلایش مکاره پاکست و اعدای دولت پژمرده و غمناک *
دیدیم چند بار و نباید بسی نکو * هر کس که قصد خویش بدین خاندان کند * از باد سر کنند
سبکسار کرد نعش * هر سر سبک که پای ورش آستان کند * و از وفور بدایع وقایع

الشان

برغور



و ظهور ظرائف و لطائف که از پرتو آن اقبال در استقلال دولت ابدی الاتصال

مشاهده عالم و عالمیان گشته تا نسخ تواریخ اکاسره و ماحی مآثر قیاصره است سعدی چشم

بد دور که بس منتظم است این قر دولت آری این دولت در انتظام معهود است

و چون این موجز گنجایش این مقامات که الحق خارق عادت نداشت مقصدی

ایراد آن واردات نگشته نظر بر اختصار و اختتام گماشت سعدی گران جمله را کاتب

انشا کند ملک و [illegible] و [illegible] املا کند و این سفینه که فی الحقیقه حبابیست بر سراب

وامدار نیست اند سراب [illegible] مخترعات بیخردان است و چون تصورات کودکان

[illegible] طفلان را لالی و [illegible] خاطر غافلان را موافق در تاریخی بسمت اختتام و

[illegible] انجام پذیرفت که در بین دو سه بیت اطلاع بحصول می پیوندد درین

[illegible] داد [illegible] شود هردم نگاری تازه لامع در تاریخ و نامش فکر کردم خرد گفتا

بیت این نسخه جامع چو [illegible] واقع نگارستان چینی است از آن آمد نگارستانی

واقع تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بتاریخ ۲۳ شهر ربیع الثانی سنه ۱۹۸

کاتب الحروف فقیر حقیر عبد الرحیم ابن شیخ عبد الحمید

یا رب من بکش قهر و عتاب [illegible] اگر خطای رفته باشد در کتاب

الهی رفته را تصحیح ده [illegible] از کرم

تا کی لنگا ...
مصنفه احمد ...

برای تولد پسر نفر موجه حضرت ... الحی والذی ذکر باشد

چون زن از حیض فارغ شود غسل کند این نقش بر کاغذ

در پهلوی چپ ببندد اول بنویسد ...

و در آب نیز شسته بخورد ...

اسلوح
سرس

واثبتو ما تتلو الشیاطین علی ملک سلیمان وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر

هوهو
سس بد

بر نقل یا سیب جهت خوردن

دیگر روز جمعه بعد از نماز پیشین این نقش ...
... از دانه ... باید از ...